اخبار و احادیث و حکایات در

فضائل اهل بیت رسول صلی الله علیه و آله

و مناقب اولاد بتول سلام الله علیها



عمادالدین حسن بن علی طبری

(زنده در ۷۰۱)



مترجم: عبدالملک بن اسحاق بن فتحان واعظ قمی



به کوشش

رسول جعفریان

فضائل اهل بیت رسول ﷺ و مناقب اولاد بتول ؑ

به کوشش رسول جعفریان

عماد الدین حسن بن علی طبری



حوزه نمایندگی ولی فقیه در امور حج و زیارت

ISBN:978-964-540-052-9



بسم الله الرحمن الرحيم

اخبار و احادیث و حکایات در

فضائل اولاد رسول صلی الله علیه و آله و مناقب اولاد بتول سلام الله علیها

عمادالدین حسن بن علی طبری

(زنده در ۷۰۱)

به کوشش

رسول جعفریان

سرشناسه : طبری، حسن بن علی، قرن ۷ ق.
عنوان و نام پدید آور : اخبار و احادیث و حکایات در فضائل اهل بیت رسول ﷺ و مناقب اولاد بتول علیهم السلام / عماد الدین حسن بن علی طبری، به کوشش رسول جعفریان : [ترجمه عبدالملک بن اسحاق بن فتحان واعظ قمی].
مشخصات نشر : تهران : مشعر، ۱۳۸۶.
مشخصات ظاهری : ۳۶۰ ص.
شابک : 9 - 052 - 540 - 964 978
وضعیت فهرست‌نویسی : فیپا.
یادداشت : کتابنامه : ص. ۱۰۷ ـ ۱۰۸
یادداشت : نمایه.
موضوع : چهارده معصوم ـ فضائل ـ احادیث.
موضوع : چهارده معصوم ـ فضائل.
موضوع : احادیث شیعه ـ قرن ۷ ق.
شناسه افزوده : جعفریان، رسول، ۱۳۴۲ ـ ، مصحح.
رده‌بندی کنگره : ۱۳۸۶ ۳الف ۲ط / ۳۶ BP
رده‌بندی دیویی : ۲۹۷ / ۹۵
شماره کتابشناسی ملی : ۱۰۸۴۹۰۲

اخبار و احادیث و حکایات در
فضائل اهل بیت رسول ﷺ و مناقب اولاد بتول علیهم السلام

● تألیف :	حسن بن علی طبری
● به کوشش :	رسول جعفریان (عضو هیأت علمی دانشگاه تهران)
● تدوین :	مرکز تحقیقات حج
● ناشر :	مؤسسه فرهنگی هنری مشعر
● چاپ و صحافی :	چاپخانه مشعر
● نوبت چاپ :	۵ ـ پاییز ۱۳۹۱
● شمارگان :	۵۰۰۰ نسخه
● بها :	۵۹۰۰ تومان

شابک : ۹ - ۰۵۲ - ۵٤۰ - ۹٦٤ - ۹۷۸ ISBN : 978 - 964 - 540 - 052 - 9

مراکز پخش و فروشگاه‌های مشعر :
تهران : تلفن : ۶۴۵۱۲۰۰۳ - ۰۲۱ / قم : تلفن : ۷۸۳۸۴۰۰ - ۰۲۵۱

فهرست کتاب

مقدمهٔ مصحّح

بخش اوّل

احوال و آثار

درآمد

عماد الدین حسن بن علی بن محمد بن علی بن حسن طبری (زنده در ۷۰۱) از نویسندگان امامی فارسی زبان است که در نیمه دوم قرن هفتم هجری، آثار فراوانی در دفاع از تشیع امامی پدید آورد. وی این بختیاری را داشت تا شماری از آثارش برجای بماند و همانند آثار فارسی امامیان دیگر این دوره، کمتر دستخوش نابودی شود.

نام او و اجدادش نشانگر آن است که وی در خاندانی شیعی متولد شده است، هرچند بر اساس آنچه در *کامل*: ۴۸/۱ و نیز در مقدمه *اسرار الامامه* آمده، چنان می‌نماید که گویی در عنفوان جوانی به مذهب تشیع امامی گرویده است. وی در آنجا می‌نویسد: «بنابر این حمد و ثنا خدای را که مصنّف این کتاب در مبدأ جوانی و عنفوان ایام شباب خویش تمسک بدین خاندان کرد و بدین خاندان موافق آمد». اگر این برداشت درست باشد، که البته جای تردید

دارد، تواند بود که وی از مذهب زیدی به مذهب امامی درآمده باشد. تردید در اصل مطلب یا دست کم زیدی بودن او به آن دلیل است که نام وی و اجدادش تا چند نسل همه اسامی شیعی است. به علاوه، دیاری که وی در آن متولد شده مازندران است، جایی که مذهب امامی در آن استقرار داشته است.

وی در نوشته‌هایش، در غالب موارد، خود را «طبری» در مواردی «مازندرانی» و گاه «طبری مازندرانی» می‌خواند. اما چنان که در آغاز کتاب *اخبار و احادیث* آمده، وی به دلیل ناامنی در آن منطقه، از آنجا کوچ کرده و به منطقه جبال آمده است. زان پس وی سالها در ری، قم، کاشان و اصفهان سکونت داشته است. آمدن وی به قم علاوه بر اخباری که در باره امنیت در بلاد جبل به دست آورده، ایضا به دلیل روایتی از امام صادق (ع) نیز بوده است که توصیه فرموده، وقتی فتنه در بلاد فراگیر شد، به قم بروید.

اطلاعات پراکنده ما از زندگی وی، بر اساس داده‌های خود اوست که به مناسبت در آثار مختلف از آن یاد کرده است. بیشتر شناختی که در جامعه شیعه از وی در دست بوده، بر اساس کتاب *کامل بهایی* اوست که از دیر باز در دسترس بوده و طی سالهای اخیر، آثار دیگری هم از وی چاپ شده است. نخستین کسی که از ارتباط وی با دولت ایلخانی و به خصوص حاکم این دولت در ایالت اصفهان سخن گفته و علی القاعده بر پایه مطالبی بوده که در *کامل بهایی و تحفة الابرار* آمده بوده، قاضی نورالله شوشتری (م ۱۰۱۹) است (مجالس المؤمنین: ۴۸۱/۲).

پس از او دیدگان تیزبین میرزا عبدالله افندی (م ح ۱۱۳۷) سبب شده است تا برای نخستین بار اطلاعاتی در باره زندگی وی جمع و جور گشته و در *ریاض العلماء* بیاید. وی بر اساس کتاب *اسرار* الامامه و برخی کتب دیگر مؤلف اطلاعات خوبی از زندگی وی به دست داده است (ریاض: ۲۶۸/۲ – ۲۷۴) بعد از آن هم دیگران از جمله نویسنده *روضات الجنات* [۲۶۱/۲– ۲۶۴]، *اعیان الشیعه* [۲۱۴/۵] و به مناسبت آقابزرگ طهرانی در *انوار الساطعه*: ۴۱ و

نیز در جای جای *ذریعه* از وی یاد کرده و شرح حال و آثارش را نوشته و معرفی کرده اند.

مرحوم شیخ عباس قمی (م ۱۳۵۹ق) هم در *الفوائد الرضویه*: ۱۱۱ - ۱۱۶ توجه کافی و وافی به عماد طبری داشته و از اهمیت کتاب *کامل* و منابع آن و نکات سودمندی که دارد به تفصیل سخن گفته است. وی به خوبی دریافته است که این کتاب تا چه حد از کتب مفقوده ای مانند *الحاویه* بهره برده است. وی بخش هایی پرفایده از کامل بهایی را به لحاظ تاریخی در انتهای این شرح حال آورده است. مرحوم قمی که کتابشناس هم بوده، دریافته است که تا چه حد اخبار وی شگفت و تازه است.

کسانی هم‌که در سالهای اخیر به‌طبع آثار وی پرداخته اند، هر کدام در وسع خود، شرح حالی برای او نوشته اند. یکی جناب نجیب مایل هروی که در مقدمه *اربعین* عماد طبری شرح حالی برای وی نوشته است که همراه رساله در مجله مشکوة شماره ۱۲ (۱۳۶۵ش) چاپ شده است. بعدها در مقدمه *تحفة الابرار* نیز شرح حالی برای عماد طبری نوشته شد. به اختصار در مقدمه *مناقب الطاهرین* و در نهایت در مقدمه *اسرار الائمه* که توسط بنیاد پژوهشهای اسلامی (آستان‌قدس) چاپ شد شرح حال وی به‌همراه معرفی آثار درج شده است.

تاریخ هایی که از زندگی وی به دست آمده و تقریبا همه آنها از آثار خود او اقتباس شده - منهای مورد اخیر که تاریخ اجازه علامه حلی به پسر عماد است - چنین است:

تولد در مازندران ؟ (حوالی ۶۲۰ - ۶۲۵ که طبعا حدسی است)

در ۶۵۶ در دامغان (*کامل*: ۲۱۸/۱).

۶۷۰ در بروجرد (*کامل*: ۲۸/۱)

۶۷۱ در قم (*مناقب الطاهرین*: ۴۳۲/۱، ۶۷۱/۲) (*کامل*: ۱۲۲/۱)

۶۷۲ از قم به اصفهان رفته است (*کامل*: ۴۳/۱)

۶۷۲ در اصفهان بوده است (*کامل*: ۵۳/۱)

۶۷۳ در اصفهان، تاریخ تألیف *مناقب الطاهرین* (*کامل*: ۱۲۲/۱).

۶۷۳ همراه خواجه محمد جوینی در روستای بطریه در میان قم و کاشان (*کامل*: ۵۳/۱).

۶۷۵ سال تألیف *کامل* در اصفهان

۶۷۵ در اصفهان در خانه عبیدالله قطان از وی روایت می‌کند (*اسرار الامامه*: ۴۰۶)

۶۹۸ سال تألیف *اسرار الامامه* در ری

۶۹۸ تألیف کتاب تحفة الابرار (فهرست نسخه‌های فارسی منزوی: ۹۰۶/۲)

۶۹۷ – ۷۰۰ زمان تقریبی تألیف معتقد الامامیه (به دلیل آن که از نزهه الزاهد که سال ۶۹۶ تألیف شده در آن یاد شده است).

۷۰۱ تاریخ اجازه علمی علامه حلی برای ابومحمد هارون پسر عماد طبری با قید زنده بودن پدر (*روضات*: ۲۶۴/۲).

عماد الدین طبری و خواجه بهاء الدین محمد جوینی

خواجه بهاءالدین محمد جوینی فرزند شمس الدین جوینی، جوانی نوخاسته از خاندان جوینی است که در نخستین سالهای دولت ایلخانی به امارت عراق عجم به پایتختی اصفهان رسید، درست زمانی که شمس الدین پدرش، وزیر اباقاخان مغول بود. قاضی نورالله شوشتری، فصلی در باره پدر او شمس الدین و عمویش علاءالدین خواجه عطاملک جوینی به عنوان وزرای شیعی نگاشته و سپس در باره بهاءالدین محمد هم فصلی گشوده و نوشته است که «مجلس شریفش مجمع فضلای مذهب حق جعفری و محط رحال ادبا و فضلای اثناعشری بود» (مجالس المؤمنین: ۴۸۱/۲).

از معاصران، قزوینی در باره او نوشته است: خواجه بهاءالدین محمد پسر دیگر شمس الدین جوینی در عهد اباقا، حاکم اصفهان و معظم ولایات عراق

عجم بود و در سنه ۶۷۸ در حیات پدر به اجل طبیعی وفات نمود. وی به صرامت و سطوت و قلت عفو و کثرت سفک دماء موصوف بود [مقدمه جهانگشای جوینی، صفحه سب].

اطلاعات تفصیلی در باره وی را صاحب *وصاف* با عبارات پیچیده و ادیبانه خود آورده با اظهار آن که وی «ارشد اولاد و انجب احفاد صاحب شمس الدین بود» تأکید دارد که وی «به حکم یرلیغ جهانگشای متقلد حکومت اصفهان و تومانات عراق و یزد شد». صاحب وصاف معتقد است که با توجه به روحیه شریرانه که در اصفهان بود یا به عبارت خودش «چون نفوس اهل اصفهان من حیث الخلقه با ارواح شرّیره مناسبتی داشته است» خواجه بهاءالدین محمد «به کلی درِ عفو و اغماض بربست و پشت همت بر حریف شفقت و مرحمت کرد». عقیده وصاف بر آن است که این رفتار گرچه بسیار خشن و خونریزانه بود اما امن و امان همه جا را گرفته به طوری که «اهل اسواق نیز به شب دکاکین را به انواع امتعه و اصناف اطعمه می گذاشتند بی حارسی و حافظی و خود به خانه‌ها می رفتند و هیچ آفریده را مجال آن نه که در مأکولات خسیس فکیف اقشمه نفیس تصرف و تخلیطی نمودی». نویسنده وصاف با تأکید بر رفتار سختگیرانه و خشونت آمیز وی می گوید «هرچند در شیوه غلبه و انتقام مبالغ بود، به اضعاف التزام طریق بذل و سخاوت نمودی و امداد صلات و عطیات خصوصا بر ارباب آداب فائض داشتی و در تعظیم قدر و اجلال شأن علما هیچ دقیقه مهمل نگذاشتی». در نهایت وی در شعبان سال ۶۸۷ در اصفهان درگذشت. [وصاف الحضره: ۶۲ - ۶۶].

اطلاعات ما در باره مذهب خواجه بهاءالدین محمد بر اساس مطالبی است که عماد طبری بیان کرده است. وی او را فردی بدون تعصب معرفی کرده و چنان می نماید که شرایط فراهم شده توسط وی در اصفهان، زمینه را برای تألیفات وی از جمله کامل و مناقب و غیره فراهم آورده است. شرایط آن روز اصفهان که اکثریت آن بر مذهب سنت بوده اند اجازه نمی داده است که تا یک

حاکم شیعه به صراحت در ترویج شیعه عمل کند. با این حال، بهاءالدین نهایت تلاش خود را می‌کرده و چنان که طبری نوشته است «اکثر از خوف این دولت همه اظهار تشیّع می‌کنند». با این همه از برخی از مطالب عماد چنین بر می آید که علمای اهل سنت هم در دربارش رفت و آمد و حضور داشته‌اند (*کامل: ۱۲۲/۱*). بنابراین طبیعی بوده است که با پوشش ضدیت با تعصب زمینه را برای افرادی مانند عماد طبری فراهم کرده باشد. صاحب روضات با اشاره به علایق وی شعری از نظام الدین اصفهانی خطاب به خواجه بهاءالدین محمد چنین آورده است: (روضات: ۲۶۳/۲).

قل للنّواصب کفوا لا أباً لکم — لشیعة الحق یأبی الله تهوینا
أعاد عهد ملوک الترک رونقهم — و زادهم ببهاء الدین تمکینا
هذا ابن صاحب الدیوان الممالک قد — أوهی قواکم و لما یأل توهینا
جم المناقب فی قمع النواصب قد — أمضی عزیمته تخزی الملاعینا
عن المنابر نحیّ المبغضین لهم — یری لأعینهم بالمنع تسخینا
یری علیا ولیّ الله مدّخرا — للحشر أولاده الغر المیامینا

به هر روی، و بدون تردید، عمادالدین طبری، سخت به وی اعتماد داشته و نهایت تلاش خود را برای بسط تشیع در عهد این حاکم بکار گرفته است. عماد طبری طی سالهای ۶۷۲ به بعد – شاید تا زمان درگذشت خواجه بهاءالدین محمد در سال ۶۷۸ – به اصفهان رفت و آمد داشته و طی این سالها، دست کم شش نوشته خود را مزین به نام وی کرده است. این کتابها عبارتند از: *مناقب الطاهرین*، *الفصیح [المنهج]*، *اربعین*، *کامل*، *الکفایه* و همین *کتاب اخبار و حکایات*. افندی از چهار کتاب نخست به عنوان آثاری که وی به نام خواجه بهاءالدین محمد نوشته یاد کرده است [ریاض: ۲۷۰/۲ – ۲۷۱]. آقابزرگ در باره کتاب پنجم گفته است که به دستور خواجه بهاءالدین محمد در اصفهان

نوشته شده است (ذریعه: ۹۵/۱۸، و بنگرید روضات: ۲۶۱/۲). ششمین کتاب هم، همین اثر حاضر است که از مقدمه آن چنین مطلبی به دست می آید. عبارات وی در ستایش خواجه به خصوص آن چه در مقدمه *کامل بهایی* و در جای های دیگر در لابلای مطالب بیان کرده، حکایت از پیوند عمیق او با وی دارد. وی در مقدمه *کامل*: ۱۴/۱ می نویسد: اوّل کسی از محبان وموالیان و فقهای اهل البیت ـ علیهم السلام ـ که بدین دولت محفوظ شد و حق خدمت دینی ثابت کرد و کتب شیعه از بهر این حضرت جهان پناه تصنیف کرد، این کمینه بندگان بودو

ابومحمد هارون فرزند عماد طبری

صاحب *ریاض*، از شخصی به نام ضیاءالدین ابومحمد هارون فرزند عمادالدین حسن بن علی طبری یاد کرده و گفته است که وی فقیه، فاضل، عالم، محقق، و مدققی از شاگردان علامه حلی بوده است. افندی می افزاید که در دهخوارقان از توابع تبریز نسخه ای از *قواعد* علامه را به خط این شیخ دیده است که از روی نسخه اصل استنساخ کرده و به طور کامل نزد علامه قرائت کرده است. علامه حلی هم به خط خود اجازه ای بر روی این نسخه برای وی نوشته که ستایش آمیز است: قرأ علیّ المولی الشیخ الامام العالم الفاضل الکامل العلامة أفضل المتأخرین لسان المتقدمین الفقیه ضیاء الملة و الحق و الدین ابومحمد هارون بن المولی الامام العالم الفاضل الزاهد العابد الورع شیخ الطائفة رکن الاسلام عماد المؤمنین نجم الدین الحسن السعید بن الامیر شمس الدین علی بن حسن الطبری – أدام الله إفضاله و ختم بالصالحات أعماله... [روضات: ۲۶۴/۲]. اگر تعبیر ادام الله افضاله برای پدر باشد، توان گفت که عمادالدین طبری در ۱۷ رجب سال ۷۰۱ که علامه این اجازه را نوشته، زنده بوده است. صاحب روضات از شخصی به نام تاج الدین علی بن حسن بن علی طبرسی [کذا] هم یاد کرده که از علامه نقل می کند. وی احتمال داده است که او هم

برادر ابومحمد هارون بوده است [روضات: ۲۶۵/۲]. نباید تصور شود که چرا علامه به عماد الدین طبری، لقب «نجم الدین» داده است؛ چرا که داشتن القاب متعدد نامعمول نبوده است. به علاوه، در آغازین صفحات رساله *اربعین* از او با لقب «نجم الدین حسن بن علی طبری» یاد شده است.

آثار چاپ شده عمادالدین طبری

تا آنجا که آگاهیم آثار ذیل از وی به چاپ رسیده است.

۱. *مناقب الطاهرین* که سابق بر این گزارشی از آن در مجلد سیزدهم *فرهنگ ایران زمین* توسط عباس اقبال نوشته شده بود، در سال ۱۳۷۹ ش در دو جلد به همت آقای حسین درگاهی منتشر شده است. در کامل: ۱۲۲/۱ می‌نویسد که *مناقب الطاهرین* را در اصفهان به سال ۶۷۳ تألیف کرده است. در فهرست مجلس در معرفی نسخه ای از مناقب آمده است: ... چه می گوید: فصل بدانکِ از تصنیف این کتاب مناقب تا هجرت رسول (ص) ششصد و هفتاد و یک سال [۶۷۱] گذشته است (نسخه *مناقب الطاهرین* در مجلس، ش ۲۴۲۰ برگ ۱۱۸ – الف) محتمل است که تاریخ مقدمه که سال ۶۷۳ در آن آمده است، بعدا تنظیم شده باشد یا آنچه در نسخه به عنوان ششصد و هفتاد و یک آمده در اصل ششصد و هفتاد و سه بوده باشد.

بخش مهمی از این کتاب ترجمه روایاتی است که در *الثاقب فی المناقب* عماد الدین طوسی آمده است.

۲. *کامل در سقیفه (معروف به کامل بهائی)* تألیف در سال ۶۷۵ که در قالب سنگی و حروفی چاپ (قم، مکتبة المصطفوی، بی تا، دو جلد در یک مجلد) و عربی آن هم با نام *کامل البهائی* منتشر شده است (قم، المکتبة الحیدریة، ۱۴۲۶). وی سالها بعد، در *اسرار الامامه* (ص ۲۸) نوشت که: «قدیما» کتابی در «احوال اصحاب السقیفه» نوشته‌ام. وی مقرر کرده بود تا کتابی در مناقب و تولّی بنگارد و کتابی در تبرّی. این کتاب مربوط به بخش دوم است. وی در

کامل (۳۰۶/۲) می گوید که قریب دوازده سال مشغول تألیف این کتاب بوده است.

۲. *معتقد الامامیه* که دانش پژوه آن را بر اساس تنها نسخه متعلق به استاد علامه ما حاج سید محمد علی روضاتی ـ دامت برکاته ـ چاپ کرد. روی این چاپ که در سال ۱۳۳۹ش به انجام رسیده آمده است: گویا از عمادالدین حسن بن علی بن محمد بن علی بن محمد بن حسن طبری مازندرانی آملی زنده در ۶۵۶ – ۶۹۸، شاید بنام: *العمدة فی اصول الدین و فروعه* (روی صفحه پیش از ۱). هرچه هست عنوان معتقد الامامیه داخل کتاب نیامده چنان که در آثار دیگر عماد هم از آن یادی نشده اما این نام را کسی دیگر روی نسخه نوشته بوده است.

پیش از این، شرحی در باره معتقد الامامیه را حضرت استاد روضاتی در فهرست کتب خطی کتابخانه‌های اصفهان:۳۳/۱ – ۳۷ نوشته بودند. کتاب یاد شده ترجمه گونه ای از *غنیة النزوع الی علمی الاصول و الفروع* از ابوالمکارم حمزة بن علی بن ابی المحاسن زهره حسینی حلبی (۵۱۱–۵۸۵) است که البته تلخیص ها و تغییراتی در آن صورت داده و مرحوم دانش پژوه شرحی در مقایسه آنان در مقدمه متن به دست داده است. مع الاسف بخش کلام غنیه در اختیار نیست تا با این کتاب مقایسه شود اما بخش فقه آن کاملا قابل تطبیق است. آقای دانش پژوه در باره مترجم که نامش در نسخه کتاب نیامده می‌نویسد که با توجه به مطلبی در این کتاب که اشاره به زوال دولت عباسیان دارد، علی القاعده باید اندکی پس از سال ۶۵۶ یعنی سال سقوط بغداد، نوشته شده باشد (مقدمه، ص چهارده). وی این احتمال را مطرح کرده است که این کتاب می‌تواند همان *العمدة فی اصول الدین و فی الفرائض و النوافل بالفارسیه* باشد که صاحب روضات از آن یاد کرده و جایی آن را *العمدة فی اصول الدین و فروعه الفرضیة و النفلیه* خوانده و به عمادالدین حسن بن علی بن محمد بن علی بن محمد بن حسن آملی مازندرانی طبری زنده در ۶۵۶، ۶۶۷، ۶۷۳،

۶۷۵، ۶۹۸ و مولف کامل بهایی منسوب کرده است. دانش پژوه این کتاب را جز الفصیح یا المنهج می‌داند که صاحب ریاض نسخه ای از آن را در اصفهان دیده است زیرا در «معتقد» اصول و فروع هر دو آمده است. در نهایت دانش پژوه می‌گوید با این که مطمئن است این کتاب از طبرسی نیست، اما نتوانسته است در نسبت آن به عمادالدین طبری به یقین برسد (مقدمه معتقد الامامیه، ص‌شانزده). شاید به دست آمدن نسخه دیگری از معتقد الامامیه که در کتابخانه مجلس (ج ۴۳۰/۷ – ۴۳۳ تحت عنوان *فقه*) است بتواند مسأله را بهتر روشن کند. عجالتا برای مؤلف این سطور تردیدی نیست که معتقد الامامیه کار عماد طبری است و این از مقایسه بسیاری از استدلالها و حتی برخی از نثرها کاملا مشهود است. فقط یک نمونه در اینجا ذکر می شود. وی در معتقد الامامیه: ۱۳۹ در تعلیل چگونگی رواج مذهب سنت و عدم رواج مذهب شیعه، از جمله پس از اشاره به ظلم امویان در حق علی و آل او می نویسد: چون ملک بنی امیه بسر آمد سنه اثنین و ثلاثین و مائة و ملک با بنی عباس افتاد، ایشان نیز عداوت آل رسول برگرفتند سبب مملکت را و بگوناگون کشتن چنان که در *مقاتل الطالبیین* معروف است.

عماد در *اخبار و حکایات: ۱۷* می‌نویسد: و بعد از او بنی امیّه هشتاد سال در شرق و غرب، شیعه را می کشتند و لعنت خاندان رسول می کردند. و بعد از ایشان بنی العبّاس مسلّط شدند، و هشت امام را به زهر بکشتند، و سادات اهل بیت را زنده در دیوار می گرفتند، و هر خلیفه‌ای پنج هزار و شش هزار تا به دوازده هزار می کشتند، چنان که در کتاب *مقاتل الطالبیه* مکتوب آمد.

شبیه همین عبارات به عربی در *اسرار الامامه* هم در تعلیل همان مسأله آمده است.

۳. رساله *الاربعین* که به همت دانشمند گرامی استاد نجیب مایل هروی در مجله مشکوة شماره ۱۲ ـ ۱۳چاپ شده است. استاد مایل تلاش کرده است تا شرح حال جامعی برای عماد بنگارد. طبری که این اثر را در اصفهان نگاشته

علت نگارش آن را در مقدمه بیان کرده است. در مناقب الطاهرین: ۳۹/۱ می‌گوید که *اربعین* را به عربی و فارسی ساخته است.

۴. *تحفة الابرار* فی مناقب الائمة الاطهار (ع). این کتاب به فارسی بوده و بعدها عالمی به نام شیخ نجف بن سیف نجفی حلی آن را به عربی ترجمه کرده و افندی نسخه ای از این عربی را در شهر فراه دیده است [ریاض: ۲۷۲/۲]. آقابزرگ هم نسخه ای از آن را در کتابخانه شیخ محمد کبه دیده که نام مترجم هم روی آن بوده است (ذریعه: ۸۸/۴). منزوی در *فهرست نسخه‌های خطی فارسی*: ۹۰۶/۲ می نویسد که کتاب تحفه بنام عزالدین محمد فرزند محمد رازی فریومذی وزیر به سال ۶۹۸ نگاشته شده است. اما گویا در نسخه‌هایی که آقای جهرمی استفاده کرده، چنین نامی نبوده است. در متن چاپی صفحه ۵۴ آمده است که: عقلای اولوا الالباب .... از مؤلف این کتاب حسن بن علی بن محمد بن حسن طبری [در چاپی به اشتباه: طبرسی) ... استدعای تألیف کتابی به فارسی کردند در امامت به غایت وضوح که فردا در قیامت حجت باشد.

متن فارسی از سوی دفتر نشر میراث مکتوب با کوشش آقای سید مهدی جهرمی به چاپ رسیده است. ترجمه عربی جدیدی از آن که توسط عبدالرحیم مبارک به انجام رسیده، و ضمن منشورات بنیاد پژوهشهای اسلامی انتشار یافته است.

۵. *اسرار الامامه*: عماد طبری این کتاب را در ری نخستین بار به فارسی نوشته و سپس به عربی در آورده است. در فهارس، گاه از کتابی از وی با عنوان امامت به عنوان الامامة الکبیر یا کتاب متوسط فی الامامه یاد شده که احتمال می رود مقصود فارسی همین اثر باشد. مولف در مقدمه می نویسد که وقتی به ری رفته است به درخواست «بعض حفدتی» [یا در نسخه دیگر «حفدٌ لی»] آن را نوشته و این سالها پس از کامل بهایی بوده که در سال ۶۷۵ نوشته بوده است. سپس آن را به عربی درآورده که همین اثر موجود است. طبری می‌گوید که این زمان او «علوّ السن» داشته و از ناحیه چشم در رنج بوده

است. سال تألیف این کتاب ۶۹۸ است و وی این نکته را ضمن بحث از امام زمان (ع) و عمر طولانی آن حضرت مطرح می کند، آنجا که می خواهد به این پرسش پاسخ دهد که گفته شده است: ممکن نیست کسی از سال ۲۵۵ تا ۶۹۸ هجری زندگی کند (اسرار: ۱۰۱). متن کتاب در ۵۲۱ صفحه چاپ شده و فهارس سودمندی هم در ادامه آمده است. افندی که *اسرار الامامه* را می شناخته و از روی آن برخی از اطلاعات شرح حال عماد را استخراج کرده در جایی می نویسد: در خزانه اردبیل کتابی از این نویسنده دیدم که در امامت بود و تصور می کنم همان اسرار الامامه بوده است (ریاض: ۲۷۲/۲).

۶. کتاب حاضر که نامش را *اخبار، احادیث و حکایات در فضیلت اهل بیت رسول و مناقب اولاد بتول* گذاشتیم و دلیل آن را در شرحی که در باره این کتاب در همین مقدمه نوشته‌ایم، آورده‌ایم.

آثار منسوب، مخطوط و مفقود

اما آثار منسوب به وی، آثار چاپ نشده و یا آنهایی که نسخه ای برای شان نمی شناسیم چنین است:

۱. *درجات التولی لاولیاء الله و التحلی بفضائل اهل البیت (ع)*. آقابزرگ (ذریعه: ۶۰/۸) از *ذیل کشف الظنون* این نام را نقل کرده و می نویسد که جز او، کسی نامی از این کتاب نبرده و ای کاش محل نسخه آن را شناسانده بود. این مطلب اشتباه در اشتباه است، اما منشأ اشتباه: صاحب روضات در وصف *کامل بهایی* و *مناقب الطاهرین* می نویسد که این دو کتاب به منزله نیزه و شمشیر در برابر اعداء الله است. یکی در تولّی و دیگری در تبرّی. مع الاسف صاحب *ذیل کشف الظنون* آقابزرگ از این عبارت چنین استفاده کرده است که عنوان «درجات التولی لاولیاء الله» عنوان یک کتاب است! نیز بنگرید به عنوان پسین:

۲. *تنقیح مراتب التبری عنهم و التشنیع علیهم* (اعیان: ۲۱۳/۵-۲۱۴،

هدية العارفين: ۲۸۲/۱). این هم کتاب مستقلی نیست، در واقع عبارتی است که صاحب روضات در وصف کتاب کامل بهایی و مناقب الطاهرین او آورده و به خطا تصور شده است که کتاب مستقلی است (روضات: ۲۶۲/۲). بنگرید به توضیح ذیل: درجات التولی.

۳. *عیون المحاسن:* مؤلف در کامل: ۱/ ۴۹ از آن یاد کرده است. (شاید عبارت در آنجا اشکالی دارد که در آن صورت نباید این اثر را کتاب خود او دانست). محتمل است که مقصودش بودن نسخه‌ای از آن کتاب در ملکیت اوست.

۴. *نهج العرفان [الفرقان] الی سبیل الایمان:* (ذریعه: ۴۲۱/۲۴) اثری فقهی از مؤلف که شهید ثانی در رسالة نماز جمعه از آن یاد کرده است (بنگرید: *دوازده رساله فقهی در باره نماز جمعه در دوره صفوی: ۱۴۶*).

۵. *بضاعة الفردوس* (بنگرید ذریعه: ۱۲۷/۳ به نقل از روضات).

۶. الکفایة فی الامامة: عماد در کامل از کتاب خود با عنوان کفایت در امامت یاد کرده و این که در سال ۶۷۳ آن را در اصفهان برای دولت قاهره یعنی همان بهاءالدین محمد تألیف کرده است. (مناقب الطاهرین: ۱۹/۱). وی در آنجا عبارتی آورده که بیم آن می رود که در آن از چند کتاب دیگرش که در فهارس یاد نشده، نام برده باشد. عبارت چنین است: بنابرین [در مناقب الطاهرین] ابواب و فصول نهاده، هر بابی دلایل امامت به قدر حاجت گفته شود و زاید بر آنچه در نوشته *کلامی، و خلاص و نجات و اربعین* نهادی ، هم به عربی و هم فارسی، که داعی جمع کرده بود، همچنین *کفایت در امامت* از بهر آن دولت قاهره، در شهر اصفهان سنه ۶۷۳ که ملازم بارگاه عتبه آن دولت بود بسیاری از علما و طلبه علوم در آن دیار از طوایف از آن مستفید شدند [مناقب الطاهرین: ۱۹/۱]. آیا ممکن است کتاب حاضر که ما از آن با عنوان اخبار، احادیث و حکایات یاد کرده ایم همان کفایت در امامت باشد؟ پاسخ منفی است؛ زیرا در این کتاب از کتاب *کامل در سقیفه* یاد می کند که در حالی

که آن کتاب در سال ۶۷۵ نوشته شده و به گفته وی *کفایت در امامت* در سال ۶۷۳ در اصفهان تألیف شده است.

۷. *بیان الحقائق:* صاحب روضات نوشته است که نسخه ای از آن به همراه العمده و الفصیح که هر دو از عماد طبری هستند در یک مجموعه با تاریخ کتابت ۱۰۸۹ در مجموعه ای نزد شیخ علی اکبر خوانساری نجفی موجود است. از آنجا که عبارات آن شباهت کاملی به دو کتاب پیشگفته دارد، کاتب آنها را در یک مجموعه گذاشته است (ذریعه: ۱۸۱/۳).

۸. *معارف الحقایق*: آقا بزرگ از روضات الجنات نقل کرده که فرموده است: ما خلاصه ای از آن را که برخی از معاصرانش فراهم آورده اند در اختیار داریم. آقابزرگ می افزاید: این همان تخلیص المعارف است که گذشت (ذریعه: ۱۹۲/۲۱).

۹. *الفصیح* یا *الفصیح المنهج* (ذریعه: ۴۸/۱۶): آقابزرگ آن را به مدخل المنهج ارجاع داده است. تعبیر به الفصیح المنهج [کذا] از صاحب ریاض است. گویا «الفصیح» تصحیف شده المنهج باشد.

۱۰. *المنهج فی فقه العبادات و الادعیة و الاداب*: مؤلف در مقدمه کامل ضمن تألیفات خود می گوید: و همچنین کتاب *منهج* در عبادات و در نماز و روزه وزکات و خمس و جهاد با جمله توابع از فرائض و نوافل و ادعیه و نیابت و احکام آن وکیفیت عبادات و هرچه مکلف بدان محتاج باشد در سالی چنان که مبتدی و منتهی بدان محتاج بوده در یک جلد. آقابزرگ (ذریعه: ۱۸۲/۲۳) می‌گوید که صاحب ریاض از آن با عنوان الفصیح المنهج در عبادات از صلات و صوم و حج و ... یاد کرده و اندکی بعد نوشته است که کتابی از عماد طبری در اصفهان دیده است که در فروع فقه بوده و بسا همان الفصیح او باشد. در کتاب اخبار و احادیث – همین کتاب حاضر – مؤلف از این اثر با عنوان *منهج بهایی* یاد کرده و از آن در کنار *مناقب الطاهرین و کامل* نام برده (ص ۱۰) که معلوم می شود حوالی سال ۶۷۵ به نام بهاءالدین محمد تألیف

شده است.

۱۱. *نقض المعالم فخر الدین رازی*. (ذریعه: ۲۹۰/۲۴). طبری در پایان کامل می نویسد: امروز از نگارش *نقض معالم* رازی در دو مجلد به زبان عربی فراغت یافتم. بنابرین این اثر در سال ۶۷۵ تألیف شده است.

۱۲. *جوامع الدلائل و الاصول فی امامة آل الرسول*: افندی ضمن اشاره به این که کتاب مزبور به عربی بوده، نوشته است که عماد در اواسط کتاب *کامل* مطلبی از آن در باره واقعه ای که در سال ۶۵۶ رخ داده نقل کرده است. (ریاض: ۲۷۳/۲). مطلب یاد شده علی القاعده همان است که در *کامل* ک ۲۱۸/۱ آمده اما خبری از نام کتاب در صفحه مزبور نیست.

۱۳. *العمدة فی اصول الدین و فروعه الفرضیة و النفلیه به فارسی*: عماد در **کامل** (ص: ۱۵) اشاره به کتابی از خود با عنوان العمده فی فقه العبادات و الادعیة و الاداب دارد. صاحب روضات می گوید که اخیرا پدرش کتابی با این نامه خریداری کرده و وی آن را ملاحظه کرده است. وی سپس ستایش فراوانی از آن می کند (روضات: ۲۶۱/۲). آقابزرگ می نویسد قسم اول کتاب را دیده که در آن تصریح نشده که از عماد است (مانند نسخه دانشگاه که اسم عماد را ندارد) اما گفته می شود که از اوست. این نسخه را همراه با تحفة الابرار در یک مجلد با تاریخ کتابت ۱۰۸۹ نزد شیخ علی اکبر خوانساری در نجف دیده است. تمام آنچه هست در اصول دین است و اشاره به این ندارد که جزء دومی در فروع داشته باشد. (ذریعه: ۳۳۳/۱۵). دانش پژوه (فهرست دانشگاه: ۱۷/ ۹۹) در معرفی نسخه عمده (ش ۸۲۸۸/۲) نوشته است: از عماد الدین حسن بن علی بن محمد بن علی بن حسن طبری مازندرانی (نسخ روز دوم شعبان ۱۰۷۱) ترجمه مانندی است از اعتقادات ابن بابویه در دو قسم که قسم دوم آن در نسخه ما نیست چنان که در ذریعه (۳۳۳/۱۵) همین مطلب در باره نسخه ای که او دیده، آمده است. نسخه ای هم در مرکز احیاء میراث اسلامی قم (فهرست: ۲۹۸/۶) موجود است. در ابتدای نسخه دانشگاه پس از

یک مقدمه در باره هفتاد و سه فرقه شدن امت و این که فرقه ناجیه همان امامیه است می‌گوید: «و چون معلوم شد که فرقه ناجیه طایفه‌ای باشد که متابعت این دوازده امام معصوم را التزام نمودن بر خود فرض دانند و این رساله بر سبیل اختصار در قلم آمد و در بیان اصول دینی و فروع دین و معتقدات ائمه از تحقیق فرائض و نوافل در عبادات لازمه تا چون برادران مؤمن بخوانند مستفید شوند و فقیر حقیر موحد احدی محمد بن بابویه را که مؤلف این کتابست به دعای خیر یاد کند. چون ما لابدّ در این رساله مذکور است، او را عمده نام نهادیم.» سپس فصول کتاب آمده است: قسم اول در بیان اصول دین از معتقدات و سایر متعلقات و این بر پنج فصل است و هر فصل از اصلی از اصول دین امامیه بحث شود....

دانش پژوه در معرفی کتاب می‌گوید که ترجمه گونه‌ای از اعتقادات صدوق است و نامی از عماد طبری روی آن دیده نمی شود

بالای رساله هم نوشته شده: اعتقادات ابن بابویه.

آخرین صفحات این کتاب، تاریخ زندگی معصومان به اجمال است به‌طوری که اطلاعات مربوط به ولادت و رحلت و فرزندان در آن آمده است. در آخرین صفحه آمده است: و این در کتاب *نزهة الخاطر* مذکور است که امروز مکان آن حضرت در جزایر مغرب است که آن را علقمه خوانند و هر یک از فرزندان او در جزیره حاکمند و نام آن جزیره‌ها این است میازله و ناعمه و صالحیه و حفره و بیضاویه و توریه و کاملیه و مسکن آن حضرت در کاملیه است.

۱۴. *کتاب در امامت*: وی در مقدمه *اسرار الامامه* می نویسد که کتابی در ری در باب امامت به فارسی نوشت و سپس به عربی آن را ترجمه کرده است. (اسرار: ۲۹) از عبارت چنین به دست می آید که عربی آن، همین *اسرار الامامه* است. این که فارسی آن کجاست، آگاهی نداریم و البته کتاب حاضر *(اخبار و احادیث)* ربطی به اسرار الامامه ندارد.

۱۵. *نزهة الاصول فی تحفة آل الرسول*: عماد ذیل یکی از بحث‌های اولیه

کتاب *اسرار الامامه* ذیل بحث از امکان داشتن علم به باری تعالی با توجه به نادیده بودن او پاسخی داده و سپس تفصیل را به کتاب دیگرش با عنوان نزهة الاصول فی تحفة آل الرسول حواله می دهد (*اسرارالامامه*: ۴۳).

۱۶. *کمال النبوة فی اثبات الملائکة*: مؤلف در *مناقب الطاهرین*: ۲۴۸/۱ می نویسد: و من در *کمال النبوة فی اثبات الملائکة* به دلیل واضح به توفیق الهی روشن کردم که ممتنع نیست صعود جسم ثقیل و هبوط جسم ضعیف خفیف.

۱۷. *دلائل المؤمنین فی فضائل اهل بیت المعصومین (همدان: ۱۰۸۳۶/۶*؛ ملک ۸۳۷ و ۳۸۹۲ به نقل از فهرست دانشگاه: ۹۹/۱۷). این همان مناقب الطاهرین است و نه جز آن. در واقع نام کتاب «مناقب الطاهرین و دلائل المؤمنین فی فضائل اهل البیت المعصومین» است.

۱۸. *معجزات النبی و الائمه* یا *لوامع الانوار فی الفضائل و المعجزات*: صاحب ریاض از نام دوم یاد کرده گرچه احتمال در خطای نسبت به عماد طبری را داده و می‌گوید از زواره‌ای است (ریاض: ۲۷۳/۲). به هر روی مهم‌ترین اثر طبری در باب فضائل ومعجزات کتاب مناقب الطاهرین است. افندی نوشته است که طبری در اثنای کتاب اسرار الامامه به کتابی در باره معجزات از خود یاد کرده است (ریاض: ۲۷۳/۲)

۱۹ . *رساله در معنای آل محمد*: وی در *مناقب الطاهرین*:۲۱/۱: می نویسد: چنان که من در این باب شرحی تمام کردم و رساله مفرد به آیات و اخبار و اشعار و دلایل بنوشتم که *آل محمد* فی قولک *اللهم صل علی محمد و آل محمد* اهل بیت و عترت رسول است نه امت...

ویژگی های آثار طبری

به طور کلی باید گفت، آثار طبری در یک حوزه به خصوص بوده و آن هم مباحث مربوط به امامت به معنای وسیع آن است. در این زمینه، کار اصلی وی همان کتاب *کامل در سقیفه* است. این کتاب، اثری متنوع، پر مواد و در عین

حال، از جهت اتقان تاریخی، متوسط و در بسیاری از موارد بلکه غالب آنها بدون مأخذ است. به همین دلیل مطالب تاریخی که در آثار وی آمده است باید با منابع دیگر تعدیل شود. با این حال، نباید تصور کرد که این مسأله در باره همه مطالب آن صادق است، به عکس، این کتاب، نصوص تاریخی و حدیثی فراوانی را برای ما نگاه داشته که ارزش فوق العاده دارد. سایر کتب وی نیز در همین حوزه امامت بوده و عمدتا تلاش وی اثبات حقانیت امامت امام علی(ع) و اولاد آن حضرت و نقد مخالفان است.

در باره این آثار چند نکته کلی را می توان یادآور شد:

۱ . شاید دلیل برجای ماندن آثارش، یکی آن باشد که وی نکات تازه و فراوانی را در مجادلات کلامی شیعه بویژه در مبحث امامت مطرح کرده و از روی نیازی که شیعیان به آثارش داشتند، آنها را استنساخ کرده و به دست نسل‌های بعد رسانده‌اند. استدلال‌های کلامی وی از یک سوی و بهره‌گیری وی از آثار اهل سنت از سوی دیگر، رنگ خاصی به آثار وی بخشیده است. وی از منابعی بهره گرفته است که متعلق به نسلی از سنیان ضد اموی ومحبّ اهل بیت بوده و بعدها آثارشان از میان رفته است. کار وی در استفاده از این قبیل آثار، به کارهای ابن طاووس و اربلی مانسته است.

۲ . ویژگی دیگر کارهای او حفظ بخشی از میراث مکتب فضائل نویسی اهل بیت (ع) در اصفهان است. در این زمینه یکی از نکات برجسته در آثار وی، بهره گیری از میراث حدیثی اصفهان در باره فضائل اهل بیت است که میراثی گرانبها و با ارزش می باشد. اینها آثاری است که شاخص ترین نمونه آن مناقب ابن مردویه (م ۴۱۰) است که مع الاسف در گذر زمان از میان رفته و تنها بازسازی شده آن توسط دوست دانشمند ما جناب آقای حرز الدین به چاپ رسیده است. کتاب دیگر ابن مردویه که همراه با مناقب او در یک مجلد چاپ شده کتاب *ما نزل من القرآن فی علی* است.

کتاب *ما نزل من القرآن فی علی علیه السلام از ابونعیم اصفهانی* نیز توسط

مرحوم محمدباقر محمودی منتشر شده که مربوط به همین مکتب فضائل نویسی اهل بیت (ع) در اصفهان است (تهران، ۱۴۰۶). چهار کتاب عمده که طبری از آنها نقل کرده عبارتند از *المجتبی*، *منتهی المطالب*، *مناقب* ابن مردویه و *نکت الفصول* که شرح آنها در کتابخانه طبری خواهد آمد.

۳. ابتکارهای فراوان در استدلالها و پاسخ به شبهات متصور در مبحث امامت که به نظر می رسد، در میان نویسندگان متقدم و متأخر کم مانند است، گرچه لزوما نه نیرومند. در این زمینه بسا بتوان او را در تفریعات فراوانش در گشودن راه برای استدلالهای کلامی شیعه با شیخ مفید مقایسه کرد. طبیعی است که باز هم باید تأکید کرد که این مقایسه باید در کمیت باشد نه کیفیت. با این حال، برخی از نکات واقعا ارزشمند است. برای نمونه می‌توان به برخی از مباحثی که در همین مقدمه در معرفی *اسرار الامامه* آورده ایم مراجعه کرد.

۴ . استفاده از منابع و آثاری که دست کم امروزه در دسترس ما نیست. در این زمینه هم آثار عمادالدین طبری زبدگی خاصی داشته و هرچند نه در حد ابن طاوس اما به هر روی، از شماری از آثاری که اکنون در دسترس ما نیست استفاده کرده است. باید توجه داشت که وی در برخی از آثار خود کمتر ارجاع می دهد که از آن جمله در *مناقب الطاهرین* است.

به طور کلی باید گفت ترکیبی از ویژگی های یاد شده در آثار او، سبب توجه خاص به آنان و بهره گیری از آن توسط عالمان شیعه در دوره‌های بعد شده است. در اینجا باید گفت در عین حال که آثارش قابل استفاده است، اما در پذیرش آنها می بایست با احتیاط رفتار کرد. به خصوص در *کامل* نوعی اخبار تازه شگفت وجود دارد که تحقیق جدی می‌طلبد. برای نمونه وی برای نخستین بار از دختر کوچک امام حسین(ع) یاد کرده که در شام با دیدن سر پدر درگذشته است (*کامل*: ۱۷۹/۲). مطالبی که وی در قضایای اسرا بیان کرده برای مرحوم حاج شیخ عباس قمی جالب توجه بوده و وی بخشی از آنها را در *فوائد الرضویه*: ۶۳-۶۶ ضمن شرح حال عماد طبری آورده است.

یکی از این موارد داستان ابولؤلؤ و فراری دادن او به ایران است. طبـری در *کامل* می‌نویسد: هم آن شب ابولؤلؤ را دلدل نشاند و گفت آنجا که دلدل بایستد بزمین فرود آی. و هم در آن شب زنی بخواه و نامه ای به او داد به اهل قم کـه در حال وصول او به قم، زنی به عقد نکاح به او دهند و چون سال تمام شـد و مردم به طلب او به قم رسیدند او پسری آورده بود، مردم را معلوم شـد کـه از معجزات علی بوده است. این شایعه به قدری بی پایه است که خـود عمـاد بـه دنبالش می نویسد: و این روایت صحتی ندارد بلکه ابولؤلؤ هم در مدینه بـود و عمر نگذاشت که او را بکشند و گفت نشاید که غلامـی در عـوض خـون مـن بکشید و گفت او را آزاد کردند (*کامل*: ۱۱۲/۲). روشن است که خبر اخیر هم نادرست است، زیرا به روایت منابع معمول تاریخی، ابولؤلؤ در همان مسجد در وقتی که عده‌ای را کشت و عده‌ای را مجروح کرد، کشته شد.

۵ . به طور کلی باید توجه داشت که بسیاری از مطالب تاریخی که طبـری مطرح کرده، اخبار منحصر اوست و منشأ و منبعی برای آنها یاد نکـرده اسـت. این قبیل اخبار و احادیث و نقلهای تاریخی به احتمال قریب به یقین در برخی از آثار شیعی، اعم از تاریخی یا داستانی از آن روزگار وجود داشته که به مرور به دلیل تقیه یا غلبه نگرش اصولی در شـیعه، از میـان رفتـه اسـت. نمونـه آن روایاتی است که در باره مرگ معاویه نقل می کند: و گویند چون خلق، بـرص او را معلوم کردند، غوغا کردند بر سر آن لعین. او گریخت و به چـاه نجاسـت فرو شد. مردمان سر آن چاه را بگرفتنـد و آن چـاه در دمـشق مـشهور اسـت (*کامل*: ۱۷۳/۲). در *حاویه* آمده است کـه یزیـد خمـر خـورد و بـر سـر امـام حسین(ع) ریخت. زن یزید آب و گلاب بر گرفت و سر امام حسین را بشست. (*کامل*: ۱۷۸/۲).

اخبار مورد بحث، تصویر ویژه‌ای از تاریخ اسلام به دست مـی‌دهـد کـه بـه مقدار زیادی با آنچه سنیان در کتابهای خود آورده و یا شیعیانی از قبیل شـیخ مفید در ارشاد بر اساس منابع رایج مسلمانان نوشته‌اند متفـاوت اسـت. عقیـده

مؤلف آن است که آنها تقیه کرده و این مطالب را نیاورده‌اند. وی بر آن است که حتی خودش نیز از شش دانگ، گرچه در چهار دانگ تقیه نکرده اما در دو دانگ بقیه، تقیه کرده است. البته این سخن تنها مربوط به متفردات تاریخی عماد طبری است و الا بسیاری از مطالب او از آثار معمول تاریخی و حدیثی گرفته شده و خود وی هم البته نه درهمه جا، نام برخی از این آثار را یاد کرده است.

۶. از ویژگی های دیگر آثار او اشارات فراوانی است که می توان از آنها به عنوان فوائد تاریخی یاد کرد. بسیاری از اینها درآثار مختلف وی تکرار می‌شود اما به هر حال، برای شناخت وی و افکارش به عنوان یک ایستگاه در تاریخ شیعه قابل توجه است. ما این مطالب را تا آنجا که توانسته‌ایم در ادامه همین مقاله آورده‌ایم.

آگاهیهای تاریخی در آثار عماد طبری

مؤلف در مواری از کتابهایش در باره خود و محیط اطرافش سخن می‌گوید. این مطالب به طور عمده مربوط به تألیفات،شرایط مذهبی اطراف خود و شهرهایی است که به آنها سفر کرده است. در اینجا برجسته ترین نکاتی که وی در اشاره به مسائل روزگار خود و نیز در وصف الحال خویش آورده عینا از آثارش – منهای *اسرار الامامه* و *کتاب اخبار و احادیث* – نقل می کنیم. مطالب آن دو کتاب را مستقلا بررسی و تحلیل کرده و در همین مقدمه آورده‌ایم:

کامل، ج ۱ ص ۱۱ ـ ۱۵ : و امروز در جهان، مَشاهد ایشان [امامان] قبله حاجات جهانیان است و ملجأ مؤمنان و منافقان! و هر سال چند معجزات بر سر روضه پاک مقدس هر یک از ایشان ظاهر می‌شود و موالیان ایشان روز به روز در ترقی و زیادت می‌شوند، چنان که در ملک مازندران *که مولد مصنف این کتاب است الحسن بن علی بن محمد بن حسن*، صد سال قبل از این پانصد تن شیعی نبودند. امروز که سنه خمس و سبعین و ستمائه (۶۷۵) است، پانصد تن مخالف نباشند و به معجزه ائمه، ایشان جمله مؤمن و معتقد شدند و عن

قریب باشد که عالمیان این طریق اختیار کنند... و اگر چنان که گفته ما باور نداری، به نظر عیان درنگر به عدالت و مرحمت و عظمت و عاطفت وجهانداری و دین پروری پادشاهی که متجلی است در قدم مملکت و سلطنت و نسب عالی و جوهر پاک و علو همّت و احاطه انواع علوم و فنون کفایت وکیاست و حسن سیرت و صفای سریرت و عمده عقیدت ومحفوظ دین و دنیا. که باشد بدین صفت الاّ مخدوم مطلق حجة الحق علی الخلق، اعدل السلاطین الاولین و الاخرین علاء الاسلام و المسلمین محمد بن صاحب الاعظم، عرق من شجرة المملکة و نبعة من دوحة السلطنة شمس الحق و الدین عماد الاسلام والمسلمین *محمد بن محمد صاحب الدیوان* - حرس الله علیهما و ابقاهما مبرقعَین بالعزة والجلال قابضَین علی أعز الرفعة و الکمال ناهضَین فی عقدة المجد علی اقدام الهمم فیاضییَن للایادی و النعم باسطَین للعدل فی الامم بحقّ محمد و علی و اهل بیتهما الطاهرین آمین الی یوم الدین - به برکت حُسن سیرت و بسط عدل و اعتقاد صادق به خاندان محمد(ص) و برائت از اعادی این خاندان و تربیت سادات و علمای اهل بیت علیهم السلام حق تعالی رایت دولت او بر اقاصی عالم برکشید... و چون آفتاب این دولت از مشرق سعادت طلوع کرد و نور معدلت و مرحمت او بسیط زمین بگرفت، دندان ظلم ظالمان بر بندگان خدای کند شد... و این همه دعای صاحب دیوان است، دعای گوی این دولت و جامع و مؤلف این حدیث بر ثنا خوانی و دعاگویی و خدمت کاری این حضرت مفاخرت می‌کند بر علمای زمین و مباهات می نماید بر دانشمندان اولین و آخرین. و اگر برهان طلب کنی، بدان که اوّل کسی از محبان وموالیان و فقهای اهل البیت ـ علیهم السلام ـ که بدین دولت محفوظ شد و حق خدمت دینی ثابت کرد و کتب شیعه از بهر این حضرت جهان پناه تصنیف کرد، این کمینه بندگان بود به توفیق الله تعالی و به برکت خاندان رسول (ص) و به معجزه قائم آل محمد(ع) و به اسم این بساط سلطنت کتاب *مناقب الطاهرین* تصنیف کرد...

و همچنین کتاب *منهج* در عبادات و در نماز و روزه وزکات و خمس و جهاد با جمله توابع از فرائض و نوافل و ادعیه و نیابت و احکام آن وکیفیت عبادات و هرچه مکلف بدان محتاج باشد در سالی چنان که مبتدی و منتهی بدان محتاج بوده در یک جلد.

و همچنین *اربعین فی تفضیل امیرالمؤمنین علی* صلوات الله علیه وامثال آن در امامت و غیر آن و جمله در محل عرض افتاد... جمله قبول کرد قبول الرضا...

و چون *مناقب الطاهرین* و اخوات آن جمله تولی بود، لازم بود در قسم تبرّی هم شروع کردن به بسط تمام مختلط به عربی و عجمی برای عموم فائده مبنی بر ابواب و فصول و دلائل ومسائل و بعد از استخاره و استجازه از حضرت واجب الوجود عمت عاطفته و قدرته علی‌العالمین اسم این کتاب *الکامل البهائی فی السقیفه* آمد. ایزد تعالی جل و علا این تحفه را برمخدوم - زید قدره - مبارک گرداند و ایام این دولت را به انواع عزّت و کرامت مزین دارد.

کامل، ج ۱ ص ۲۸: مصنف این کتاب الحسن بن علی الطبری گوید در سنه سبعین وستمائه ۶۷۰ در شهر *بروجرد* [در چاپی: یزدجرد] حاضر شدم، عامه آن شهر را یافتم که در حق خدای تعالی چیزها می‌گفتند که بازگفتن آن لائق نیست. برخاستم و پیش مفتی و مقتدای آن شهر رفتم که منسوب بود به زهد و ورع و علم و قضای آن ولایت بدو متعلق بود و گفتم شما که مقتدای این ملک‌اید و مشارالیه خاص و عام، بایستی که عامه را نگذاشتی که این محالات به حق تعالی نسبت کنند. چون این حکایت بشنید، بخندید و گفت: ای فلان! اگر من از ایشان بدتر باشم و زیاده‌تر از آن گویم که ایشان می‌گویند، چگونه باشد؟ قریب یک ماه میان من و وی، در این باب هر روز چند نوبت مباحثه رفتی و حال من با وی چنان بود که حال نوح با قوم خویش. (فلم یزدهم الاّ فرارًا)... و دوستی از من در آن دیار با بزرگی بحثی در این باب می‌کرد، جواب داد که ترا سر و ریش باشد و خدای را نباشد! روزی در مسجد جامع حاضر

شدم، شنیدم که واعظی منقبت معاویه می‌گفت. به آخر کلام گفت: حق تعالی بفرماید که فردای قیامت از برای معاویه تختی بنهند، بالای آن عرض به چند مساحت و حق تعالی در زیر آن تخت بنشیند! فاعتبروا یا اولی الابصار.

کامل: ۱ / ۴۳: در سنه اثنین و سبعین و ستمائه (۶۷۲) که داعی مؤمنان و مصنّف این کتاب الحسن بن علی الطبری از قم به اصفهان رفت به سبب استحضار و التماس واشارت خواجه جهان بهاء الحق و الدین محمد صاحب دیوان، مدت هفت ماه آنجا بود وخلقی به سبب حضور این بنده کمینه توفیق یافتند بدانستن علوم دینیه از مردم اصفهان وشیراز و ابرقوه و یزد و طرف آذربایجان از سادات و صدور و اکابر که در آن بساط جهان پناه حاضر بودند منتفع شدند چنان که آن حال در عرب و عجم مخفی نماند و امروز می‌گویند و خواهند گفت تا روز قیامت. حاصل که سیدی چند از شیراز حاضر شدند وحکایت کردند که در شیراز بودیم هرگز مجال و زهره آن نبودی ما را که بیرون از خانه خویش استبراء واستنجا کنیم. اهل سنت هر وقت که ما را با ابریق بدیدندی آغاز تشنیع می‌کردند که ایشان رافضیانند. عجب که خواجه بول و غایط نشوید، سنی نیکو اعتقاد باشد و جمعی که به حکم «و یُنزّل من السماء ماءً لیطهّرکم به» خود را بشویند رافضی باشند.

کامل: ۴۶/۱: به اتفاق عالمیان الم یجدک یتیما فآوی آیا نیافتیم تو را بی‌پدر و مادر پس جای داد تو را در خانه ابوطالب و حق تعالی در حق موالیان گفت: و الذین آووا و نَصَروا آنانی که جای دادند رسول را و نصرت کردند؛ مصنف این کتاب گوید که روزی در حضرت المولی الاعظم بهاءالدین صاحب الدیوان محمد بدین آیه استدلال ساختم به ایمان و اسلام ابوطالب در شهر اصفهان...

کامل: ۴۸/۱: مقصود که در هر دوری شخصی بود که صاحب دولت و مُمِد ومعاون حق بوده اِمّا باطنا و ظاهرا چنان که در دور ما بهاء الدنیا و الدین صاحب دیوان است، رفع الله رایات الاسلام و المسلمین ببقاء دولته... بنابر این

حمد و ثنا خدای را که مصنّف این کتاب در مبدأ جوانی و عنفوان ایام شباب خویش تمسک بدین خاندان کرد و بدین خاندان موافق آمد و به عقیده مرضیه و اعتصام به عروة الوثقی ملحوظ شد.

کامل: ۵۳/۱: روزی به خدمت مخدوم زاده حاضر بودم به صحرای قریه بطریه به دهی قریبه بین قم و کاشان در دهم محرم سنه ثلاث و سبعین و ستمائه «۶۷۳» و حال مقتل عترت رسول(ص) شمه‌ای تقریر می‌کردم. دانشمندی آنجا حاضر بود و تصدیق داعی می‌کرد و مدد می‌داد *خوفا من بطشه و طمعا فی ماله،* از ترس ایذای صاحب دیوان وطمع مال او. چون از پیش من برخاست، در حال شنیدم که با ناصبی‌ای مذمّت امام حسین می‌کرد و مدح یزید با آن که در میان علمای ایشان گویند او منصف‌تر است. با انصاف این است که استماع کردی، پس بی‌انصاف چگونه باشد؟ سنه ۶۷۲ در اصفهان بودم. روزی از بساط دولت به منزل خود آمدم. علوی مستعرب نزد دعاگو آمد و مرا گفت: ای فلان! امروز من پیش دانشمندی بودم. دعای وی کردم به الفاظی که مقدور شد و به آخر گفتم: حشرک الله مع ابی بکر و عمر و عثمان. او در جواب گفت: به خدای که اگر فرضا در درک الاسفل من النار باشم، با ایشان دوست‌تر دارم که در جنّة الخلد باشم با نعیم و حور وقصور با علی و اهل بیت.

کامل: ۶۱/۱: اما تعصب میان ملل اسلامیان دائما بودی تا نوبت به صاحب اعظم شمس الحق والدین محمد صاحب الدیوان رسید، تعصب از میان عالمیان برداشت و سادات دنیا و علمای زمان به انعام و انظام و ادرار او مرفّه‌اند و در هیچ دوری سادات را این عزت نبود و این احترام نکردند که در ایام او. و سادات اهل البیت و شیعه خاندان رسول (ص) در مرور ایام و استمرار احوال با مخالفان، مقاسات می‌کشیدند و در تنازع و تناکر می‌بودند و از جانبین مخاصمت و مشاتمت بلکه مسائمت و محاربت بودی الی یوم هذا که نوبت ملک و جهانداری به مخدوم ما رسید... فخرج العصبیّة من هامات القدریة

انتقام‌الله علی المنافقین حجة الله علی سلاطین الجور و الجبر بهاءالحق و الدین محمد بن محمد صاحب الدیوان که در همه عالم هیچ منافقی یا معاندی یا مخالفی را زهره وقوّت آن نیست که اظهار عصبیّتی کند یا مخاصمتی بلکه اکثر از خوف این دولت همه اظهار تشیّع می‌کنند تا باد چنین باد. و بنده کمینه دوست می‌دارد که دلائلی چند بنویسد قبل الشروع فی المقصود در امامت امیرالمؤمنین علی و اولاد وی علیهم السلام، زیرا که تولّی سابقی است بر تبرّی. تا این کتاب نفیس از فائدتین خالی نباشد و شیعه را مرجعی باشد و تحقیق مذهب از اینجا بدانند، زیرا که علمای ما چون ناصر نیافتند و اعادی بسیار بودند، نمی‌توانند گفتن مگر به تعریض و کنایه. و آنچه به کتابها می‌نویسند، همچنین به تعریض می‌نویسند مگر جمعی به اندک. اما من بنده واثقم به کرم الهی و به معجزات ائمه علیهم السلام و آنچه دانستم چهار دانگ نوشتم و دو دانگ اهمال رفت لانّ الاجماع حصل بأنّ التقیة واجبة. و مع ذلک یعنی اجماع شده‌اند بر این که تقیه واجب است و مرا استظهار حاصل است به سلطانی چون مخدوم بهاءالدین محمد و دیگر علما سندی واستظهاری چنین نیافتند و ما توفیقی الا بالله.

کامل: ۹۸/۱: در سنه‌ای که بنده کمینه مصنّف این کتاب معتکف عتبة جلال خواجه جهان بهاءالدین محمد بن محمد صاحب الدیوان بود، روزی در خدمت جمعی علما بر طریق افاده بسیاری از مسائل دینیه علما و عملا در آن روز عرضه کرد جمله درمذهب شیعه. چون از آن جا بیرون آمد منظور خواطر حاضران مرفّه و مرضی الحال شد لنظام المذهب، آن روز از وقت زوال تا به غروب آفتاب صد و چهل آیت قرآن در خاطر جمع کرد که صحابه رسول(ص) بر آن عمل نکردند الاّ از برای خوف اطالت کتاب چهل آیت ضبط کرد و باقی را برای تخفیف کتاب طرح کرد از این کتاب.

کامل، ج ۱ ص ۱۲۲: در سنه ۶۷۳ که *مناقب الطاهرین* تمام به اصفهان بردم اما خواستم که به خدمت خواجه جهان بهاءالدین محمد صاحب الدیوان رسانم

و در مقدمات کتاب اندک تعصب مکتوب بود، داعی دولت با خدای مشورت کرد که صلاح هست که این کتاب به فلان عالم نماید که از جمله مقربان است و اگرچه بر خلاف مذهب حق است.این آیت برآمد که: قَالَ لَئِنِ اتَّخَذْتَ إِلَهاً غَيْرِي لأَجْعَلَنَّکَ مِنَ الْمَسْجُونِينَ (شعراء:۲۹)

کامل: ۲۱۸/۱: در سنه ست و خمسین و ستمائه [۶۵۶] در ولایت دامغان یکی ازعلمای وقت بر طریق عتب و تقریع گفت بعد از آن که اعتقاد داعی مسلمانان مصنف این کتاب الحسن بن علی المازندرانی وی را معلوم شده بود که جمعی چندین سال باشد که‌گذشته باشند و از ایشان هیچ ضرری به شما و آباء واجداد شما نرسیده باشد، چرا از افعال‌ایشان بیزاری باید کرد. داعی مسلمانان به جواب گفت که، پیران هفتاد ساله را چرا [چنین] باید کردن که بعد از ششصد و پنجاه و پنج سال جوانان سی ساله از افعال ایشان بیزاری کنند. آن سائل مقرع خاموش شد در وقت شنیدن ایراد بر وی.

کامل: ۲۳۹/۱ :... خاصه من که مصنف این کتابم سالی در شهر بروجرد [نسخه چاپی: یزدجرد] به کربت بودم. شخصی که مشار الیه علمای آن بقعه بود میان من و او بحثی می‌رفت درمذهب...

کامل: ۲۸۲/۱: در اصفهان در سنه ۶۷۳ روزی در مجلس شخصی حاضر بودم از جمله مفتیان فرق یزید تقی نامی مشهور به نصب عداوت علی و اهل بیت او. آن شقیِ‌هر دو سرا این تقریر می‌کرد...

کامل: ۸۶/۲: و گویند در دیار عرب شهری است نام آن قرطبه در شب عاشورا جوانان آن شهر سرگاوی یا خر مرداری به دست آرند و به سر نیزه کنند و خلق در دنبال آن سر افتند با دف و چنگ و انواع ملاهی و رقاصان رقص می‌کنند و مغنیان غنا می‌گویند و بر در خانه‌های گردند و در آن شب طعام‌های گوناگون و حلواها و قطاب‌ها سازند ازبرای تبرک و شادی و آن سر را تشبیه کنند به سر حسین ــ علیه السلام ــ و بدان طرب وشادی کنند و گویند: یا ستی المرؤوسة أطعمینا المنطفسة... و این مشهور است که سنیان عراق و

خراسان روز عاشورا سرمه در چشم کشند و هفت دانه پزند و طعام‌های مختلف سازند و زینت مزخرفات دنیامردان و زنان ایشان کنند و پوشند و این است دوستی که شنیدی که روز قتل خاندان ایشان را روز فرح و شادی باشد و آن را عید می‌دانند.

کامل: ۳۰۶/۲: و اول وضع این کتاب بر الفاظ مشکل و عویص جمع کردم، اماچون نظر کردم در حیز تقلیل افاده و استفاده یافتم. ثانیا صلاح در آن دیدم که تبدیل کنم عویصات به واضحات و معضلات به مبینات تا فائده در زمین عجم عام گردد و در اکناف عالم شایع شود. و قریب دوازده سال که همت مصروف بود به جمع این کتاب به تأویل دلائل و استخراج براهین بر شبهات خصوم و مع ذلک در اثنای این سعی چند کتاب دیگرتوفیق مساعدت کرد و از آن جمله *نقض معالم فخرالدین رازی* هم در این روز به آخر یک مجلد تمام شد به عربیت با سعی بلیغ و جهد تمام به ارادت کلمه فکلمه. رحمکم الله وایّانا و جمیع المؤمنین و المؤمنات. قد تمت هذه النسخة المسمی *بکامل البهائی فی السقیفه* فی سنه خمسة و سبعین و ست مائة. فالحمد لله رب العالمین.

اربعین طبری: (مجله مشکوة، ش ۱۲، ص ۱۱۷): بدان که مولانای سعید نجم الدین حسن بن علی الطبری ـ طاب ثراه ـ فرموده است که: در شهر اصفهان بودم و علمای آن بقعه را یافتم که جمعی تفضیل صحابه می‌نهادند بر اهل بیت و عترت رسول علیه السلام و طایفه‌ای تفضیل عترت می‌نهادند بر صحابه. چون چنین بود این کمینه دعا گویان برخود لازم دید دلایلی چند که مرجح طایفه دوم است نوشتن، به نقل از کتب طایفه اول که ایشان مفضِّل صحابه‌اند بر قرابت، چنان که هیچ آیتی یا حدیثی مکتوب نشد الاّ که آن درکتب اهل سنت مسطور است از تفاسیر و اخبار و کتب اصولیه و مصنفات ایشان. بنابراین قضیه، ایشان را نرسد که بر ما انکار کنند یا تکذیب که از تکذیب ما تکذیب کتب اصحاب خویشتن لازم خواهد آمدن.

تحفه: ۱۰۱: یافتم که در زمین دو شهر بود بزرگ. مکه حرم خدای تعالی و

مدینه حرم رسول (ص) در این هر دو مقیمان آنجا شیعی. در مکه زیدی و در مدینه اثناعشری. این مطلب، همان گونه که در شرح کتاب *اسرار الامامه* خواهد آمد، در آن جا هم مورد تأکید قرار گرفته است.

تحفه: ۱۰۳: در اصفهان میان من و جمعی شافعی کلام رفت در امامت تا به آخرالامر من گفتم: فرض کردیم که هر چهار خلفا در این شهر آمدند در سُکّه و خانه‌ای و علی در این سکّه است و رسول اینجا برسید بی حرم. در خانه کدامان نزول کند؟ جمله گفتند در خانه علی (ع): من گفتم: الحمد لله که محبّت و مودّت و موالات خود در خانه‌ای تودیع کردیم که مبیت و مقیل و مهبط رحال رسول (ص) است و آنان را که رسول باز پس‌گذاشت ما نیز باز پس گذاشتیم. جمله حاضران تحسین کردند و گفتند به غایت صواب است.

تحفه: ۱۲۱: قوله تعالی «اذا جاء نصرالله» و قوله «یدخلون فی دین الله افواجا» دلالت می‌کند که شیعه بر حق اند، زیرا که از جمله ملل باطله به اسلام می‌روند و از اسلام نقل می‌کنند با شیعه، فوج فوج در این مذهب می‌آیند. چنان که در ایام ما هزار در ملک طبرستان و عراق و نواحی دیگر شیعه شدند و از آنجا با هیچ مذهبی نقل نکردند.

این مطلب نیز در *کامل* و *اسرار الامامه* به دفعات مورد تأکید قرار گرفته است.

تحفه: ۱۳۱: هزار ماه که هشتاد وچهار سال است در شرق و غرب مداومت [برلعن علی (ع)] کردند به حدی که نام علی کودکان نشنیدند و از یاد پیران برفت و لعنت او چون نماز و روزه در دل ایشان شیرین شد و جای گرفت با وجود این حال چون آن باطل بود برافتاد و مقام لعنت، صلوات و مناقب و مدایح ایشان و ابتدای کتب به حمد ایشان وختم کتب به ثنای ایشان و اوسط به اسامی ایشان فاش شد و شرق و غرب مالامال شد و به عوض آن که لعنت می‌کردند امروز صلوات می‌فرستند و لعنت لاعنان می‌کنند... امروز ثلث اسلام بلکه ثلثان اسلام مداح او از ملوک و سلاطین و رؤسا و علما و ضعفا روز به روز زیادت می‌شوند و آن طرف ناقص می‌گردد.

تحفه: ۲۵۸:... و در دهه عاشورا به عیش و شادمانی می‌گذراندند و در لیلة العاشر دست خود را حنا بسته تا روز به سماع و غنا می بودند، چنانچه اهل لار روز دهم محرم را کالعید دانسته آن روز را محیا گویند و مشایخ و متصوفه منحوسه در آن روز به استماع دف و نی و سماع می‌پویند. نعوذ بالله من شرور انفسهم و من سیآت أعمالهم. لکن بحمدالله و مَنّه که در این اوقات فرخنده ساعات، قضیه منعکس شده و در جمله ممالک عراق و خراسان بلکه در بلاد هندوستان بر سر منابر ... بر ابی بکر و عمر و عثمان و جمیع دشمنان علی کرده، مدح و مناقب اهل بیت سید المرسلین می‌گویند.

مناقب الطاهرین: ۱۶/۱ — ۲۰: بنو العباس قرب پانصد سال احیای آن فعلات می کردند و آن سنت های بد به جا می آوردند و ائمه و سادات و عترت رسول را می کشتند و منکوب می داشتند تا حق تعالی انتقام جمله باز خواست و به حدیث «ما عادانا بیتٌ الاّ خَرِب و ما نَبَحَ عَلَینا کلبٌ الاّ جَرِب» جمله مستأصل شدند و اثر ایشان نماند و علم اولاد رسول و علی علیهم السّلام در جهان شایع و متفرق فی الشرق و الغرب و هر روز که برآمد در ترقی و تصاعد، و کار آن طایفة مضلّه در انحطاط و نکبت. ششصد سال خلفای بنی‌امیه و بنی‌عباس اخفای مناقب اهل بیت می‌کردند و روات را می‌کشتند و دفترهای احادیث اهل بیت می‌سوختند و مع هذا وَيَأْبَى اللَّـهُ إِلاَّ أَنْ يُـتِمَّ نُـورَهُ (توبه:۳۲) ... آن منافقان می خواستند که به دم و دهن کفر و نفاق، شمع شرع محمدی را بنشانند نتوانستند و تا امروز هفتاد و سه مذهب مدّاح ایشان و کتب ایشان ناطق به فضیلت ایشان، و حق تعالی آن امر صعب سهل گردانید و دل ایشان را مسخر کرد که مناقب و فضائل و کتابها بنوشتند و اسانید به دیگران رسانیدند و الفضل ما شهدت به الأعداء... و دایما این طایفه را مدد دادی در هر شهری و در هر بقعه به پادشاهی به وزیری، به امیری ... و اسامی سلاطین وزراء و امراء شیعه که ناصر دین خدا و رسول بودند در ایّام سلف در کتاب [بعض] *مثالب النواصب* مسطور است؛ اما آنک در دور ماست ناصر و ممد

ومعین سیف الله الظاهر، حجة الله القاهر، برکشیده تُؤْتِي الْمُلْکَ مَنْ تَشَاءُ و برگزیده وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ (آل عمران:۲۶)
مظهر العدل و الإحسان مدیل أولیاء الله و أرباب البرهان، ممیت البدعة و مبید العدوان، حافظ بلاد الله، ناصر عباد الله، محبّ أوصیاء رسول الله و مبغض أعداء ولی الله، مُشیّد منار الاسلام، مؤکد عماد الدین و الاحکام باسط العدل فی الانام، المولی الصاحب الأعظم، ملک ملوک العرب والعجم، بهاء الحقّ و الدنیا و الدین، علاء الاسلام و المسلمین، محمد بن مولی الصاحب الاعظم دستور ممالک مؤید به تأیید الهی ممکّن به تشدید دست وزارت پادشاهی ظل الله فی الارضین سلطان السلاطین شمس الحق و الدین عماد الاسلام و المسلمین *محمد صاحب الدیوان* – خلّد الله ملکهما وادام ظلّهما و زاد عظمتهما – که به قلم عدل و لسان استمالت او رعایا در اکناف و اکتاف زمین در مسکن خویش مرفّه الحال و مرضیّ البال در تحصیل معاش خویش مشغول‌اند و به تهدید قهاری و سیاست جهانداری دست تغلّب مفسدان و عادیان و قطّاع الطریق قاصر گردانید و به برکت بسط عدل او و حسن کفایت و ترتیب جهانداری و رعیت پروری، سابق و فایق آمد بر افریدون و اسکندر و کسری و جباران و ملوک عالم در پایه تخت امرو نهی او از مبهوتان تَشْخَصُ فِيهِ الأبصَار (ابراهیم:۴۲) شدند و ضعفا و مظلومان که بقایای مخالب و مناقیر قهر و ظلم ظلمه می‌بودند، امروز بر حوالی این بارگاه اعلی و درگاه عظمت صفیر تعجب زنان و رقص و فرح کنان این تسبیح می‌گویند که الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أذْهَبَ عَنَّا الْحَزَنَ إِنَّ رَبَّنَا لَغَفُورٌ شَكُورٌ (فاطر:۳۴) و هر روزی که سپهر گردون چهارم از افق مشرق طلوع کرد اقبال به تجدید و دولت به کمال بر منجوق تاج سعادت این بزرگ دین و دنیا الصاحب الاعظم ابن الصاحب الاعظم بهاء الحق و الدنیا و الدین محمد ـ زید قدره ـ نقش می‌کند که وَآتَاكُمْ مَا لَمْ يُؤْتِ أحَداً مِنَ الْعَالَمِينَ (مائده:۲۰) و بحمدالله و المنّه که به فرّ دولت او امروز تقیه‌ای که بر این طایفة محقّه واجب بود حرام شد، و عَلَم دولت اهل البیت ـ علیهم السلام ـ بر اقاصی عالم بر

کشیدند و در سایه این دولت، فرقهٔ یزیدیه و مروانیه و جبریه و مجسمّه و ناصبه منکوب و مخذول شدند، صدق الله حیث قال: سَيُهْزَمُ الْجَمْعُ وَيُوَلُّونَ الدُّبُرَ (قمر:۴۵) تا باد چنین باد و چنین اولاتر / تا کور شود هر آن که نتواند دید، بحقّ محمّد و عترته الأخیار.

چون داعی این دولت باهره دید که شعفی صادق واهتمام به اقصی غایت فائض است از این بساط جهان پناه صلاح در آن دید کتابی جمع کند در تواریخ و قصص و معجزات و مناقب معصومین - علیهم السلام - ابتدا از پیغمبر (ص) پس ذکر فاطمه (س)، پس ذکر امیرالمؤمنین علیّ و از وی به ائمه تا قائم آل محمد ـ علیهم السلام؛ بنابراین ابواب و فصول نهاده هر بابی دلایل امامت به قدر حاجت گفته شود زاید بر آنچه در *تعریف کلامی* و *خلاص و نجات* و *اربعین بهایی نهادی*، هم به عربی و هم به فارسی که داعی جمع کرده بود و همچنین در *کفایت در امامت* از بهر این دولت قاهره در شهر اصفهان در سنة ثلاث و سبعین و ستمائه که ملازم بارگاه عتبه آن دولت ـ ایده الله ـ بوده است و بسیاری ازعلما و طلبه علوم در آن دیار از طوایف، از آن مستفید شدند و نسخت گرفتند و ثواب آن‌به ساحت آن دولت می‌رسد و خواهد رسیدن تا به روز محشر.

و در وضع اول این کتاب ذکر سقیفه و احوال ظلمی که بر خاندان رسالت رفت و حل شبهات ایشان و جواب احادیث مفتریات ایشان و ذکر ملوک بنی‌امیه و کیفیت وضع بدعتها در اسلام در اثنای کلام وارد بود؛ ثانیا دید بر آن نفاذ یافت که آن باب کتابی بود مفرد آن باب را از میان کتاب بیرون کرد که یک مجلد تمام بر آمد و در صدر کتاب جواب اقاویل و مذاهب هر طایفه و از عقب آن دلایل امامت به اقصی غایت رسانیده و دلایل غریبه در آنجا درج کرده؛ و من الله التوفیق.

مناقب الطاهرین:۲۱/۱:... چنان که من در این باب شرحی تمام کردم و رساله مفرد به آیات و اخبار و اشعار و دلایل بنوشتم که *آل محمد* فی قولک *اللهم صل علی محمد و آل محمد* اهل بیت و عترت رسول است نه امت...

مناقب الطاهرین: ۳۹/۱: بنده کمینه *اربعین بهایی* نام به فارسی ساخته است با بسطی تمام در تفضیل امیرالمؤمنین (ع) بر انبیاء و اوصیاء وصحابه، اینجا تکرار نمی‌رود.

مناقب الطاهرین: ۱۳۳/۱: بدان که از تصنیف این کتاب *مناقب الطاهرین* تا هجرت رسول (ص) ششصد و هفتاد و یک سال است و در ایام گذشته هیچ کس دعوی نبوّت نکرد و هیچ صاحب حجّت ظاهر نشد.

مناقب الطاهرین: ۲۰۱/۱: از جمله روزی عالمی را دیدم از مشبّهه و مجسّمه، همایون نام. از وی احوال و مناقب صحابه پرسیدم. گفت: این بنصِر [انگشت کوچک] می‌بینی، و اشارت به دست کرد که وی کوچکترین همه انگشتان است و نادر بود که وی را به کاری مشغول کنند یا حرمتی دارند و نیز به صورت از همه انگلشتان حقیر تر است. یعنی علیه السلام پیش ما به نسبت با صحابه چنین است که این حقیر از انگشت پیش انگشتان بزرگ. و سخن در دهن می‌خایید و آنچه در دل داشت حیا داشت که ظاهر کند و هر ساعت می‌گفت: فهم کردی؟ بعد از آن که تعریضی بگفتنی به نقیصه خاندان رسول. و چون از این فارغ شد شروع کرد در ابراء ساحت یزید و معاویه و عذرها می‌خواست و تقریر می کرد که فردای قیامت در بهشت با همدیگر باشند. و من می‌شنیدم و به حکم «الا أن تتقوا منهم تقاة» - ای تقیة – جواب به احسن الوجه می گفتم و به حکم وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ (النحل:۱۲۵)

معتقد الامامیه: ۱۴۰ – ۱۴۱: [پس از شرحی در باره قتل عامل علویان و سخت گیری بر امامان در دوره امویان و عباسیان می نویسد:] چون عاقل تأمل کند و با این همه که کردند، بحمد الله و منّه که همه برّ و سهل و جبل، پر از علم فقه و اصول و فروع آل رسول است، سبب آن که خدای تعالی ضامن دین رسول است و نگهدارنده این طائفه و علم ایشان است و خالف را چون مؤالف تسخیر کرده است تا روایت فضل آل رسول می کنند و سبب برکات دعای رسول (ص) است و دعای ائمه علیهم السلام و هر روز زیادت تر است.

کتاب اسرار الامامة آینه تشیع ایران در پایان قرن هفتم هجری

کتاب *اسرار الامامه* آخرین یا یکی از آخرین آثار عمادالدین حسن بن علی طبری است، زیرا تاریخ تألیف آن ۶۹۸ است و با توجه به اظهار نظر خود او که در شرایط پیری آن را نگاشته «علوّ السن» نباید بعد از آن عمر زیادی کرده باشد، گرچه به احتمال زیاد وی دست کم تا سال ۷۰۱ زنده بوده است.

این کتاب گرچه در باب امامت است، اما در فصول نخستین، و حتی بعدها در لابلای مباحث دیگر، مسائل اعتقادی را هم به اجمال مرور کرده و نکاتی را درباره توحید و نبوت و عدل از دیدگاه مذهب تشیع آورده است. با این حال، این قبیل مباحث، در مقایسه با مبحث امامت، کوتاه است و عمده کار کتاب در باره جنبه‌های تاریخی و حدیثی و کلامی امامت و تفریعات آن است.

این کتاب را می توان اثری مهم در قرن هفتم هجری تلقی کرد به خصوص که متأثر از مکتب های عراقی مانند مکتب نجف و حله نیست و بیشتر محصول فکر شیعیانی است که در خود ایران تربیت شده اند. این گروه، متأثر از میراث سنتی شیعه و همزمان آثاری بوده اند که آن زمان در دوایر شیعی در ایران رایج بوده است. وی از کتاب *الثاقب فی المناقب* و همین طور *المسترشد فی الامامة* طبری در آثارش استفاده فراوان کرده است. بماند که مصححان *اسرار الامامه* به کتاب *المسترشد* که همه جا در دسترس است، دست نیافته‌اند تا در تصحیح از آن بهره برند! احتمال ضعیف می دهم عماد تصور می کرده است که این ابن جریر هم سنی است و این هر چند شگفت است اما محتمل است (بنگرید به صفحه ۲۴۲ که نام وی را در میان منابع سنی می آورد). طبعا می توان این احتمال را نپذیرفت. به هر روی *مهم* در کتاب *اسرار* آن است که در شناساندن تاریخ شیعه در این دوره و دیدگاه‌های رایج بسیار اهمیت داشته است.

وی در مقدمه اشاره به تألیف کتاب *کامل* بهایی خود دارد که «قدیما» آن را تألیف کرده و میان مؤمنان شهرت یافته است. با این حال، زمانی که به ری

آمده است یکی از احفاد او از وی خواسته است تا «کتاب فی الامامه» به فارسی بنویسد، به طوری که دارای «ترتیب غریب» و «ترکیب عجیب» باشد. وی این کار را انجام داده و حاصل آن کتاب متوسطی با شکلی زیبا و متنی لطیف درآمده آن گونه که کسی مانند آن تألیف نکرده و دوست و دشمن از آن ستایش کرده‌اند و از آن نسخه گرفته‌اند. آنگاه به ذهنش چنین آمده است تا آن را به عربی درآورد. وی می گوید با وجود سن زیادی که داشته و چشمش یاری نمی کرده، این کار را به سرانجام رسانده است (۲۸-۳۰). این همان کتاب *اسرار الامامه* است که خوشبختانه به دست ما رسیده است.

در اینجا قصدمان مرور بر مطالبی که در کتاب آمده نیست، بلکه کوشش می‌کنیم برخی از نکات مهم تاریخی آن را که دارای اهمیت ویژه است، از آن استخراج کرده ارائه دهیم. عماد در باره خودش نیز اطلاعاتی ارائه می دهد. از آن جمله اشاره به کتابی است که در مباحث کلامی و به خصوص بحث علم الهی با عنوان «*نزهة الاصول فی تحفة آل الرسول*» نوشته است که در منبع دیگری از آن یاد نشده است (ص ۴۳).

نقلهای تاریخی شگفت که در منابع دیگر یافت نمی شود، در این اثر هم آمده است. مع الاسف منابع اصلی برخی از این نقلها و این که از کجا آمده است را نمی شناسیم. با این حال، در این اثر مهم تر از آن نقلهای تاریخی، تحلیل هایی است که وی در باب رفع برخی از ابهامات دارد. از آن جمله بحثی در باره علت فراوانی سنیان و کمی شیعیان و مجبور شدن آنان به تقیه ارائه کرده است. وی دلیل آن را برخی از فتاوی رایج در مذاهب فقهی اهل سنت می داند که کار را برای مردم سهل و آسان کرده است. لحن وی در این مباحث خطابی و در عین حال غیر دقیق است با این حال، اشارات وی روشنگر برخی از نکات مهم در این باب است. برای مثال اشاره به حلال شمردن موسیقی و برخی فتاوی دیگر می تواند به محققان در آن زمینه کمک کند.

به نوشته وی، با این که شیعیان اندک هستند، اما زوار یکسره به زیارت

قبور ائمه (ع) رفته و شاهد معجزات فراوان هستند. (ص ۶۴). از نظر وی، مهم تر آن است که در این روزگار بسیاری از کفار مسلمان شده و مستقیم مذهب تشیع را می پذیرند، در حالی که عکس آن یعنی سنی شدن یک شیعه رخ نمی دهد (ص ۶۷). شاید اشاره وی به مغولان باشد.

این مطلب را در جای دیگری هم تأکید کرده است که با وجود گرایش عده‌ای به مذهب تشیع، از شیعیان احدی به مذاهب دیگر نمی گرود (ص۲۲۰). و جای دیگر می نویسد: ما کسانی را از جمیع ملل و نحل و مذاهب اسلامی می بینیم که دست از ادیان باطل خود بر می دارند و داخل در طریقه علی (ع) می شوند. بر شمار این افراد هر روز افزوده می شود. در روز سقیفه، تنها هفده نفر با علی (ع) بودند اما اکنون هزاران هزار از بلاد و قرای مختلف هستند. ما نشنیده ایم که بگویند فلانی متشیع بود و سنی شد بلکه می می بینیم که عالمیان متسنن بودند و شیعه گشتند (لا نجد أحدا یقول: ان فلانا متشعیا ثم تسنّن، بل نجد العالمین أنهم کانوا متسنّنین ثم تشیّعوا). (ص ۲۴۷). همین مطلب به نوعی دیگر باز تکرار شده است (ص ۲۴۸). با این حال، در ادامه می نویسد: من در دو فرقه اسلام تتبع کردم، دیدم که شیعه در اقلیت و سنت در اکثریت است، و حال آن که خدا در جای جای قرآن از «اکثریت» بد گفته است؛ اینجا بود که «عرفتُ أن الحق مع الشیعة». (۲۵۶-۲۵۷). خداوند فرموده است که جهنم را پر خواهد کرد و روشن است که شیعه ای که اقلیت است مصداق این پر شدن نخواهد بود (ص ۳۰۷).

به نظر وی جالب است که شیعیان که عُشر عشیر اعداء هستند، چنین برابر آنان مقاومت و محاجّه می کنند و هر روز هم بر شمار آنان افزوده می شود. به علاوه، هزاران مدّاح هستند که مناقب امامان را در قالب نظم و نثر می‌خوانند آن هم در حضور سلاطین و ملوک و بازارها و از این راه کسب معیشت کرده ومعظّم و مکرّم هستند و دشمن هم قادر به دفع آنان نیست (ص ۶۸ — ۶۹). علمای شیعه هم یکسره کتاب می نویسند و من هم امیدوارم که کتابم بتواند

تمامی آنچه را که در این فن بدان نیاز است، ارائه کند (ص ۶۹).

وی زین پس شرح حالی اجمالی بـرای تـک تـک معـصومان آورده و بـه خصوص در باره امام زمان (ع) بحث مفصل‌تری آورده و تـلاش کـرده تـا بـه پرسشها و ابهاماتی که در این زمینـه هـست، پاسـخ دهـد (ص ۷۰ – ۸۸). در همین جاست که سال تألیف کتابش را هم آورده و آن را در طرح این پرســش مطرح کرده است که: اگر گفته شود: ممکن نیست کسی از سـال ۲۵۵ تـا ۶۹۸ زنده بماند و زندگی کند، پاسخش این خواهد بود... (ص ۱۰۱). وی می گویـد که از دیدگاه ما، حضرت مهدی (ع) به لحاظ تعین و تشخص مخفی است نه به لحاظ صورت، چرا که او در شکل یکی از علمای امامیه است کـه همـدیگر را می بینیم اما به عینه او را نمی شناسیم. امام زمان برای ما مثـل قطـب الرجـال [اقطاب صوفیه!] برای مخالفان است (ص۱۰۸).

یکی از ویژگی های این اثر، تقریبا همانند آثار دیگر وی، استفاده از کتب فضائل و مناقب، جمع آوری علمای سنی شهر اصفهان است. یک نمونه ابوبکر ابن مردویه (م ۴۴۱) است که می گوید او شافعی مذهب و اصفهانیُّ المولد است و از رسول خدا (ص) نقل کرده است که: خمسةٌ منا معصومون: أنا و علیّ و فاطمة و الحسن و الحسین (ع) (ص ۱۲۴). نقل از ابن مردویه در این کتاب فراوان است.

از دیگر منابع وی در این زمینه کتاب *نکـت الفـصول فـی علـم الاصـول* از ابوالفتوح نجیب الدین اسعد بن ابی الفضائل محمود بن خلف عجلـی اصـفهانی (م۶۲۲) است. از این کتاب ۱۴ مورد نقل شده است.

از دیگر مصادر وی تفسیر ابوبکر محمد بن مؤمن شیرازی است که کتـابش را که مقتبس از دوازده تفسیر بوده به نام *نزول القرآن فی شأن أمیـر المـؤمنین* نامیده است.

برای مثال عماد یک مورد در باره نزول آیه تطهیر در باره اهل بیت از ایـن افراد نقل می کند: صالحانی در *مجتبی*، ابوالفتوح عجلی در *نکت الفصول*، محمد

بن جریر در *المسترشد*، اصیل الدین قطان در *منتهی المآرب*، و ابوعبدالله دامغانی در *سوق العروس* و ثعلبی در *تفسیرش* (ص۲۴۲، ۴۰۴-۴۰۵، ۴۰۶-۴۰۷).

سلمان بن عبدالله نهروانی (م ۴۳۹) ساکن اصفهان هم از کسانی است که عماد طبری از او در این کتاب و آثار دیگرش نقل کرده است (ص ۲۷۸).

باور وی به آزار فاطمه زهرا (س) بسیار صریح است و او با تعبیر «ضربهم بالسیاط بنت النبی (ص)» «حتی اسودّ ذراعها و ماتت علیه» یاد کرده است. به علاوه این که «أخذ عليّ مبطوشا مکتوفا مُلبّبا» هم بر آن افزوده شده است (ص۱۳۸). وی در این کتاب و آثار دیگرش روی این نکته تأکید می ورزد که نام سنی در اصل برگرفته از سنت لعن بر امام علی (ع) است که از زمان معاویه باب کردند نه آن که برگرفته از «سنت محمدیه» باشد. به همین دلیل، وقتی عمر بن عبدالعزیز آن را لغو کرد، صدای اعتراض «رُفعت السنة» و «بُدّلت السنة» به آسمان رفت.

یکی از کتابهایی که چند نوبت از آن نقل شده، کتاب *الفتوح* ابن اعثم است. از نظر عماد طبری، ابن اعثم «ناصبی» بوده و «نصب» از مطاوی کتابش کاملا آشکار است (ص ۱۷۱). از دیگر موارد استعمال ناصبی چنین به دست می آید که وی این تعبیر را بر عموم مخالفان اطلاق می کند. مبنای این سخن این جمله است که «لایکون الرجل سنیا حتی یُبغض علیّا و لو قدر خردل» (ص۴۷۸). بنده باید بیفزایم: در روزگار ما اهل سنت غالبا اظهار دوستی اهل بیت(ع) دارند.

نکته تازه ای که عماد طبری در باره شیعه در حرمین نقل می کند این سخن است که مکه حرم خدا و مدینه حرم رسول است و جز افراد غریب، سنی در آنجا نمی بینیم. اهالی مکه همه زیدی هستند و اهل مدینه همه اثناعشری اند (ص ۱۷۱ و بنگرید: *تحفة الابرار*: ۱۰۱).

عماد طبری در زمان بهاءالدین محمد جوینی (م ۶۷۸) برای مدتی در اصفهان بوده و تحت حمایت وی آثاری در دفاع از تشیع نوشته است. در اینجا

از مناظره ای که زمان اقامت در اصفهان با جمعی از علما در امامت داشته یاد کرده است. به عنوان ختم کلام از آنان پرسیده است: اگر صحابه در محله ای از این شهر توطن کنند و علی (ع) در محله ای دیگر، و در این هنگام رسول(ص) از راه برسد، و منزلی نداشته باشد، در خانه که فرود خواهد آمد. گفتند: در خانه علی(ع). و او خدا را شاکر است که کسی را دوست دارد که رسول خانه او منزل می کند. (ص ۱۷۹). یک مناظره دیگر او در اصفهان چنین بوده است که از سنیان می پرسد: اگر پیامبر(ص) در صفین حاضر می شد، به سپاه علی می‌پیوست یا با سپاه شام بود. گفتند: با علی. گفت: اگر فرض کنیم که محمد در این شهر می آمد و خانه خلفای چهارگانه هم اینجا بود، او به خانه علی و فاطمه می رفت یا دیگران؟ گفتند: در خانه فاطمه و علی (۴۲۶). شاید همان مناظره نخست باشد با زبانی دیگر.

وی سخنی هم از انقراض عباسیان می گوید (ص ۱۹۲) و در سراسر کتاب بارها آنان را در کنار بنی امیه قرار داده از ستم آنان به امامان و علویان سخن می گوید. وی جایی از «العباسية و التيمية و الاموية» یاد کرده است (ص۲۱۴). از زیدیه هم خشنود نیست و روش قیام‌گرایانه آنان را که به عنوان «خروج» از آن یاد می کند، مورد انتقاد قرار می دهد. این که آنان امامت را به شرط خروج ثابت می دانند به نظر او درست نیست، زیرا یک روز ممکن است یک صد علوی قیام کنند و طبعا بین آنان اختلاف پدید می آید. آن وقت میان آنان نبرد می شود و الی آخر که مشکل لاینحل خواهد شد.

به علاوه، چرا علی (ع) زمان خلفا، خروج نکرد؟ آیا آن زمان امام نبود؟

اما اگر کسی بگوید: حسین بن علی خروج کرد و زید هم بدو اقتدا نمود در آن صورت باید در پاسخ گفت: امام حسین (ع) برای گرفتن امامت قیام نکرد بلکه برای دفع مضرت قیام کرد و این به قتلش منجر شد. مردم او را به اطاعت یک کافر فرا خواندند و او امتناع کرد. بدین ترتیب خروج زید، معصیت و بدعت بوده است. این تحلیل وی در باره هدف امام حسین (ع) از قیام هم که

آن را برای «دفع مضرت» می داند جالب است.

به علاوه، اکثریت علمای تابعین از امام باقر (ع) پیروی کردند و جز شروران امت از زید پیروی نکردند. به نظر وی «صبر» از شرایط امامت است و به همین جهت امام علی (ع) ۲۵ سال صبر کرد. کسی که خروج می کند «صبر» ندارد (۱۹۳–۱۹۵). پس یکی از شرایط امامت را ندارد. بدین ترتیب وی نشان می دهد که اصلا نظر مساعدی نسبت به زید ندارد.

وی در جای دیگری هم به بحث خروج پرداخته است، آنجا که این پرسش مطرح شده است که چرا علی (ع) قتال را کنار گذاشت؟ پاسخ این است که خدا از علی شجاع‌تر است اما فرعون و نمرود را آزاد گذاشت. تازه امام علی‌علیه السلام به یوسف (ع) اقتدا کرد یا به موسی (ع) آن زمان که در خانه فرعون روزگار را سپری می کرد.

به علاوه، خروج به سیف مربوط به وقتی است که دشمن «ظاهر العصیان» باشد، آنچنان که معاویه بود. اما در شرایطی که علی (ع) بود، مخالفان بر ظاهر اسلام و شرع بودند و ارتداد پنهان بود. به علاوه مگر شرع اجازه کشتن هر کافری را می دهد؟ مگر اهل ذمّه نیستند که قتلشان جایز نیست؟ هارون هم که علی به منزله او نزد پیامبر بود، در مقابل «عَبَدةُ العِجل» جنگ نکرد (۳۲۹).

اما این که مخالفان روز عاشورا اظهار فرح و شادی می کنند، مطالبی است که وی در برخی از آثارش به آن پرداخته و در اینجا هم با اشاره به حزن و اندوه رسول (ص) در روز عاشورا می نویسد: اما مخالفان در روز عاشورا اظهار فرح و شادی کرده، بهترین لباسهای رنگی خود را می پوشند و دست و پا را حنا می نهند و مشغول انواع ملاهی و دف زدن و رقص می شوند. حتی سنتی گذاشته اند که روز عاشورا سوره «انا فَتَحنا» را می خوانند، از روی شادی به آن هدف که دولت و پیروزی نصیب یزید شد و توانست عترت رسول و اصحاب را بکشد. در حالی که تردیدی نیست که اگر رسول خدا (ص) در کربلا زنده بود و حضور داشت، در لشکر حسین و از یاوران او بود (ص ۲۲۷).

وی در جای دیگری از همین کتاب هم از دیار مغرب یاد می‌کند که در شهرهای زیادی در شب عاشورا سر یک الاغ مرده را گرفته آن را سر نیزه می‌کنند و می گویند این سر ... است. مردم هم گرد آن جمع می شوند و در شب مشعلها روشن کرده و به دف زدن و غنا مشغول می‌شوند و در هر خانه‌ای می‌ایستند و می‌گویند: یا ستی المرؤوسة أطعمینا المنطفسة. منطفسه نوعی شیرینی است که در آن شب می‌خورند و شادی می‌کنند و شماتت به قتل حسین می‌کنند و دست و پای را حنا می بندند و بهترین لباسشان را می‌پوشند، چنان که در اعیاد و عروسی ها چنین کنند. کسی که به این وضع راضی نباشد، سنی حقیقی نیست (ص ۳۷۵). راستش بعید می نماید که این اخبار دست کم در این شکل، درست باشد. هرچند اصل جشن گرفتن در عاشورا امری مرسوم میان سنیان بوده و عماد در *اخبار، احادیث و حکایات* هم شرحی از جشن گرفتن اصفهانی ها در عاشورای سال ۶۷۳ دارد.

وی در *اسرار* فصل شگفتی هم در باره تعظیم و تکریم قبایلی که در کربلا علیه امام حسین ایفای نقش کردند، آورده است. در شام این قبایل مورد احترام‌اند:

بنو السنان فرزندان کسی که سر امام حسین را بر نیزه اش داشت.

بنو الطشت اولاد لعینی که سر حسین را در طشت نهاد و آن را پیش یزید گذاشت.

بنوالنعل اولاد کسی که اسب بر جسد امام حسین در کربلا دواند. آنان نعل آن اسب را گرفته پدر به پسر می دهد و حلقه ای از آن را برای تیمّن و تبرّک به در خانه آویزان می کنند. بنو المکبّر اولاد کسی هستند که وقت ورود سر حسین به شام، تکبیر سر داد.

بنو الفرزدجی اولاد کسی هستند که سر حسین را از باب فرزدج حرون وارد شهر کرد.

بنو القضیب اولاد کسی هستند که قضیب برای یزید آورد تا بر دندان حسین ابن علی بزنند.

بنو الفتح اولاد کسی که عصر روز کشته شدن امام حسین به عنوان بشارت برای یزید سوره «انا فتحنا لک فتحا مبینا» می خواند (ص ۳۷۸).

مؤلف سنی و شیعه بودن برخی از مؤلفان را نمی شناسد. برای مثال چند مورد از کتاب *الزینه* نقل می کند اما نویسنده آن را سنی می داند (ص ۲۱۹، ۲۵۰) در حالی که مؤلف این کتاب ابوحاتم احمد بن حمدان رازی و شیعه اسماعیلی است. شگفت آن که مصححان کتاب هم در پاورقی نوشته اند به این کتاب دست نیافته اند. در جای دیگری از محمد بن سائب یاد کرده و این که همه مفسران بر این باورند که آیه تطهیر در باره علی و فاطمه و حسن و حسین است جز محمد بن سائب. سپس می افزاید که محمد بن سائب به فساد اخلاق شهره بوده است. شهر بن حوشب هم که این خبر را از او نقل کرده همان بود که یک گونی آرد از همسایه اش دزدید و در دارالقضاء قسم خورد که چنین نکرده اما گونی آرد در خانه اش پیدا شد! (ص ۲۴۱).

در باره زیارت قبور امامان (ع) هم می نویسد: یکی از کرامات علی و اولادش همین توجه مردم به زیارت آنهاست. شب و روز و تابستان وزمستان هزاران نفر به زیارت آنان می روند. در ایام سوگواری برای علی و حسین سیصد هزار بلکه بیشتر در آنجا اجتماع می کنند. علما کتابها در وصف زیارتشان می نگارند. همه عالمیان عظمت مزار آنان را می بینند، عظمتی که هیچ سلطانی در شرق و غرب ندارد. سال و ماه نمی گذرد که عده‌ای از مریضها سر قبر آنان شفا می یابند و این مشهور است. این که خداوند اینچنین قلبها را برای رفتن به مزار آنان تسخیر کرده امری خارق العاده و خود دلیل بر امامت آنان است (۲۴۵).

به باور وی، شیعیان در قیاس با دیگران، پرهیزشان از شراب و زنا مسلم و در اقامه فرایض و عبادات اهتمام دارند. در حالی که مخالفان به عکس‌اند. وی می‌افزاید: من وقتی اجدادم را با اجداد آنان مقایسه می کنم همین حال را در شرق و غرب می‌بینم و می‌فهمم که آنان باید به من اقتدا کنند نه من به آنان.

امام علی (ع) و فرزندانش حاوی تمام مطالب و مناقب، و همه مثالب و معایب در مخالفان است (ص ۲۵۸).

وی به علوم اهل بیت(ع) از علی و امام صادق(ع) و جهات مختلف آن‌ها اشاره کرده و آن را با علوم پیامبران(ع) مقایسه می کند. در این میان، برای نویسنده این سطور شگفت است که کمترین اشاره ای در این کتاب به بحث تحریف قرآن نیست. با توجه به دیدگاه‌های وی، انتظار می رفت که او گرایش تندی در این زمینه داشته باشد. اما آشکار است که وی قرآن را کاملا بدور از تحریف می داند.

اما در باره بنی عباس، گذشت که نگاه او نسبت به این خاندان بسیار منفی است. وی سلسله عباسیان را یک یک بر می شمرد و خاتمه آنان را به دست خان اعظم سعید هلاکو خان می داند که همراه با چهارصد هزار از سپاه ترک آمد و با یک صد هزار کنار بغداد لشکرگاه زد. در اینجا با تعبیر «قیل» یعنی گفته شده است (گویی منبع درستی برای آن نمی شناسد) می گوید: امیر ابوبکر فرزند مستعصم صبح گاهی در محله کرخ بغداد عبور می کرد. شنید که کسی بر جمعی از صحابه لعن می کند. همان روز به کرخ یورش برد و غارتشان کرد و بچه‌هایشان را اسیر کرد. این خبر به وزیر دارالخلافه محمد بن علقمی که متشیع بود رسید. او از اقدام ابوبکر ناراحت شد و نامه ای به خان نوشت و از او خواست تا سپاه خود را حاضر کند. وی نوشت که وی امرا و لشکر را خواهد ترساند و در کارها کوتاهی خواهد کرد. خان عادل نیز حرکت کرد و مستعصم را با چهل عالم کشت و در دریا انداخت و ملک عرب را گرفت. حدیث سماوی یعنی قدسی هم در این باره هست که خدای فرمود: من لشکری دارم که در شرق مسکنشان داده ام و نامشان ترک است و قلبشان چون آهن است و به گریه کنندگان رحم نخواهند کرد. اینان شجاعان من هستند که به کمک آنان از عاصیانم انتقام می گیرم (ص ۳۰۲-۳۰۳). مؤلف با اندکی تفصیل بیشتر این خبر را در تحفة الابرار: ۹۷ آورده است (از آنجا در *مجالس المؤمنین*: ۴۴۲/۲).

بحث های جالبی در جای جای کتاب مطرح شده است. از جمله بحثی در باره ایمان ابوطالب (۳۵۱)، تعریف بلاد کفر (۳۵۷)، تقیه (۳۵۸)، ایمان پدران انبیاء (۳۶۵)، داستان ازدواج عمر با دختر امام علی (ع) (۳۶۸) و ... در این جا وی تأکید می کند که لوط دخترش را به کفار داد در حالی که در اینجا، عمر بر ظاهر اسلام و «راعیا للاحکام الشرعیه» بود. بنابرین چنین ازدواجی می تواند با معیارهای قرآن سازگار باشد.

فصلی به عمر بن عبدالعزیز اختصاص یافته و این که او تلاش کرد تا سنت لعن بر علی (ع) را کنار بگذارد. سپس از مأمون یاد می کند که کسی به او گفت که اگر دستور می دادی تا معاویه را لعن کنند. گفت معاویه سزاوار نیست تا نامش بر منابر بیاید؛ کاری می کنم که اجلاف عرب در کوچه و بازار و محلات و راهها او را لعن کنند (۳۷۷). اشارتی هم به ابن الراوندی هست و این که یهودی بوده و مسلمان شده و وقت مسلمان شدن به امامت عباس بن عبدالمطلب معتقد شده است (۳۹۴). ادبیات نگارشی وی هم در عین حال که روان و عالمانه است، اما گاه شکل عوامی به خود می گیرد. وی پس از نقل اخباری که در فضائل خلفا روایت شده است می نویسد که این اخبار، تنها از طریق خود آنان روایت شده و آنان مدعی این قبیل روایاتند و «شهیدُهُ ذنبه» (شاهدش دنبش است) و بعد هم با تندی می نویسد که اینها از مفتریات منافقین است که از فضائل علی (ع) برگرفته به دیگران نسبت داده اند و می‌افزاید: «و منارة الاسکندریة و الهَرَمان - اهرام مصر - فی حُرم الکاذب» (ص ۴۲۳-۴۲۴).

وی بارها اشاره دارد که هفده نفر از صحابه در روز سقیفه با امام علی(ع) همراهی کردند و یکی سلمان بود که به اعتراض و به فارسی گفت: بکردی و نکردی و حق میره ببردی (۴۳۲). در باره معنای رافضی و شیعی در این کتاب بارها توضیحاتی ارائه شده که یکی از موارد آن صفحات ۴۵۴-۴۵۷ است. وی می نویسد: تردید نیست که شیعی بدون حساب به بهشت می رود اما در این که دوستدار اهل بیت (ع) چنین به بهشت رود، جای تأمل است (۴۵۹).

یک روایت جالب هم این است که کسی برای احمد بن حنبل خبری در فضیلت امام علی (ع) روایت کرد و احمد به وی گفت: ناشدتک الله أن تحدث بهذا الحدیث قمّیا، تو به خدا سوگند که مبادا این حدیث را برای قمی روایت کنی (۴۶۸). این خبر دلیل بر شهرت قمی ها به تشیع در روزگار او در نیمه اول قرن سوم دارد. خبر شگفتی از برخورد احمد بن حنبل با موسی بن جعفر(ع) دارد که به نظر می رسد به لحاظ زمانی نباید درست باشد (۴۸۲). بخش اخیر این کتاب تلخیص کتاب ملل و نحل شهرستانی است که گهگاه مطالبی در باره برخی از فرق طبعا از منابع دیگر آمده است. این مطالب گاه حاوی نکات بدیعی است مانند آنچه در باره سبعیه یا نصیریه آمده است (۴۸۷-۴۹۰). در جایی در باره معنای «خدا» که نامی است که فارسیان برای الله انتخاب کرده اند آن را به «خود او» بر می گرداند، یعنی او جز خود او نیست. شعری هم به فارسی می آورد [که از فردوسی است]:

جهان را بلندی و پستی تویی ندانم چه ای هرچه هستی تویی (۵۰۸).

این نکته که صریحا راغب اصفهانی را شیعه امامی می خواند جالب توجه است: و الراغب من الشیعة الامامیة (۵۱۴).

کتاب در ص ۵۲۱ به اتمام می رسد.

به مناسبت شعر فارسی پیشگفته، بد نیست یک دو بیتی را که در تحفة الابرار : ۱۵۷ از یک «مؤمن» آورده مرور کنیم:

محب علی را به دوزخ چه کار خوارج سزای جحیم و شرار
روایت رسیده به ما صد هزار که شیعی ندارد به دوزخ قرار

در باره کتاب اخبار و احادیث و حکایات

الف: نام کتاب

کتاب حاضر اثر مستقلی از عماد طبری است و بر اساس آنچه از درون آن به دست می‌آید، در ادامه آثار اصلی خود کامل و مناقب الطاهرین و با همان

هدف یعنی ترویج تشیع به خصوص در شهر اصفهان و به نام بهاء الدین محمد جوینی نوشته شده است.

در باره این کتاب چندین پرسش مطرح است. نخست آن که نام اصلی این کتاب چیست؟

مع الاسف هیچ نامی برای این کتاب در مقدمه و متن آن نیامده است. بلکه از ناحیه مترجم و سپس مؤلف بیشتر توضیح متن آمده است. در این باره که این کتاب کدام یک از کتابهای اوست که اکنون در اختیار نداریم، دشوار بتوان سخن گفت. برای نمونه کتاب *کفایت در امامت* یا چیزی شبیه آن که تنها یک احتمال بدون دلیل خواهد بود.

مؤلف، این کتاب را به عربی نوشته بوده و همان گونه که خواهیم دید، در میان قرن نهم به فارسی درآمده است. افندی می گوید که نسخه ای از کتابی در باره امامت را به عربی در خزانه اردبیل دیده است. آن زمان نسخه *اسرار الامامه* نزد وی نبوده تا با آن مقایسه کند، به همین دلیل می گوید که این رساله شبیه به اسرار الامامه است. اگر واقعا آن اثر اسرار الامامه نبوده باشد، می تواند همین کتاب حاضر باشد. به خصوص به دلیل آن که داخل متن نام کتاب نبوده، او هم در آنجا نامی از آن نمی برد. اما چه نامی می توان به آن داد؟

نامی که بالای صفحه اول نوشته شده است، *مناقب الطالبیین* است. از این عنوان در شرح حال او هیچ یاد نشده است. تقریبا می توانیم یقین کنیم که کسی صفحات نخست کتاب را که روایاتی در فضائل اهل بیت (ع) بوده خوانده و از خود چنین عنوانی را به این کتاب داده است.

عنوانی که در فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه مسجد اعظم قم: به این کتاب داده شده *رساله در امامت* است. این عنوان صرف نظر از آن که این اثر کتاب است نه «رساله» چون مستقیم هم در امامت بحث نمی کند، چندان متناسب نیست.

اما اگر قرار باشد از میان اوصافی که مترجم در باره کتاب حاضر به کار

برده است نامی انتخاب کنیم، می توانیم بخشی از عبارت ذیل را که از مقدمه مترجم بر کتاب است، به عنوان نام انتخاب کنیم.

اخبار و احادیث و حکایات درفضیلت اهل بیت رسول و مناقب اولاد بتول، و آن که ایشان بر حقّند، ودیگران که منکر ایشانند بر باطل، و ظلمی و جوری که بر این خاندان رفته.

تا این جا دو نام مناسب است. یکی *کفایت در امامت* که دقیقا نـام یکـی از کتابهای وی بوده و می توان در حال حاضر از آن استفاده کرد. دیگری انتخاب عنوانی از وصفِ پیش گفته. ترجیح مـی دهـیم از میـان آن وصـف عنـوانی را انتخاب کنیم که چنین خواهد بود: **اخبار و احادیث و حکایات در فـضائل اهـل بیت رسول و مناقب اولاد بتول.**

ب: زمان تألیف

این کتاب باید در ایام اقامت یا رفت و آمد مؤلف در اصفهان تألیف شده باشد، زمانی که بهاءالدین محمد همچنان حاکم بلاد عراق عجم بوده است. زیرا در مقدمه جای نام وی و پدرش به قیاس آنچه در مناقب الطاهرین آمده موجود است، و هرچند کسی آن را محو نموده است اما از القاب و دعای بدرقه، این مطلب به طور کامل مشهود است.

بر همین اساس ما به جای آنچه محو شده است، نام بهاءالدین محمد بن صاحب الدیوان را در کروشه افزودیم.

در این رساله از سال ۶۷۳ یاد شده و این که در عاشورای آن سـال وی در اصفهان چه منظره ای را دیده است (ص: ۸۱). به علاوه نمی باید پیش از سال ۶۷۵ هم که سال تألیف *کامـل* است نوشته شده باشـد. زیـرا در مقدمـه کتـاب حاضر از آن کتاب هم یاد کرده است. بنابرین بـه دلیـل آن کـه نـام بهاءالـدین محمد در مقدمه آمده و وی هم سال ۶۷۸ درگذشته، این اثر باید میانه سالهای ۶۷۵ – ۶۷۸ تألیف شده باشد.

ج: مروری بر کتاب

در آغاز کتاب، مترجم شرحی در باره علت ترجمه آن به دست داده و آن را به خاطر درخواست «دوستان مخلص معتقد» به انجام رسانده است. ما پس از مرور بر کتاب شرح حال این مترجم را که از خاندانی بنام و برجسته، وساکن قم و کاشان بوده‌اند، خواهیم آورد. وی در این مقدمه توضیح می دهد که کتاب به عربی بوده و عنوان شده است که این امر سبب می شود تا «عوام را از آن فایده نه، و اهل عجم را از آن حظی نه» بنابرین بنا را بر آن نهاده است تا در عین حفظ متن عربی، آن را به فارسی درآورد.

مقدمه مؤلف طبق معهود، از ستایش خداوند آغاز شده و سپس بـه سـراغ اهمیت وجود شاهان و امیران رفته وجود توأمان دین و دولت را بـرای احیـای سنت و ترک بدعت آن هم در کنف و حریم امرا و ملـوک، مـورد توجـه قـرار می‌دهد. وی تأکید می کند که در همیشه زمان، هر کتابی مختصر یا مطـول، بـا «قوّت و وسیله مَلکی یا سلطانی یا وزیری بوده است». اما این که چه شد وی این کتاب را برای بهاءالدین محمد جوینی نوشت داستان چنان است که مؤلـف در اصل مازندرانی بوده و آن زمان، دیار وی، دستخوش انقلابات و «زحمـات و تلاطم قتل و اسر و حرب و غارات» بوده است. وی به دو دلیل، منطقه جبال را برای زندگی انتخاب کرده است. نخست آن که از مردمان در باره امـن‌تـرین نقطه پرس و جو کرده و «صادر و وارد» به او خبر داده اند که «اهل عـراق در امن و امان‌اند». به علاوه، حدیثی از امام صادق (ع) را آورده که در آن توصیه شـده است که در وقت فراگیر شدن فتنه، راهی قم شوید که فتنه را به آن راهی نیست.

در این وقت، با استفاده از امنیت این منطقه، توانست آثاری در دفاع از مذهب تشیع بنگارد و «چند مطولات و متوسطات و مختصرات به عربی و فارسی جمع» کند. (ص ۷). در برابر، دیگران هم بیکار ننشستند و «اظهار ضغاین و ابراز دفاین عداوت عترت رسول علیهم السلام کردند». اما در مقابل او توانست مورد حمایت «دولت جوان جوانبخت صاحب قران فرمان ده و

عطابخش زمین وزمان» یعنی همین بهاءالدین‌محمد جوینی قرار گیرد. وی بیش از نیم صفحه برای وی القاب آورده است. در نسخه ما جای اسم سفید است اما چنان که در جای دیگر گفتیم، مقایسه این متن با آنچه در کامل بهایی آمده، هیچ تردیدی باقی نمی گذارد که مقصود همان محمد جوینی پسر شمس الدین است که دز اینجا از هر دو یاد کرده و دعاهای فراوان بدرقه آنان کرده است.

عماد در اینجا از دو دولت او یاد می کند اول دولت دنیاوی و دیگری دولت دینی. دولت دنیاوی هم قدرت شگرف و شگفت اوست که «امروز تدبیر ملک عرب و عجم و تقدیر کار ایران زمین در این بساط جلال با کمال می گردد». اما این دولت، در واقع از برکت دولت دینی است که اساسش «تمسک بالعروة الوثقی و محبت آل عبا از خاندان مصطفی و مرتضی» است. این جوان «با حداثت سن و قلت ایام و اعوام، دایما مستخبر احوال علمای مدینه و فضلای زمانه» است و درست همین است «سبب ابقای ملک و دولت». (ص ۹). عماد طبری در فضای ایجاد شده آثاری نگاشته و خود می گوید که «مناقب الطاهرین شصت کاغذ و کتاب *کامل* و کتاب *منهج بهایی* و امثال آن تصنیف» کرده است. در همین جا تأکید می کند که «بنده کمینه قرب ده سال است که کتب اخبار و تفاسیر مخالف و مؤالف را مطالعه می کند» به علاوه به حرفه مناظره هم که آن زمان مرسوم بوده مشغول بوده، یکسره در پی اثبات حق اهل بیت و ابطال دیگران بوده است. اکنون یکی از نتایج آن مطالعات همین کتاب است که در آن «استغراقی و جهدی تمام برفت در تألیف و تمهید قواعد فوائد این کتاب تا هر خبری و اثری که مکتوب آمد، از مشاهیر اخبار است نه از اوابد غرایب» در آن جمع کند (ص ۱۰). وی می گوید که سند حدیث را نیاورده اما منبع را ذکر کرده است. از این روست که نام کتب زیادی در این اثر آمده که ما ضمن معرفی منابع عماد طبری از آنها یاد کرده ایم.

به طور کلی باید گفت کتاب از دو بخش یا به عبارتی یک مقدمه علمی مفصل تا صفحه ۳۵ و یک بخش اصلی ترکیب شده است. بخش یا مقدمه

نخست که کوچکتر بوده و بیشتر جنبه مقدمی نسبت به اصل کتاب را دارد شامل بیست حدیث در فضائل امام علی و اهل بیت علیهم السلام و شیعیان است. متن عربی حدیث با ترجمه و احیانا شرحی در باره آن. نوزده مورد از این احادیث از کتاب *المجتبی* اثر محمود بن محمد صالحانی اصفهانی شافعی مذهب است (ص ۲۹) و البته ذیل بعضی، منابع دیگری هم یاد می‌شود. کتاب مجتبی یکی از منابع اصلی وی در این کتاب است و او افزون بر نقل احادیث از آن ، در چند مورد اشعاری هم در فضائل اهل بیت (ع) روایت می کند (ص ۲۷).

طبری عنوان این فصل را اخبار و احادیث وارده در این باب می داند که شیعیان امامی رستگارند. وی ضمن شرحی که برای حدیث ششم نوشته، به مصیبت‌هایی که شیعه در طول تاریخ تحمل کرده اشاره نموده از سقیفه و بعد از آن رفتار معاویه و یزید با شیعیان و به طور کلی بنی امیه که «هشتاد سال در شرق و غرب، شیعه را می کشتند و لعنت خاندان رسول می کردند» سخن گفته و سپس از بنی عباس که «هشت امام را به زهر کشتند و سادات اهل بیت را زنده در دیوار می گرفتند». (ص ۱۷).

طبری بسان دیگر مؤلفان شیعه، در بیشتر ادوار تاریخ خود، تلاش داشته تا با استفاده از مآخذ اهل سنت، روایات فضائل اهل بیت (ع) را گرد آوری کند. از دیدگاه این عالمان، وجود این روایت در کتب اهل سنت مصداقی است از الفضل ما شهدت به الأعداء، و بنابرین یک شیعه با دیدن آنها ایمان و اعتقادش استوارتر می شود. وی در اینجا باز تأکید می کند که «بنده کمینه جامع این کتاب، امروز قرب ده سال است که مطالعه کتب اخبار و تفاسیر اهل سنت می‌کند». به نظر وی، تمامی روایات فضائل، در کتب سنیان هست، جز آن که پراکنده است.

اما بخش دوم یا به عبارتی بخش اصلی کتاب از صفحه ۳۵ آغاز می‌شود و تا پایان یعنی صفحه ۲۵۲ به درازا می کشد. این بخش به طور اصولی، شامل نقد ۲۳ حدیث است که در مآخذ اهل سنت در باره فضائل خلفا و صحابه وارد

شده است. این نقدها متنوع و از زاویه حدیثی است. وقتی یک فضیلت برای صحابه یا خلفا نقل می شود، طبری بر آن است تا از چند جهت آن را نقد کند. اولا اصل حدیث را با دلایل تاریخی و حدیثی نقد می کند و ثانیا اهمیت آن فضیلت را در مقایسه با فضائل امام علی و سایر اهل بیت می سنجد و به چالش می کشد. به عبارتی، بیش ترین تلاش وی در نقد باز هم مبتنی بر نشان دادن فضائل اهل بیت (ع) آن هم با استفاده از مآخذ اهل سنت است.

این مآخذ کدام است؟ ما فهرست منابع وی را در این کتاب، در بخش کتابخانه عماد طبری (بخش دوم همین مقدمه) خواهیم آورد. اما به طور کلی باید اشاره کنیم که وی در اصفهان، از آثاری بهره برده است که ویژه محدثان سنی اصفهان بوده است. این محدثان در قرن پنجم و ششم در عین تسنن، به نقل احادیث فضائل اهل بیت روی آوردند و آثاری نوشتند که بعدها مورد استفاده عماد طبری در همین شهر قرار گرفت. شاید مهم ترین اثر کتاب *مناقب* ابوبکر بن مردویه است. علاوه بر آن المجتبی، منتهی المآرب، نکت الفصول و راحة الموالف و نیز برخی از آثار ابونعیم اصفهانی از آن شمار است.

یکی از احادیثی که مورد نقد قرار گرفته است، حدیث أصحابی کالنجوم است. وی با استفاده از منابعی چون بخاری و آثار دیگر، اشاره به جریان ارتداد پس از رسول خدا (ص) و مبارزه ابوبکر با مرتدین و اختلاف نظرهای پدید آمده در باره جنگ با آنها کرده و این پرسش را مطرح می کند که چطور با وجود این اختلافات، می توان از آنان پیروی کرد. به عبارت دیگر باید از کدام یک پیروی کرد؟ «چگونه شاید که مقتدی به هر یکی مهتدی باشد؟ (ص۴۵). اختلاف میان سعد بن عباده که به دست خالدبن ولید در شام کشته شد، با دستگاه خلافت، باز نشانگر آن است که نمی توان از همه صحابه پیروی کرد. به علاوه که روایات صحیحی هست که تأکید دارد که عترت پیامبر «أمان أهل الأرض» هستند. پیش از آن هم حدیث لاتسبّوا أصحابی نقد شده و در آغاز نقد آن وی می‌گوید: مصنّف وجامع این‌کتاب الحسن‌بن علی بن محمد بن

حسن الطبری گوید که از جمله اورادی که مرا است بعد از توجه به قبله به نیت اداء فرائض قبل الاذان، یعنی پیش از بانگ نماز، این دعاست: ربّنا اغفر لنا و لاخواننا الّذین سَبَقُونا بالایمان (ص ۳۵).

روایات دیگر هم از همین دست هستند از جمله این روایت که خیر خلق الله بعدی أبوبکر ثم عمر، ثم عثمان، ثم علی. وی در پاسخ روایات معارضی را می‌آورد که ایمان عمر را سه برابر بیش از ایمان ابوبکر می داند (ص ۶۲). روایت لاتجتمع امّتی علی الضلالة را هم با توجه به اختلافات میان صحابه به خصوص اجماع مردم در قتل عثمان و جز آن نمی پذیرد. و نیز این حدیث که صحابه خیار امت هستند، با آن هم برخوردهای زشت با اهل بیت و تبعید ابوذر و کتک زدن عمار سازگار نیست که اینان هم صحابه بودند. اگر این حدیث صحیح بودی، عثمان، ابوذر غفاری را از شهر نَبِراندی با ربذه، و عمّار یاسر را چندان نَبزدی که غشش رسید تا نماز پیشین و دیگر و شام از وی فوت شد، و عبدالّله مسعود را چندان نَبزدی که وی در آن هفته بمرد، و مهاجر و انصار جمع نشدندی به قتل عثمان».

گفتنی است برخی از احادیثی که وی نقد کرده، چندان مورد اعتنای اهل سنت نیست گرچه روزگاری توسط شماری از آنان روایت می‌شده است. نمونه آن روایت «خذوا ثلث دینکم عن عائشة...» است که کمتر نقل شده است.

عماد طبری که در سال ۶۷۳ در اصفهان بوده خاطره ای از روز عاشورای آن سال نقل می کند. «مصنّف این کتاب، حسن بن علی بن محمّد بن الحسن الطّبری المازندرانی‌گوید که، در سنه ثلث و سبعین و ستمآئة [۶۷۳] در شهر اصفهان اتّفاق حضور افتاد در عشر محرّم روز دهم به وقت زوال. جمعی علما و فقرا و صلحای آن شهر را دیدم که لباس‌های نو و قیمتی پوشیده، سر و ریش به شانه کرده، سرمه درچشم کرده، و دست‌ها و پای‌ها در حنا گرفته به دلال و تبختر و مضاحک به صورت جمعی که به عروسی روند. می‌خرامیدند و از طرب و فرح و خرّمی می‌پریدند. چون بدان صفت نظر ایشان بر من افتاد،

جمله خجل و خاکسار شدند و خضاب دست و پای از من پنهان و مخفی می‌کردند، امّا به لباس‌های عروس و سرمه چشم هیچ نتوانستند کردن.

این است مسلمانی و حفظ بساط نبوّت در عترت. روزی که رسول را تعزیت است و ماتم، ایشان را عروسی است و تهنیت و فرح. عجب اگر از ما که شیعه رسول و اهل بیت اوییم حیا نیست، باری بایستی که از اهل کتاب ـ یهود و نصاری ـ حیا بودی، و از روان پاک مصطفی و مرتضی و فاطمه زهراعلیها السلام حیا بودی» (ص۸۱-۸۲).

وی خاطره ای دیگر هم از سال ۶۷۳ نقل می کند و آن زمانی است که کتاب *مناقب الطاهرین* را به بهاءالدین محمد داده و او بر آن بوده تا آن را به دو عالم مخالف که در دربارش بوده اند و «مدار اکثر ملک و استصواب با ایشان» بوده بدهد؛ وقتی برای هر دو استخاره گرفته، بد آمده و نویسنده بر آن است که خطری از سر وی رفع شده است (ص ۱۸۸ و بنگرید همین حکایت را در *کامل*: ۱۲۲/۱).

وی در نقد حدیث «انا معاشر الانبیاء لا نورث» و به مناسبت اشاره به این ضرب المثل در مازندران می کند که «در ولایت مازندران عامه به افواه گویند که هر که مناره خواهد دزدیدن اول چاهی به قدر آن به دست آرد» (ص ۸۲). سپس به طور مفصل به نقد این حدیث می نشیند.

در نیمه دوم کتاب، گهگاه در لابلای مباحثی که در نقد احادیث دارد و گاه مفصل می شود – مانند بحث ارث فاطمه زهرا علیها السلام – مطالب مستقلی تحت عنوان تنبیه آورده می شود. از جمله یکی از تنبیه‌ها با این عنوان است: در ذکر بعضی از نکال ها که به اعدای اهل بیت فرود آمده در دنیا قبل یوم القیامه (ص۱۰۴). در این تنبیه از جمله حکایتی مفصل از برخورد منصور عباسی با سلیمان اعمش دارد که شماری از فضائل امام علی علیه السلام ضمن آن نقل می شود. و تنبیه دیگر در منقبت فاطمه زهرا علیها السلام (ص ۱۱۸).

منهای کتب حدیث که اشاره شد، وی از برخی از مورخان هم بهره گرفته که

از آن جمله واقدی و ابن اعثم کوفی است. به خصوص در مورد دوم، بهره وی فراوان است و با این حال، هم در این اثر و هم آثار دیگر، از اینان به عنوان ناصبی یاد می کند. وی از واقدی با تعبیر «عثمانی ناصبی خارجی» یاد می‌کند. (ص ۲۵۰) ناصبی از دید وی عامه مخالفان است نه آن که واقدی یا ابن اعثم ویژگی خاصی داشته باشند. آشکار است که آثاری هم در اختیار وی بوده اما نویسندگان آنها را به درستی نمی شناخته است. از جمله به کتاب البدعه اشاره می کند و در باره نویسنده می گوید که وی از اهل اصفهان بود (ص ۱۷۳). علی القاعده وی برخطاست و با توجه به نقل صورت گرفته، بسا مقصودش کتاب *الاستغاثه* از ابوالقاسم کوفی است.

به هر روی متن حاضر، به رغم آن که در مقایسه با کامل بهایی، اطلاعات تاریخی کمتری دارد، اما بدون تردید به لحاظ حدیثی، اثری ارجمند است، زیرا افزون بر استفاده از منابع فراوان حدیثی که امروزه در دسترس نیست، احادیثی در آن یافت می شود که دست کم در برنامه‌های موجود رایانه ای نشانی از آن یافت نشد. حتی همان ها هم که هست، به لحاظ عبارات، تفاوتهایی دارد که برای اهل فن، سودمند خواهد بود.

فتحان یا خاندان مترجم کتاب

گفتیم که این کتاب به عربی بوده و نویسنده ای دیگر در قرن هشتم هجری آن را از عربی به پارسی درآورده و مقدمه ای هم بر آن نوشته است. وی خود را ـ عبدالملک بن اسحاق بن عبدالملک بن فتحان الواعظ القمّی محتداً و مولدا و القاشی موطناً می خواند. کسی که در قم به دنیا آمده اما در کاشان اقامت گزیده است.

دوست دانشمند ما آقای حسین مدرسی شرحی مستقل با عنوان *خاندان فتحان (قم، ۱۳۵۲ ش)* در باره این خاندان نگاشته و یک یک اعضای آنان را بر اساس آنچه که تا زمان تألیف این رساله از روی کتب تراجم و یادداشت‌های

موجود در نسخ خطی می شناخته، معرفی کرده است.

۱. فتحان واعظ قمی (بنیانگذار خانواده که قطعا عالمی واعظ بوده و علی‌الاصول در نیمه دوم قرن هفتم و شاید اوائل قرن هشتم می زیسته است).

۲. محمد بن فتحان (یادی از وی در سندی از سال ۷۲۲ شده است که متن آن را در پایان کتاب خاندان فتحان به عنوان تصویر شماره ۱ می‌توان دید).

۳ . عبدالعظیم بن محمد بن فتحان (وقف نامه ای از وی روی قرآنی با تاریخ ۷۲۰ برای حرم حضرت معصومه (س) مانده است).

۴ . عمادالدین محمد بن محمد بن فتحان (بر اساس آنچه در مقدمه عوالی اللئالی آمده، علامه حلی – م ۷۲۶ – مع الواسطه از او روایت دارد).

۵. شرف الدین اسحاق بن محمود یمانی (نواده دختری فتحان) که علامه حلی از طریق وی از خال او عماد الدین محمد بن محمد بن فتحان روایت می‌کند. وی زمانی قاضی قم بوده است. این مطلب در همان سند علامه در مقدمه عوالی آمده است قال: رویت عن مولانا شرف الدین اسحاق بن محمود الیمانی القاضی بقم عن خاله ... (خاندان فتحان: ۹)

۶ . رضی الدین عبدالملک بن محمد بن محمد بن فتحان.

۷. شمس الدین اسحاق که از دانشمندان نیمه دوم قرن هشتم هجری بوده و در *ریاض العلماء* از وی یاد شده است. دستخطی از او با تاریخ صفر ۷۷۳ بر برگ پایان نسخه ای کهن از تفسیر ابوالفتوح در دست است. این شمس الدین در سال ۷۷۳ که به سفر مشهد می رفته است، در سبزوار نسخه مزبور را از حسن شیعی سبزواری خریداری کرده است. از تاریخ ۷۸۰ هم دستخطی دیگر از وی روی نسخه‌ای از *فقه القرآن* قطب راوندی موجود است که آقای مدرسی عینا آن را نقل کرده است.

مترجم کتاب

کتاب حاضر توسط عبدالملک بن اسحاق بن فتحان واعظ قمی ترجمه شده

است. اطلاعات ارائه شده در باره وی که از همین خاندان بلکه چهره‌ای برجسته از میان آنان است، بدین شرح است:

۸ . رضی الدین عبدالملک بن شمس الدین اسحاق بن رضی الدین عبدالملک بن محمد بن محمد بن فتحان واعظ قمی. دکتر مدرسی طباطبائی در باره وی نوشته است: افندی او را فاضل و عالم و فقیه و از بزرگان علما و فقها دانسته و در مقدمه عوالی هم با وصف سید الفقهاء و العلماء از او یاد شده است (خاندان فتحان: ۱۲). وی در اواخر قرن هشتم به دنیا آمده و نزد بعضی از دانشمندان بزرگ آن دوره در ایران و عراق درس خوانده و پیش از سال ۸۳۸ به کاشان مهاجرت نموده و در همان شهر شاگردانی فاضل پرورده و حوزه درسی گرمی داشته است. او نخستین کس از این خاندان است که در کاشان اقامت گزیده و نوادگان او نیز همه در همان جا بوده اند. وی پس از سال ۸۵۱ و پیش از ۸۷۷ درگذشته است.

افندی که سه مدخل به او اختصاص داده اما آنان را یکی می داند، در وصف وی نوشته است: از اجله علما و فقها بود و پسرش علاءالدین فتح الله از او روایت دارد. ابن ابی جمهور هم گاه از طریق سبط او و فرزندش و گاه صرفا از سبط او وجیه الدین عبدالله بن علاءالدین فتح الله روایت می کند. (ریاض: ۲۶۸/۳). در مدخل بعدی با تعبیر «فاضل، عالم، فقیه» از او یاد کرده است. در مدخل سوم هم اشارتی به اسم دارد و بس (ریاض: ۲۶۹/۳).

آقای مدرسی سپس در باره اساتید و مشایخ اجازه وی – به نقل از ریاض – چنین نوشته است: از اساتید و مشایخ اجازه او چهار تن را می شناسیم: ابوالعباس جمال الدین احمد بن فهد – ابن فهد حلی – درگذشته ۸۴۱. زین الدین علی استرآبادی. شرف الدین بن تاج الدین حسن سرابشنوی. مقداد بن عبدالله سیوری حلی – فاضل مقداد. او به واسطه این چهار تن به تفصیلی که در دیباچه *عوالی* مذکور است از آیت الله علامه حلی عالم بزرگ شیعه روایت می کند و از آنجا که بعضی از این بزرگان در مراکز علمی آن روز شیعه در عراق

عرب اقامت داشته اند چنین بر می آید که او قسمتی از تحصیلات خود را در آن نقاط به پایان برده است.

نیز دکتر مدرسی در باره شاگردان وی می نویسد: او خود چنان که افندی می نویسد شاگردانی فاضل داشته است. در آغاز رساله *شرح مسأله نهبیه* او می بینیم که آن را به خواهش عده ای از برادران و جمعی از خواص دوستان نگاشته (نسخه ش ۱۲۳۱ مجموعه طباطبایی مجلس، ص ۱۵۰، سطر ۴) که علی الرسم باید مقصود شاگردان و حاضران درس او باشد. فرزندش علاءالدین فتح الله و نواده اش وجیه الدین عبدالله از این گروهند و هر دو از وی روایت می کنند. جز آن که افندی در قصبه دهخوارقان تبریز اجازه ای از برای شاگرد دیگرش زین الدین علی در پایان نسخه ای از *قواعد* علامه دیده است. آن اجازه مورخ ۲۴ محرم سال ۸۵۱ است. در آنجا نامش چنین آمده: کتبه اضعف عباد الله تعالی و أحوجهم الی عفوه و غفرانه و احسانه عبدالملک بن اسحاق بن عبدالملک القمی مولدا و نجارا [اصلا و حسباً]، القاسانی مسکناً و داراً، غفر الله له و لوالدیه و لجمیع المؤمنین و المؤمنات، و صلّی الله علی خیر خلقه محمد و آله و عترته.

اما آثارش: آقای مدرّسی می نویسد: در مجموعه شماره ۱۲۳۱ طباطبائی کتابخانه مجلس شورای ملی تهران رساله‌ای از او در *شرح مسأله نهبیه* از مسائل کتاب ارث *قواعد* علامه هست (۱۵۰ – ۱۵۲) که وی آن را چنان که گذشت به خواهش عده ای از برداران و خواص دوستان در آغاز ذیحجه سال ۸۳۸ نگاشته و از آن بر می آید که او به علم حساب و ریاضیات دانایی و آشنایی داشته است. (خاندان فتحان: ۱۵) آقای مدرسی متن کامل این رساله را به صورت عکسی در پایان رساله خویش چاپ کرده اند. وی در پایان رساله نامش را عبدالملک بن اسحاق بن عبدالملک بن فتحان قمی می نامد. نسخه ای هم در فهرست مجلد (ج ۲۳/۲، ص ۸۲۰) معرفی شده است.

آقای مدرسی می افزاید: جز این در آغاز نسخه ای از *ایضاح* فخرالمحققین

دستخطی از این دانشمند دیده‌ایم با این متن: دخل فی نوبة العبد الحافظ عبدالملک بن اسحاق بن عبدالملک بن فتحان الواعظ. حرره بخطه، غفر الله ذنوبهم بمحمد و عترته الطاهرین الطیبین. (خاندان فتحان: ۱۷)

۹. علاءالدین فتح الله فرزند رضی الدین عبدالملک از دانشمندان بزرگ روزگار خود بوده و در دیباچه عوالی با وصف المولی الفاضل الکامل و در سند انتقال مسلسل *روض الجنان* مذکور – همان نسخه‌ای که جدّ وی از حسن شیعی سبزواری در سال ۷۷۳ در سبزوار خرید – با عنوان علامه مغفور یاد شده است. او مانند پدر خود از مشایخ اجازه است چه از پدر خویش و فرزندش وجیه الدین عبدالله از او روایت می کند. از علاءالدین فتح الله اثری علمی شناخته نشده، لیکن چند دستخط از او در سجلات وقف نامه‌های میرعمادی کاشان دیده می شود (خاندان فتحان: ۱۷ –۱۸).

اما دیگر افراد شناخته شده از این خاندان:

۱۰ . وجیه الدین عبدالله فرزند علاءالدین فتح الله. دستخطی از او ذیل وقف نامه‌ای مورخ ۲۳ رجب ۸۷۷ و وقف نامه ای مورخ ۸ شعبان همان سال موجود است (خاندان فتحان: ۲۰).

استاد مدرسی از تنی چند نفر دیگر هم از این خاندان به اجمال یاد کرده اند که آخرین آنها از قرن یازدهم است.

آقای مدرسی در سال ۱۳۵۵ مقاله ای با عنوان *مدارک نویافته در باره خاندان فتحان* در کتاب *آشنایی با چند نسخه خطی* نوشتند که برای دوستداران این بحث مفید است. ایشان در این تکمله، همین کتاب (*اخبار، احادیث و حکایات*) را یافته و آن را معرفی نموده اند. این کتاب، از کتب اهدایی محمد رمضانی به کتابخانه مسجد اعظم قم می باشد. (آشنایی با چند نسخه خطی: ۱۱۸ – ۱۱۹).

علاوه بر آنچه آقای مدرسی در آن دو جا نوشته اند، چند اطلاع دیگر هم از این خاندان یافت شد که اینجا ثبت می شود.

یوسف بن قباد بن نصیر فتحان قمی سال ۸۶۸ کاتب کتاب *اخبار اسکندر*

(تألیف: محمد بن ابراهیم العطار الهمدانی م ۶۳۷) است که نسخه در فهرست اوقاف موصل: ۱۰۹/۷ معرفی شده است.

عبدالحمید بن عبدالملک فتحان حافظ کاتب مثنوی معنوی در سال ۸۱۲. این نسخه در ملی ملک ش ۵۰۶۵ (فهرست: ۷۲۴/۴) موجود است. بسا این عبدالحمید فرزند مترجم کتاب ما باشد.

کاتبی هم با نام أحمد بن إبراهیم بن عبد الله بن فتح الله بن عبد الملک بن اسحاق، نسخه ای از *المحتضر* را در تاریخ ۱۲ رجب ۹۱۹ به اتمام رسانده است (ذریعه: ۱۴۳/۲۰). نسخه ای دیگر به خط این ابراهیم از بخشی از مجمع البیان توسط سید احمد اشکوری در تراجم الرجال (۱۷/۱) معرفی شده است. تاریخ آن هشتم جمادی الثانیه ۹۲۰ است. این نسخه در فهرست کتابخانه مرعشی: ۷۹/۹ معرفی شده است.

نسخه ای از کتاب *الخلاصة فی علم الکلام* [چاپ شده در میراث اسلامی ایران ج۱) به خط علی بن حسن سرابشنوی با تاریخ ۷۱۶ در موزه بریتانیا هست که صفحه اخیر آن افتاده و عبدالملک بن اسحاق بن عبدالملک بن فتحان (مترجم ما) آن را در ۱۱ جمادی الثانیه سال ۸۰۴ بازنویسی کرده است. (مکتبة العلامة الحلی: ۱۱۶). این تاریخ باید مشکلی داشته باشد. عکس آن در قم در مرکز احیاء میراث اسلامی (نسخه‌های عکسی: ۹/۲) موجود است.

در آستانه نوروز سال ۱۳۸۶ ضمن ارسال یک نامه با پست رایانه‌ای خدمت آقای مدرسی طباطبائی از ایشان خواستم اگر یادداشت افزوده ای بر مطالبی که پیش از این در باره خاندان فتحان نوشته‌اند دارند، برایم ارسال کنند. ایشان لطف کردند و این نامه را از طریق ایمیل فرستادند:

دانشمند عالی مقام: پیام مودت آمیز واصل و مراحم عالی موجب امتنان گردید . متقابلاً فرا رسیدن سال نو را تبریک گفته و برای جناب عالی وخانواده محترم آرزوی سالی خوش توأم با سلامت و عافیت دارم .

در مورد خاندان فتحان آن چه در کنار نسخه خودم از «*آشنایی*» یادداشت

کرده‌ام چنین است: برگ پایانی نسخه ۱۰۹۶۸ کتابخانهٔ بریتانیا (مشتمل بر مقدّمة فی الکلام شیخ طوسی و رساله‌ای دیگر در کلام شیعی) به خطّ عبد الملک بن فتحان است در ج ۲-۸۰۴ (شماره نسخه در یادداشت من درست مشخّص نیست. شاید هم ۱۰۹۷۸ باشد).

نسخه‌ای از *مجمع البیان* طبرسی به شماره ۳۲۹۷ در کتابخانهٔ مرعشی قم هست تحریر ابراهیم بن عبد اللّه بن فتح اللّه بن عبد الملک بن اسحاق بن عبد الملک واعظ در دوشنبه ۸ ج ۲-۹۲۰، با مهر «المتوکّل علی اللّٰه الحافظ عبده ابراهیم‌بن عبد اللّه الواعظ» (فهرست مرعشی ۹:۷۹).

بر برگ پایانی نسخه شماره ۳۷۱۵ همان کتابخانه از تحریر علاّمه که در ج۱- ۷۳۵ در کاشان استنساخ شده است تملک محمّد بن عبد اللّٰه الواعظ دیده می‌شود(فهرست ۱۰: ۱۴۵).

در فهرست مرعشی ۱۰: ۱۵۸ آمده است که بندی از اجازه ابن فتحان به ابن ابی جمهور در مجموعه شماره ۳۷۶۹ آن کتابخانه هست. گویا منظور همان طریق روایتی است که در مقدّمة عوالی اللئالی ۱ : ۹-۱۰ به عنوان «الطریق السابع» آمده و در لؤلؤة البحرین: ۱۸۰ هم یاد شده، ولی متن اجازه در *عوالی اللئالی* نیست.

ابو البرکات محمّد بن علی بن محمّد بن فتحان ا لواعظ در شوّال ۷۷۱ نسخه‌ای از *نهج البلاغه* و چند کتاب دیگر را استنساخ کرده است. نسخه شماره ۸۷۶ سنای سابق (فهرست ۲: ۸۱ که «فتحان واعظ» را به صورت «فتحی واعظ» خوانده و ظاهراً اشتباه است).

نام «فتحان» در دو مورد غیر مرتبط دیگر:

عبد الملک بن احمد بن علی بن فتحان بن منصور الشهرزوری المقرئ ، ابو البرکات بن ابی بکر بن ابی الحسن ساکن درب نصر، زاده ۴۰۴و درگذشته ۲۳ شعبان ۴۷۷ (ذیل تاریخ بغداد ابن النجّار۱ : ۲۳ ، طبع حیدر آباد - ۱۹۷۸).

ابو الفتح حمزة بن محمّد بن بحسول (؟) بن فتحان الهمدانی، شابّ فاضل عارف بطرق الحدیث، وصل نیسابور مرّات و سمع المشایخ وکتب الکتب و حصل علی النسخ (المنتخب من السیاق صریفینی: ۳۱۹).
ذیل این خاندان به دوران ما نیز رسیده و در حوالی محله محتشم کاشان، یک دو خانواده با نام فامیلی "فتحان" تا نزدیکی‌های انقلاب زندگی می‌کردند.
با تجدید تحیات / حسین مدرسی [دوم فروردین ۱۳۸۶]

به هر روی مترجم ما از خاندانی برجسته و خود از عالمان و فرهیختگان کاشان میانه قرن نهم بوده است.

در باره ترجمه لازم است به اجمال بگوییم که ترجمه متن روان و به فارسی سلیسی است که در قرن هشتم و نهم در ایران رایج بوده است. مترجم موارد اندکی از جملات یا چند بیتی از اشعار را ترجمه نکرده که گویا مستنسخ یا دیگری زیر سطور آنها را ترجمه کرده و اغلب هم غیر دقیق است. برخی را با قید این که زیر سطور بوده، آوردم. در ترجمه اصل روایات هم گاه جملاتی را از قلم انداخته است.

نسخهٔ کتاب و تصحیح آن

تا آنجا که بنده آگاهم، تنها نسخه این کتاب در مسجد اعظم قم (فهرست: ۳۲) نگهداری می شود. این نسخه از مجموعه اهدایی مرحوم رمضانی – صاحب انتشارات کلاله خاور – است که خدایش رحمت کند؛ در پایان عمر آنچه اندوخته کتابی داشت به عشق آیت الله العظمی بروجردی به کتابخانه مسجد اعظم اهدا کرد. نسخه یاد شده، نسخه کهنی نیست و بنا به آنچه در پایان آن آمده، کاتب آن محمدعلی بن یعقوب، این نسخه را در تاریخ روز پنج شنبه [چندم؟] ماه رجب در سال ۱۲۰۱ تمام کرده است. مع الاسف وی روز تمام شدن کتابت نسخه را از ماه رجب آن سال یادداشت نکرده است. نگاهی به صفحه پایانی کتاب نشان می دهد که تا چه اندازه متن غیر دقیق است و از

آنجا که با وجود جستجو نسخه ای دیگر نیافتم، تصحیح آن هم اندکی دشواری داشت. برخی از این دشواری ها، با مشورت دوست عزیزم جناب حجت الاسلام و المسلمین معراجی – دامت برکاته – بر طرف شد. ایشان در پایان کار هم یک بار دیگر بر متن و مقدمه مرور کردند و نکات درخوری را یادآوری فرمودند. از ایشان سپاسگزارم.

روش من تصحیح به شکل معمول و مرسوم نبوده است. از جمله آن که در استخراج روایات موجود در این کتاب تلاشی درخور نکرده ام، زیرا بسیاری از این نقلها و احادیث اکنون با استفاده از رایانه قابل دسترسی است و نیازی به ذکر آنها در اینجا نیست. نهایت برای این که خالی از عریضه نباشد و بیشتر برای تصحیح متن، روایاتی را به *بحار* و برخی آثار دیگر ارجاع دادم. در اکثریت قریب به اتفاق این ارجاعات از برنامه «معجم مرحوم آیت الله گلپایگانی» و «نورالانوار» مرکز رایانه ای علوم اسلامی استفاده کرده‌ام. این را هم تأیید می کنم که برخی از روایات این کتاب را در مجموعه‌های حدیثی موجود نیافتم.

در آماده سازی این متن سعی کردم. در سراسر کتاب، پاورقی نداشته باشم. به همین دلیل هرآنچه از ارجاع و شرح لغات و غیره نیازی به توضیح و یادآوری داشته است، همه را، در کروشه و در داخل خود متن آورده‌ام.

بخش دوم

کتابخانه عماد الدین طبری

یکی از ویژگی های آثار عماد طبری استفاده از منابعی است که بسیاری از آنها امروزه در دسترس نیست. بنابرین ارزش کتابشناختی آثار وی مسأله‌ای است که باید مورد توجه قرار گیرد. مرور بر این قبیل منابع و شناسایی موارد نقل شده از آنها در آثار طبری می تواند معرفت کتابشناسانه ما را نسبت به موضوعات مختلف تقویت کند. مع الاسف طبری در بسیاری از موارد، منابع خود را نشناسانده و گاه به اسم نویسنده اکتفا کرده است. برای مثال می‌گوید: امام ائمة أصحاب الحدیث الدربندی روایت کند (*اخبار و احادیث*: ۱۶۷) یا: خزاعی (شاید شارح *شهاب الاخبار*) چنین روایت کرده (*همان*: ۲۱۴] یا: ابن الانباری گفته است (همان: ۲۲۷)، یا: شیخ المفید و علم الهدی در این حدیث ادعای اجماع کرده اند که ... (*همان*: ۲۴۰) اما روشن نیست مقصود کدامین مؤلف با کدام کتاب است. در این موارد روشن نیست که وی به واسطه منبع دیگری روایتی از این شخص نقل کرده یا مستقیم از اثری از آثار خود او نقل کرده است.

اما به هر روی، آنچه مهم است، منابعی است که نامشان قید شده و در برخی از موارد اطلاعات ارائه شده منحصر به فرد یا دست کم راهگشاست.

در اینجا فهرستی از منابع مورد استفاده وی را در آثار چاپ شده او ارائه کرده و موارد آن را نشان می دهیم. بخش مهمی از منابع وی، آثار حدیثی و تفسیری اهل سنت است که وی به دلیل استناد به آنها برای مطالبی که در دفاع از تشیع بیان می کرده از آنها یاد و مطالبی نقل کرده است. در این میان وی به دلیل آن که بیشتر این آثار را در اصفهان نوشته، ازآثار عالمان سنی اصفهان فراوان استفاده کرده است؛ اینها آثاری هستند که اغلب از میان رفته‌اند.

۱ ـ *الاربعین* / فخرالدین رازی (م ۶۰۶)

فخر رازی (م روز عید فطر ۶۰۶) کتابی با عنوان *الاربعون فی اصول الدین* داشته که در آثارش هم فراوان از آن یاد کرده است (بنگرید: زندگی وآراء و آثار فخرالدین رازی، سلیمان الوداغ، ترجمه وفایی، قم، ۱۳۷۸، ص ۶۷).

تحفه: ۲۴۵ نقلی در باره مخالفت زبیربا ابوبکر در آغاز خلافت او.

اسرار الامامه: ۲۷۱ (اورد ابن الخطیب محمد بن عمر الراضی [کذا] فی اربعینه)

اخبار و احادیث: ۱۹۱

۲ . *الاربعین* / حافظ اسماعیل اصفهانی

کامل: ۱ / ۹۵ (بدون نام کتاب) ۱۶۸ با یاد از نام کتاب، نقل حدیث: علیٌ خیرُ البشر من أبی فقد کفر.

۳ . *الاربعین عن الاربعین* / ابوسعید محمد بن احمد بن حسین خزاعی نیشابوری

این رساله توسط علامه محمدباقر محمودی به چاپ رسیده است (تهران، ۱۴۱۴).

اخبار و احادیث: ۲۹- ۳۱

۴

. *الاربعین در مناقب امیر المؤمنین علیه السلام*/ ابو الموفق بن احمد المکی الخوارزمی (م ۵۶۸)

اخبار و احادیث: ۱۶۵– ۱۶۷

۵ . *اعلام الوری*/ ابوعلی فضل بن حسن طبرسی (م ۵۴۸)

مناقب الطاهرین: ۶۶۴/۲ . طبری با استفاده از این کتاب مطلبی از *نوادرالحکمه* نقل کرده است. محتمل است در موارد دیگری بدون یاد از این کتاب و مؤلف، مطالبی از آن نقل کرده باشد.

۶ . *الافصاح من الصحاح* / ابوالمظفر یحیی بن محمد بن هبیره وزیر (م۵۶۰)

اخبار و احادیث: ۱۷۴. حدیثی از تفسیر ثعلبی نقل شده و سپس می گوید: در کتاب *الافصاح من الصحاح* آمده است که «کرّرها ثلاث مرات». نام اصلی کتاب بر اساس آنچه در *کشف الظنون*: ۱۳۲/۱ آمده *الافصاح عن شرح معانی الصحاح* است.

۷ . *انجیل*

تحفه: ۱۳۵

۸ . *انسی فی قتل آل النبی (ص)* / ابوالقاسم مأمون الخوارزمی

کامل: ۲ / ۲۵۹: در ادامه نقل عباراتی از کتاب *الحاویه* از همین مؤلف، از این کتاب هم مطلبی نقل کرده و آن را از مأمونی ـ یعنی مؤلف الحاویه ـ می‌داند. خبر مزبور، مربوط به معاویه است که رسول (ص) در هفت موطن معاویه را لعنت کرد. به نظر می‌رسد کلمه نخست نام کتاب تصحیف شده باشد. در نسخه خطی علامه‌روضاتی از *کامل* هم کلمه‌ای شبیه «السی» بود. محتمل

است که *المنبی فی قتل آل النبی* باشد.

۹ . *احکام البغاة / قاضی القضاة*

کامل: ۲ / ۲۲۰ : طبری از نویسنده آن کتاب نقل کرده که گفته است: احکام جنگ با بغات از سیره امام علی(ع) گرفته می‌شود. تواند بود که این بخشی از کتاب المغنی (مجلد بیستم بخش دوم) قاضی عبدالجبار باشد.

۱۰ . *کتاب البدعة / ؟*

اخبار و احادیث: ۱۷۲ – ۱۷۳. عبارت چنین است: و صاحب کتاب البدعه، و وی از اصفهان بود – هم گفته است که وی قرآن را بسوخت و به اجماع مسلمانان مقتول آمد. شاید مقصودش *الاستغاثه فی بدع الثلاثة* از ابوالقاسم علی ابن احمد کوفی باشد که از این موضوع ضمن بدع خلیفه سوم یاد کرده است (*الاستغاثه:* ۶۱ – ۶۲)

۱۱ . *کتاب البدیع = کتاب التواریخ / محمد بن عبدالرحمن بن محمد الاصفهانی*

کامل: ۲۶۸/۱: نقلی در باکره بودن حضرت خدیجه درهنگام ازدواج با پیامبر(ص) دارد. درآنجا نام کتاب«التواریخ» ضبط شده‌است. درکامل۱/ ۲۶۹ (تنها یک صفحه بعد) نقل دیگری از همان مؤلف دارد، اما نام کتاب وی را «البدیع» آورده که به احتمال یکی تصحیف دیگری است.

۱۲ . *بساط در امامت / شیخ مفید* (م ۴۱۳)

کامل ۱ / ۱۱۷: طبری مطلبی از این کتاب با همین عنوان نقل کرده است.

اخبار و احادیث: ۱۹۱: کما أورده المفید فی بساطه

۱۳ . *بصائر الدرجات* / محمد بن حسن الصفار (قرن سوم)
اخبار و احادیث: ۱۸۱

۱۴ . *تاریخ الخلفاء* / ابوالحسن الفارسی
کامل: ۲/ ۱۲۶: طبری از وی با عنوان *الناصبی* یاد کرده و مطلبی از این کتاب نقل کرده است. عجالتا شخصی با نام ابوالحسن جامع بن حسن بن علی الفارسی (م ۵۰۹) در *المنتخب من السیاق* (ص ۲۶۳، ش ۴۶۸) شناسانده شده است. نیز نک: همان کتاب، ص ۵۷۵، ش ۱۲۷۰.

۱۵ . *تاریخ طبری* / محمد بن جریر طبری (م ۳۱۰)
مناقب الطاهرین (برگ ۷۹ ـ الف): طبری نوشته است: در کتاب تاریخ طبری مسطور است که امیرالمؤمنین علیه السلام در هر پنج نماز به پنج تن لعنت کردی.
اسرار الامامه: ۴۱۸: و فی تاریخ جریر الطبری،
اخبار و احادیث: ۱۸۹ جریر طبری در تاریخ خویشتن گفته است...

۱۶ . [رسالة فی] *تأویل الآیات المتشابهات* / ابواسحاق ثعالبی
اسرار الامامه: ۲۰۲: در آنجا مطلبی در باره آیه «انّ الذین قالوا ربنا الله» از آن نقل کرده است.

۱۷ . *تتمة المعرفة* / حافظ ابوموسی مدینی اصفهانی
کامل: ۱ / ۱۹۹: (نقل حدیث غدیر در رحبه مسجد کوفه)
این کتاب از ابوموسی مدینی، محدث برجسته اصفهانی و در باره صحابه است و علی القاعده تتمه کتاب *معرفة الصحابه* ابونعیم اصفهانی. ابن حجر از این کتاب بهره فراوان برده است.

۱۸ . *تناقضات الاخبار*/ عماد الدین شفروه اصفهانی

کامل: ۱۶۸/۱ — ۲۴۰

خاندان شفروه از خاندان های اصفهانی به نام قرن ششم و هفتم اصفهان است که از آنان چندین نفر از جمله ابوالسعادات شفروه که نویسنده ای شیعه مذهب بوده را می شناسیم. مؤلف مطالب فراوانی از این کتاب که بیشتر با نام مؤلف آنها را آورده، نقل کرده است. گویا در کتاب یاد شده، اخباری که به نوعی با اخبار کتاب بخاری در تعارض است فراهم آمده بوده است. عماد طبری بخش قابل توجهی از مجلد *نخست* کتاب *کامل* خود را (تقریبا ازصفحه ۱۶۸ تا ۲۴۰) به نقل از این کتاب اختصاص داده و خود هم در این میانه چیزهایی افزوده‌است. آغازبحث درنسخه چاپی روشن نیست. در*کامل:* ۱/ ۱۷۸ نام عمادالدین شفروه آمده که به نقد حدیثی پرداخته است. در صفحات بعد مکرر نام وی آمده است (۱۷۶، ۱۸۵، ۱۹۶، ۲۰۰، ۲۰۱) در این صفحات از برخی از کتابها (مانند *جامع العلوم* و *مناقب* ابن مردویه) و نیز از مشایخ (مانند ابوالعلماء حافظ همدانی و حافظ مدنی و...) یاد می‌شود. در ص ۲۲۱ آمده است: عمادالدین در کتاب *تناقضات اخبار بخاری* آورد در حدیث دوازدهم... و در ص ۲۳۱ آمده: عمادالدین شفروه این را شرحی کرده است سخت فاحش دور از عقل و نقل در باب حدیث سابع عشر در *کتاب التناقض* و از بهر رکاکت معنا، افتراها که به رسول کرده ترک ذکر آن کردم. در صفحه ۲۳۷ از کتاب *متناقضات بخاری* همان مؤلف یاد کرده است. ملامحمد طاهر قمی (م۱۰۹۸) از طریق عماد طبری، از کتاب *تناقضات البخاری* نقل کرده و عمادالدین شفروه را حنفی وصف کرده است (الاربعین، قم، تصحیح رجایی، ۱۴۱۸؛ ص ۳۵۵). شعری هم در *اخبار و احادیث:* ۲۷ از امام شرف الدین شفروه اصفهانی آورده است.

۱۹ . *تفسیر*/ ابو یوسف یعقوب بن سفیان (م ۲۷۷)

اخبار و احادیث: ۲۱۸ (در باره شأن نزول انما ولیکم الله)

۲۰ . *تفسیر اهل البیت (ع)*

اخبار و احادیث: ۲۳۲

روشن نیست اسم کتاب است یا به عنوان حدیثی از اهل بیت این تعبیر بکار رفته است. احتمال دوم زیاد است به خصوص که از تفاسیر اهل بیت (ع) هم یاد می شود.

۲۱ . *تفسیر الثعلبی - الکشف و البیان*

مؤلف چند مورد از این کتاب نقل کرده است.

تحفه: ۸۰: حدیث سباق الامم ثلاثة...؛ ۱۳۹: حدیث من مات علی حبّ آل محمّد

کامل: ۲۸۳/۱: شأن نزول آیه سأل سائل بعذاب واقع.

مناقب الطاهرین: ۲۸۶/۱

اسرار الامامه: ۱۵۱، ۲۴۲، ۲۵۶

اخبار و احادیث: ۵۶، ۶۹، ۷۱، ۱۷۴، ۲۳۲

۲۲ . *تفسیر سلمانی*

تحفه: ۱۲۹: در شأن نزول آیه تطهیر. ۱۹۸: درباره تقیه.

کامل: ۱/ ۱۰۵: در باره آیه ام یحسدون الناس علی ما آتاهم... ۱ / ۱۵۰ - ۱۵۱: روایاتی در فضائل امام علی (ع).

اربعین: ۱۲۸ : روایتی در فضیلت امام علی (ع) از این تفسیر نقل شده با این عبارت که: «در *تفسیر سلمانی* که از جمله اکابر اهل سنت است آمده است».

اسرار الامامه: ۲۷۸ (فی تفسیر سلمان السنی)

اخبار و احادیث: ۲۸، ۵۵، ۷۱، ۱۴۸، ۲۱۲، ۲۴۱

زرکلی در *الاعلام* [۱۱۱/۳] از وی با عنوان «ابن الفَتّی (م۴۹۳) سلمان بن أبی طالب عبد الله بن محمد الفتی، الحلوانی النهروانی، أبو عبد الله یاد کرده و از شماری از آثار او ، عمدتا در تفسیر، یاد کرده است. یاقوت نیز از سلمان بن عبدالله بن محمد حلوانی یاد کرده که بعدا در اصفهان ساکن شده است. این شخص کتاب تفسیر قرآن و آثار دیگری داشته و به سال ۴۹۳ یا ۴۹۴ درگذشته است. (*معجم الادباء* ۱۱/ ۲۳۵ ـ ۲۳۴)

تفسیر الشیرازی بنگرید: *نزول القرآن*.

۲۳ . *تفسیر الصادق (ع)*

اسراز الامامه: ۲۸۶

معلوم نیست عنوان کتابی است یا عنوانی است که مؤلف تسامحا انتخاب کرده است.

۲۴ . *تفسیر العسکری(ع)*

تحفه: ۹۷ از این کتاب مطلبی در تفسیر آیه *سأوریکم دارالفاسقین* نقل کرده که مقصود بیت العباسیه است.

اسرار الامامه: ۲۷۴، ۳۰۳، (همان مطلب پیش گفته)(مصحح نوشته است که در متن چاپی این نص را نیافته است).

۲۵ . *تفسیر* / مقاتل بن سلیمان (م ۱۵۰)

مناقب الطاهرین: ۱۵۵/۱ (بدون نام کتاب و تنها با ذکر نام مؤلف).

اخبار و احادیث: ۱۱۶ (و فی کتاب مقاتل عن عطاء)، ۲۱۸

۲۶ . *تفسیر النهروانی* / ابوالفرج معافی بن زکریا نهروانی (م ۳۹۰)

مؤلف معاصر ابن ندیم است و وی شرحی از آثار او آورده که از جمله آنها

کتاب فی تأویل القرآن و *کتاب القرآن* است. ابن ندیم گوید: مؤلف به من گفت که بیش از پنجاه کتاب در موضوعات مختلف نوشته است. شیخ آقابزرگ در *ذریعه* ۴ /۲۵۶ از این کتاب و مطالب ابن ندیم یاد کرده است. مؤلف چندین مورد از این کتاب نقل کرده است:

تحفه: ۱۳۹: روایت: مَن مات علی حبّ آل محمد... ۱۹۳: تعیین مصداق حزب در آیه کل حزب بما لدیهم فرحون. ۲۱۹ این عبارت: در تفسیر نهروانی سنی آمده که روزی در جنت روشنایی بتابد. اهل جنت گوید: خداوندا انک قلت: لایرون فیها شمساً و لا زمهریراً خطاب رسد که روشنایی آفتاب نیست بلکه نور دندان فاطمه (س) است که با شوهر خود علی (ع) تبسمی کرده است.

مناقب الطاهرین (برگ ۵۹ ـ ب): همان روایت به نقل از تفسیر سلمانی آمده است. نیز در مناقب (برگ ۶۸ ـ الف) مطلبی در تفسیر آیه «فعززنا بثالث» آمده است.

کامل: ۱/ ۵۱: مطلبی در تفسیر آیه مودّت.

اربعین: ۱۲۹: روایتی در سه فضیلت امام علی(ع) آمده است.

مناقب الطاهرین: ۲۸۶/۱

اسرار الامامه: ۲۵۶

اخبار و احادیث: ۹۷

۲۷ . *تنزیه الانبیاء* / سید مرتضی علم الهدی (م ۴۳۵)

تحفه: ۱۰۰: در آنجا آمده است: و حوالت کنند معاصی را به انبیاء از آدم تا محمد(ص) و کتاب *زلة الانبیاء* جمع کردند و شیعیان معارضه آن تنزیه الانبیاء جمع کردند. در *معتقد الامامیه* : ۴۷ هم که منسوب به عماد طبری است از *زلة الانبیاء در کنار تنزیه الانبیاء* یاد شده است. نیز در این باره نک: کتاب *نقض*، ص ۱۱. این زلّة الانبیاء از ابوجعفر مشاط عالم سنی مقیم ری است.

اسرار الامامه: ۱۶۴

۲۸ . *تورات*
تحفه: ۱۳۵، ۲۰۱، ۲۳۴

۲۹ . *الثاقب فی المناقب* / عمادالدین محمد بن علی بن محمد طوسی (قرن ششم)
عماد طبری با این اثر طوسی آشنایی کامل داشته و از آن در موارد مختلف بهره برده است. به طوری که بخشی از کتاب مناقب الطاهرین از این کتاب است. چنان که جایی می نویسد: معجزات چند که عماد طوسی محمد بن علی بن محمد در کتاب *ثاقب در مناقب* یاد کرده است (مناقب الطاهرین: ۱۰۱/۱) و طبعا صفحات بعد از آن تا ۱۲۹ منبع است. در ۱۰۳/۱ : معجزات چند از عماد طوسی محمد بن علی بن محمد در کتاب *ثاقب در مناقب*، بنویسم از آنچه ذکر آن نرفته باشد.
مناقب الطاهرین: ۱/ ۴۲۵ (ابوجعفر عمادالدین طوسی گوید که مسجد جمجمه در زمین بابل امروز مشهور است). ۱/ ۴۳۲ (نقلی از جعفر بن محمد دوریستی آورده که گفته است: در سال ۴۰۱ در بغداد حاضر شدم به مجلس درس شیخ مفید. ۴۳۴/۱ (امام علامه عمادالدین ابوجعفر محمد بن علی بن محمدالطوسی رحمه الله در کتاب *ثاقب* گوید که من نقل کردم این را از نسختی که جعفردوریستی نوشته بود به خط خویش و نقل کرده بود با فارسی در سنه ۴۷۳ و ما آن را ازفارسی به عربی نقل کردیم ثانیا به بلده کاشان در سنه ۵۷۳ و من [یعنی عماد طبری] ثالثا نقل کردم از عربی به فارسی در شهر قم در سنه ۶۷۱).
در مناقب برگ ۱۱۷ ـ ب می‌نویسد: مولانا العالم الفقیه الفاضل ناصرالشریعه حجةالاسلام عمادالدین ابوجعفر محمد بن علی بن محمد الطوسی المشهدی گوید در کتاب *ثاقب* که در مناقب ایراد کرده که...» در برگ ۱۱۸ ـ الف و ۱۴۱ ـ الف مطالبی از همان کتاب نقل شده است. و در ۶۳۶/۲: «امام

ابوجعفر بن علی بن محمد المعروف بالعماد الطوسی در کتاب *مناقب* گفت...»، و عماد الدین طوسی گوید در کتاب *ثاقب* که...». به نظر می‌رسد مناقب الطاهرین درموارد فراوانی از کتاب الثاقب نقل کرده باشد بدون آن که از آن نام ببرد. گفتنی است که *الثاقب فی المناقب* به چاپ رسیده است. (قم، ۱۴۱۲ق).

۳۰. *جامع العلوم / ابوعبدالله مخلص الدین محمد بن معمر بن عبدالواحد بن فاخر قریشی اصفهانی (۵۲۰ ـ ۶۰۳)*

مخلص الدین عالمی معروف بوده و ذهبی او را با عناوینی مانند «کان رئیسا محتشما، محدثا، مفیدا، متفننا بصیرا بالمذهب الشافعی، له صورة کبیرة فی الدولة» ستوده است. (*سیر اعلام النبلاء: ۲۱/ ۴۲۹ ـ ۴۲۸*) کامل ۱ /۱۷۳ و ۱۷۶: بدون یاد از نام کتاب، مطالبی نقل کرده (مخلص الدین محمد بن معمر اصفهانی و ترمذی و قزوینی و امثال ایشان ایراد کرده اند ...) ، اما در ۱۷۹ نام کتاب آمده است. در ۲۱۸ نام کامل وی آمده و حدیثی از کتاب وی نقل شده و در ص ۲۱۹ گفته شده که وی از علمای اصفهان است. نیز نک : ۲۲۵، ۲۳۰

اخبار و احادیث: ۱۸۳ (او را شاگرد ابن مردویه معرفی می کند).

۳۱. *جلاء الابصار* / المحسن بن محمد بن کرامه، حاکم جشمی (م ۴۹۴)

کامل: ۲ /۲۰۸

این اثر از حاکم جشمی عالم معتزلی زیدی است. بخشی از این کتاب را مادلونگ در کتاب *اخبار الائمة الزیدیة* (بیروت، ۱۹۸۷، صص ۱۳۴ ـ ۱۱۹) چاپ کرده است.

۳۲. *جوامع العلوم* / فخر رازی (م ۶۰۶)

سلیمان الوداغ از این کتاب با عنوان جامع العلوم یاد کرده و گفته است که زبان آن فارسی و مشتمل بر تعاریف مختصر در قالب دایرة المعارفی است.

مناقب الطاهرین (برگ ۲۰۳ ـ الف): فخر رازی در *جوامع العلوم* آورده که جمشید هفتصد و هفده سال پادشاهی کرد و...

۳۳. *الجمع بین الصحیحین* / ابوبکر محمد بن عبدالله الشیبانی (م ۳۸۸)

وی چندین کتاب از جمله اثر بالا و *المسند الصحیح علی کتاب مسلم* دارد.

اخبار و احادیث: ۶۷. در اینجا دو نقل از این نویسنده آمده اما نام کتابی ذکر نشده است. به اعتبار آن که قبل از نقلهای یاد شده نام بخاری و مسلم آمده، می توان منبع پیشگفته دانست. بنابراین عنوان کتاب حدسی است.

۳۴. *الحاویه فی مذمات معاویه / ابوالقاسم (یا قاسم) بن محمد بن احمد مأمونی خوارزمی*

ابن طاووس (م ۶۶۴) و علامه حلی (م ۷۲۶) هم از این کتاب نقل کرده‌اند، اما هیچکدام نام مؤلف را نیاورده‌اند. کلبرگ هم در *کتابخانه ابن طاووس* (ص۲۳۹) مؤلف را نشناخته است. این کتاب از منابع اصلی عماد طبری در *کامل در سقیفه* است.

تحفه الابرار: ۱۳۵: حدیث پیامبر صلی الله علیه وآله به علی علیه السلام است که فرمود: یا علیّ! لایتقدّمک بعدی الاّ کافر و لایتأخّر عنک الاّ کافر.

کامل: ۲/ ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۷۶(حسام خوارزمی گوید یا صاحب حاویه گوید)، ۱۷۸، ۱۷۸. پس از آن مؤلف در پایان فصل چهارم از باب بیست و هفتم که در احوال معاویه است می‌نویسد: «این دو فصل (گویا مقصود فصل پنجم و ششم همان باب است) قول مخالفان است و در کتاب *رسالة الحاویه فی مذمات معاویه* ایراد کرد شیخ فاضل زین العابدین واعظ قاسم بن محمد بن احمد مأمونی و او از جمله علمای اهل سنت است.» پس از آن از صفحه ۲۱۶ به بعد مکررنام مؤلف و کتاب و نقلهایی از آن آمده است: *کامل* ۲/۲۱۷، ۲۲۰، ۲۲۸، ۲۳۳، ۲۳۸،۲۳۹، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۵۱، ۲۵۳، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰. در

این صورت توان گفت که عماد طبری حجم زیادی از این کتاب ناشناخته را حفظ کرده است. مطلبی که در باره دختر کوچک امام حسین (ع) درگذشته در شام آمده از همین کتاب نقل شده است. عجایب و غرایب فراوانی به خصوص در باره حادثه کربلا از این کتاب نقل شده است.

اسرار الامامه: ۲۵۳ تنها یک مورد با عنوان أورد ابوالقاسم المأمونی الخوارزمی فی کتاب *الحاویه* نقل شده است.

۳۵. *حلیة الاولیاء* / ابونعیم احمد بن عبدالله اصفهانی (م ۴۳۰)

تحفه/ ۵۷: «در حلیه اولیاء جامع العلوم ابونعیم اصفهانی آمده» حدیث *من توضأ بعد الغسل فلیس منا* را نقل کرده است. گویا تعبیر «جامع العلوم» به عنوان لقب ابونعیم آمده است. در *اخبار و احادیث*: ۵۴ هم روایتی را از صالحانی آورده و سند آن را به شیخ خود ابوطاهر روح رازی عن «صاحب جامع العلوم ابی نعیم الحافظ الاصفهانی» منسوب کرده است.

اسرار الامامه: ۴۰۴ آمده است: فی جامع العلوم لابی نعیم الاصفهانی.

اخبار و احادیث: ۱۷۰ آمده است: «و کتاب ابونعیم الحافظ صاحب جامع العلوم». علی القاعده می باید به عنوان لقبی برای ابونعیم بکار رفته باشد.

مناقب الطاهرین: ۲/۶۱۰ نقلی از زهری در باره حضرت سجاد(ع) از این کتاب آورده است.

اخبار احادیث: ۴۲ — ۴۴ خبری از ابونعیم به نقل از کتاب صالحانی (المجتبی) آورده است. در ص: ۱۶۱ از وی حدیثی نقل شده اما نام کتابی برده نشده است.

۳۶. *دلائل النبوة* / احمد بن حسین بیهقی (م ۴۵۸)

مناقب الطاهرین: ۱/۴۳

۳۷ . *راحة الموالف* / ؟

اخبار و احادیث: ۱۳۳ (خبری در باره فراریان روز احد)، ۱۷۶ (خبر گفتگوی عمر با ابن عباس در بیماری مرگ خلیفه)، ۲۰۰ (خبر حذف حی علی خیر العمل و افزون الصلاة خیر من النوم)، ۲۲۶ — ۲۲۷ (داستانی از ابن نما و امین عباسی)، ۲۴۲ (گفتگوی ابوبکر با عائشه در بیماری مرگ)، ۲۶۴ (خبری در باره زمان مرگ عمر).

۳۸ . *زلّة الانبیاء* / ابوالفضل مشاط (قرن ششم)

تحفه/ ۱۰۰: و کتاب *زلة الانبیاء* جمع کردند و شیعیان به معارضه آن *تنزیه الانبیاء* جمع کردند.

عبدالجلیل رازی از *زلة الانبیاء* بُوالفضل مشاط یاد کرده است. *نقض:* ۲۴۴

۳۹ . *کتاب الزینه*/ ابوحاتم احمد بن حمدان رازی (م ۳۲۲)

تحفه / ۱۴۰: در جلد سیم *زینت* آمد که در ایام رسول هیچ اسمی از اسماء مذاهب مشهور نبود الاّ اسم شیعه و سبب آن بود که عمار و ابوذر و سلمان و مقداد، ایشان دائما با علی بودندی...».

کامل: ۱ / ۴۴ همان مطلب بالا از کتاب *الزینه* نقل شده و از «کتب مخالفان» شمرده شده است.

*مناقب الطاهرین:*۳۰/۱ ، ۴۱۰ (این روایت که: حسن و حسین اسباط پیامبر صلی الله علیه وآله هستند). نیز در ۹۰۲/۲ آمده: در کتاب *الزینه* آمد که مرجئه آن بود که تفضیل نهاد صحابه را بر علی (ع).

اسرار الامامه: ۱۶۳ (از *الزینه* مجلد سوم)، ۲۱۹ (در اینجا، کتاب را از جمله کتب اهل سنت می شمرد)، ۲۵۰

مؤلف این کتاب ابوحاتم احمد بن حمدان رازی و شیعه اسماعیلی است و *کتاب الزینه* با تحقیق عبدالله سلوم السامرائی چاپ شده است.

۴۰ . *سواد و بیاض* / خواجه علی بن حسن سیرگانی
تحفه: ۲۴۷: خبر آگاهی حذیفه از نام منافقان است و پرسش عمر از وی در باره این که آیا او جزو آنان هست؟ عماد نوشته است: چنان که در کتاب *سواد و بیاض* آمد از کتب اهل سنت در ذکر طبقات مشایخ. نسخه‌هایی از ین کتاب برجای مانده است.

۴۱ . *سوق العروس* / ابوعبدالله دامغانی (قرن پنجم)
تحفه:۱۲۹ ، ۱۳۰ دو مطلب از آن نقل کرده است. نخست در شأن نزول آیه تطهیر در باره اهل بیت. و دوم اشعاری در باره *یوم الطهور* از سید حمیری:

أین یوم الطهور یوم عظیم　　فاز بالفضل فیه اهل الکساء
قام فیه النبی مبتهلا ضا　　رعا إلی ربّه بحسن الرجاء
قال یا ربّ إنّهم اهل بیتی　　فاستجب فیهم الهی دعایی

کامل: ۱۶۱/۱: اشعار بالا از کتاب *سوق العروس* دامغانی که از اصحاب حدیث شمرده شده نقل گردیده، و دو بیت ذیل بر آن افزوده شده است.

أذهب الرجس عنهم و عن الا　　بناء عنهم عن بنی الابناء
رحمةالله و السلام علیکم　　و صلوة الابرار و الاتقیاء

اسرار الامامه: ۲۴۲

مؤلفی با نام ابوعبدالله حسین بن محمد بن ابراهیم دامغانی که در قرن پنجم می‌زیسته مؤلف کتابی است با نام *اصلاح الوجوه و النظائر فی القرآن* که چاپ شده و می‌تواند همین نویسنده باشد. ابن طاووس در سعد السعود (ص۲۵۹) از آن کتاب مطلبی نقل کرده است. در میان توضیحات کلبرگ در باره این مؤلف اشاره‌ای به کتاب *سوق العروس* نشده است (*کتابخانه ابن طاووس*، ص ۶۰۴) ذهبی (*تاریخ الاسلام* ۴۷۱ ـ ۴۸۰،ص ۲۲۹). حاجی خلیفه (*کشف الظنون*، ص ۱۰۰۹) کتابی با نام سوق العروس به ابومعشر عبدالکریم بن عبدالصمد طبری

ساکن مکه (م ۴۷۸) نسبت داده که در باره قراءت است.

۴۲ . السیرة النبویة / محمد ابن اسحاق بن یسار (۱۵۰ یا ۱۵۱)
اخبار و احادیث: ۵۷ (روایت إن أوّل من آمن و صلّی خلف رسول الله صلی‌الله علیه وآله و صدّق به علیّ بن أبی طالب). از کتاب ابن اسحاق یا این خبر به عنوان کتاب یا خبری که در آفاق عالم مطرح است، یاد شده.

۴۳ . *شرح شهاب* / ابوالقاسم بن ابراهیم الوراق عانی
حاجی خلیفه از این شرح بر شهاب الاخبار در کشف الظنون: ۱۰۶۷/۲ یاد کرده است.
تحفه:۱۸۴: نقلی از مؤلف در باره سخن قضاعی آورده که گفته است محدثان اجماع کرده‌اند که المهدی من ولد الحسین والمهدی من ولد فاطمه. عماد طبری به پاسخگویی این شبهه پرداخته است.
اسرار الامامه: ۳۳۲
اخبار و احادیث: ۱۸۹

۴۴. *شرح الشهاب یا روح الاحباب و روح الالباب* / ابوالفتوح حسین بن علی بن محمد خزاعی
اخبار و احادیث: ۱۸۹، ۲۱۲
در متن تنها از خزاعی و شرح او بر شهاب یاد شده است. عنوان کتاب از مقدمه ارموی بر شهاب‌الاخبار (تهران، انتشارات علمی وفرهنگی، ص‌ج) گرفته شده است.

۴۵ . *شرف النبی (ص)*/ ابوسعد (ابوسعید) عبدالملک بن ابی عثمان واعظ خرگوشی(۴۰۶ یا ۴۰۷)

کتاب و نویسنده هر دو مشهورند و متن عربی هم در سالهای اخیر به چاپ رسیده است. ترجمه کهن فارسی آن سالها پیش نشر شده و کتاب مزبور همیشه مورد استناد علمای شیعه بوده است، چنان که طبرسی در *اعلام الوری* و ابن شهرآشوب در *مناقب* از آن استفاده کرده‌اند.

کامل: ۲۴۱/۱: مطلبی از *شرف النبی* (ص) نقل کرده و نام مؤلف را هم با پیشوند استاد یاد کرده است.

تحفه: ۲۱۲: حدیث رسول فرمود: اللهم اجعل لی وزیرا من أهلی علیّ بن ابی‌طالب، از امام خرگوشی بدون یاد از نام کتاب. در تحفه: ۱۴۱ از کتاب *شرف النبوة* یاد شده ولی نام مؤلف نیامده است. مطلب آنجا در باره ایمان آوردن ابوبکر به توصیه بحیرای راهب است که گفت پیامبری خواهد آمد و تو وزیر او خواهی بود. این مطلب به عینه در *شرف النبی* ترجمه راوندی (تصحیح محمد روشن، تهران، ۱۳۶۱ ص۴۹۰) آمده است.

اسرار الامامه: ۲۲۵، ۳۴۱، (ذکره الخرگوشی محدث خراسان)، ۴۰۷

۴۶ . *شهاب الاخبار* / ابوعبدالله محمد بن سلامه قضاعی (م ۴۵۴)

این کتاب حدیثی قضاعی است که اسانید آن را حذف کرده و همراه اسانید در *مسند الشهاب* آورده است. *فردوس الاخبار دیلمی* همین کتاب است با ترتیبی دیگر. کتاب شهاب مورد توجه علمای شیعه و سنی بوده و شروحی هم بر آن نوشته‌اند (*کتابخانه ابن طاووس*، ص ۵۲۳، و مقدمه ارموی بر *شهاب الاخبار*، *انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۱، ص ج*).

تحفة: ۱۳۶ (حدیث سفینه)، ۱۵۹ : احفظونی فی أصحابی فإنّهم خیار اُمّتی و احفظونی فی عترتی فإنّهم خیار أصحابی.

اسرار الامامه: ۲۵۰ (حدیث سفینه)، ۲۹۶، ۳۳۱،

اخبار و احادیث: ۲۰، ۶۵، ۶۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۲۳۵

۴۷ . *صحیح بخاری* / محمد بن اسماعیل بخاری (م ۲۵۶)

تحفه: ۱۱۶، ۱۴۱(حدیث یوم الخمیس)، ۱۷۰ (رجوع عیسی). در ص ۱۰۹ اشارتی به بخاری دارد. در۱۴۲ حدیث طیر نقل شده و آمده است که این حدیث در جمیع «صحیح‌ها» آمده است. در ۱۴۳ حدیث غدیر آمده و گفته شده که در صحیح مسطور است (طبعا نباید مقصود صحیح بخاری باشد). مؤلف لفظ صحیح را اعم از صحیحین می‌داند و حتی کتاب حاکم نیشابوری را هم که مستدرک بر صحیحین است با عنوان صحیح حاکم یاد می‌کند. در ۱۳۸ به نقل از *نکت الفصول* مطلبی از صحیحین نقل شده. در ۱۵۳ حدیث *لا طاعة لمخلوق فی معصیة الخالق* آمده و گفته شده در صحیحین مسطور است.

کامل: ۱۶۹/۱ به بعد، احادیث فراوانی از بخاری نقل و احادیث مناقض با آن آمده است. نگاه کنید به عنوان *تناقضات البخاری*.

مناقب الطاهرین: ۹۱/۱

اسرار الامامه: ۱۱۰، ۱۷۳، ۲۲۵، ۲۵۲، ۲۵۵، ۲۶۸، ۲۹۲، ۴۳۵

اخبار و احادیث: ۳۶، ۴۱، ۴۲، ۴۷، ۶۶، ۶۷، ۸۴، ۸۵، ۹۵، ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۴۰، ۱۴۸، ۱۴۹ – ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۶، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۷۸، ۱۷۹، ۲۰۲، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۲۱، ۲۳۶

در اثر اخیر هم گاهی به طور کلی از «صحاح» یاد می کند (اخبار و احادیث: ۱۵۵). و یا این که : در هفت صحیح الشأن و ... و صحاح و غیر آن‌ها ... (*اخبار و احادیث*: ۱۸۵). نیز در اخبار و احادیث: ۱۷۷: آمده: در صحیح از کتب مخالفان آمده است.

۴۸ . *صحیح مسلم*/ مسلم بن حجاج نیشابوری (م ۲۶۱)

تحفه: ۱۱۶ روایتی نقل کرده که مربوط به گرفتن خرمای صدقه از دهان امام حسن علیه السلام است.

مناقب الطاهرین: ۹۲/۱

اسرار الامامه: ۴۱۰،

اخبار و احادیث: ۶۷، ۱۵۶، ۱۷۳

۴۹ . *العثمانیه* / ابوعثمان عمرو بن بحر جاحظ (م ۲۵۵)

کامل: ۲ /۳۶ : جاحظ ناصبی یزیدی گوید در کتاب *عثمانی* که ابوبکر چون اسلام آورد...» وی در جای دیگر نیز بدون یاد از نام کتاب، از جاحظ نقلهایی دارد. از جمله نک : ۲ / ۶۳ که می نویسد: و عجب تر که جاحظ فاسق گویند که در جمله علوم شروع کرد از لغت و نحو و صرف و فقه و کلام و اصول الفقه و ریاضیات و منطقیات و طبیعیات و الهیات و امثال آن زیرا که او عداوت امیر المؤمنین و اهل بیت ظاهر کرده و کتابها ساخته بر نقص علی و اهل بیت علی.

۵۰ . *عمل السنة* / ؟

معتقد الامامیة: ۲۰۰، ۲۲۴

شاید از شیخ طوسی باشد که صاحب *معالم العلماء:* ۱۱۵ از این اثر در فهرست کتابهای او یاد کرده است..

۵۱ . *عین الائمه* / *مؤلف ؟*

مؤلف بدون ذکر نام مؤلف می‌نویسد: *عین الائمه* روایت کند که به ده وجه لعنت برمعاویه رواست. کتابی با این عنوان در ذریعه نیامده است.

۵۲ . *العیون* / الفنونی

اخبار و احادیث: ۱۹۸: و در کتاب عیون الفنونی آمده است (مطلبی در باره قضاوت ابوبکر به چند حکم در یک مسأله) و بعد اضافه می کند: و عیونی ناصبی تمام بود.

۵۳ . *عیون المحاسن* / ؟

کامل: ۱ /۴۹ طبری نوشته است که بابویه قمی در کتاب *عیون المحاسن* ایراد کرد که...» سپس روایت سلسلة الذهب را از امام رضا (ع) نقل کرده است. این کتاب از شیخ مفید است نه از بابویه قمی. در مناقب الطاهرین (برگ ۱۱۵ ـ ب) نوشته است:... و این جمله دلالت امامت ایشان است که علم ناخوانده و به استاد نرفته کتب اوائل و اواخر بر جمله اطلاع داشتند و این جمله نبود الا به توفیق الهی و تأیید سماوی و این بحثی عظیم است و تمام در *عیون المحاسن* موجود است در چند اوراق و از کتب این بنده است! در *اسرار الامامه*: ۵۱۶ حدیثی از آن نقل کرده اما مؤلف کتاب را یاد نکرده است. شاید مقصودش از عبارت پیشگفته این باشد که کتاب در ملکیت اوست.

۵۴ . *الفتوح* / احمد بن اعثم کوفی (م ح. ۳۱۴)

تحفه:۲۳۱ یک متن نسبتا بلندی از فتوح در مذاکره امام علی(ع) با صحابه در باره خلافت.

کامل: ۱ / ۱۰۵، ۱۲۶، ۱۵۱، ۱۵۸؛ ۲ / ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۷، ۲۱۷، ۲۲۲، ۲۲۳،۲۲۴، ۲۲۸، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۵۰، ۲۵۲.

مناقب الطاهرین: ۲۷۱/۱

اسرار الامامه: ۱۷۱ (در آنجا می نویسد که ابن اعثم ناصبی بوده است) ،۳۷۱

اخبار و احادیث:۴۲، ۱۷۲، ۲۱۳، ۲۱۵، ۲۴۰، ۲۵۲

۵۵ . *فتوح الشام* / محمد بن عمر واقدی (م ۲۰۷)

گویا مؤلف مع الواسطه نقلی از آن در کامل ۱/ ۳۳۷ آورده با این عبارت: «وگویند که واقدی در کتاب *فتوح الشام* ایراد کرد که ابوبکر در مرض موت

گفت...». در کامل ۲/ ۷ می‌نویسد: «واقدی که از جمله مورخان و از کبار علمای نواصب است گوید..» درآنجا یادی ازنام کتاب نکرده. ونیز نک:۱۵۳/۲.

مناقب الطاهرین: ۴۲۷/۱، ۸۱۷/۲ (محمد بن عمر واقدی رازی گوید..).

اخبار و احادیث: ۱۷۷، ۲۳۱ (واقدی که عثمانی مذهب است و ناصبی اعتقاد در کتاب فتوح الشام آورده است)، ۲۵۰ (مورد اخیر نام کتاب نیامده و فقط آمده است که واقدی ناصبی گوید).

۵۶ . *الفردوس*/ ابوشجاع شیرویه بن شهردار دیلمی (م ۵۰۹)

کامل: ۲۶۳/۲: مؤلف بدون یاد از نام مؤلف می‌نویسد: «صاحب کتاب *فردوس* گوید: اوّل من یختصم یوم القیامة بین یدی الله علی. در باره مؤلف و کتاب فردوس و نقلهای علمای شیعه از آن نک: کتابخانه ابن طاووس: ۲۷۰

۵۷ . *فضائل الصحابه*/ احمد بن حسین بیهقی (م ۴۵۸)

احمد بن حسین بیهقی صاحب دو کتاب معروف *السنن* و *دلائل النبوه* است. در مواردی، عماد از مشاهیر الصحابه یاد می کند که در میان آثار منسوب به وی چنین اثری نیست. آنچه هست کتاب *فضائل* الصحابه است که عماد در مواردی از آن نقل کرده و هرچند ضعیف اما احتمال تصحیف وجود دارد.

تحفه: ۱۳۹ و ۲۶۳ (به نقل از فخر رازی از این کتاب) حدیث من أراد أن ینظر إلی آدم فی علمه و إلی نوح فی تقواه و إلی ابراهیم فی خلّته و إلی موسی فی هیبته و إلی عیسی فی عبادته فلینظر إلی علیّ بن ابی طالب را نقل کرده است.

کامل: ۹۰/۱ همان حدیث آمده و نام کتاب به غلط در متن چاپی: احمد سقی در مناشیر الصحابه ضبط شده است. ۲۰۴/۲: احمد بن حسن بن حسین بیهقی گوید که معاویه بد کرد، اما از ایمان بیرون نرفت به سبب عداوت و

محاربه با علی. ۲ /۲۱۳: نام کتاب *فضائل الصحابه* آمده که ممکن است کتاب دیگری از وی باشد.

اربعین: ۱۱۷: «احمد بیهقی در ذکر صحابه آورده...» در ادامه همان حدیث بالا نقل شده است.

مناقب الطاهرین: ۳۶۵/۱ (با عنوان فضائل الصحابة).

اخبار و احادیث: ۴۹، ۱۹۵

۵۸. *فعلت فلا تلم / مؤلف ؟*

کامل: ۲ / ۱۲۹ تنها به نام کتاب اشاره کرده و نقلی آورده که عمر وابوبکر و معاذ جبل و سالم مولی حذیفه و ابوعبیده در مرگ جمله ویل و ثبورگویان بمردند. نیز در ۲ / ۱۳۲ سخن ابوبکر در وقت مرگ نقل شده است. نجاشی از کتابی با عنوان *قد فعلت فلاتلم* برای مظفر بن محمد بلخی متکلم شیعی یاد کرده است (الرجال، ص ۴۲۲، ش ۱۱۳۰).

اخبار و احادیث: ۱۷۲ (نقلی از آن که می گوید آن را در *کامل در سقیفه* آورده است).

۵۹. *قصص الانبیاء* / علی بن حمزة النحوی الکسائی (م ۱۸۹)

از این کتاب با عنوان *کتاب المبتدأ* هم یاد شده است (طرائف، ص ۱۷۹، ۱۸۰) این کتاب در لیدن چاپ شده (۱۹۲۲).

تحفه: ۲۱۰

کامل: ۱ / ۱۴۳ هر دو مورد حدیث: مکتوب علی ساق العرش لااله الاالله محمد رسول الله ایّدته بعلیّ و نصرته بعلیّ از منبع نقل کرده است. ۳۲۷: کسائی آورد که ....

اسرار الامامه: ۴۰۴

اخبار و احادیث: ۱۴۸

۶۰. *کافیتین*

تحفه: ۹۷: در باره علمایی که به دستور هولاکوخان کشته شدند می نویسد که یکی صاحب کافیتین بود در صرف و نحو.

۶۱. *کتاب ابن قتیبه* / ابومحمد عبدالله بن مسلم ابن قتیبه دینوری(م ۲۷۶)

اخبار و احادیث: ۶۸ می نویسد: و ابن قتیبه که از علمای اهل سنت است در *کتاب* خود آورده که، چون رسول از دنیا بیرون شد علی با بنوهاشم و هفده تن از اکابر صحابه رافضی شدند و حصر ایشان بکرد که ابوذر وسلمان وعمار و...

۶۲. *الکشاف* / محمود بن عمر معروف به جار الله زمخشری (م ۵۳۸)

کامل: ۵۱/۱ درباره آیه مودت. ۷۹ (و۲/ ۲۰۷ به‌نقل از جارالله علامه بدون یاد از کتاب) حدیث انفاق انگشتری توسط امام علی(ع) در نماز. ۱۵۱/۱ حدیث سُبّاق الامم ثلاثة... از تفسیر نقل شده است. ۲۱۹/۲: حاکم مفسر گوید در کتاب کشاف! و نک : ۲ / ۲۵۴. (علی الاصول، لقب حاکم برای زمخشری رایج نبوده است).

اسرار الامامه: ۳۲۰

اخبار و احادیث: ۵۶، ۹۷، ۲۱۷ (بدون ذکر نام کتاب)، ۲۱۹

۶۳. کشف البارع اصفهانی؟

تحفه/۱۳۸: می گوید آیه إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمَنُ وُدّاً (مریم:۹۶) در شأن علی(ع) وارد شده است. در باره نویسنده آگاهی بیشتر به دست نداده است.

اسرار الامامه: ۲۵۵ (همان نقل بالا)

اربعین: ۱۲۸ آمده: «بارع اصفهانی در بعضی از کتب خویش آورده‌است...که

سه حسنه علی را بود که در جهان کس را نبود: اول تزویج فاطمه(س)، دوم رایت به وی دادن در روز خیبر، سیم نجوی.»

۶۴ . *لطائف* / ابواسحاق ثعالبی
تحفه: ۲۴۴ مطلبی حاکی ازبدگویی از عثمان توسط عایشه، نقل کرده است.
اسرار الامامه: ۱۵۷ خبری در باره قتل عثمان.

۶۵ . *مترجم الاخبار* / محمود بن عمر جار الله زمخشری (م ۵۳۸)
اخبار و احادیث: ۲۰۷ - ۲۰۸ روایت: ان صلیتم حتی تکونوا کالحنائر ما نفعکم ذلک حتی تحبوا آل رسول الله.

۶۶ . *کتاب مثالب بنی امیه* / ابوسعید اسماعیل بن علی السمان الحافظ الزاهد الرازی (م شعبان ۴۴۵)
ابوسعید از مشایخ معتزله و عدلیه بوده و در مصادر فراوانی شرح حالش آمده است. *(سیر اعلام النبلاء، ۱۸/ ۵۹ ـ ۵۵)*
کامل: ۱ / ۱۳۳ ـ ۱۳۴ مطلبی از این کتاب نقل شده است. در ۲ / ۱۸۲ می‌نویسد: فی فوائد و نکات وردت فی کتاب مثالب بنی امیة من کلام الشیخ الزاهد الحافظ ابوسعید اسماعیل بن علی السمان و هو من علماء اهل السنة فکتبت ما هو من خلاصة کتابه و نوادره. پس از آن در طی صفحاتی مطالب این کتاب را نقل می‌کند که تا ص ۱۹۷ ادامه می‌یابد. این یکی از بخشهای مهم این کتاب است. ۲/ ۱۹۷: این فصل از منتخبات کلام ابوسعید سمان است و هر کلمه حجت است شیعه را برمخالفان، زیرا که او از جمله علمای اهل سنت است و از جمله روات اخبار و احادیث ایشان. در ۲۰۲/۲ نیز مطلبی از آن نقل شده است.
مناقب الطاهرین: ۳۰/۱ (در باره سنت لعن بر امام علی (ع) و سنی نامیده

شدن مخالفان).

اسرار الامامه: ۱۶۱ حکایتی در باره مناظره یک مسلمان با مجوسی)

تحفه: ۹۹ (همان خبر بالا در مناظره). در اینجا عنوان *کتاب بنی امیة* است.

۶۷ . *المجتبی* / سعد الدین محمود بن محمد بن حسن الصالحانی

مؤلف در آثارش مکرر از این کتاب نقل کرده است. در تحفه: ۱۳۷ نام وی محمد بن حسن صالحانی آمده و گفته شده است: از علمای کبار اصفهان بود از متأخران. اما نام وی در *اخبار و احادیث*:۲۹ محمود بن محمد صالحانی آمده است. در *اخبار*: ۱۰۱ سعد الدین محمود بن محمد صالحانی آمده. حدس آن است که در *تحفه* نیز محمود بن محمد بن حسن صالحانی بوده است.

تحفه: ۱۳۷ در باره صالحان می‌نویسد: «و صالحان ملتی است در اصفهان و گویند ایشان خزاعیانند.» سمعانی ذیل عنوان *صالحان* می‌نویسد: صالحان محله بزرگی است در اصفهان. وی سپس نام برخی از عالمان منسوب به آن محل را آورده که البته نام مؤلف *المجتبی* در میان آنان نیست.

تحفه: ۱۲۹ در باره نزول آیه تطهیر در باره پنج تن آل عبا(ع). ۱۳۷: روایت لو اجتمع الخلائق کلّهم علی حبّ علی بن ابی طالب لما خلق النار. ۱۳۷: روایت: یا علیّ حبّک حسنة لاتضر معها سیئة و بغضک سیئة لاتنفع معها حسنة. ۱۳۷: روایت من شکّ فی علیّ فهو کافر. ۲۱۰: در باره نزول آیه فأن حسبک الله هو الذی أیّدک بنصره و بالمؤمنین در باره امام علی (ع). ۲۱۲: روایت اللهم اجعل لی وزیرا من اهلی علی بن ابی طالب. ۲۱۷: روایت: لاتسبّوا علیّا و لا اهل البیت.

اسرار الامامه: ۶۷، ۱۵۴، ۲۴۲، ۲۶۸، ۲۸۰، ۲۸۶، ۳۰۶، ۴۰۴ (دو مورد)، ۴۰۷، ۴۲۰، ۴۲۷.

اخبار و احادیث: ۱ — ۲۹ (در این صفحات جمعا نوزده حدیث نقل کرده و در انتها نوشته است: این نوزده حدیث از کتاب محمود بن محمد صالحانی

اصفهانی شافعی مذهب نوشته شد. موارد بعدی هم همه حدیث است منهای دو مورد که شعر است.). ۱۸، ۲۱، ۲۷ (شعری در باره عترت)، ۲۹، ۳۸ - ۳۹ (سه مورد)، ۴۲ – ۴۵ (سه خبر مفصل از آن نقل کرده می نویسد: و این سه حدیث از کتاب مجتبی است. صالحانی اخبار یاد شده را از ابونعیم نقل کرده است. همین طور ۴۶)، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، (صالحانی در اول مجلد کتاب مجتبی گفت...)، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۷، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۷۴ – ۷۸، ۸۳ (شعر) ، ۸۵ – ۸۶، ۸۸ ، (صالحان محلتی است در اصفهان)، ۹۴، ۹۶، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۴، (احتمالا روایت طولانی گفتگوی اعمش و منصور عباسی در باره فضائل امام علی علیه السلام هم از همین اثر است که تا صفحه ۱۱۲ به طول می انجامد.)، ۱۱۴، ۱۱۸ – ۱۲۸، ۱۳۴؛ ۱۳۵، ۱۳۸؛ ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۶۱، ۱۶۴، ۱۸۲، ۱۹۱ - ۱۹۲، ۲۰۴، ۲۱۲، ۲۱۴ - ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۲، ۲۲۷ (صالحانی این موارد را از ابونعیم گرفته است)، ۲۳۴، ۲۳۶

بر این اساس باید گفت که وی بخش زیادی از کتاب المجتبی را برای ما نگه داشته است.

۶۸ . *مجموع الدعوات* / ابوجعفر محمد بن هارون تلعکبری (م ۳۵۸)

معتقد الامامیة: ۲۲۳

در منبع، نام مؤلف نیامده و نام نویسنده بر اساس اطلاعی است که از کتابی با همین نام و از این مؤلف داریم.

۶۹ . *کتاب محیط / قاضی القضاة*

مقصود از قاضی القضاة قاضی عبدالجبار (م ۴۱۳) است و کتاب المحیط نیز به چاپ رسیده است.

کامل: ۲۲۵/۲ با اشاره با نام کتاب و مؤلف به صورت بالا آورده است کـه امام علی(ع) پیش از قتل عمار هرگز ابتدا به قتال با ایشان نکرد.

۷۰ . *المستدرک علی الصحیحین / حاکم نیشابوری*
تحفه:۱۰۴ حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله در باره علی علیه السلام: انّه لن یخرجکم من هدی و لن یدخلکم فی ضلالة. ۱۳۶ با این عبارت: در جمله کتب ایشان وارد است خاصه در *صحیحه حاکم* که رسول (ص) فرمود: علیّ معالقرآن و القرآن مع علی لن یفترقا حتی یردا علیّ الحوض.
اسرار الامامه: ۴۳۵

۷۱ . *المسترشد فی الامامة* / عماد الدین ابوجعفر محمد بن جریر طبری
مؤلف این کتاب از عالمان شیعی است و کتاب هم به چاپ رسیده است. در برخی از مآخذ این دو عمادالدین طبری با یکدیگر خلط شده و کتب مؤلف ما به او نسبت داده شده است. عماد طبری چندین بار از این کتاب احادیثی نقل کرده است.
تحفه: ۱۲۹، ۱۴۳، ۲۱۷، ۲۰۵، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۱۴.
کامل: ۱/ ۲۴۹ (نقل حدیثی از *مؤلف* طبری) نیز در *کامل*: ۲ / ۱۵۳، ۳۰۴.
اسرار الامامه: ۲۱۹ (به عنوان ابوجعفر محمد بن جریر الطبری در کتابش *المسترشد*)، ۲۴۲، ۳۱۰، ۳۱۱، ۴۰۱، ۴۰۳، ۴۰۶، ۴۱۴ (چهار مورد اخیر: فی کتاب *المؤلف* الطبری)، ۴۰۷، ۴۲۱.
اخبار و احادیث: ۲۱۸ (ورد فی کتاب المؤلف لمحمد بن جریر الطبری)، ۲۱۹

۷۲ . *مشکل الاثار* / احمد بن محمد بن سلامه *طحاوی* (م ۳۲۱)
این کتاب در چهار مجلد چاپ شده است.
کامل: ۲ /۲۰۸

۷۳ . *مصابیح [السنة]* / *حسین بن مسعود بغوی*!
مؤلف موارد فراوانی از *مصابیح* نقل کرده اما توضیح بیشتری نه از نظر نام

کتاب ونه نام مؤلف به دست نداده است.

تحفه: ۱۳۲: حدیثِ علیّ منّی و أنا من علی. ۱۳۹: پرسش عباس از پیامبر(ص) برای بعد از وی و پاسخ رسول که: *فأشار الی علیّ*. ۱۴۳: حدیث غدیر. ۱۴۵: سخن رسول در هنگام فرستادن امام علی در سریه‌ای: اللهم لاتمتنی حتی ترانی علیا. در ص ۱۴۶ بعد از نقل چند حدیث می‌نویسد: این جمله اخبار در *مصابیح* اهل سنت نوشته‌اند حجت را و فضل عترت را. ۱۶۰: حدیث مؤاخات. ۱۷۱: حدیث اثنا عشر خلیفه. و پس از آن نویسد: و امثال این چهار خبر در *مصابیح* مسطور است.

کامل: ۱ / ۱۰۵ شأن نزول آیه ام یحسدون الناس علی ما آتاهم... ۱۲۱ (دو مورد)، ۱۲۶ (دو مورد)، ۱۴۸، ۱۵۵ (دو مورد)، ۱۶۵؛ ۲ . ۲۱۱ (دو مورد)، ۲۶۲ . در *کامل*: ۲۱۳/۲ آمده است: «صاحب مصباح از حکیم بن جبیر روایت کند که...» سپس حکایت منازعه ابوذر و معاویه را آورده است. تواند بود که مقصود *مصابیح* باشد.

مناقب الطاهرین: ۳۵/۱

اسرار الامامه: ۲۵۵

اخبار و احادیث: ۱۷۷، ۱۷۸ – ۱۷۹، ۱۸۳– ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۷، ۲۰۶، ۲۱۰ – ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۲۹، ۲۳۴، ۲۴۰

۷۴ . *مصباح کبیر [مصباح المتهجد]* / محمد بن حسن الطوسی (م ۴۶۰)

معتقد الامامیة / ۲۰۰، ۲۲۴، ۲۳۳

۷۵ . *المعالم فی اصول الدین / فخرالدین رازی*

این اثر در سال ۱۹۰۳ در قاهره چاپ شده است. در فهرست آثار عماد طبری کتابی در رد بر معالم فخر رازی دیده می‌شود. در اسرار الامامه: ۲۷۰، ۳۴۵، ۴۴۵، ۴۷۷ هم نقدهایی به فخر رازی دارد.

تحفه /۲۴۱: باب نهم در آن که علمای سلف و خلف ایشان در حق صحابه گفته‌اند، چنان که در آخر *معالم* رمزی (کذا! باید رازی باشد) است در این باب وغیره. ۲۶۵ در آینجا آمده است: در اثنای کتاب رمزی! در هر باب گفته شد. تواند که بخشی از نقد کتاب *معالم* در همین باب نهم کتاب *تحفه* باشد.

عجیب آن که در نسخه چاپی *کامل*: ۱ /۱۲۶ و ۳۰۴ هم از رمزی یاد شده است. پیش از این از *اربعین* و *جامع العلوم* فخر رازی هم یاد کردیم.

مناقب الطاهرین: ۱/۲۸ بدون یاد از نام کتابی، از فخر مطلبی نقل شده است.

اخبار و احادیث: ۱۷۳: خبری در باره احراق مصاحف در زمان عثمان: چنان که در آخر معالم کلامی امام فخر رازی ذکر کرده است. در صفحات ۵۳ ، ۱۷۳، ۱۷۹، ۱۸۲، ۱۹۲ هم بدون نام کتابی، از فخر رازی جبری مطالبی نقل شده است.

۷۶ . *المعتمد فی المعتقد* /شهاب الدین ابوالفضل التورپشتی

اخبار و احادیث: ۲۴۲ خبر پشیمانی طلحه در وقت مرگ و اراده او برای بیعت با یکی از اصحاب امام علی (ع) به جهت بیعت با امام.

حاجی خلیفه از *المعتمد فی المعتقد* امام شهاب الدین فضل الله التورپشتی یاد کرده و البته آن را ندیده و تنها می گوید: واعظ کاشفی در *تحفة الصلوات* از آن یاد کرده است (کشف الظنون: ۱۷۳۳/۲). در باره او بنگرید: الاعلام: ۱۵۲/۵. این کتاب که به فارسی است، توسط انتشارات حقیقت در ترکیه چاپ شده است (بنگرید: http://www.hakikatkitabevi.com/persian/arabic.htm).

نام کتاب در *اخبار و احادیث*: ۲۴۲ شهاب بن توران بستی آمده است!

۷۷ . *المعجزات* /*ابوجعفر محمد بن علی بن بابویه شیخ صدوق (م ۳۸۱)*

مؤلف چندین صفحه از این کتاب را در مناقب الطاهرین (برگ ۱۵۷ ـ الف و بعد از آن) نقل کرده با این عبارت: فصل من منتزعات من کلام ابی جعفر

محمد بن علی بن‌الحسین بن موسی بن بابویه القمی من اشیاء ذکرها فی کتابه *المعجزات*».

۷۸. *[کتاب] المغازی* / ابان بن عثمان الاحمر (م ح. ۱۷۰)
از این کتاب اثری برجای نمانده و نقلهایی از آن در *اعلام الوری* طبرسی و کتابهای دیگر آمده که مؤلف این سطور مجموعه آنها را در کتابی با همین عنوان به چاپ رسانده است (قم، دفتر تبلیغات اسلامی، ۱۳۷۵).
مناقب الطاهرین: ۱۹۸/۱: در کتاب ابان بن عثمان آمد که آوازه به آوازه افتاد که قتل محمد به مدینه رسید، فاطمه و صفیه عمه رسول الله و جمله زنان مهاجر و انصاری روی به احد نهادند. و در ۲۳۳/۱ خبری در باره غزوه موته نقل شده است.

۷۹. *مقاتل الطالبیین* / ابوالفرج علی بن حسین اصفهانی (م ۳۵۶)
تحفه: ۱۷۶ : ... و صد و بیست‌هزار علویان و شیعه با ایشان مقتول شدند چنان که در *مقاتل الطالبیین* وارد شد.
مناقب الطاهرین: ۱۷۶/۱، ۳۶۰
اسرار الامامه: *۱۸۶*
اخبار و احادیث: ۱۷
تقریبا در همه موارد از این کتاب با عنوان *مقاتل الطالبیه* یاد شده است.

۸۰. *الملل و النحل* / محمد بن عبدالکریم شهرستانی (م ۵۴۸)
تحفه: ۲۳۲، ۲۴۳، ۲۴۸: ابوبکر با عمر گفت: البدار یعنی بشتاب قبل البوار پیش از آن که علی از عزا و دفن رسول الله (ص) فارغ شود.
اسرار الامامه: ۳۳۳، ۴۷۲، ۴۹۰ (نقل از ملل و نحل شهرستانی یکسره ادامه داشته و وی خلاصه ای از آن کتاب را در باره فرقه‌های مختلف گزارش کرده

و البته لابلای آن، نکاتی بر آن افزوده است).

معتقد الامامیه: ۱۳۹

اخبار و احادیث: ۶۷

۸۱. *المناقب* / موفق الدین ابی المؤید محمد بن احمد خوارزمی (م ۵۶۸)

کامل ۲ /۲۰۷: طبری می‌نویسد: «صدرالائمه موفق بن احمد از علمای اهل‌سنت روایت کند که...». در ۱ /۲۳۳ و ۲۰۷/۲ تنها عنوان صدرالائمه آمده اما نامی از کتاب به میان نیامده است. یک بار هم در ۲۳۲/۲ از صدر الائمه ماوراءالنهری مطلبی نقل شده است.

اخبار و احادیث: ۵۳ (موفق بن احمد المکی خطیب خوارزم).

۸۲. *المناقب* / ابوبکر احمد بن موسی مردویه اصفهانی (م رمضان ۴۱۰)

این کتاب یکی از آثاری است که عالمان شیعه از آن طریق مناقب امیرمؤمنان رافراوان نقل کرده‌اند. (در باره آن بنگرید به: *اهل البیت فی المکتبة العربیة، عبدالعزیز الطباطبائی، ص ۵۷۶، ش ۷۱۹)* گفتنی است که بنا به گفته ابن طاووس در *طرائف*: ۱۳۷ این کتاب مشتمل بر ۱۸۲ روایت در فضائل امیرالمؤمنین (ع) بوده است. (*کتابخانه ابن طاووس*، ص ۳۹۵) ابن حجر هم در *الاصابه* بیست و هفت مورد از آن نقل کرده است (*ابن‌حجر العسقلانی*، شاکر محمود عبدالمنعم، بیروت، مؤسسة الرسالة، ج ۲، ص ۱۵). بازیافته‌های این کتاب به کوشش عبدالرزاق محمد حسین حرزالدین در سال ۱۴۲۲ توسط انتشارات «دلیل ما» قم به چاپ رسیده است. این کتاب شامل ۲۹۸ روایت است. کتاب *ما نزل من القرآن فی علی* نیز همراه آن چاپ شده که آن هم مشتمل بر ۲۸۶ روایت و جمعا دو کتاب مشتمل بر ۵۸۵ حدیث است. عماد طبری فراوان از وی نقل کرده و در *اخبار و احادیث*: ۱۸۳ او را «سلطان المحدثین اصفهان» نام برده است.

تحفه: ۷۹: حدیث *خمسة منا معصومون أنا و علی وفاطمة و الحسن والحسین.* همین نقل در ۱۳۰ هم تکرار شده است. ۱۳۷: این عبارت: ابوبکراحمد بن موسی مردویه اصفهانی در کتاب مناقب که تألیف اوست آورده که عبدالله عباس گفت که سی و سه هزار حدیث ناطق است در حق علی(ع). ۲۰۰: این عبارت: ابوبکر بن مردویه گوید در مناقب خود که علی خود در آن مجمع هشتاد حجت خود ایراد کرد قبول نکردند. همین نقل در ۲۲۹ هم آمده اما بجای هشتاد، صد و هشتاد نوشته شده است. ۲۱۰: شأن نزول آیه فَإِنَّ حَسْبَکَ اللَّهُ هُوَ الَّذِی أَیَّدَکَ بِنَصْرِهِ وَبِالْمُؤْمِنِینَ (انفال:۶۲) در باره امام علی علیه السلام است.

کامل: ۱/ ۱۶۷، ۲۱۵، ۲۱۹، ۲۲۷، ۲۲۸؛ ۵۳/۲ با این عبارت: «ابوبکر مردویه محدث مفسر اصفهانی در کتاب *مناقب* گفت...»

اسرار الامامه: ۵۶، ۶۷، ۱۲۴ (در اینجا می نویسد: او شافعی مذهب و اصفهانی المولد است)، ۱۵۲ (فقط می گوید فی المناقب!)، ۱۵۴، ۲۴۳، ۳۲۱، ۴۰۵، ۴۶۵

اخبار و احادیث: ۲۵، ۳۳ – ۳۴، ۴۹، ۵۱، ۵۳، ۵۶، ۹۶ (دو مورد)، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۱۸ (دو مورد)، ۱۲۶ (دو مورد)، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۸ (دو مورد)، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۷۰، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۶ – ۱۹۷، ۲۲۲– ۲۲۸، ۲۳۶ (دو مورد)، ۲۳۷ (دو مورد)، ۲۴۲ –۲۴۶

۸۳ . *منتهی المآرب و المطالب* / اصیل الدین عبیدالله بن عبدالاعلی بن محمد بن محمد بن القطان شافعی اصفهانی

نام مؤلف با تکمیل آنچه در *تحفه* و *کامل* آمده به صورت بالا نوشته شده است، گرچه گاه به جای عبیدالله، به خطا عبدالله نوشته شده است. عماد طبری در سال ۶۷۵ در خانه قطان از وی حدیث شنیده است (*اسرار الامامه*: ۴۰۶)

در *اخبار و احادیث*: ۲۶، ۱۰۲، ۱۱۴ اسم کامل مؤلف با نام کامل کتاب آمده است. در *اخبار*: ۱۷۰ از کتاب با عنوان *تفسیر* قطان یاد شده است. شافعی بودن او هم در *اخبار*: ۱۳۶ آمده است.

تحفه: ۱۲۹: در شأن نزول آیه تطهیر در حق اهل بیت. ۲۱۰: در شأن نزول آیه: فَإِنَّ حَسْبَکَ اللَّهُ هُوَ الَّذِی أَیَّدَکَ بِنَصْرِهِ وَبِالْمُؤْمِنِینَ (انفال:۶۲). ۲۱۱: روایت: ما احتذی احد النعال و لا رکب المطایا بعد رسول الله أفضل من جعفر بن ابی طالب. ۲۱۲: روایت: یا علیّ! أنت الوزیر و الخلیفة فی الأهل و المال و المسلمین فی کل غیبة. ۲۱۲: روایت: اللهم اجعل لی وزیرا من أهلی علیّ بن أبی طالب. ۲۱۲: خبر فرار عثمان در احد و بازگشت وی پس از سه روز.

کامل: ۱/ ۱۶۷ روایتی در فضیلت امام علی علیه السلام آمده است.

اسرار الامامه: ۲۴۲، ۴۰۵، ۴۰۶ (در باره قطان می نویسد: محدث اصفهان که در سال ۶۷۵ در خانه اش در اصفهان به من گفت: من سه هزار حدیث مسند در باره فضائل امام علی (ع) روایت می کنم و قریب ده هزار حدیث مرسل)، ۴۰۷ (دو مورد)، ۴۰۹.

اخبار واحادیث: ۲۰، ۲۶، ۴۸، ۴۹ (با لقب سیدالمحدثین) (دومورد)،۵۶، ۵۷، ۷۱، ۹۶، ۹۷، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۶۴ (دو مورد)، ۱۶۸ - ۱۷۰، ۱۷۵، ۱۸۲، ۱۹۱، ۲۱۲، ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۹، ۲۳۶

۸۴ . *المنهاج* / ابوالفتوح محمد الهمدانی

تحفه: ۲۰۷ نقلی در طعن بر ابوبکر.

اسرار الامامه: ۳۶۳ . در آنجا نام کتاب «منهج» آمده است.

۸۵ . *مهذب [فی الفروع]* / ابواسحاق محمد بن ابراهیم شیرازی شافعی (م ۴۷۶)

اسرار الامامه: ۲۴۱ (جاء فی مهذب الشافعی فی اوّل الجلد). در منبع، نام

کامل کتاب و نام مؤلف، نیامده است.

۸۶. *نزول القرآن فی شأن امیرالمؤمنین = تفسیر الشیرازی* / ابوبکر محمد بن مؤمن شیرازی (زندگی در قرن ششم).

مؤلف از این کتاب با عنوان بالا یاد کرده است. نام مؤلف در متن چاپی تحفه /۱۲۹ ابوبکر بن محمد موسی! آمده که باید «مؤمن» باشد. نویسنده صاحب کتاب *نزول القرآن فی شأن امیرالمؤمنین علیه السلام* است که ابن طاوس و شماری از شیعیان از کتابش نقل کرده‌اند. وی این کتاب را از یک مجموعه از دوازده تفسیر فراهم آورده است. از جمله عبدالجلیل رازی در کتاب *نقض*:۲۱۲ (نک: *کتابخانه ابن طاووس*، ص ۴۸۸). عماد از این کتاب در *اخبار و احادیث*: ۵۰، ۱۷۰ با عنوان *تفسیر الشیرازی* یاد کرده است.

تحفة الابرار: ۱۲۹ در شأن نزول آیه تطهیر؛۱۳۷: حدیث علی خیر البشر؛ ۱۴۸: سخنی از شافعی در تفسیر آل؛ ۲۱۰: شأن نزول آیه فان‌حسبک الله هو الذی ایدک بنصره؛ ۲۱۲: حدیث رسول که فرمود: اللهم اجعل لی وزیرا من اهلی علیّ بن ابی طالب؛ همین مطلب در کامل ۱ . ۱۴۲ آمده است؛ ۲۲۵: آن که رسول فرمود که در شب معراج علی را زیر عرش یافت (همین نقل در کامل ۱/ ۱۵۹).

کامل ۱/ ۱۴۷: اهل الذکر تفسیر به امام علی(ع) شده است. ۱۵۵: در باره فرار عثمان در احد. ۱۶۱ ـ۱۶۲ خواستگاری ابوبکر از فاطمه(س). ۱۶۷: نقلی در فضائل امام علی (ع).

اسرار الامامه: ۲۸، ۲۳۹، ۲۵۳، ۲۹۰، ۳۹۹، ۴۰۴، ۴۰۷.

اخبار و احادیث: ۴۸، ۵۰، ۵۶، ۵۷، ۷۱، ۹۶، ۹۷، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۳۶، ۱۶۱، ۱۷۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۹۱، ۱۹۲، ۲۱۲، ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۲۱ (دو مورد)، ۲۲۲، ۲۳۶

۸۷. *نزهة الزاهد و نهزة العابد* / ؟
یک اثر در دعا از اواخر قرن ششم که به کوشش مؤلف این سطور توسط نشر میراث مکتوب (۱۳۷۶) چاپ شده است.
معتقد الامامیه: ۲۰۰، ۲۲۴ (در هر دو مورد توصیه به استفاده از آن کتاب برای خواندن ادعیه و زیارات شده است).

۸۸. *نسب الطیبین الطاهرین* / ابوالحسن علی بن احمد بن اسحاق العمری العلوی
اخبار و احادیث: ۱۵۳.
این نویسنده از علویان معروف بغداد است که عضدالدوله او را پس از دستگیری ابواحمد موسوی پدر سید رضی به نقابت علویان منصوب کرد.. شرح حال وی را عبدالرزاق بن کمونه در *موارد الاتحاف*: ۶۲/۱ آورده است اما از این کتاب او یادی نشده است. همین طور شرح حال وی را در *طبقات النسابین: ۲۰۹ آورده است*. جالب آن است که برای وی کتابی در نسب معرفی نکرده و این اشاره در *اخبار و احادیث* مهم خواهد بود. در متن *نسبة الطیبین الطاهرین* آمده که علی الاصول باید نادرست باشد.

۸۹. *نکت الفصول فی معرفة الاصول* / منتجب الدین ابوالفتوح عجلی اصفهانی شافعی
از این کتاب در کشف الظنون یاد نشده و عماد طبری موارد فراوانی از آن نقل کرده است. در *تحفه الابرار*: ۲۰۰ نام کامل مؤلف و در ۱۴۰ کنیه او آمده است. در *اخبار*: ۱۴۳ آمده است: عجلی از سنیان ابوبکر بود و شافعی المذهب.
تحفه: ۱۰۴ حدیث پیامبر (ص) در باره علی: انّه لن یخرجکم من هدی و لن یدخلکم فی ضلالة. ۱۳۸: حدیث: من أحب علیا فقد أحبنی و حدیث ما کنّا نعرف المنافقین الاّ.... و بالبغض لعلیّ بن ابی طالب. ۱۴۱ ـ ۱۴۲: حدیث طیر.

۱۵۷: حدیث: من شک فی علی فهو کافر. ۲۰۰: نقل مطلبی در باره ابن راوندی. ۲۰۶: پس از نقل این حدیث که عایشه و ابوبکر افضل زنان و مردان نزد رسول‌اند می‌نویسد: در *نکت الفصول* عجلی اصفهانی آمد که راوی حدیث عمروعاص است و وی از فساق زمانه بود... پس ازآن شکل صحیح حدیث را که علیّ و فاطمهٔ دوست داشتنی‌ترین مردان و زنان نزدپیامبراند را از همان *نکت الفصول* نقل کرده است. (همین نقل در *کامل*: ۱/ ۱۲۱ از ابوالفتوح عجلی نقل شده است). ۲۵۲: سخن قاتلان عثمان که گفتند: قتلناه کافرا (نیز در *کامل*: ۳۲۹/۱ و *اربعین*: ۱۲۶) آمده است.

کامل: ۱ / ۱۴۴: حدیث «علیّ سیّد المسلمین و امام المتّقین و قائد الغرّ المحجّلین». ۱۴۹ سخن رسول (ص) در وقت رحلت با فاطمه (س). ۱۶۷ در باره ذی الثدیه. ۳۲۹: و نیز صاحب نکت که از جمله نواصب است تا به حدی که نکتی دیدم ـ یعنی نسخه‌ای از نکت دیدم ـ که کاتب در آن اسم علی را امیرالمؤمنین نوشته بود و او ـ یعنی عجلی ـ به راه عداوت حک کرده لفظ علی تنها بجایش نوشته و به خط خویش برای شیوخ [یعنی ابوبکر و عمر] امیرالمؤمنین فلان وامیرالمؤمنین فلان نوشت.

اربعین: ۱۲۶

اسرار الامامه: ۱۷۵ (در آنجا می نویسد که او «مصنّف *التفسیر* و *نکت الفصول*» است). ۲۲۸ (الشیخ نجیب الدین ابی الفتح العجلی الاصفهانی)، ۲۴۲، ۳۰۶، ۳۹۴، ۴۱۰، ۴۵۷

اخبار و احادیث: ۱۸، ۹۷، ۱۳۷، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۶۱، ۱۶۴، ۱۶۷، ۱۸۲، ۱۸۵، ۲۲۷، ۲۳۶

۹۰. *نهج البلاغه*

احادیث و اخبار: ۱۷۶ (علی القاعده اشاره به مطلبی است که در نامه ۲۸ آمده است)

منابع

اربعین بهایی، به کوشش نجیب مایل هروی، مجله مشکوة، (وابسته به بنیاد پژهشهای اسلامی مشهد)، ۱۳۶۵ش، صص ۱۱۰ – ۱۴۰

اسرار الامامه، تحقیق بنیاد پژوهش های اسلامی، مشهد، ۱۴۲۲ق.

آشنایی با چند نسخه خطی، دفتر اول، رضا استادی، حسین مدرسی طباطبائی، قم، ۱۳۵۵ش

تاریخ جهانگشای جوینی، علاءالدین عطاملک جوینی، با تصحیح محمد قزوینی، تهران، کتابخانه صدر، افست چاپ ۱۹۱۱م.

تاریخ وصاف الحضره، فضل الله بن عبدالله شیرازی، تهران، کتابخانه جعفری تبریزی، ۱۳۳۸ش

تحفة الابرار فی مناقب الائمة الاطهار علیهم السلام، تحقیق سید مهدی جهرمی، تهران، دفتر نشر میراث مکتوب، ۱۳۷۶

روضات الجنات، میرزا محمد باقر اصفهانی چهارسوقی، قم، مکتبة اسماعیلیان، ۱۳۹۱ق

ریاض العلماء، میرزا عبدالله افندی، به کوشش سید احمد حسینی، قم، کتابخانه آیت الله مرعشی، ۱۴۰۶ق.

فهرست نسخه‌های خطی فارسی، احمد منزوی، تهران، موسسه فرهنگی منطقه ای، ۱۳۴۹

فوائد الرضویه فی احوال علماءالجعفریه، حاج شیخ عباس قمی،(بی‌تا، بی‌نا)

کتابخانه ابن طاوس، اتان کالبرگ، ترجمه علی قلی قرائی، رسول جعفریان، قم، مرعشی، ۱۳۷۱ش.

مجالس المؤمنین، قاضی نورالله شوشتری، تهران، کتابفروشی اسلامیه، ۱۳۵۴ش.

مناقب الطاهرین، تحقیق حسین درگاهی، تهران، ۱۳۷۹ش. (و نسخه خطی آیت الله سید محمدعلی روضاتی دامت افاضاته).

مناقب علی بن ابی طالب (ع)، ابوبکر احمد بن موسی مردویه، جمعه و رتبه و قدم له: عبدالرزاق محمد حسین حرزالدین، قم، دلیل ما، ۱۴۲۲ق.

منیة الراغبین فی طبقات النسابین، السید عبدالرزاق الکمونه الحسینی، نجف، ۱۹۷۲/۱۳۹۲

موارد الاتحاف فی نقباء الاشراف، السید عبدالرزاق الکمونه، نجف، ۱۹۶۸/۱۳۸۸

رب یسّر و لا تُعسّر
بسم الله الرّحمن الرّحیم

[مقدمه مترجم]

سبحان یکی پادشاهی که بساط عظمت او در اوهام اِنس و جان نگنجد که: وَلا یُحِیطُونَ بِهِ عِلْماً (طه:۱۱۰) و کیفیّت و کمیّت در عَتَبهٔ جلال او موهوم و ممکن نباشد که: لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْءٌ وَ هُوَ السَّمِیعُ الْبَصِیرُ (شوری:۱۱) ، و گرد نقصان فنا و زوال و تغییر بر چهره کبریایی کمال او ننشیند که: وَیَبْقَی وَجْهُ رَبِّکَ ذُو الْجَلالِ وَالإِکْرَامِ (الرحمن:۲۷)، و آفتاب قدرت جلال او به مُعین و وزیر محتاج نگشت که: وَاللَّهُ الْغَنِیُّ وَأَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ (محمد:۳۸)؛ و سراپرده علم او از سهو و غفلت و جهالت مبرا و معطّل مانده که: لا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَلا نَوْمٌ (بقره: ۲۵۵) ؛ و طَیلسان سلطنت او جز ریسمان معدلت نبافته که: وَلا یَظْلِمُ رَبُّکَ أَحَداً (کهف:۴۹)؛ و ذروهٔ قدس او برتر از آن که طاوسان عقول بشریّت و ارواح نفوس ملکیّت بر آن ترقّی توانند جست یا مُتصاعد توانند شد که: وَمَا أُوتِیتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلاّ قَلِیلاً (اسراء:۸۵)؛ و عُقاب وحدانیّت او از عوارض و اوصاف مخلوقات منزّه مانده که: لَمْ یَلِدْ وَلَمْ یُولَدْ وَلَمْ یَکُنْ لَهُ کُفُواً أَحَدٌ (توحید: ۲،۳) و شُرُع صفات ذات او رفیع‌تر از آن که خفّاش ذهن و ذکاء انسانیّت که داغ حدوث بر وجود لَمْ یَکُنْ شَیْئاً مَذْکُوراً (انسان: ۱) و سمت: کَأَنْ لَمْ تَغْنَ بِالأَمْسِ

(یونس: ۲۴) بر جدفه سفینه كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَان (الرحمن: ۲۶)؛ و بر آشیانه آن وجود باقی دایم قُلْ اللَّهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ (آل عمران: ۲۶) توانند نشستن؛ یا ادراک نور آفتاب هیبت و عزّت او کردن: يا من لايعرفُ ولايدرى كيف هو إلاّ هو، يَا مَنْ لاَ يَعْلَمُ وَ لاَ يَدْرِى كَيْفَ هُوَ إلاَّ هُوَ وَ يَا مَنْ لاَ يَقْدِرُ قُدْرَتَهُ إلاَّ هُوَ، يَا مَنْ كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ يَا مَنْ لاَ يَشْغَلُهُ شَأْنٌ عَنْ شَأْن يا من لا إله إلاّ هو [و إليه] المصير (مصباح المتهجد: ۵۰۳؛ از روی مصباح تصحیح شد. در آنجا «و اليه المصير» ندارد] و صد هزاران صنوف صلوات و تُحَفِ تحيّات از این‌حضرت پاک بر مجلس شیرین السنهٔ پیغام پادشاهی، جبال احکام احمدی، کهوف کتب احدی، معصومان و مطهّرانی که کاتبان وحی الهی و مُنشیان دیوان الّلهی این منشور به نام ایشان بنوشتند که: اِنَّمَا يُرِيدُ اللهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُم الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً (احزاب: ۳۳)

أمّا بعد: بعضی از دوستان مُخلصِ مُعتقد که در محبّت و مودّت و متابعت وتولاّی این خاندان و تبرّا از دشمنان ایشان قدمی ثابت و اعتقادی صادق و اصلی راسخ و یقینی کامل داشتند، محاجّه تصنیف و تألیف مولانا و شیخ علاّمه محقّق مدقّق مغفور، تاج الايمان و الاسلام و الشّريعة و التّقوى و الدّين فی زمانه، الواصل إلى رحمة اللّه و غُفرانه و جَنانه الحسن بن على بن محمّد بن الحسن الطّبرى المازندرانى ـ أفاض اللّه على تربته المراحم الرّبّانيّه ـ به مطالعه این ضعیف نحیف فقیر حقیر داعی جمیع المؤمنین و المؤمنات بالخیر، عبدالملک بن اسحاق بن عبدالملک بن فتحان الواعظ القمّی مَحتِداً و مَولداً و القاشى موطناً و مَسكناً ـ بصّره اللّه بعيوب نفسه و جعل يومه خيراً من أمسه ـ رسانیدند که مشتمل است بر اخبار و احادیث و حکایات درفضیلت اهل بیت رسول و مناقب اولاد بتول، و آن که ایشان بر حقّند، ودیگران که منکر ایشانند بر باطل، و ظلمی و جوری که بر این خاندان رفته، ولکن اکثر این کتاب عربی است و عوام را از آن فایده نه، و اهل عجم را از آن حظّی نه.

التماس نمودند که ترجمه عربی البته می‌باید کردن [۳] تـا فایـدهٔ مائـده آن عام، و مُفتریات [بر] اهل بیت و اجوبهٔ آن بوده، و خواصّ و عام از آن محظوظ شوند.

چون این معنی موجب ثواب ابدی و درجات سـرمدی بـود، ایـن ضـعیف، ملتمَس ایشان مَبذول داشت، مبنی بر آن کـه ابتـدا کنـد از اوّل کتـاب و آن را می‌نویسد فارسی و عربی، و بعد از آن که عربی نوشته باشد، معنی و مفهـوم آن به قدر وُسع و طاقت به الفاظی روشنِ قریبُ الفهم بنویسد.

واللّه ولیّ الاعانة والتّوفیق و حسبُنا اللّه و نِعمَ الوکیل، نِعـم المَـولی و نِعـم النّصیر ربِّ یسّر.



بسم الله الرحمن الرحیم

[مقدمه مؤلف]

حمد نامعدود و ثنای نامحدود مر واجبُ الوجود مطلقی را است که مُبدع بدایع و مُخترع صنایع است و آثار قدرت او بر وَجَنات موجودات واضح، ومراسم صنعت و معالم حکمت او بر چهرهٔ هر مخلوقی و منظرهٔ هر محدوثی لایح، لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْءٌ وَهُوَ السَّمِیعُ الْبَصِیرُ (شوری: ۱۱) و وفور انعام تامّ او بر اکناف عالم شامل، وَ إِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللهِ لاٰ تُحْصُوهَا (ابراهیم: ۳۴) و تراکم فضل و تزاحم بذل او بر اطراف ظاهر و باطن وجود بنی آدم کامل وَأَسْبَغَ عَلَیْکُمْ نِعَمَهُ ظَاهِرَةً وَبَاطِنَةً (لقمان:۲۰) و از الطاف خاصّ او ساحت مجلس اصناف علمای متدیّنه و اتقیای متورّعه [ظ. در اصل: متعدعة] از اکاذیب افترا و اباطیل اختلاف خالی و معرّا مانده، وَإِذَا مَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا كِرَاماً (فرقان: ۷۲) و بساط نبوّت انبیا و سماط حضرت اوصیا از هواجس معصیت و وساوس ذلّت خطیئت از یوم الولاده تا به وقت رحلت از لطف خاصُّ الخاص او معصوم و محفوظ شده، وَاجْتَبَیْنَاهُمْ وَهَدَیْنَاهُمْ إِلَی صِرَاطٍ مُسْتَقِیمٍ (انعام:۸۷) و از قهر قمع او و بطش تأدیب و عَتَب خواقین جهان و سلاطین زمان و سروران انس و جان منقاد و ممتثل امر و نهی او شد و جبهه تواضع بر عتبهٔ جلال عظمت او نهاده، وَلِلّهِ یَسْجُدُ مَنْ فِی السَّمٰوَاتِ وَالأَرْضِ طَوْعاً وَکَرْهاً وَظِلاَلُهُم بِالْغُدُوِّ وَالآصَالِ (رعد:

۱۵)؛ و دست سؤال و استعطاء نوال بر حضرت وَاللهُ الْغَنِيُّ وَأَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ (محمد: ۳۸) برداشته؛ و در تحت ظلّ رعایت السّلطان ظلّ اللّه فی الأرض یأوی إلیه کلّ مظلوم؛ و نظر کبریای جبروت او منشور سروری و جهان‌بانی به توقیع قُلِ اللَّهُمَّ مَالِکَ الْمُلْکِ تُؤْتِي الْمُلْکَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْکَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ بِيَدِکَ الْخَيْرُ (آل عمران: ۲۸) یافته؛ از هیبت سیاست استیصال ایشان و نفاذ فرمان ومضاء سنان و زخم شمشیر قهرباز، و سپاه آن دولت متمرّدان فُسّاق زمین و قُطّاع طریق بی‌دین متوجّه توبه قَالَ إِنِّي تُبْتُ الآنَ (نساء: ۱۸) شدند؛ و صدق لأَنْتُمْ أَشَدُّ رَهْبَةً فِي صُدُورِهِمْ مِنَ اللَّهِ (حشر:۱۳) به وجود ایشان به تحقیق رسید؛ و به واسطهٔ عدل ایشان، نظام دنیا و قوام دین وعقبی از ثَری به ثریّا رسید، و امن و امان در میان اهالی ملک و ادیان کفر و ایمان ظاهر شد، و بقای ملک و ثبات دولت ایشان منوط گردانید به نشر مرحمت و مربوط به افشاء معدلت در میان بندگان او؛ و از بهر تمهید کار ملّت و افشاء شریعت به تشدید مملکت تشریف فرمود، وَشَدَدْنَا مُلْکَهُ وَآتَيْنَاهُ الْحِکْمَةَ وَفَصْلَ الْخِطَابِ (ص:۲۰) و از اینجا افتاد اخوّت میان ایشان که الدّین و الملک توأمان؛ و تتمّهٔ دولت و استقامت انتظام دیوان و استعلاء شَرَف قصور و ایوان ایشان در سایهٔ فتوا و تقوای اهل علم نهاد؛ و تمشیت مصالح دین و اظهار عین الیقین و امتیاز میان حقّ و باطل و تفوّق مُحقّ بر مُبطل؛ و احیای سنّت و ترک بدعت در کنف و حریم امرا و ملوک صاحب شوکت تودیع فرمود؛ و از فرّ دولت پادشاهان [۴] و سعی دانشمندان در جهان، علم فاش شد؛ و شریعت ذایع و شایع گشت؛ و رایت دین و آیت یقین؛ و عَلَم اسلام رفیع و مَنیع گشت؛ فَإِنْ کُنْتَ فِي شَکٍّ مِمَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْکَ فَاسْأَلِ الَّذِينَ يَقْرَأُونَ الْکِتَابَ (یونس: ۹۴). بیا ونظر کن بالعین المعتبره والفکر المُدقّقه در کتب تواریخ سلف و خلف، و دیباچه کتب مذاهب و ارباب مناصب که هیچ مختصری یا مطوّلی نیست الاّ که به تقویت و وسیلهٔ مَلِکی یا سلطانی یا وزیری بوده است، و تا دور آدم بود،

هرگز نبود که این نبود؛ و بسط مقال این نوع، مطال و رُبَما که مُفضی شود به ملال، و از خبری وارد شد که خیرالکلام ما شابه الوقت.

بنابرین بندهٔ کمینه مصنّف و جامع این کتاب الحسن بن علی بن محمّد بن الحسن الطّبری المازندرانی، چون به سبب تراکم زحمات و تلاطم قتل و أسر و حرب و غارات و تسلّط کلّ ذی هواء و هوس علی قتل نفس بغیر نفس «وَاتَّقُوا فِتْنَةً لا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً» (انفال: ۲۵) عزم رحلت کرد از آنجا، و بعد الاستخبار عن أحوال البلدان و أقلّها و أبعدها من حوادث الزّمان، از صادر و وارد استماع کرد که اهل عراق در امن و امان‌اند، تمسّک به حدیث جعفر الصّادق، الامام ابن الامام عند المخالف و الموافق: إِذَا عَمَّتِ الْبُلْدَانَ الْفِتَنُ فَعَلَيْكُمْ بأرض قُم فإنّها مدفوعةٌ عنها [در بحار: ۲۱۴/۵۷: إِذَا عَمَّتِ الْبُلْدَانَ الْفِتَنُ فَعَلَيْكُمْ بِقُمَّ وَ حَوَالِيها وَ نَوَاحِيهَا فَإِنَّ الْبَلاَءَ مَدْفُوعٌ عَنْهَا] یعنی: چون همه شهرها پر شوند به بلاها و آفت‌ها، پس شما به قم روید و ملازم آنجا باشید که بلاها از آنجا باز داشته‌اند و دفع کرده، بر مرکب عَسَى رَبِّى أَنْ يَهْدِيَنِى سَوَاءَ السَّبِيلِ (قصص:۲۲) سوارشده که إِنَّ قُم حَرَمُنا أهل الْبَيْتِ، یعنی: شهر قم حرم ما است که اهل بیتیم.

و به توفیق الهی به تحقیق مذهب اهل بیت و تدقیق ایراد برهان بر آن شروع کرد، و چند مطوّلات و متوسّطات و مختصرات به عربی و فارسی جمع کرد.

و در اثنای این جدل و اشتهار این صنعت و انتشار این سمعت، اعادی دین و دشمنان خاندان طیّبین طاهرین، زبان عدل و سنان ملامت بکشیدند واظهار ضغاین و ابراز دفاین عداوت عترت رسول علیهم السلام کردند وَلا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلاَّ بِأَهْلِهِ (فاطر:۴۳) و عزّت وَمَكَرُوا وَمَكَرَ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ (آل عمران:۵۴) در کار آمد، و غَلَیان حمیّت وَيَأْبَى اللَّهُ إِلاَّ أَنْ يُتِمَّ نُورَهُ (توبه:۳۲) در حرکت آمد، و رکاب دولت جوانِ جوانبخت صاحبِ صاحب قران فرمان‌ده و عطابخش زمین و زمان، باسطُ العدل و الإحسان، ناشر الأمن و الأمان، قامعُ البِدَع المُغاویة، رافعُ الأهواء المُضلّة، مُشیّدُ مَنار الدّین و مؤکّدُ شعار الإسلام،

عمودُ الْمذهب الّذی علیه العماد [و] مَعقله الّذی یلجأ إلیه العباد، طیّبة الأُرومة، عظیمة الجُرثومة، ثابتُ الأصل، باسقُ الفرع، من أطیب مَوطن و أکرم مَعدن، منظورُ العنایة الأزلیّة، محفوظُ الکفایة الأبدیّة، متحمّلُ العِناء بولاء آل العباء، لتمسّکه بکتاب اللّه و العترة الطّیّبة الطّاهرة، مُجلب الخیل و الرّجل، من الکرامة و السّعادة، هو المَولی العالم العادلُ الفاضل الصّاحب الاعظم، مَلِک ملوک العرب و العجم، قدوة السلاطین [محمد بن محمد صاحب الدیوان] ـ خلّد اللّه ملکهما و أدام ظلّهما ـ و زاد فی قلم «یَمْحُوا اللّهُ مَا یَشَاءُ وَیُثْبِتُ» (رعد:۳۹) عمرهما فی سرور و حبور و أوفر فرح و استبعاد ترح و خصّهما بجمیل الإکرام و جزیل الإنعام و نظام التّدبیر و قوام التّقدیر و طول الباع و رحب الزّراع، و قهر الأعداء، وجبر الأخلاّء، و فتح البلاد [۵] و تسخیر العباد، و قمع الفراعنة، و قطع دوابر الظّلمة، و استیصال عروق الجبابرة العانیة، ودفع الظّلم و رفع الظّلَم، و تعلیة أبنیة المنابر و المدارس والمساجد، و وضع خوان الموائد و قوانین الفوائد، و حوز سعادة الدّارین بحقّ الضربة الّتی هی خیرٌ من عبادة الثّقلین، و آمنهما من المخافة، وحرسهما عن کلّ آفة، و أعاذهما عن خیبة الرّجاء و شماتة الأعداء بحقّ محمّد خیر الأنبیاء و ذرّیة من آل العباء. آمین ربّ العالمین، با یمن دولت و انتظام سعادت از صوب آذربیجان به جانب عراق حرکت کرد، و اقبال دو جهان و حصول مراد و کامرانی دین و دنیا، ملازم رکاب دولت او بود، وَآتَاکُمْ مَا لَمْ یُؤْتِ أحَداً مِنَ الْعَالَمِینَ (مائده:۲۰).

امّا دولت دنیاوی او آن است که قبلهٔ حاجات و کعبهٔ امانی ملوک وسلاطین عرب و عجم شد، و اکثر بلاد اسلام وی را مسلّم شد، و ملوک و امرای دیار اسلام جمله مُعتکفان این بساط و خادمان این سماط و أصغر العبید و أحقر الخدم لهذه الدّولة القاهرة والمفتخر بهذه العَتَبة المُنیفة گشتند؛ و امروز تدبیر مُلک عَرب و عَجم و تقدیر کار ایران زمین در این بساط جلال با کمال می‌گردد، و از بسطت عدل او و از فُسحت مرحمت او عدلی و امنی و خصبی

ظاهر شد که هرگز نبود، و هیچ دفتر تاریخ و کتب سیر متقدّمان و متـأخّران از آن خبر نداد، و عدل و سخای او متعجّب‌گاه نوشیروان و حاتم شد.

و در این شهادت، در مشهد حاضران ایران و مستمعان توران خجالت ندارم؛ و این قضیه به أسرها و این هدیه به أوفرها از برکت قسم دویّم است که آن دولت دینی است، و آن بحمداللّه و حُسن توفیقه و هدایته احتظاظ است به حظّ اوفی و تمسّک است بالعروة الوثقی و محبّت آل عبا از خاندان مصطفی و مرتضی ـ علیهم الصّلاة و السّلام ـ که مصافات با ایشان و موالات تابعان ایشان و تقویت محبّان و موالیان ایشان موجب سعادت دو جهانی است و ثواب جاودانی، و استخلاص از دَرکِ الاسفَلِ من النّار و مباعدت مقارنت شیاطین و اشرار کفّار، شعر:

فَلَیْسَ بِتَزْوِیق اللِّسانِ وَ صَوْغِهِ وَلکِنَّهُ قَدْ خالَطَ اللَّحْم وَ الدَّما

[الاغانی: ۲۲۷/۱، شعر عمر بن ابی ربیعه]

مَنْ یَهْدِ اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ وَمَنْ یُضْلِلْ فَلَنْ تَجدَ لَهُ وَلِیّاً مُرْشِداً (کهف:۱۷) تا لاجرم از صوار [: ظرف مسک] این حوار ارج [: بوی خوش و دمیدن آن]، یعنی نفحهٔ حق ساطع شد و به آسمان رسید، و از تباشیر صبح یقین او نور صدق لامع آمد و فوحهٔ آن در جهان فاش شد، و مؤسّس عوائد فوائد و مؤکّد قواعد فواضل و مُشیّد و مُرصّص ارکان وظایف سادات و علما و محتاجان برآمد.

و به حقیقت این نوع از عطیّت حضرت الوهیّت، تاجی است او را بر ابناء الزّمان و مفخر و مدخری و دلالی بر سلاطین و اکابر ایّام، و جُنّتی بر حوادث زمان، و امان ذُنوب است، و بشارت امتلای ذَنوب یَوْمَ لا یَنْفَعُ مَالٌ وَلا بَنُونَ إلاّ مَنْ أَتَی اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِیم (شعراء:۸۹) و غایت نعمت سبحانی و منّت یزدانی در حقّ و شأن اوَ آنً استً که با حداثت سنّ و قلّت ایّام و اعوام، دائماً مستخبر احوال علمای متدیّنه و فضلای زمانه و مستثمر انفاس اقتباس ائمّه مطهّره متبحّره باشد و مُحبّ صلحا و مستمدّ ومستعین همّت اتقیا؛ و این باب، سبب

ابقای ملک و دولت باشد. وَشَدَدْنَا مُلْکَهُ وَآتَیْنَاهُ الْحِکْمَةَ وَفَصْلَ الْخِطَابِ (ص:۲۰) قیل بسبب کثرة الدّاعین له.

بنابراین تفقّد بندهٔ کمینه و دعاگوی این دولت ـ خلّده اللّه ـ فرمود، و این کتاب *مناقب الطاهرین* شصت کاغذ و کتاب *کامل* و کتاب *منهج بهایی* و امثال آن تصنیف کرد، و امروز خلقی از آن کتب مستفید و مقتبس [۶] و از بهر ترقّی این دولت، ملتمس مزید مکرمت [در اصل: مکرمه] اند.

بنده کمینه، قرب ده سال است که کتب اخبار و تفاسیر مخالف و مؤالف مطالعه می‌کند و به قدر وقت و وسع طاقت بر آن با اکابر زمانه و اخیار یگانه، مباحثه و مناظره و مناقشه می‌کند، و در عقب احادیث و مأثوراتی که مخالفان براء مخالفت امامت اهل‌البیت روایت می‌کنند تتبّع می‌کند و مطالبت آن و سعی در احتوا و حوز آن را جدّ بلیغ می‌نماید، و بعد از تناصف و اخراج التّعصّب من المهام، هریکی از آن اخبار ایشان را یافت که معارض است و منقوض هم به حدیثی یا خبری دیگر از روایت ایشان یا مخالف قرآن یا مخالف اجماع مسلمانان، چون اثبات و تحقیق هر دو آن روایاتِ علما و روات و ثقات ایشان است، خصم تکذیب هیچ دو نتواند کردن، لکن به نزدیک ما که از شیعه اهل بیت رسولیم و متمسّک به خاندان طاهره و راکبان سفینه، جاء: مَثَلُ أهْلِ بَیْتی کَمَثَلِ سَفینَةِ نوحٍ مَنْ رَکَبَ فیها نَجی [*مستدرک حاکم*: ۳۴۳/۲] احادیث که متمسّک ماَ استً از نقل و اسناد روایت خصم است و تصدیق ما؛ و امّا حدیث ایشان مجرّد دعوی خصم است و انکار معارض حاصل که براء احادیث اهل بیت اجماع حاصل آمد، و براء احادیث ایشان نه چنین است.

و بدین سبب استغراقی و جهدی تمام برفت در تألیف و تمهید قواعد فوائد این کتاب تا هر خبری و اثری که مکتوب آمد از مشاهیر اخبار است نه از اوابد غرائب که جبّه آن کند. دست انکار و مسامع ائمه کبار بدان نرسیده.

و ترک اسناد کرده شد از بهر اکتفا وانتما به اسناد آن کتاب که حدیث منسوب شود و باز آن کتاب، و قَدِماً قیل: لَولا الاِسْنادِ لَقالَ مَنْ شآءَ ما شآءَ. اگر

چه گفته‌اند: مَنْ صَنَّفَ کِتاباً إن أحْسَن فَقَدِ اسْتَهْدَفَ وَ اِنْ أساءَ فَقَدِ اسْتَقْذَفَ؛ لکن علمای متبحّره که مطالعه این کتاب کنند دانند که چه سعی بلیغ و جدّ وافر و تفحّص و تجسّس و تتبّع اخبار کرده‌ام، و چند فکر صایب و دلایل غرایب که استخراج کردم؛ و به جمع چنین کتاب، ظنّم بلکه یقینم چنان است که هیچ مصنّفی در این باب بر این وجه، بدین غایت بر من سَبَق نبرد. ان شاء اللّه که تمتّع وی عام بود و استفادت او تمام؛ بمحمّد و آله الکرام.

و قبل الشّروع و الخوض فی المرام المطلوب ارادت افتاد که فصلی گفته شود فی باب: إنّ الشّیعَةَ هُمُ الفرقةُ الناجیة فقط



[فصل فی أن الشیعة الامامیة هم الفائزون]

فصل فی الاخبار الواردة والاحادیث الصادرة من کتب اهل السنة أن الـشیعة الامامیة هم الفائزون الّذینَ «لا خَوْفٌ عَلَـیْهِمْ ولا هُـمْ یَحْزَنُـونَ» (بقـره:۶۲) وأنَّ أعْداءَهُمْ هُمُ الْخاسِرُون.

یعنی: این فصلی است در اخبار و احادیث که‌آمده است در کتب اهل سنّت، در آن که شیعه امامیّه، ایشانند ظفر و فیـروزی یافتگـان. آن کـسانی کـه هـیچ ترسی و اندوهی ایشان را نیست، و دشمنان ایشانند که زیانکارند.

حدیث اوّل:

عن ابن عبّاس، قال: قال رسول اللّه صلّی الله علیه وآله: لَو اجْتَمَـعَ الْخَلایِـق کُلُّهُمْ عَلَی حُبِّ عَلِیٍّ بْنِ أَبِـی طَالِـبٍ لَمَـا خَلَـقَ اللّـهُ عَـزَّ وَ جَـلَّ النَّـارَ [بحـار: ۲۴۸/۳۹].

یعنی: پیغمبر صلّی الله علیه وآله فرمود که: اگر همه خلایق جمع شدندی بـر دوستی علیّ بن ابی طالب، خدای تعالی آتش دوزخ نیافریدی. از این حـدیث معلوم شد که محبّ علیّ از اهل جنّت اسـت، و دوزخ ابـدی مـأوای اعـادی و منکران خلافت او.

حدیث دویم:

عَنْ أَنَس، عَنِ النَّبِی صلّی الله علیه وآله قَالَ: حُبُّ عَلِیٍّ بْنِ أَبِی طَالِبٍ حَـسَنَةٌ

لاَ تَضُرُّ مَعَهَا سَيِّئَةٌ وَ بُغْضُهُ سَيِّئَةٌ لَا تَنْفَعُ مَعَهَا حَسَنَة [بحار: ۲۴۸/۳۹]

یعنی: روایت است از انس مالک از پیغمبر صلّی الله علیه وآله که او فرمود: دوستی علیّ بن ابی طالب نیکی است که زیان نمی‌دهد با وی هیچ بدی، و دشمنی وی بدی است که سود نمی‌دهد با وی هیچ نیکی؛ و صورت این چنان است که صورت ایمان [۷] چون کافر ایمان آورد، معاصی ماقبل ایمان، جمله مجبوب و مضمحل می‌گردد، به دلیل قوله تعالی: إِنْ يَنْتَهُوا يُغْفَرْ لَهُمْ مَا قَدْ سَلَفَ وَإِنْ يَعُودُوا فَقَدْ مَضَتْ سُنَّتُ الْأَوَّلِينَ (انفال:۳۸)، یعنی: گناهان پیش از ایمان همه باطل گردد، به دلیل گفتار حق تعالی که فرمود: اگر شما باز ایستید از این گناهان و توبه کنید و ایمان آرید، آمرزیده شما را گناهان گذشته؛ و حدیث رسول صلّی الله علیه وآله: يَجُبُّ ما قَبْلَهُ، یعنی: هر که مسلمان شود، گناهانی که در حالت کفر کرده باشد، اسلام آن را ببرد و محو کند؛ و حدیث: التَّائِبُ مِنَ الذَّنْبِ كَمَنْ لاَ ذَنْبَ لَه [کافی: ۴۳۵/۲] یعنی: توبه کننده از گناهان، همچون کسی است که خود گناه نکرده. پس محبّت و موالات علیّ و اولاد او - علیه [السلام] - مُفنی ومُزیل و محو کنندهٔ جمله معاصی است، و این محبت طاعتی است چون ایمان، و توبه که جمله معاصی با آن محو گردد.

حدیث سیّم:

عن ابن عبّاس عن رسول اللّه صلّی الله علیه وآله: جَاءَنِي جَبْرَئِيلُ علیه السلام مِنْ عِنْدِ اللّهِ بِوَرَقَة آس خَضْرَاءَ مَكْتُوبٌ فِيهَا بِبَيَاض إِنِّي افْتَرَضْتُ مَحَبَّةَ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِب عَلَى خَلْقِي فَبَلِّغْ ذٰلِکَ عَنِّي [بحار: ۲۷۵/۳۹]

یعنی: روایت است از عبداللّه عباس از رسول خدا صلّی الله علیه وآله که: او فرمود به من: آمد جبرئیل از درگاه خدای ـ عَزَّ وَ جَلَّ ـ ویک برگ مُرد [مُورد: نوعی درختچه زیبا که از رنگ آن استفاده می شود.] سبز به من آورد. بر آنجا به خط سفید نوشته که: من فرض و واجب گردانیدم محبّت علیّ بن ابی طالب رابر آفریدگان خود. تو برسان بدیشان این سخن را از حضرت من؛ و

امیرالمؤمنین علیه السلام به اتّفاق، از اهل‌جنّت است؛ و حدیث: **أَلْمَرْءُ مَعَ مَنْ أَحَبَّه**، [مسند احمد: ۳۹۲/۱. در همه جا «احبّ»] یعنی: مرد با آن کسانی بود که وی را دوست دارد. محبّتی که او را امام داند، بعد از رسول خدا صلّی الله علیه وآله، با اوباشد در بهشت، به آیه: **یَوْمَ نَدْعُو کُلَّ أُنَاس بِإِمَامِهِمْ** (اسراء:۷۱)، یعنی: در روز قیامت، هر جمعی مردم را با امام ایشان بازً خوانند.

حدیث چهارم:

عَنْ ثابت عَنْ أَنَس قالَ قالَ رَسُولُ اللّه صلی الله علیه وآله: **خَلَقَ اللّهُ مِنْ نُور وَجْهِ عَلِیٍّ بْنَ أبی طَالِب علیه السلام سَبْعِینَ أَلْفَ مَلَکٍ یَسْتَغْفِرُونَ لَهُ وَ لِمُحِبِّیهِ إِلَی یَوْمِ الْقِیَامَةَ** [بحار: ۱۱۸/۲۷].

یعنی: روایت است از ثابت و انس مالک که: رسول خدا صلّی الله علیه وآله فرمود که، بیافریده است خدای ـ عَزَّ وَ جَلَّ ـ از نور روی علیّ بن ابی طالب، هفتاد هزار فرشته را، و ایشان استغفار می‌کنند از برای علی و از برای دوستان او تا روز قیامت؛ و علیّ علیه السلام معصوم است از همه گناهی، و استغفار ملائکه از برای وی، همه درود و تحیّات بُوَد و مزید رفع درجات بُوَد، و سبب آمرزش گناهان دوستان وی بُوَد، و استغفار ملائکه نباشد الاّ از برای مؤمنان و در محل قبول.

حدیث پنجم:

عن عبداللّه بن مَسْعود قالَ قالَ رَسُولُ اللّه صلّی الله علیه وآله: **إِذَا کَانَ یَوْمُ الْقِیَامَة یَقْعُدُ عَلِیُّ بْنُ أبی طَالِب عَلَی الْفِرْدَوْس وَ هُوَ جَبَلٌ قَدْ عَلاَ عَلَی الْجَنَّة وَ فَوْقَهُ عَرْشُ رَبِّ الْعَالَمِینَ وَ مِنْ سَفْحِهِ تَنْفَجِرُ أَنْهَارُ الْجَنَّة وَ تَتَفَرَّقُ فِی الْجِنَانَ وَ هُوَ جَالِسٌ عَلَی کُرْسِیٍّ مِنْ نُور تَجْرِی بَیْنَ یَدَیْهِ التَّسْنِیمُ لاَ یَجُوزُ أَحَدٌ عَلَی الصِّرَاطِ إِلاّ وَ مَعَهُ بَرَاءَةٌ بِوَلاَیَتِهِ وَ وَلاَیَة أَهْل بَیْتِهِ یُشْرِفُ عَلَی الْجَنَّة فَیُدْخِلُ مُحِبِّیهِ الْجَنَّةَ وَ مُبْغِضِیهِ النَّارَ** [بحار: ۱۱۶/۲۷].

یعنی: روایت است از عبداللّه بن مسعود که: رسول صلّی الله علیه وآله فرمود که: چون روز قیامت باشد، بنشیند علیّ بن ابی طالب بر کوه فردوس ـ که کوهی است از کوه‌های بهشت و کوه فردوس، بلند و زیر [: زبر] است بر بهشت، و بالای این کوه عرش خدایی است ـ جَلَّ جَلاله ـ و از دامن این کوه جوی‌های بهشت روان می‌شوند و در بستان‌های بهشت پراکنده شوند و روان می‌گردند ـ وامیرالمؤمنین علی علیه السلام نشسته باشد بر کوهی از نور، و فراپیش او چشمه تسنیم می‌رود، و هیچ کس بر صراط نگذرد الاّ که با او همراه بُوَد براتی به ولایت علی و ولایت اهل بیت وی، و علی علیه السلام مطّلع و مُشرف بُوَد بر بهشت و دوستان خود را بر بهشت درآورد و دشمنان خود را به آتش دوزخ اندازد.

حدیث ششم:

عَنْ عَلِيٍ‌علیه السلام أَنَّهُ قالَ: قالَ رَسُولُ اللّه صلی الله علیه وآله: لَمَّا أُدْخِلْتُ الْجَنَّةَ رَأَيْتُ الشَّجَرَةَ تَحمِلُ الْحُلِيَّ وَ الْحُلَلَ أَسْفَلُهَا خَيْلٌ بُلْقٌ وَ أَوْسَطُهَا الْحُورُ الْعِينُ وَ فِي أَعْلاَهَا الرِّضْوَانُ قُلْتُ: يَا جَبْرَئِيلُ لِمَنْ هَذِهِ الشَّجَرَةُ؟ قَالَ: هَذِهِ لِابْنِ عَمِّكَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ إِذَا أَمَرَ اللَّهُ الْخَلِيقَةَ بالدُّخُولِ إِلَى الْجَنَّةِ يُؤْتَى بِشِيعَةِ عَلِيٍّ حَتَّى يُنْتَهَى بِهِمْ إِلَى هَذِهِ الشَّجَرَةِ فَيَلْبَسُونَ الْحُلِيَّ وَ الْحُلَلَ وَ يَرْكَبُونَ الْخَيْلَ الْبُلْقَ وَ يُنَادِي مُنَادٍ هَؤُلاَءِ شِيعَةُ عَلِيٍّ صَبَرُوا فِي الدُّنْيَا عَلَى الْأَذَى فَحُبُوا هَذه المنازل الْيَوْمَ [بحار: ۱۳۸/۸]

یعنی: روایت است از امیرالمؤمنین علیّ علیه السلام که: پیغمبر صلّی الله علیه وآله فرمود که: در شب معراج، در آن هنگام که مرا به بهشت در آوردند، در آنجا درختی دیدم که بار آن درخت حلّه‌ها و زیورها بود. در زیر آن درخت، اسبان ابلق بودند، و در میان آن حور عین بودند، و در بالای آن رضوان بودند. گفتم: یا جبرئیل! از آن کیست این درخت؟ گفت: از آن پسر عمّ تو امیرالمؤمنین علیّ علیه السلام. چون خدای تعالی امر کند خلایق را که به

بهشت در روند، یعنی که اهل بهشت بُوَند، اجازت آید که به بهشت درآیند. در آن حالت، شیعه علیّ علیه السلام را بیارند تا وقتی که به نزدیک این درخت رسند حلّه‌های این درخت بپوشند و زیورهای آن بر خود کنند و بر اسبان ابلق نشینند، و منادی ندا می‌کند که: این گروه شیعه علی‌اند که در دار دنیا، رنج‌ها و زحمت‌ها و ذلّتها کشیده‌اند. و بر آن صبر کرده‌اند تا لاجرم امروز به عطا داده‌اند ایشان را این منزلت‌ها.

و هیچ شکّی نیست که آن رنج و محن و بلا و فتن که به شیعه اهل بیت رسید به هیچ قومی نرسید. اگر در دور اوّل‌بود، امیرالمؤمنین با جمله بنی‌هاشم و تَبَع ایشان، چون ابوذر و سلمان و عمّار یاسر و مقداد بن أسود کندی و ابوالهیثم تیّهان و محمّد بن ابی بکر و اضراب ایشان از اکابر صحابه، دائماً در زحمت بودند و در طَرد و نفی و حرق و غرق و قتل و ایذا و حرمان از حقوق خویشتن؛ و اگر در دور معاویه ـ علیه اللّعنة ـ بود، خود مخفی نماند که آن لعین بن لعین چه کرد با خاندان محمّد و با شیعه اهل البیت، که در جمله دیار عرب، هر جا که وی را معلوم بود که مؤمنی است می‌کشت، و به لعنت ایشان می‌فرمود، و حسن بن علی علیه السلام را به زهر شهید کرد، و حُجر بن عدی را که از زهّاد و ابدال زمانه بود و در عصر خویشتن در ورع یگانه و عفّت وکثرت عبادت او بر فضلا مخفی نماند، معاویه وی را دعوت کرد به لعنت اهل بیت رسول علیه السلام، او از آن امتناع و ابا کرد. آن لعین بفرمود تا او را با هزار و پانصد تن از مرد و زن و کودک و بزرگ از قبیله او بکشتند و به آتش بسوختند.

و امثال این از فعلات که از آن لعین ولد الحرام صادر شد؛ و این لعین مدّت نوزده سال و سه ماه که ایّام تغلّب او بود بدین صفت به سر می‌برد با شیعه؛ وآن لعین را نود و هشت سال عمر بود و گویند که هشتاد سال.

و بعد از او یزید کافر ابن کافر، حسین و اصحاب حسین و قربات حسین در کربلا آن کرد که بر عالَمیان آن حال مستور نماند، و در مشرق و مغرب، امروز

علما و واعظان باز می‌گویند؛ و آن لعین سه سال و نه ماه مَلِک بود و بدین صفت که شنیدی می‌کرد تا به دوزخ رسید، و عمر وی سی و هفت سال بود. گویند که مست شده بود و بر بام خانه رقص می‌کرد به زیر افتاد و بر سر آمد ومغز بیرون آمد و روح خبیث او به دوزخ رسید.

و بعد از او بنی امیّه هشتاد سال در شرق و غرب، شیعه را می‌کشتند و لعنت خاندان رسول می‌کردند.

و بعد از ایشان بنی العبّاس مسلّط شدند، و هشت امام را به زهر بکشتند، وسادات اهل بیت را زنده در دیوار می‌گرفتند، و هر خلیفه‌ای پنج هزار و شش هزار تا به دوازده هزار می‌کشتند، چنان که در کتاب *مقاتل الطالبیه* مکتوب آمد تا به حدّی که‌هارون خلیفه، شبی شصت علوی فاطمی را در نیشابور گردن بزد و در چاهی انداخت تا دولت ایشان نیز به آخر رسید. فَقُطِعَ دَابِرُ الْقَوْمِ الَّذِينَ ظَلَمُوا وَالْحَمْدُ لله رَبِّ الْعَالَمِين [الانعام: ۴۵].

پس این طایفه دائماً در زحمت کلاب جهنّم می‌بودند؛ و هذا معنی قوله: صَبَرُوا فِي الدُّنْيا عَلَى الأذى [بحار: ۱۳۸/۸]، یعنی: این است معنی آن سخن که صبر کردند در دنیا به رنج و زحمتی [۹] که کشیده‌اند.

حدیث هفتم:

عَنْ عَلِيٍّ عَنْ النَّبی صلّی الله علیه وآله: مَنْ أَحَبَّ أَنْ يَحْيَا حَيَاتِي وَ يَمُوتَ مِيتَتِي وَ يَدْخُلَ الْجَنَّةَ الَّتِي وَعَدَنِي رَبِّى فَلْيَتَوَلَّ عَلِيَّ بْنَ أَبي طَالِب وَ ذُرِّيَّتَهُ الطَّاهِرِينَ أَئِمَّةَ الْهُدَى وَ مَصَابِيحَ الدُّجَى مِنْ بَعْدِهِ فَإِنَّهُمْ لَنْ يُخرِجُوكُمْ مِنْ بَابِ الْهُدَى إِلَى بَابِ الضَّلالَة [بحار: ۱۴۳/۲۳]

یعنی: روایت است از علی علیه السلام که پیغمبر صلّی الله علیه و آله فرمود: هر آن کسی که دوست دارد که زندگانی کند همچون زندگانی من، و بمیرد همچون مردن من و در رود در بهشت خلد که وعده کرده است مرا خدای من، باید که تولاّ به علی بن ابی طالب و فرزندان او کند. پاکان و معصومان

پیشوایان راه راست و چراغ‌های تاریکی. به درستی که ایشان هرگز شما را از درِ راه راست به درِ گمراهی نیارند.

ابوالفتوح عجلی هم این حدیث را در کتاب *نکت الفصول* ایراد کرد، و صالحانی در کتاب مجتبی، و این حدیث حجّت است که رسول صلّی الله علیه و آله را حیات و ممات بر محبّت علیّ علیه السلام هادی خلایق، و هر که در بهشت رود جز به محبّت امیرالمؤمنین نباشد.

حدیث هشتم:

عَنْ جابرقالَ: کُنّا عِنْدَ النَّبیصلّی الله علیه و آله، فَأقْبَلَ عَلِیٌّ؛ فَقالَ رَسُولُ اللّه: قَدْ أتَاکُمْ أخِی ثُمَّ الْتَفَتَ إلَی الْکَعْبَة فَضَرَبَهَا بِیَدِهِ ثُمَّ قَالَ وَ الَّذِی نَفْسِی بِیَدِهِ إنَّ هَذَا وَ شِیعَتَهُ لَهُمُ الْفَائِزُونَ یَوْمَ الْقِیَامَة ثُمَّ قَالَ إنَّهُ أوَّلُکُمْ إیمَاناً مَعِی وَأوْفَاکُمْ بِعَهْدِ اللَّهِ وَ أقْوَمُکُمْ بِأمْرِ اللَّهِ وَ أعْدَلُکُمْ فِی الرَّعِیَّةَ وَ أقْسَمُکُمْ بِالسَّوِیَّة وَأعْظَمُکُمْ عِنْدَ اللَّهِ مَزِیَّةً قَالَ فَنَزَلَتْ إنَّ الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ أُولئِکَ هُمْ خَیْرُ الْبَرِیَّة (بیّنه:۷) [بحار: ۵/۳۸].

یعنی: روایت است از جابر عبداللّه انصاری که او گفت: ما پیش پیغمبر صلّی‌الله علیه وآله بودیم که امیرالمؤمنین علیّ روی به ما کرد و می‌آمد. پیغمبر صلّی‌الله علیه وآله فرمود: به حقیقت که آمد به شما برادر من. بعد از آن به کعبه نگریست پیغمبر صلّی الله علیه وآله و دست بر آن نهاد و فرمود: به حقّ آن خدای که جان محمّد به دست او است، به درستی که این مرد و شیعه او، که ایشانند فیروزی و ظفر یافتگان روز قیامت. بعد از آن فرمود که، به درستی که اوّلین و پیش‌ترینِ شما است به ایمان، و وفاکننده‌ترین شما است به عهد خدا، و قایم‌ترین شما است به امر خدا، و عادل‌ترین شما است در رعیّت نگاه داشتن، و قسمت‌کننده‌ترینِ شما است به راستی و سویّه کردن، و بزرگ‌ترینِ شما است به نزدیک خدای تعالی به منزلت و مرتبت. بعد از آن فرمود که، در شأن او فرود آمده است این آیه: اِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَات [بقره: ۲۷۷] الایه،

یعنی: به درستی که آن کسانی که ایمان آورده‌اند و عمل صالح کردند، آن گروه ایشانند که بهترینِ خلایقند. یعنی علی و شیعه وی.

حدیث نهم:

عَنْ عَلِیٍّ عَنِ النَّبی علیهما السلام اِنَّهُ قالَ: أَرْبَعَةٌ أَنَا لَهُمْ شَفِیعٌ لَهُمْ یَوْمَ الْقِیامَة وَ لَوْ أَتَوْا بِذُنُوبِ أَهْلِ الأَرْض الضَّارِبُ بِالسَّیْفِ أَمَامَ ذُرِّیَّتِی وَ الْقَاضِی لَهُمْ حَوَائِجَهُمْ وَ السَّاعِی لَهُمْ فِی مَصَالِحِهِمْ عِنْدَ مَا اضْطُرُّوا إِلَیْهِ وَ الْمُحِبُّ لَهُمْ بِقَلْبِهِ وَ لِسَانِهِ [مستدرک وسائل: ۳۸۲/۱۲ از الاربعین ابوحامد محمد الحسینی]

یعنی: روایت است از علیّ علیه السلام از پیغمبر صلّی الله علیه و آله که او فرمود که: چهار کسند که من شفیع ایشانم در روز قیامت و اگر چه گناهان اهل زمین داشته باشند: شخصی که در برابر فرزندان من شمشیر زند بر دشمنان، وشخصی که حاجت‌های فرزندان من برآورد، و شخصی که سعی و کوشش کند در مهمّات فرزندان من درحالتی که ایشان درمانده باشند، و شخصی که ایشان را دوست دارد به دل و زبان.

آن کس که شمشیر می‌زند چون شهدای کربلا و شهدای جمل و صفّین که در خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام شهید شدند، و امروز علمای شیعه که احیای مودّت ایشان می‌کنند در دل مؤمنان و موالیان.

حدیث دهم:

مَثَلَ أَهْلِ بَیْتِی کَمَثَلِ سَفِینَةِ نُوح مَنْ رَکَبَ فِیها نَجی وَ مَنْ تَخَلَّفَ عَنّها زُخَّ فِی‌النّار [بحار: ۱۲۲/۲۳] و أورد القُضاعی [شهاب الاخبار]: وَ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْها غَرِق [بحار:۱۲۴/۲۳].

پیغمبرصلّی الله علیه و آله فرمود که: مَثَل اهل بیت من همچون مثل کشتی نوح است. هر که در آنجا نشیند نجات یابد، و هر که باز ایستد و از آن دور شود، وی را دراندازند بر آتش [۱۰] دوزخ.

و قضاعی در *شهاب الاخبار* آورده است که، هر که از آن کشتی باز ایستد و دور شود غرق می‌شود لاشک، که به زمان طوفان نوح، خلاصی جز اهل سفینه نبود. همچنین در دور محمّد صلّی الله علیه و آله خلاصی از عقاب جز شیعه را نباشد.

حدیث یازدهم:

قالَ رَسولُ اللّه صلّی الله علیه و آله: یا عَلِیُّ! إنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ قَدْ غَفَرَ لَکَ وَ لِوُلْدِکَ وَ لأهْلِکَ وَ لِشیعَتِکَ وَ لِمُحِبِّی شیعَتِکَ فَأبْشِرْ فَإنَّکَ الأنْزَعُ الْبَطِینُ یَعْنِی مَنْزُوعٌ مِنَ الشِّرْکِ بَطِینٌ [مبطون] مِنَ الْعِلْمِ [بحار: ۴۰ / ۷۸]

یعنی: به درستی که خدا بیامرزید تو را، یعنی درجه تو عالی و رفیع گردانید، و بیامرزید فرزندان تو را و شیعه تو را، و دوستان شیعه تو را، و شاد و خرّم شو که تو انزع بطینی کشیده‌ای، یعنی دوری از شرک و پُری از علم. چون محبّی شیعه سبب نجات است. جزای جمعی که اظهار عداوت این جمع کنند جز جهنّم ابدی نباشد.

حدیث دوازدهم:

عَنْ اِبْنِ عَبّاس عَنْ النَّبی صلّی الله علیه وآله قالَ: لَمّا عُرِجَ بی اِلی السَّماءِ رَأیْتُ عَلی بابِ الْجَنَّة مَکْتُوباً بالذَّهَب لا اِلهَ اِلاّ اللّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّه، عَلِیٌّ وَلِیُّ اللّه فاطِمَة أمَةُ اللّه الْحَسَنُ وَ الْحُسَیْنُ صِفْوَةُ اللّهِ ، عَلی مُحِبِّیهِم رَحْمَةُ اللّه وَ عَلی مُبْغِضِیهِمْ لَعْنَةُ اللّه، [نک: مائة منقبة: ۸۷]

یعنی: روایت است از عبداللّه بن عبّاس از پیغمبر صلّی الله علیه وآله که او فرمود: در شب معراج که من را به آسمان بردند، دیدم بر در بهشت نوشته به زر سرخ: لا اله الا اللّه تا به آخر.

و همچنین امام محدّث عبیداللّه القطّان در کتاب منتهی *المآرب* و محمود بن محمّد صالحانی اصفهانی ایراد کردند.

حدیث سیزدهم:

عَن ابْنِ عَبَّاسٍ قَالَ: سَأَلْتُ رَسُولَ اللّه َ صلّی الله علیه وآله عَنِ الْكَلِمَاتِ الَّتِی تَلَقَّاهَا آدَمُ مِنْ رَبِّهِ ـ عَزَّ وَ جَلَّ ـ فَتَابَ عَلَيْهِ قَالَ: سَأَلَهُ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَ عَلِيٍّ وَفَاطِمَةَ وَ الْحَسَنِ وَ الْحُسَيْنِ إِلاَّ تُبْتَ عَلَيَّ فَتَابَ عَلَيْه [وسائل: ۹۸/۷]

یعنی: روایت است از عبداللّه عباس که اوگفت: سؤال کردم از رسول خدا و پرسیدم وی را از کلماتی که فرا گرفت آن را آدم از درگاه خدای ـ عزّوجلّ ـ و آن کلمات بر زبان براند آدم خدای تعالی، توبه وی قبول کرد و وی را برگزید، که آن چه کلمات بود؟ و نصّ قرآن است: فَتَلَقَّى آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ (بقره:۳۷) پیغمبر صلّی الله علیه وآله فرمود که، آن، کلمات آن بود که آدم درخواه کرد از درگاه خدا که به حقّ محمّد و علیّ و فاطمه و حسن و حسین که توبه من قبول کنی. خدای تعالی توبه وی قبول کرد و دعای وی را مستجاب کرد.

و اجماع علمای شیعه است که اجابت دعا و اظهار معجزات جمله انبیا و قمع ایشان مر أعداء را بدین کلمات بود.

حدیث چهاردهم:

عَنْ عَلِيٍّ، عَنْ رَسُولِ اللّه علیهما السلام: يا عَلِيّ! اِذا كانَ يَوْمُ الْقِيامَة تَعَلَّقْتُ بی بِحُجْزَةِ اللّه – وَ رَوَى الصّالِحانِي بِعِصْمَةِ اللّه – وَ أَنْتَ مُتَعَلِّقٌ بِحُجْزَتِي وَوُلْدُكَ مُتَعَلِّقُونَ بِحُجْزَتِكَ وَ شيعَةُ وُلْدِكَ مُتَعَلِّقُونَ بِحُجْزَتِهِمْ فَتَرى أَيْنَ يُؤْمَرُ بِنَا.[بحار: ۳۶۸/۱۰]

الْمرادَ بِحُجْزَة، الأزارِ عَلى ما أوْرَدَهُ أهْلَ اللُّغَة مَعْقِدَهُ وَهِيَ أيْضاً مَوْضِعُ الْتكَّة.

یعنی: روایت است از علی علیه السلام از رسول خدا صلّی الله علیه و آله که او فرمود: یا علی! چون روز قیامت باشد، دست در حجزه خدا زنم – و روایت صالحانی آن است که پیغمبر فرمود: دست در عِصَم خدا زنم ـ و این هر دو بر

سبیل مجاز و استعاره باشد ـ و یا علی! تو دست در حجزه من زده باشی، وفرزندان تو [دست] در حجزه تو زده باشند، وشیعه فرزندان تو دست در حجزه تو زده باشند. پس با تو نمایند که امر آید که ما را به‌کدام موضع فرو دارند. پس بدان که دستار که درمیان بندند، آن موضع که بند دستار به هم رسد از روی لغت آن را حجزه گویند، و موضع بند زیر جامه که در هم بندند نیز حجزه گویند.

پس عرض آن است که حجزه سبب است و ریسمانی محکم میان خدا و پیغمبر، و میان پیغمبر و علی، و میان علی و اهل بیت، و میان اهل بیت و شیعه که هر که دست در وی زند هرگز کشته نشود؛ و اشاره بدین معنا است رمز: فَمَنْ یَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَیُؤْمِنْ بِاللَّهِ فَقَدِ اسْتَمْسَکَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى (بقره:۲۵۶) یعنی: هذِهِ الْحُجْزَةُ الَّتِي ذُكِرَتْ فِي الْحَدِيث، یعنی: هر که ایمان نیارد به ظالمان [۱۱] آل محمّد و بدیشان نگرود و اعتقاد ندارد و ایمان آرد به خدا و رسول و اهل‌بیت رسول، به حقیقت که دست درآویخته باشد به بند استوارتر؛ و مراد بدین، همان حجزه است که یاد کرده شد در این حدیث.

حدیث پانزدهم:

عن زید بن أرقم عن النبیّ صلّی الله علیه وآله مَنْ أَحَبَّ أَنْ يَتَمَسَّکَ بِالْقَضِيبِ الاحْمَرِ الَّذِي غَرَسَهُ اللَّهُ فِي جَنَّةِ عَدْنٍ بِيَمِينِهِ فَلْيَتَمَسَّکْ بِحُبِّ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ علیه السلام [بحار: ۲۷۶/۳۹]

یعنی: روایت است از زید ارقم که پیغمبر صلّی الله علیه وآله فرمود که، هر که خواهد دست در زند بدان درخت سرخ که خدای ـ عزّوجلّ ـ آن را نشانده در بهشت عدن به دست قدرت خود و به کن فیکون آن را ایجاد کرده، باید که امروز دست در محبّت علیّ بن ابی طالب زند.

حدیث شانزدهم:

عن ابن عبّاس عن النّبیّ صلّی الله علیه وآله: مَنْ سَرَّهُ أَنْ يَحْيَا حَيَاتِي وَ

یَمُوتَ مَمَاتِي وَ يَسْكُنَ جَنَّةَ عَدْنٍ الَّتِي غَرَسَهَا اللَّهُ فَلْيُوَالِ عَلِيّاً مِنْ بَعْدِي وَ لْيُوَالِ وَلِيَّهُ وَ لْيَقْتَدِ بِالْأَئِمَّةِ مِنْ بَعْدِي فَإِنَّهُمْ عِتْرَتِي خُلِقُوا مِنْ طِينَتِي رُزِقُوا فَهْماً وَ عِلْماً وَيْلٌ لِلْمُكَذِّبِينَ بِفَضْلِهِمْ مِنْ أُمَّتِيَ الْقَاطِعِينَ فِيهِمْ صِلَتِي لاَ أَنَالَهُمُ اللَّهُ شَفَاعَتِي [کافی: ۲۰۸/۱]

یعنی: روایت است از عبدالله عبّاس از پیغمبر صلّی الله علیه وآله که او فرمود: هر که را خوش آید و شاد شود که زندگانی او همچون زندگانی من بُوَد، و وفات وی همچون وفات من، و ساکن گردد در بهشت عدن، آن بهشتی که خدای ـ عزّوجلّ ـ درخت آن را به دست قدرت خود نشانده، باید که پس از من مِهر و محبّت علیّ ورزد و دوستی وی در دل دارد، و دوست وی را دوست دارد، وپیروی ائمّه معصومین بعد از من، که به درستی ایشان عترت منند و مخلوقند از طینت من، و ایشان را داده‌اند فهمی و علمی. وای بر کسانی از امّت من که ایشان را به دروغ دارد و فضل ایشان را منکر شود و از ایشان بِبُرد که از من بریده باشد و دور شده، و خدای تعالی شفاعت من بدین طایفه مرساناد.

چون به دلیل عقلی و نقلی ثابت شد که خدای تعالی جسم نیست، غرس الید یعنی نشاندن درخت به دست عبادت باشد که بی‌واسطه ملکی، بلکه به کلمه «کن» برویانید، چنان که دست غیری متعاطی آن نشد.

حدیث هفدهم:

عن أنس بن مالک عن النّبیّ صلّی الله علیه وآله: يَدْخُلُ مِنْ أُمَّتِي الْجَنَّةَ سَبْعُونَ أَلْفاً لاَ حِسَابَ عَلَيْهِمْ ثُمَّ الْتَفَتَ إِلَى عَلِيٍّ علیه السلام فَقَالَ هُمْ مِنْ شِيعَتِكَ وَ أَنْتَ إِمَامُهُمْ [بحار: ۱۴۲/۲۷]

یعنی: روایت است از انس بن مالک از پیغمبر صلّی الله علیه وآله که او فرمود: درآیند دربهشت از امّت من هفتاد هزار کس که ایشان را هیچ حساب

نکرده باشند. بی‌حساب درآیند در بهشت. بعد از آن نظر کرد بـه امیرالمـؤمنین علی و گفت: ایشان شیعه تو باشند و تو امام ایشانی.

و این هفتاد هزار، جمعی باشند که ملازم أئمّـه علـیهم الـسلام بودنـد، و بـا ایشان به جان و مال مضایقه نکردند، مثل ابوذر وسلمان و امثال ایشان.

و از طرق شیعه روایت آمد که: صادق علیه الـسلام گفـت: یـا سـائلی عـن أحوالِ شیعتی! لاتَجِدُ مِنّا اِثْنَیْنِ فی النّار و لا واحـداً [نـک: بـصائر الـدرجات: ۲۷۰].

یعنی: ای آن که می‌پرسی مرا از احوال شیعه من! تو نیـابی از شـیعه مـا در آتش دوزخ دو کس را و نه یکی را.

و همچنین رضا علیه السلام روایت کـرد از آبـاء، عـن رسـول اللّـه، عـن جبرئیل، عن اللّه ـ عزّوجلّ: ولایةُ علیّ بن أبی طالب حِصنی و من دخل‌حِـصنی أمِن مِنْ عَذابی، [تأویل الایات الظاهره: ۹۹ « من ناری»]

یعنی: روایت کرد علـی بـن موسـی الرّضـا از پـدران، از رسـول خـدا، از جبرئیل، از حضرت عزّت که وی فرمود: ولایت و محبّت علی بن أبـی طالـب حصار من است، و هر که در حصار من درآید ایمن باشد ازعذاب من.

اگر احادیثی که در این باب وارد شد از طرق شیعه و اهل سنّت جمع کننـد، پنجاه هزار برآید.

حدیث هیجدهم:

عن أبی رافع مولی رسول اللّه صلّی الله علیه و آله، عن علیٍّ علیه السلام: أنَّه قالَ: قالَ رسول اللّه صلی الله علیه و آله: مَنْ لَمْ یَعْرِفْ حَقَّ عِتْرَتِی مِنَ الْأَنْـصَارِ وَ الْعَرَبِ فَهُوَ لِأَحَدِ ثَلَاثٍ إِمَّا مُنَافِقٌ وَ إِمَّا لِزِنْیَةٍ وَ إِمَّا امْرُؤٌ حَمَلَتْ بِهِ أُمُّـهُ عَلَـى غَیْرِ طُهْرٍ [بحار: ۱۴۷/۲۷].

یعنی: روایت است از ابی رافع [۱۲] مولی رسول خدا صلی الله علیه و آله از امیرالمؤمنین علیّ علیه السلام که پیغمبر صلّی الله علیه و آله فرمود که، هـر کـه

نشناسد حق عترت من و یاران و دوستان ما، به سبب یکی از سه چیز باشد: یا آن که منافق بُوَد، یا آن که او از زنا زاییده که حرامزاده بود، یا آن که در آن‌حالت که مادر بدو آبستن شده در حالت طُهر نبوده باشد، بلکه در حال حیض بوده.

امّا منافق بدلیل: یا عليٌّ لايُحبُّکَ اِلاّ مؤمنٌ و لایُبْغِضُکَ اِلاّ منافقٌ، [مسند احمد: ۹۵/۱] یعنی: یا علی! تو را دوست ندارد الاّ مؤمن و تو را دشمن ندارد الاّ منافق؛ وامّا آن که به سبب زنا باشد: فقوله تعالی حکایةً عن ابلیس؛ وَشَارِكْهُمْ فِي ٱلْأَمْوَالِ وَٱلْأَوْلَادِ (اسراء:۶۴) از این آیه مفهوم می‌شود که ابلیس را شرکت می‌باشد در صحبت با پدر دشمن علی علیه السلام.

محمود صالحانی اصفهانی در کتاب مجتبی گوید: روایةً عن شَیخه عن أبی بکرِ محمّد بن أحمد ماشاذه، عن الحافظ سلیمان بن ابراهیم، عن أَبی بکر بن‌مردویة إلی ابن عبّاس قال: بینما نحن بفناء الکعبة و رسول الله یحدثنا إذ خرج علینا ممّا یلی الرّکن الیمانی شیءٌ عظیمٌ کأعظم ما یکون من الفیلة. قال: فتفل رسول اللّه صلّی الله علیه وآله و قال: خزیت أو لعنت - و الشّک للرّاوی - قال: فقال علی علیه السّلام : ما هذا یا رسول اللّه! قال: أوَ ما تَعرفُه یا علیّ؟ قال: اللّه ورسوله أعلم. قال: هذا إبلیسُ. فوثب علیٌّ علیه السلام فأخذ بناصیته و جذبه فأزاله عن‌موضعِه و قال: یا رسول اللّه! ءأقتله؟ قال: أوَ ما علمتَ أنّه أُجّل إلی الوقت المعلومَ؟ قال: فَتَرَکَه عن یده فوقف ناحیةً. ثمّ قال: مالی و لکَ یابن أبی طالب! واللّه ما یُبغِضُکَ أحَدُ اِلاّ و قد شارَکْتُ أباهُ فیه، [نک: مناقب ابن شهر آشوب: ۲۴۹/۲]

یعنی: روایت است به اسانید مذکوره از عبداللّه عبّاس که او گفت: ما فراپیش کعبه بودیم و رسول خدا با ما سخن می‌گفت. ناگاه از جانب رکن یمانی چیزی بزرگ می‌آمد به نزدیک ما وآن چون پیلی بزرگ‌تر بود. پس رسول خدا آب دهن بیانداخت و گفت: رسوا باشی تو یا در لعنت باشی تو - و شک از آن راوی است - بعد از آن علیّ علیه السلام فرمود: چیست این یا

رسول الله! پیغمبر گفت: تو نمی‌شناسی وی را یا علیّ! گفت: خدا و رسول او عالم‌تر. فرمود که،: این ابلیس است. امیرالمؤمنین علیّ علیه السلام برجست وموی پیشانی وی گرفت و به خود کشید و ازآنجا که ایستاده بود دور کرد، وگفت: یا رسول اللّه! وی را بکشم یا نه؟ پیغمبرفرمود: تو نمی‌دانی که وی را مهلت داده‌اند تا روز قیامت؟ بعد از آن امیرالمؤمنین علیّ علیه السلام وی را رها کرد و بگذاشت و دست از او باز گرفت. ابلیس در جانبی بایستاد و گفت: من از کجا و تو از کجا، و مرا با تو چه و تو را با من چه کار ای پسر ابی طالب! به حقّ خدا که هیچ کس تو را دشمن ندارد الاّ که من و پدر او شریک بوده باشیم در مادر او.

و همچنین عبیداللّه بن‌عبدالاعلی بن محمّد بن محمّد القطّان در کتاب *منتهی المآرب* آورده است، چنان که گفته شود؛ و همچنین امام علیّ بن نصر المعروف ابی الحسن البغدادی الحنفی آورده است در کتاب *سیر الصلحاء* به اختلاف لفظ و به اتّحاد معنی.

چون پدر وی شیطان بود قدر وی به حسب ابوّت و نبوّت آن باشد. الولدُ سِرُّ أبیه و قَدِما قیلَ: لن تَلِدَ الْحَیَّةَ إلاّ الْحَیَّةَ وَ لایَعْشَقَ ذُوالرُّمَّة إلاّ الأُمیّة، یعنی: فرزند سرّ پدر خود است و دیری است که گفته‌اند: نزاید مار را الاّ مار، وعاشق نمی‌شود ذوالرّمه الاّ امیّه را، و این مثل است.

حدیث نوزدهم:

عن ابن عبّاس قال: قال رسول اللّه صلّی الله علیه و آله: یَا بَنِی عَبْدِ الْمُطَّلِب إنِّی سَأَلْتُ اللّهَ عَزَّ وَ جَلَّ ثلاثاً أنْ یُثَبِّتَ قَائِلَکُمْ وَ أنْ یَهْدِیَ ضَالَّکُمْ وَ أنْ یُعَلِّمَ جَاهِلَکُمْ وَ سَأَلْتُ اللّهَ تَعَالَی أنْ یَجْعَلَکُمْ جُوَدَاءَ نُجَبَاءَ رُحَمَاءَ فَلَوْ أنَّ امْرَأً صَفَن بَیْنَ الرُّکْنِ وَ الْمَقَامِ فَصَلَّی وَ صَامَ ثُمَّ لَقِیَ اللّهَ عَزَّ وَ جَلَّ وَ هُوَ لِأَهْلِ بَیْتِ مُحَمَّدٍ صلّی الله علیه وآله مُبْغِضٌ دَخَلَ النَّارَ [کشف الغمه: ۹۵/۱].

یعنی: روایت است از عبداللّه عبّاس از پیغمبر صلی الله علیه و آله که فرمود:

ای بنی هاشم! من درخواه کردم از حضرت عزّت که شما را سخی و رحیم و برگزیده گرداند؛ و اگرمردی میان رکن عراقی و مقام ابراهیم بباشد و نماز گزارد و روزه دارد، بعد ازآن [۱۳] بمیرد و او دشمن اهل بیت محمّد صلی الله علیه وآله بُوَد در دوزخ آید، و آن طاعت وعبادت وی را هیچ سودی ندهد.

شعر: و وَرَد فی *المجتبی* فی حقّ الْعترة:

فَهُمُ الصِّراط الْمستقیمِ لِمَن عَداً — یَنْقی اِلی دارِ الْقرارِ دُخولاً
لو صامَ عبدٌ ثُمَّ صَلّی دَهْرَه — حتّی یَمُوتَ عِبادَةً و نُحُولاً
و أتی بِکُلِّ الْبِرِّ اِلاّ حُبَّهُم — ما کان یَوماً سَعْیُهُ مَقْبولاً

یعنی: در کتاب مجتبی آمده است در حقّ عترت مصطفی این سه بیت که مفهوم آن این است که: اهل بیت مصطفی راه راست‌اند از آن کسانی که می‌خواهند به بهشت در آیند. اگر بنده‌ای همه عمر خود روزه دارد و نمازگزارد تا غایتی که ضعیف و نزار شود، و همه نیکی بکند تا از فرط عبادت بمیرد و مِهر و محبّت اهل البیت ندارد، این همه سعی که در طاعت کرده باشد هرگز مقبول نیاید.

للامام شرف الدّین شفروه الاصفهانی: شعر:

إنّ الفَتی لو أتی فی مَدْرَجِ الْعَمَل — بِوِرْدِ کُلِّ وَلِیٍّ و نبیٍّ مُرسلِ
و ظَلَّ ما ظَلَّ صِواماً بِلامَهَل — و باتَ ما باتَ قَوّاماً بِلامَلَل
و طارَ فی الجَوِّ لایهوی به خلَلٌ — و جاوزَ الْبَحْر لایَمْشی عَلَی الْبَلَلِ
ما کان عند ظهورِ الْحشرِ مُنْتَفِعاً — إلاّ [أن] یُحبُّ أمیرَالمؤمنینَ علیّ

مفهوم این ابیات آن است که اگر شخصی در عمل بدان مرتبه رسد که وِرْد همه ولیّ و پیغمبر مرسل و طاعت ایشان به جای آورد، و چندان که وی را عمر بُوَد روز به روزه باشد و شب همه زنده دارد و نماز گزارد، و در طاعت بدان غایت رسد که سجّاده بر هوا اندازد و در هوا پرّان شود، و در عبادت

چنان شود که بر روی دریا برود که قدم وی تر نگردد، چون روز قیامت پیدا شود این همه که گفته شد وی را سود ندهد الاّ به محبّت امیرالمؤمنین علیّ علیه السلام.

فی المُجتبی عن زید بن علیّ، عن علیّ علیه السلام عن النّبیّ صلّی الله علیه و آله أنّهُ قالَ لِعلیّ: یَا عَلِیُّ! لَوْ أنَّ عَبْداً عَبَدَ اللّهَ مِثْلَ مَا قَامَ نُوحٌ فِی قَوْمِهِ وَ کَانَ لَهُ مِثْلُ أُحُد ذَهَباً فَأنْفَقَهُ فِی سَبِیلِ اللّهِ وَ مُدَّ فِی عُمُرِهِ حَتَّی حَجَّ أَلْفَ عَامٍ عَلَی قَدَمَیْهِ ثُمَّ قُتِلَ بَیْنَ الصَّفَا وَالْمَرْوَةَ مَظْلُوماً ثُمَّ لَمْ یُوَالِکَ یَا عَلِیّ لَمْ یَشَمّ رَائِحَةَ الْجَنَّةِ وَ لَمْ یَدْخُلْهَا [بحار: ۱۹۴/۲۷]

یعنی: در کتاب مجتبی آمده است روایت از زید علی از امیرالمؤمنین علی علیه السلام که پیغمبر صلّی الله علیه وآله فرمود: یا علی! اگر بنده را چندان عمر بُوَد که عمر نوح، و خدای را طاعت و عبادت کند مدّت عمر خود، و مثل کوه اُحد زر سرخ بود و از آن او بود، آن همه را در راه خدا نفقه کند و صرف نماید، و چندان عمر خدا وی را بدهد که هزار سال حج کند پیاده، بعد از آن وی را به ظلم بکشند میان صفا و مروه، و تو را دوست نداشته باشد یا علی هرگز بوی بهشت نشنود و در آن‌جا نرود.

و سلمانی در تفسیر خود گفت: رُویَ عن جریر عبداللّه الْبجلی عن النّبی صلّی الله علیه و آله أنّهُ قالَ: مَن ماتَ علی بُغْضِ آلِ‌مُحَمَّدٍ جآءَ یَوْمَ الْقیامة مَکتوباً بینَ عینیه آئِس مِنْ رحمة اللّه، ألا و مَنْ ماتَ علی بُغْضِ آلِ مُحَمَّد ماتَ کافراً، ألا و مَن ماتَ علی بُغْضِ آلِ مُحَمّدٍ لَم یَشُمّ رائِحَةَ الْجَنَّة. [نک: بحار: ۱۱۱/۲۷]

یعنی: روایت است پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: هر که بر دشمنی آل‌محمّد بمیرد، روز قیامت در آن عرصه آید، بر میان هر دو چشم وی بنوشته باشد که این بنده ناامید است از رحمت خدا؛ و هر که بر دشمنی آل محمّد بمیرد، کافر مرده باشد؛ و هر که بر دشمنی آل محمّد بمیرد، بوی بهشت نشنود.

و صالحانی در کتاب مجتبی گفت: باسناده عن ابن عبّاس عن النّبیّ صلّی الله علیه و آلِه: یُحْشَرُ الشّاکُّ فِی عَلِیٍّ مِنْ قَبْرِهِ وَ فِی عُنُقِهِ طَوْقٌ مِنْ نَارٍ فِیهِ

ثَلاثُمِائَة شُعْبَة عَلَى كُلِّ شُعْبَة شَيْطَانٌ يُلَطِّخُ فِي وَجْهِهِ حَتَّى يُوقَفَ مَوْقِفَ الْحِسَابَ - و في رواية - فَيُكَلِّحُ وَجْهَه. [بحار: ۳۰۵/۳۹]

یعنی: روایت است از عبداللّه عبّاس از پیغمبر صلی الله علیه و آله که او فرمود: برانگیزانند روز قیامت کسی را که شک کرده باشد در حقّ علی و در آن شک بمرده، و از گورش بیرون آرند در گردن او باشد طوقی از آتش که در او سیصد شعله باشد. بر هر شعله دیوی بُوَد و بر روی می‌زنند و وی را می‌رنجاند تا آن هنگام که وی را در موقف حساب بدارند.

و في *المجتبى* عن ابن ماشاده السّكرى عن صلصال بن الدّلهمس قال: كنتُ عند النبيّ صلّى‌الله عليه وآله في‌جماعة مِنْ أصحابه، فَدَخَلَ على‌بن أبي‌طالب عليه السلام، فقال النّبي صلّى الله عليه و آله: كَذَبَ [۱۴] مَنْ زَعَمَ أنَّهُ يُحِبُّنِي و يُبْغِضُكَ، ألا مَن أحَبَّكَ فقد أحبَّني و مَن أحبَّني فقد أحبَّهُ اللّه تعالى و أدْخَلَهُ الْجنّةَ ومَن أبْغَضَكَ فَقَد أبْغَضَني ومَن أبْغَضَنِي فَقَدْ أبْغَضَهُ اللّهُ تعالى وأدْخَلَهُ النّارَ. [الاربعون حديث منتجب الدين بن بابويه: ۶۸]

در کتاب مجتبی آمده است روایت از ابن ماشاده از صلصال بن دلهمس که او گفت: پیش پیغمبر صلّی الله علیه و آله بودم در میان جماعتی از اصحاب پیغمبر که درآمد علیّ بن ابی طالب علیه السلام. پیغمبر صلّی الله علیه و آله فرمود: دروغ می‌گوید آن کس که دعوی می‌کند که مرا دوست می‌دارد و تو را دشمن می‌دارد. هر کس که تو را دوست دارد مرا دوست داشته است، و هر کس که مرا دوست دارد خدای تعالی وی را دوست دارد، و وی را به بهشت درآرد، و هر که تو را دشمن دارد مرا دشمن داشته است، و هر که مرا دشمن دارد خدای تعالی وی را دشمن دارد، و وی را به آتش دوزخ درآرد.

این نوزده حدیث از کتاب محمود بن محمّد الصّالحانی الاصفهانی الشّافعی المذهب نوشته شد.

حدیث بیستم:

عن *کتاب الأربعین* عن الأربعین لأبی سعید محمّد بن أحمد بن الحسین النّیشابوری عن أبی عمر قال: سَألْنَا رَسُولَ اللّهِ صلّی الله علیه وآله عَنْ عَلِیٍّ بْن أبی طَالِب علیه السلام فَغَضِبَ فَقَالَ: مَا بَالُ أقْوَامٍ يَذْكُرُونَ مَنْ لَهُ مَنْزِلَةٌ عِنْدَ اللّهِ كَمَنْزِلَتِي [وَ مَقَامٌ كَمَقَامِي إلاَّ النُّبُوَّةَ] ألا وَ مَنْ أَحَبَّ عَلِيّاً فَقَدْ أحَبَّنِي وَ مَنْ أحَبَّنِي رَضِيَ اللّهُ عَنْهُ وَ مَنْ رَضِيَ اللّهُ عَنْهُ كَافَأهُ بِالْجَنَّةِ ألاَ وَ مَنْ أحَبَّ عَلِيّاً تَقَبَّلَ اللّهُ صَلَواتُه و صيامَهُ و قيامَهُ واستجابَ اللّهُ لهُ دعآءَهُ ألا و مَن أحب علياً إستَغفَرَ لهُ الْملائكَةُ و فُتِحَتْ لهُ أبوابُ الْجَنان فَدَخلَ مِن أیّ باب شآءَ بغیر حسابٌ ألا و مَن أحبَّ علیّاً لایَخرجُ مِنَ الدّنیا حتّی یَشْرَبَ مِن الْکَوْثَر وَ یأکُلَ مِن شَجَرَةِ طوبی و یَری مکانَهُ مِن الْجَنَّة ألا و مَن أحبَّ علیّاً هَوَّنَ اللّه علیه سَکَرات الْمَوْت و جَعَلَ قَبْرَهُ رَوْضَةً مِن ریاض الْجنَّة ألا و مَن أحبَّ علیّاً أعطاهُ اللّهُ فی الجنَّة بعَدَدِ کلّ عِرق فی بَدَنِه مدینةً فی الجنَّة ألاَ وَ مَنْ عَرَفَ عَلِیّاً وَ أحَبَّهُ بَعَثَ اللّهُ إلَیْهِ مَلَکَ الْمَوْتِ کَمَا بَعَثَ اللّهُ إلَی ألأنْبیاءِ وَ دَفَعَ عَنْهُ أهْوالَ مُنْکَر وَ نَکیر وَ نوَّرَ قَبْرَهُ و بَیَّضَ وَجْهَهُ و مَن أحبَّ علیّاً أظَلَّهُ اللّهُ فی ظِلِّ عَرْشِهِ مع الصّدیقینَ و الشّهدآءِ ألا و مَن أحبَّ علیّاً نجّاهُ اللّهُ مِن النّار ألا و مَن أحبَّ علیّاً تَقَبَّلَ اللّهُ مِنْهُ حَسَناتِه و تجاوزَ عن سیّئاتِه و کان فی الْجنَّة رفیقَ حمزةَ سیّدالشّهدآءِ ألا و مَن أحبَّ علیّاً أثْبَتَ اللّه الْحِکْمَةَ فی قلبه وأجْری علی لسانِه و فَتَحَ اللّهُ لهُ أبوابَ الرّحمة ألا و مَن أحبَّ علیّاً ناداهُ مَلَکٌ مِن تحت الْعَرْش أنْ یا عبداللّه! استأنِف الْعَمَلَ فقد غَفَرَاللّهُ لکَ الذّنوب کلّها و مَن أحبَّ علیّاً وَضَعَ اللّهُ علی رأسِهِ تاجَ الْکَرامَة و ألْبَسَهُ حُلَّةَ السّلامَة ألا ومَن أحبَّ علیّاً مَرَّ علی الصِّراط کَالْبَرْق الْخاطِف ألا و مَن أحبَّ علیّاً و توَلاّه کَتَبَ اللّهُ لهُ براءَةً مِن النّار و جَوازاً علی الصِّراط و أماناً مِن الْعَذاب ألا و مَن أحبَّ علیّاً لایُنْشَرُ لهُ دیوانَ و لایُنْصَبُ لهُ میزانٌ و یُقالُ لَهُ أدخِلِ الْجنَّةَ بغیرحساب ألا و مَن أحبَّ آلَ محمّدٍ أمِنَ مِن الْحِساب والْمیزانِ و الصّراط ألا ومَن ماتَ علی حُبِّ آل محمّدٍ صافَحَتهُ الْملائکة و زارَتْهُ الأنْبیاءِ وقَضَی اللّهُ لهُ کُلَّ حاجَة کانت لهُ عنداللّه - عزَّ و جلّ - ألا ومَن ماتَ علی حبِّ آلِمحمَّدٍ فَأنَا کَفیلُهُ بِالْجَنَّةِ - قالَها ثَلاثاً. [نک: بحار: ۲۷/ ۱۱۴]

یعنی در *کتاب اربعین* نیشابوری آمده‌است روایت از عبداللّه عمر که او گفت: من سؤال کردم از پیغمبر صلّی الله علیه و آله از شأن علیّ بن ابی طالب. پیغمبر صلّی الله علیه و آله در غضب رفت و خشم گرفت و گفت:

چیست حال قومی چند که نام کسی می‌برند که منزلت و مرتبهٔ او همچون منزلت و مرتبهٔ من است؟ آگاه باشید که هر که علی را دوست دارد، مرا دوست داشته باشد، و هر که مرا دوست دارد خدا از وی راضی باشد، و هر که خدا از وی راضی باشد مکافات و پاداشت وی بهشت کند؛ و هر که علی را دوست دارد، خدای تعالی نماز وی و روزه وی و شب خیزی وی قبول کند و دعای وی خدای تعالی مستجاب کند؛ و هر که علی را دوست دارد، فرشتگان از برای او استغفار می‌کنند [۱۵] و آمرزش می‌طلبند، و درهای بهشت از برای وی بگشایند تا به هر در که خواهد در بهشت رود، بی‌آنکه وی را در مقام حساب بدارند و وی را حساب کنند؛ و هر که علی را دوست دارد، از دنیا بیرون نرود تا وقتی که از شراب کوثر بیاشامد و از درخت طوبی میوه بخورد و مقام خود در بهشت ببیند؛ و هر که علی را دوست دارد، خدای تعالی سختی جان کندن بر وی آسان کند، و گور وی را روضه‌ای گرداند از روضه‌های بهشت؛ و هر که علی را دوست دارد، خدای تعالی وی را بدهد به عدد هر رگی که در تن وی بُوَد شهرستانی‌در بهشت؛ و هر که علی را دوست دارد، خدای تعالی ملک الموت را به مدارا بدو فرستد در وقت قبض روح، و هول منکر و نکیر و هیبت ایشان از او دفع کند، و گور وی را روشن کند، و روی وی را سفید گرداند؛ و هر که علی را دوست دارد، خدای تعالی روز قیامت وی را در سایه عرش خود درآورد با صدّیقان و شهیدان؛ و هر که علی را دوست دارد، خدای تعالی وی را نجات دهد از آتش دوزخ؛ و هر که علی را دوست دارد، خدای تعالی نیکی‌های وی قبول کند و از بدی‌های وی درگذرد، و در بهشت رفیق حمزه باشد که سیّد شهدا است؛ و هر که علی را دوست دارد، خدای تعالی حکمت در دل وی ثابت کند و بر زبان وی صواب راند و درهای رحمت بر وی بگشاید؛ و

هر که علی را دوست دارد، وی را ندا می‌کند فرشته‌ای از زیر عرش که: ای بندهٔ خدا! عمل را با سر گیر که خدای تعالی بیامرزید همه گناه تو را؛ و هر که علی را دوست دارد، خدای تعالی تاج کرامت بر سر وی نهد و حُلّه سلامت وی را درپوشاند؛ و هر که علی را دوست دارد، بر سر صراط هم چون برق خاطف بگذرد؛ و هر که علی را دوست دارد و تولاّ بدو کنند [کند] خدای تعالی براتی وپروانه نجات از آتش دوزخ از برای وی بنویسد، و گذشتن بر صراط به سلامت و امان از عذاب از بهر وی بنویسد؛ و هر که علی را دوست دارد، روز قیامت دیوان عمل او باز نکنند، و ترازوی عمل او نصب نکنند، و او را گویند: در رو به بهشت بی‌حساب؛ و هر که آل محمّد را دوست دارد، ازحساب و میزان و صراط ایمن باشد روز قیامت؛ و هر که بر دوستی آل محمّد بمیرد، فرشتگان دست در دست وی نهند روز قیامت و او را تعظیم می‌کنند و پیغمبران وی را زیارت می‌کنند، و خدای تعالی هر حاجتی که وی را بود به نزدیک خدای ـ عزّوجلّ ـ برآورد؛ و هر که بر دوستی آل محمّد بمیرد، منم ضامن و پایندان او که وی را به بهشت رسانم. سه نوبت پیغمبر صلّی الله علیه و آله این سخن بگفت.

این خبر و امثال این اخبار و اضراب این آثار که روایت سَلَف و خَلَف و کتب مؤالف و مخالف بدان ناطق است؛. امّا ایراد مؤالف از بهر درایت و ایمان واعتقاد و اعتماد است بر آن؛ و امّا ایراد مخالف به تسخیر و تسهیل عسیر حق ـ جَلَّت عظمته ـ است، و این نوع عظیم شبیه است به تسخیر بهیمه ذات وقوّت و شوکت مر انسان را؛ و منه قوله تعالی: وَذَلَّلْنَاهَا لَهُمْ فَمِنْهَا رَكُوبُهُمْ وَمِنْهَا يَأْكُلُونَ وَلَهُمْ فِيهَا مَنَافِعُ وَمَشَارِبُ (یس:۷۲)

مفهوم این آیه آن است که حق می‌فرماید که: ما رام گردانیده‌ایم چهارپایان را از برای آدمیان. بعضی را برنشینند، وبعضی را می‌خورند؛ و آدمیان را در این چهارپایان منفعت‌ها و آشامیدنی‌ها است؛ و این عین دلالت حقّیه است مذهب این طایفه را و اوضح معجزات و أدلّ دلایل امامت علیّ علیه السلام و بطلان

بنیان مقالت ایشان؛ والْفَضْلُ ما شَهِدَتْ به الأعْدآءِ، یعنی فضل [آن است] که دشمنان به آن گواهی دهند. مثال این، چنان است که شخصی در مجلس شرع بر غیری دعوی کند و خصم که مدّعی علیه است مَعَ صَحَّةِ مِن نَفْسِهِ وَ سَلامَةِ مِن عَقلِهِ تصدیق کند، مدّعی به اقامه بیّنه محتاج نباشد برای حصول اجماع، ولکن اگر تصدیق مدّعی علیه نباشد، البتّه محتاج باشد به اقامه برهان.

حاصل که بندهٔ کمینه جامع این کتاب، امروز قُرب ده سال است که مطالعه کتب اخبار و تفاسیر اهل سنّت می‌کند. هیچ حدیثی از روایت شیعه در باب امامت علی علیه السلام، الاّ که به عینه در کتب و روایات و اسانید ایشان یافته. بلی ربما که متفرّق گویند در بعضی مواضع، چنانکه حدیث غدیر خم و مانند آن. بنابر این امامت علی علیه السلام و عدالت او [۱۶] مجمعٌ علیها یافتم و باقی مختلفٌ فیه.

پس عند التّنازُعِ بینَ الأمَّةِ و اختلاف الآراءِ بینَ الْمِلَّةِ الاِسلامیَّةِ تمسّک به وی کردم به خلافت و امامت و مأمول از حضرت حق ـ جلّت قدرته ـ چنان است که بعد از ایمان به توحید و عدل و نبوّت، تمسّک به خاندان رسول وسیلتی شود و سبب شفاعتی و خلاصی از درکات دوزخ. الحمد لِلّه الّذی هدانا لهذا و ما کنّا لنهتدیَ لولا أن هدانا اللّه و لِلّهِ درّ القائل. شعر: [مناقب: ۱۵۳/۲: در منبع به جای «محبتی» «ولایتی» آمده است]

مواهبُ اللّهَ عندی جاوَزَتْ أمَلی فَلَیسَ یَبْلُغُها قَولی و لاعَمَلی
لکنَّ أفْضَلَها عندی و أشْرَفَها مَحَبَّتی لأمیرالمؤمنینَ علی

مفهوم این هر دو بیت آن است که عطاها و بخشش‌ها که خدا با من کرده است از آنچه امید داشتم بگذشته است و قول و عمل من به شکر آن نمی‌رسد، لکن فاضل‌ترین و بزرگ‌ترین این عطیّه‌ها به نزدیک من، محبّت ودوستی امیرالمؤمنین علیّ است.

فی کتاب ابن مردویة عن ابن عبّاس عن الرّسول صلّی الله علیه و آله: مَن أحبَّ علیّاً فقد اسْتمسَکَ بالْعروةِ الوثقی. [در بحار: ۸۳/۲۴ : مَنْ أحَبَّ أنْ یَتَمَسَّکَ

بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقی فَلْیَسْتَمْسِکْ بِحُبِّ عَلِیِّ بْن أبی طَالِب]

و فیه عن سلمان عن الرَّسول صلّی الله علیه و آله: مَن أبغضَ علیّاً کـان حقّـاً علی اللّه أن یُسْکِنَهُ قَعْرَ جهنَّمَ وَ الّذی بَعَثَنی بالحقِّ لو أنَّ عبداً مِـن أمّتـی عَبَـدَ اللّه بَیْنَ الرُّکْنِ و الْمَقامِ ألفَ عام ثُمَّ لم یَمُتْ مُوالیاً لِعلیٍّ و ذریَّتِه أکَبَّهُ اللّهُ فـی النّارِ فی أسْفَلِ دَرک علی مَنْخَریهِ. [نک: الـصراط المـستقیم: ۴۹/۲؛ بحـار: ۲۰۱/۲۷. تنها بخش اخیر روایت در این دو منبع آمده است].

و فیه عَن أبی سعیدِ الْخُدری عنِ النَّبیِّ صلّی الله علیه وآله أنّـه قـال: إنَّ لِلّـه عَموداً من نور تَحْتَ الْعَرْش یَتَمَسَّکُ بِقَوائِمِه یُضیءُ لأهْلِ الجنَّـةِ کمـا تُـضییءُ الشَّمسَ لأهلِ الدُّنیا لایَنالُهُ إلاّ عَلیٌ و مُحِبُّوه. [بحار: ۲۶۹/۳۹]

یعنی: در *کتاب ابن مردویه* آمده است روایت از عبداللّـه عبّـاس از رسـول صلّی الله علیه و آله که وی فرمود: هر که علی را دوست دارد، به حقیقـت کـه دست در بند استوارتر زده است.

و هم در این کتاب است روایت از سلمان که پیغمبر صـلّی الله علیـه و آلـه فرمود: هر که علی را دشمن دارد، حق است بر خدای تعالی که وی را در قعـر دوزخ ساکن گرداند. به حقّ آن خدایی که مرا به حق به خلق فرستاد کـه اگـر بنده‌ای از امّت من هزار سال عبادت خدای کند میـان رکـن و مقـام، پـس بـر محبّت علی و فرزندان او نمیرد، خدای تعـالی روز قیامـت وی را بـه روی دو بینی به دوزخ دراندازد در درک اسفل.

و هم در این کتاب است روایت از أبی‌سعید خدری که پیغمبر صلّی الله علیه و آله فرمود: به درستی که خدای را ـ عزّوجلّ ـ عمودی است از نـور در زیـر عرش که آن عمود به پایه‌های عرش درآویخته است و اهل بهـشت را روشـنی می‌دهد، همچنان که آفتاب اهل دنیا را روشنایی می‌دهد. بـدین روشـناییِ ایـن عمود نرسند و نیابند الاّ علیّ و دوستان وی.

***

[فصل در نقد برخی از روایات]

الخبر الأوّل:

روایت کنند که رسول صلّی الله علیه و آله گفت: لاتَسُبُّوا أصحابی فَلَو أنَّ أحَدَکُمْ أنْفَقَ مِثْلَ أُحُدٍ ذَهَباً ما بَلَغَ مُدَّ أحَدِهِمْ و لانَصیفَهُ، [فضائل الصحابه، احمد بن حنبل: ۶۲]

یعنی: دشنام مدهید [در اصل: مدهی] اصحاب مرا، که اگر یکی از شما چندان که کوه اُحد زر سرخ در راه خدا صرف کند که به پایان مرتبه یکی از صحابه من نرسد و نه نیمی از مرتبه یکی از ایشان.

الاشکال علیه:

مصنّف و جامع این کتاب، الحسن بن علی بن محمّد بن‌الحسن الطبری گوید که: از جمله اورادی که مرا است بعد از توجّه به قبله به نیّت اداء فرایض قبل الاذان، یعنی پیش از بانگ نماز، این دعا است که: وَالَّذِینَ جَاءُوا مِنْ بَعْدِهِمْ یَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإخْوَانِنَا الَّذِینَ سَبَقُونَا بِالإِیمَانِ وَلا تَجْعَلْ فِی قُلُوبِنَا غِلاً لِلَّذِینَ آمَنُوا رَبَّنَا إِنَّکَ رَؤُوفٌ رَحِیمٌ (حشر:۱۰)

یعنی: بار خدایا! بیامرز ما را و برادران ما را. آن کسانی که پیشی گرفتند بر ما به ایمان، و مدار در دل ما کینه آنانی که ایمان آوردند، ای خدای ما! به درستی که تو مهربان بخشاینده‌ای، زیرا که تمهید قواعد دین و تعلیهٔ اعلام اسلام در

بلاد شرق و غرب از سعی بلیغ و جدّ مستقصای ایشان بود، الاّ آن است که در *صحیح بخاری* لمحمّد بن اسماعیل وارد شد که: چون رسول صلّی الله علیه و آله متوفّی شد و مردم به عزا و گریه مشغول شدند، انصاریان پیش سعد بن عباده جمع شدند و گفتند: مِنّا أمیرٌ و مِنْکُمْ أمیرٌ، یعنی: امیری از ما باشد و امیری از شما. چون این خبر برسید که چنین است، ابوبکر و عمر و ابوعبیده جرّاح پیش ایشان رفتند. عمر خواست که سخن گوید. ابوبکر او را خاموش گردانید، تا غایت کار بدان منتهی شد بدانجا که ابوبکر گفت: نحن‌الاُمراء [۱۷] و أنتمُ الوزراءِ، یعنی: ما امیران باشیم و شما وزیران باشید. ابوبکر گفت: فبایِعوا عُمَرَ أو أبا عُبَیْدَةَ، یعنی: پس بیعت کنید بر عمر یا بر أبوعبیده. عمر گفت: بَل نبایِعُکَ أنتَ فأنتَ سیِّدُنا و خِیَرُنا و أحَبُّنا الی رسول اللّه، یعنی: عمر گفت به ابوبکر: بلکه بیعت بر تو کنیم که تو مهتر مایی و دوست‌ترین‌مایی به نزدیک رسول خدا. عمر دست ابوبکر گرفت و بر وی بیعت کرد، و دیگران تابع عمر شدند. شخصی در آن میانه گفت: قَتَلْتُم سعد بن عبادة، یعنی: بکشتید شما سعد بن عباده را. عمر گفت عِنْد این کلام: قَتَلَهُ اللّه که خدا وی را بکشت. [بخاری: ۱۹۴/۴]

سعد بن عباده از اکابر انصاریان بود. رئیس و مَلِک خزرجیان بود، و از آن جمله که: وَالَّذِینَ آوَوا وَنَصَرُوا [انفال: ۷۲] در شأن ایشان آمد با چند آیات و اخبار ناطقه به ثنا و محامد ایشان؛ و بر آن جمله اجماع امّت.

اگراین حدیث رسول بودی، عمر در حق مردی چون سعد این کلمه نگفتی که قَتَلَهُ اللّه، یعنی: خدا وی را بکشت.

و نیز که به اتّفاق عمر در خلافت و بیعت ابی بکر گفت: کان بَیعةُ أبی بکر فلتةً وقانا اللّه شرَّها فمَن عادَ الی مِثْلِها فاقْتُلوه، یعنی: بیعت ابی بکر ناگهانی بود. خدا ما را از شرّ آن نگاه دارد، و هرکس که با مثل آن گردد وی را بکشتی. [مصنف ابن ابی شیبه: ۶۱۶/۷؛ بخاری: ۲۵/۸]

و نیز که رسول صلی الله علیه و آله در مرض موت، لشکر اسامة بن زید را

به دیار روم روانه کرده بود و گویند به طرف یمن، و ایشان از آن تقاعد و تکاهل می‌کردند. رسول به کرّات و مَرّات می‌گفت: نَفِّذُوا جَیْشَ أُسامَةَ، نَفِّذوا جیشَ أُسامَةَ، یعنی: روانه کنید لشکر اسامة را و هیچ صحابه‌ای از وی قبول نمی‌کرد «إلاّ عِبَادَکَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِینَ» (ص :۸۳) و هر یکی اقامه عذری می‌کرد. رسول صلی الله علیه و آله از سر ضجارت و ملالت و عتب می‌گفت: لعنَ اللّهُ مَن تَخَلَّفَ جَیْشَ أُسامَة، یعنی: لعنت کناد خدا بر آن کس که از لشکر اسامه باز پس ایستد. [السقیفة و فدک، جوهری، ۷۷]

و نیز که در ایّام احضار عثمان فی ایّام الدّار جمله مهاجر و انصار جمع شدند به قتل او یا خاموش شدند یا رضا دادند.

مقصود که نه چندان مسابّه و مشاتمه برفت میان ایشان که آن در کتابت آید، یعنی یکدیگر را دشنام می‌دادند؛ و نیز که معاویه ملعون به حضور مهاجر و انصار تبرّا می‌کرد از خاندان رسول و ایشان را لعنت می‌کرد و خلایق را بدین می‌فرمود، و وی به نزدیک خصم از جمله صحابه است و خال مؤمنان است. اگر این حدیث [حدیث لا تسبوا أصحابی] صدق بودی، وی استماع کرده بودی و مهاجر و انصار نیز استماع کرده بودندی یا جمله شنیده بودند، به خلاف منهی عنه ارتکاب کردند، و حقّ و صواب این است. لکن این باب قدح است در ایشان، زیرا که حقّ تعالی در حقّ ایشان گفت: کُنْتُمْ خَیْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنْ الْمُنکَرِ [آل عمران: ۱۱۸]. مفهوم این آیه آن است که شما بهترین امّتید که امر به معروف کنید و نهی از منکر. چون ایشان بدین منکر درساختند و رضا دادند، دلیل است که آن لفظ «خیر أمّة» مخصوص بود به جمعی خاصّ، چون بنو هاشم و اتباع ایشان؛ و نیز باری تعالی لعنت بعضی از صحابه کرد به چند آیات، کما قال: فَمَا لَکُمْ فِی الْمُنَافِقِینَ فِئَتَیْنِ وَاللهُ أَرْکَسَهُمْ بِمَا کَسَبُوا [نساء: ۸۸].

ونیز به اتّفاق، بعضی صحابه بودند که ایشان به مناهی و مناکر مشغول شدند. تبرّا از ایشان و لعنت ایشان به سبب ارتکاب آن زلاّت توان کردن.

پس حدیث که عام است، در لفظ گوییم که از روی معنی و فحوی خاص است به أمیرالمؤمنین علیّ و اولاد او و تَبَع ایشان، زیرا که به وحی سماوی رسول صلّی الله علیه و آله را معلوم بود که بعضی صحابه اظهار لعنت ایشان کنند، چنان که محمود بن محمّد الصّالحانی الاصفهانی گوید در کتاب مجتبی، روایةً عن أبی موسی الی أبی عامر العقدی قال: قال أبورجاء العطاردیّ: لاتَسبُّوا علیّاً و لا أهلَ هذا البیت فانَّ جاراً لِناس مِن بنی هُذَیْل قدمَ الْمَدینة، فقال: قد قَتَلَ اللّهُ الفاسِقَ الحُسَینَ بن علی، فرماهُ اللّهُ تعالی بِکَوْکَبَیْنِ فَطَمَسَ عَیْنَیْه [نک: بحار: ۱۷۸/۴۶]

و فیه عن علیّ، عن رسول اللّه صلّی الله علیه و آله: أَلْوَیْلُ لِظالِمی أهلِ بیتی عذابَهُمْ مع «المنافقینَ فی الدَّرکِ الأسفلِ مِن النّار» (نساء: ۱۴۵) [بحار: ۲۰۵/۲۷].

و فیه أیضاً عن أبی موسی المَدینیّ إلی سعید بن جُبَیْر قال: بَلَغَ ابن عبّاس انَّ قَوْماً یَقعَونَ [۱۸] فی علیٍّ علیه السلام فقالَ لابْنِه علیِّ بن عبداللّه: خُذْ بیَدی فاذْهَبْ بی الیهمْ فأخَذَهُ بیده حتّی اِنْتهی الیهم. فقالَ: أیُّکُمُ السّابُ اللّهَ؟ فقالوا: سبحانَ اللّه! مَن سَبَّ اللّه فَقَدْ أشْرَکَ. فقال: أیُّکم السّابُ رسولُ اللّه؟ قالوا: مَن سبَّ رسولَ اللّه فَقَدْ کَفَرَ. قالَ: أیّکم السّابُ لِعلیٍّ؟ قالوا: قد کانَ ذاکَ. فقال: فاشهَدوا سَمِعْتُ مِن رسول‌اللّه صلی الله علیه و آله یقولُ: مَن سبَّ علیّاً فَقَدْ سَبَّنی و مَن سَبّنی فقد سبَّ اللّهَ و مَن سبَّ اللّهَ کَبَّه اللّه علی وَجْهه فی النّار؛ ثُمَّ وَلّی مِنْهُم و قالَ لابْنِه عَلِیٍّ: کیفَ رأَیتَهُم فانْشأ یقول: [بحار: ۳۱۹/۳۹]

نَظَرو ألیکَ بِأعْیُنٍ مُحَمَّرَةَ نَظَرَ التَیُّوسِ اِلی شِفارِ الجازِرِ
فقال: زِدْنی فداکَ أبوکَ فقالَ: خزْرُ الحَواجِبِ ناکِسُوا أذْقانِهِم
نَظَرَ الذَّلیلِ اِلیالْعَزیزِ القاهِرِ فقالَ: زدنی فداک أبوکَ فقال:
أحیائَهُمْ خِزْیٌ عَلی أمْواتِهِم و الْمَیّتُونَ فَضیحَةَ لِلْغابِرِ

یعنی: روایت است از ابی موسی تا به ابی عامر عقدی که او گفت که: ابو

رجای عطاردی گفت: ناسزا و بد مگویی علی را و نه اهل البیت را، که همسایه‌ای بود از آن جمعی مردم از قبیله بنی هذیل. آن شخص به مدینه درآمد و گفت: خدای بکشت آن فاسق حسین بن علی را. چون این سخن بگفت خدای تعالی دو نقطه در هر دو سیاهه چشمان وی انداخت و هر دو چشم وی را کور گردانید و نابینا شد.

و هم در این کتاب است روایت از علیّ علیه السلام از رسول خدا صلّی الله علیه و آله که وی فرمود: ویل ظالمان اهل بیت مرا. عذاب ایشان با منافقان بود در درک زیرین از درکات دوزخ.

و هم در این کتاب است روایت از ابی موسی مدینی تا به سعید بن جبیر که او گفت: خبر رسید به عبداللّه عبّاس که قومی در حقّ علی علیه السلام سخنان بد می‌گویند. عبداللّه عبّاس پسر خود علی عبداللّه را گفت که: دست من گیر و به نزدیک آن قوم بر مرا، که آخرِ عمر عبداللّه عبّاس بود و پیر و نابینا بود. علیّ بن عبداللّه دست پدر گرفت و او را آورد پیش آن قوم. بعد از آن گفت: کیست از میان شما که دشنام خدای تعالی داد؟ ایشان گفتند: سبحان اللّه! هر که دشنام خدا دهد شرک آورده باشد به خدا و وی را انباز گرفته. بعد از آن گفت عبداللّه عبّاس که: کیست از میان شما دشنام دهنده رسول خدا؟ ایشان گفتند: هر که دشنام رسول خدا دهد کافر باشد. بعد از آن گفت: کیست از میان شما دشنام دهنده علی؟ ایشان گفتند: این بود. عبداللّه گفت: گواه باشید که من شنیدم از رسول خدا صلّی الله علیه و آله که می‌گفت: هر که علیّ را دشنام دهد مرا دشنام داده باشد، و هر که مرا دشنام دهد خدا را دشنام داده باشد، و هر که خدا را دشنام داده باشد خدای تعالی وی را به روی در آتش دوزخ اندازد.

بعد از آن عبداللّه پشت بر ایشان کرد و پسرش علی را گفت: چگونه دیدی تو ایشان را در این حالت؟ پسرش در حال این بیت بگفت که مفهوم وی این است که: می‌نگریستند به تو به چشم‌های سرخ باز کرده، همچنان که بزان نگرند به کاردهای مرد قصّاب، یعنی به غضب در تو نگاه می‌کردند.

عبدالله پسر را گفت: زیاده از این بگوی که پدرت فدای تو باد. دیگر، پسرش بیتی بگفت که مفهوم وی این است: به گوشه چشم و ابرو به تو نگاه می‌کردند وسر و زنخ در پیش انداخته؛ همچنان که شخصی که خوار و عاجز و ذلیل بود، نظر کند به کسی که بر او غالب بود و عزیز و توانا و قهرناک بود. پدر می‌گفت: زیاده از این بگوی که فدا باد پدرت.

علی بن عبداللّه بگفت بیتی دیگر که مفهوم آن این است که زندگان ایشان رسوا و خجل‌اند به نزدیک مردگانشان، و مردگان شرمسار و رسوااند از برای بازماندگان.

و حدیث: لاتَسُبُّوا علیّاً فانَّه خَشِنٌ فی ذات اللّه. [بنگرید: بحار: ۳۸۵/۲۱]

و رُوِیَ: لاتَسُبّوا علیّاً فَانَّهُ مَمسُوسٌ فی ذاتِ اللّه [بحار:۳۱۳/۳۹] - أی عالِم خبیرٌ حَدَّ الْکَمالِ الّذی هُو کَالضَّرورَةِ لاآخِرِ فیه. شعر:

علـیٌّ أمیرُالمـؤمنینَ الّـذی لـهُ — مکـانٌ لـدی ربٌّ الْعِبـادِ أمیـرُ
تَخَیَّرَهُ الـرَّحْمنُ مِـن بَیْنِ خَلْقِـه — و ربِّـی علـیمٌ بالانـامِ خَبیـرُ
و أُثبِتَ فی الْکُتُبِ الْقَدیمَة نَعْتُـهُ — فکانَـتْ اِلیـه الأنْبیـاءِ تـشیر [۱۹]
و سَـمّاهُ أسـماءً عِظامـاً جَلیلَـةً — تَلُـوحُ لِطَّـلابِ الْهُـدی و تُنیـرُ
و فُوِّضَ یَوْمَ الْبَعْثِ قِسمَةُ خَلْقِـه — اِلَیْـهِ اِذا ضَـمَّ الْعبـادَ نُـشُورُ

یعنی: پیغمبر صلّی الله علیه و آله فرمود: دشنام مدهی علیّ را که او درشت و صلب است و قوی است در شناخت حضرت عزّت و در فرمان‌برداری وی تعالی. وهمچنین روایت کردند که پیغمبر صلّی الله علیه و آله فرمود که: دشنام مدهید علیّ را که او دانا و آگاه است به معرفت خدا، و در شناخت وی به حدّ کمال رسیده وهمچون شناخت امور ضروریّه شده.

و دیگری آن ابیات در حقّ علی گفته و مفهوم آن این است: علیّ أمیرمؤمنان است. آن کسی است که وی را مقامی و مرتبه‌ای بلند است به درگاه

خدای تعالی، و حضرت عزّت وی را از میان خلق برگزید، و خدای من دانا وآگاه است به حال بندگان؛ و در کتاب‌های دیرینه که پیغمبران گذشته فرستادند نام و صفت علی نوشته بود و پیغمبران از آن خبر دادند و بدان اشاره کردند؛ و خدای تعالی وی را نامهای چند بزرگ نهاده که هویدا می‌شوند و روشنایی می‌دهند از برای جویندگان راه راست؛ وروز قیامت خدای تعالی قسمت خلایق بدو تفویض کند در هنگامی که خدا مردگان را زنده کرده و جمع کرده تا علیّ علیه السلام به فرمان خدای تعالی بعضی را به بهشت می‌فرستد و بعضی را به دوزخ.

الخبر الثانی:

از رسول صلّی الله علیه و آله روایت کنند که او گفت: أصحابی کالنُّجومِ بِأیِّهِمْ اقْتَدَیْتُمْ اهْتَدَیْتُم.

یعنی: یاران من همچون ستارگان‌اند. به هر کدام از ایشان که شماپیروی کنید و فرمان وی برید شما راه راست بیابید.

الاشکال عَلیه:

محمّد بن اسماعیل البخاری روایت کرد: إنَّهُ صلی الله علیه وآله قال: تُحْشَرونَ حُفاةً عُراةً غُزلاً ثُمَّ قَرأَ «کَمَا بَدَأْنَا أوَّلَ خَلْق نُعِیدُهُ وَعْداً عَلَیْنَا إنَّا کُنَّا فَاعِلِینَ» (انبیاء:۱۰۴) فأوّلُ مَن یُکْسی إبْراهیمُ ثُمَّ یُؤَمَن برجال مِن أصْحابی ذاتَ الْیَمین و ذاتَ الشِّمال فأقُول أصحابی! فیقال إنَّهم لم یَزالُوا مُرْتَدّین علی أعقابهم مُنْذُ فارَقْتَهُم فَأقُولَ کما قالَ الْعَبْدُ الصّالحُ عیسی بنُ مَریمَ و کنتُ علیهمْ شهیداً ما دُمتُ فیهم فلمّا تَوَفَّیْتَنی کنتَ أنتَ الرّقیبَ علیهم و أنتَ علی کُلِّشیءٍ شهیدٌ إنْ تُعَذِّبْهُمْ فَإنَّهم عبادُکَ و إنْ تَغْفِر لَهُم فإنّکَ أنتَ العزیزُ الحکیمُ [بخاری: ۱۴۲/۴]

یعنی: پیغمبر صلّی الله علیه و آله فرمود صحابه را که، شما را روز قیامت برانگیزانند و زنده کنند در حالتی که شما همه به تن برهنه، به پای برهنه، ختنه

ناکرده باشید. بعد از آن خواجه این آیه برخواند که مفهومش این است: همچنان که بیافریدیم به ابتدا خلقان را، باز زنده گردانیم، و این وعده است که کرده‌ایم. به درستی که ما این خواهیم کردن. پس اوّل کسی که وی را جامه پوشانند ابراهیم پیغمبر بود، و بعد از آن بفرمایند تا مردانی چند از اصحاب من، جمعی را از جانب راست و جمعی را از جانب چپ ببرند. من گویم: ایشان یارگان منند. گویند: همین که تو از میان ایشان بیرون رفتی و از ایشان جدا شدی ایشان مرتد شدند، به پاشنه‌های خود باز پس رفتند، همچنان که از کفر در اسلام آمدند، بعد از تو دگر با کفر شدند و پای باز پس گرفتند. من در آن‌حالت گویم همچنانکه بنده صالح عیسی مریم گفت که: من بر ایشان گواه بودم مادام تا در میان ایشان بودم. چون قبض روح من کردی تو نگهبانی برایشان، و تو بر هر چیزی گواهی. اگر ایشان را عذاب کنی بندگان تواند و اگرایشان را بیامرزی تو عزیزی و حکیمی.

پس بخاری گفت روایت از قبیصه که او گفت: هُمُ الْمُرْتَدّونَ الّذینَ ارْتدُّوا علی عهدِ أبی بکرِ فقاتَلَهُمْ أبوبَکر، یعنی آن طایفه مرتد از اصحاب آن‌ها بودند که در زمان ابی بکر مرتد شدند، و ابوبکر با ایشان کارزار کرد. [بخاری: ۱۴۲/۴].

و همچنین در *فتوح ابن اعثم* کوفی وارد شد و در سایر تواریخ مورّخان که درزمان رسول، منافقان بسیار بودند، لکن اظهار نتوانستند کرد. چون رسول صلّی الله علیه و آله متوفّی شد، جمله آن نفاق مکتوم مخفی اظهار کردند. منافقان بسیار درمدینه و حوالی آن ظاهر شدند؛ و هم بخاری گوید: رسول صلّی الله علیه و آله فرمود:لاتَرْجِعوا بعدی کُفّاراً [۲۰] یَضْرِبُ بعضُکُم رِقابَ بعض [بخاری: ۱/ ۳۸] – و رُوِیَ ضلالاً [مسند احمد: ۷۶/۴].

یعنی: بعد از من مگردید که بعضی از شما گردن‌های بعضی زند، یعنی چنین می‌کند؛ و به روایتی دیگرآمده که: گمراه مشوید پس از من.

و نیز ابونعیم حافظ اصفهانی آورده است،کما روی الصّالحانی عن أبی سعید

الخدریّ عن النّبیّ صلّی الله علیه وآله أنّهُ قالَ:

أتَزْعُمونَ أنَّ قَرابتي لاتَنفعُ قَومي و اللّه إنَّ رَحمي لَمَوصولةٌ في الدُّنيا والاخرَة إذا كانَ يومَ الْقيامة رُفع لي قومٌ يُؤمَرُ بهمْ ذاتَ الْيَسار فيَقولُ الرَّجُلُ يا محمَّدُ أنَا فلان ابن فلان فأقَولُ أمّا النَّسَبُ فقد عَرَفْتُهُ ولكنَّكُم أَحْدَثْتُم بَعْدي و أرْتَدَدْتم على أعقابكم الْقَهْقَرى.

و مِنْهُ عن أبي نَعيم الحافظ إلى أبي عثمانالنَّهدي عن عليّ عليه السلام قال: كُنْتُ أمْشِي مَعَ رَسُول اللّهِ صَلّى الله عَلَيه وآله فِي بَعْضِ طُرُق الْمَدِينَة فَأتَيْنا عَلَى حَدِيقَة فَقُلْتُ: يَا رَسُولَ اللّهِ مَا أحْسَنَ هذِهِ الحَدِيقَة! قَالَ صلّى الله عليه وآله: وَ لَکَ فِي الْجَنَّة أحْسَنُ مِنْهَا ثُمَّ أتَيْنَا عَلَى حَدِيقَة أُخْرَى فَقُلْتُ مثل ذلک فأجابني بمثل الأوّل حَتَّى أتَيْنَا عَلَى سَبْعِ حَدَائِقَ فَلَمَّا خَلَّى الطَّرِيقُ أجْهَشَ بَاكِياً، فَقُلْتُ يَاَ رَسُولَ اللّهِ! مَا يُبْكِيکَ؟ قَالَ: ضَغَائِنُ فِي صُدُورِ قومٍ لاَ يُبْدُونَهَا لَکَ إلاَّ مِنْ بَعْدِي، فقُلْتُ فِي سَلاَمَةٍ مِنْ دَيْنِي؟ فقَالَ فِي سَلاَمَةٍ مِنَّ دِينِکَ [بحار: ۵۴/۲۸]

و كذلکَ رُوى، إلى أبي نعيم، إلى عائشةَ قالتْ: بَينا رسولُ اللّه صلّى الله عليه و آله نائِمٌ في بَيْتي إذْ بَكى حتّى سَمِعتُ لهُ نَشيجاً ثمَّ ضَحِکَ حتّى بَدَتْ نواجذُهُ، فقالتْ عائشةَ: لمّاأستيقَظَ النّبيُّ صلّى الله عليه و آله قلتُ: يا رسولَ اللّه! لقد رَأيتُ منکَ؟ قال: و رأيْتيه؟ قالت قلتُ: نعم. قال رأيتُ بني أميَّةَ يَتعاوَرونَ على مِنبري. فيقولون: ما أكرَهُ ويَتْرُكون ما أُحِبُّ فجاءَ رجلٌ مِن عِتْرَتي عليه مُمَصَّرَتان فَصَعِدَ مِنْبري حتّىسمعتُ لهُ نقيضاً فقالَ: ما أُحِبُّ و تَركَ ما أكرَهُ قالتْ عائشَةُ: يا رسولَ اللّه و ماذاکَ؟ قالَ: رجلٌ مِن عترتي يُقاتِلُ على سنَّتي كما قاتَلْتُ على رضاءَ ربِّي.

يعني: همچنان‌كه صالحاني روايت كرد از ابي‌سعيد خدري از پيغمبر صلّى‌الله عليه و آله كه او فرمود: شما گمان مى‌بريد كه قرابت من سود ندهد با قوم من؟ به حقّ خدا كه خويشاوندى و قرابت و رحم من به يكديگر پيوسته است در دنيا وآخرت. چون روز قيامت باشد، قومى را به من بردارند و امر آيد تا ايشان

را از جانب دست چپ ببرند به دوزخ. مـردی باشـد در آن میـان، گویـد: یـا محمّد! من فلان پسر فلانم. پیغمبر صلّی الله علیه وآله فرمـود: مـن گـویم: امّـا نسبت می‌شناسم، ولکن شما بعد از من چیزها به نو پدید آوردیـد و بـدعت‌هـا نهادید و از دین برگردیدید، و چنانکه در اسلام آمدید به پاشنه باز پس رفتید و اسلام را رها کردید و با سر کفر گردیدند.

و هم از صالحانی روایت است از ابی نعیم حافظ تا بـه ابـی عثمـان نهـدی روایت از علی علیه السلام که او فرمود: با پیغمبر صلّی الله علیه و آله بودم در بعضی راه‌های مدینه. رفتیم تا برسیدیم به خرماستانی. من گفتم: یا رسول اللّـه! چه نیکو خرماستانی‌است این حدیقه. پیغمبر صلّی الله علیه وآله فرمود: تورا در بهشت بهتر و نیکوتر از این هست. بعد از آن به خرماستانی دیگر برسیدیم. من همان سخن گفتم و پیغمبر مرا به مثل سخن اوّل جواب داد تا به هفـت حدیقـه بگذشتیم. چون راه خالی شد و به خلوت جایی رسیدیم، پیغمبر صلی الله علیـه و آله آغازگریه کرد و بنشست. گفتم: یا رسول اللّه! چه چیـز تـو را بـه گریـه انداخت؟ گفت: کینه‌هایی که در سینه قومی جای گرفتـه و دشـمنی تـو در دل دارند مرا به گریه انداخت، و این منافقان این کینه‌هـا ظـاهر نکننـد الاّ بعـد از وفات من. گفتم: یا رسول اللّه! دینم به سلامت باشد؟ پیغمبر فرمود: دینـت بـه سلامت باشد و هیچ خلل بدان راه نیافته.

و همچنین روایت کرده‌اند از ابی نعیم تا وقتی که روایت به عایشه می‌رساند که وی گفت: پیغمبر صلّی الله علیه و آله در خانه من بود و آسایش کـرده و در خواب رفت که ناگاه در خواب می‌گریـست تـا غـایتی کـه آواز گریـه وی در خواب می‌شنیدم. بعد از آن هم در خواب پیغمبر بخندید تا غایتی که دندان‌های وی پیدا شدند. عایشه گفت: [۲۱] چون پیغمبر صلّی الله علیه و آلـه از خـواب بیدار شد، گفتم: یا رسول اللّه! به حقیقت که از توچیزی عجـب دیـدم. پیغمبـر فرمود که: تو دیدی؟ گفتم: آری. گفت: در خواب بنی امیّه را دیدم که بـر منبـر من غلبه می‌کردند و بر او می‌رفتند و از یکدیگر فرا می‌گرفتند و می‌گفتند آنچه

من نخواهم و ترک می‌کردند آنچه من دوست دارم. بعد از آن مردی از عترت من بیامد و دو جامه رنگین داشت و بر منبر من رفت و سخن می‌گفت تا آواز وی بشنیدم. می‌گفت آنچه من دوست دارم و ترک می‌کرد آنچه من نخواهم. عایشه گفت: یا رسول اللّه! آن مرد کیست؟ پیغمبر گفت: مردی باشد از اهل بیت عترت من که بر سنّت من کارزار کند، همچنان که کارزار کردم بر رضای پروردگار خود.

و مراد علی است به لفظ عترت؛ و آن دو جامه، یکی از آن حسن است، زرد به زهر معاویه، و دوّم جامه سرخ به خون حسین از شمشیر یزید ـ علی معاویة و یزید لعائن اللّه ـ و بنو امیّه پانزده ملک بودند، اوّل ایشان عثمان بن عفّان بود؛ و این سه حدیث از کتاب مجتبی است.

حاصل که، صحابه این جمع‌اند که خواندی و تابعین این که شنیدی تا امثال این احادیث که در شأن ایشان انزله شد. پس چگونه شاید که مقتدی به هر یکی مهتدی باشد؟ یعنی پیروی هر یکی از ایشان راه راست یافته باشد با آن‌که ظاهراً جمله صحابه بودند، و [طریقه] ایشان اظهار ایمان بود... پس لابد بود که حمل بر جمعی کنند که ایمان و اعتقاد ایشان متیقّن بوده باشد و مجمعٌ علیه، چون بنو هاشم و ابوذر و سلمان و مقداد و عمّار یاسر و محمّد بن ابی بکر و مانند ایشان.

و فی المجتبی عن أبی نعیم الحافظ الی علیّ علیه السلام قال: زَارَنَا رَسُولُ اللّٰهِ صلی الله علیه وآله فَعَمِلْنَا لَهُ خَزیرَةً وَ أهْدَتْ إلَیْنا أُمُّ أیْمَنَ قَعْباً مِنْ لَبَن وَ صَحْفَةً فیها تَمْر فَأکَلَ رَسُولُ اللّٰهِ علیه السلام وَ أکَبَّ إلَی ألأرْض بدُمُوع غَزیرَةَ مِثْلِ الْقِطرِ فَهَبْنَاً أنْ نَسْألَهُ فَوَثَبَ إلیه الْحُسَیْنُ فَأکَبَّ الیهَ و بکی. فَقَالَ لهُ النَّبی صلّی الله علیه و آله: ممّ بکیتَ؟ قال: لبکائک یا رَسُول اللّٰهِ! فأنتَ مِمَّ بَکَیْتَ؟ قالَ: أی بُنیَّ! إنّی رأیتُکمُ الیومَ فَسُرِرْتُ بکم سروراً لَم أُسَرَّ مِثْلَهُ. فإنَّ حبیبی [حبّی] جَبْرَئیلُ أخبرنی أنّکم قَتلی و مَصارعَکم شَتّی فأحزنَنی ذلکَ. فقالَ لهُ الحسین علیه السلام: یا رسولَ اللّٰه! فَمِنِ الّذینَ یَزورونَنا علی تَشتُّتِنا و تباعدُ

قبورنا؟ قالَ: قَومٌ یَزورُکم طائفةٌ یریدونَ بذلکَ صِلَتی و بِرّی فَاخُذُ بِأعْضادِهِم فأنْجیهم مِن هَولِ یومِ القیامة. [بحار: ۱۲۵/۱۸]

یعنی: در کتاب مجتبی است روایت از ابی‌نعیم حافظ به اسانید صحیحه از امیرالمؤمنین علیّ علیه السلام که او گفت: به زیارت ما آمد رسول صلّی الله علیه و آله یک روزی. ما از برای او خزیره بساختیم، و خزیره طعامی بود که از سبوس ترتیب دهند، و أمّ ایمن قدحی از شیر و کاسه‌ای از خرما به هدیه بر ما فرستاده بود. رسول خدا صلّی الله علیه و آله از آنجا تناولی فرمود و به قدر حاجت از آن بخورد. بعد از آن قطره‌های اشک بر مثال قطرات باران از دیده خواجه صلّی الله علیه و آله روان شد. ما بترسیدیم که از خواجه سؤالی کنیم ازین معنی وهیچ کس را زَهره نه، و حسین علی به شتاب بر پای خاست و به سر و روی خواجه در افتاد و بگریست. پیغمبر صلّی الله علیه و آله وی را گفت: چرا می‌گریی؟ گفت: از برای گریه تو. یا رسول اللّه! تو چرا می‌گریی؟ گفت: ای پسرک من و نور دیده من! امروز شما را دیدم. به وجود شما به غایت شاد و خرّم شدم که مثل آن هرگز شادی به من نرسیده بود. دوست من جبرئیل مرا خبر داد که شما را بکشند، و مرقدها و گورهای شما از یکدیگر جدا بود و پراکنده. بدین سبب اندوهناک و گریان شدم. حسین علیه السلام وی را گفت: یا رسول اللّه! پس کدام قوم باشند که ما را زیارتی کنند که خوابگاه [۲۲] ما از یکدیگر پراکنده و گورهای ما از یکدیگر دور؟ پیغمبر صلّی الله علیه و آله فرمود: قومی باشند که به زیارت شما آیند، و بدان زیارت امید به عطا و نیکی من دارند که با ایشان به جای آرم. پس من روز قیامت بازوهای زیارت کنندگان شما بگیرم و ایشان را از اهوال قیامت نجات دهم به اتّفاق.

قاتلان ایشان صحابه بودند وتابعین و بعضی مفتیان. به اراقت و خون‌های ایشان پس اقتدا بدیشان وپیروی ایشان مطلقاً واجب نباشد. معمّا که ایشان روز اوّل در [خلاف گفتند] بقولهم: منّا أمیر و منکم أمیر. ابوبکر گفت: نه. نحن‌الامرآء و أنتم الوزراء. وِزارت [را] هم قرشی کردند، زیرا که وزیر ابوبکر

عمر بود، چنان که بخاری گوید؛ و هم ابوبکر گفت: اخترتُ لکم أحَد هذین الرّجلین عمر أو أبا عبیده، یعنی: اختیار کردم از برای شما یکی از این دو مرد را، عمر را و یا ابو عبیده را؛ و نه چنان بود، بلکه او را اختیار کردند. چون از فریقین کذب ظاهر شد اقتدا بدیشان نشاید کردن، با آن که حق تعالی در کلام مجید خود خبر داد در موضع بسیار از سوء اعتقاد و خُبث نیّات بعضی از صحابه، و در چند آیات انباء کرد از [بازگشت] ایشان، کما قال اللّه تعالی: وَلا تَرْتَدُّوا عَلَى أدْبَارِكُمْ فَتَنْقَلِبُوا خَاسِرِين (مائده:۲۱) ؛ و قال: وَمَا مُحَمَّدٌ إلاَّ رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أفَإنْ مَاتَ أوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أعْقَابِكُمْ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلَى عَقِبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللّهَ شَيْئاً (آل عمران:۱۴۴)؛ و قوله: فَمَنْ نَكَثَ فَإنَّمَا يَنْكُثُ عَلَى نَفْسِهِ [فتح: ۱۸] ؛ و قوله: وَيُوَلُّونَ الدُّبُرَ [قمر:۴۵]؛ و أشباه این نامحصور.

چون چنین است لازم بود که گوییم این اصحاب، عترت رسول‌اند ـ علیهم السّلام ـ که معصومان «إنَّمَا يُرِيدُ اللّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أهْلَ الْبَيْتِ» اند. (احزاب:۳۳) و رسول در حق ایشان گفت: إنّی تارکٌ فیکُمُ الثَّقلین ما إن تمسَّکتم بهما لَن تَضِلّوا: کتابَ اللّه و عترتی، و به اتّفاق رسول گفت که: علیٌّ أقضاکم، یعنی: می‌گذارم در میان شما دو چیز بزرگ گران. مادام تا شما دست در آن هر دو آویزید، هرگز گمراه نشوید: کتاب خدا که قرآن است، و به علم اهل بیت من، و علی داناترین شما است به علم قضا؛ و عمر گفت: علی‌أقضانا، یعنی: علی داناترین ما است به علم قضا؛ و رسول گفت: یا علی! أنتَ تُبیّن لأُمَّتی ما یَشتَبه علیهم بعدی [نک: من لایحضر:۱۷۹/۴] ، یعنی: ای علی! تو روشن کنی از برای امّت من آنچه مشتبه شود بر ایشان بعد از من.

و صالحانی گوید: عن سلمان عن علیّ بن أبی طالب قال: سمعتُ رسول اللّه علیه السلام یقول: عَلَيْكُمْ بعَلِيٍّ بْن أبي طَالِب فَإنَّهُ مَولاكُمْ فَأحِبُّوهُ وَ كَبِيرُكُمْ فَاتَّبِعُوهُ وَ عَالِمُكُمْ فَأكْرِمُوهُ وَ قَائِدُكُمْ إلَى الْجَنَّة فَعَزِّرُوهُ وَ إذَا دَعَاكُمْ فَأجِيبُوهُ وَ إذَا أمَرَكُمْ فَأطِيعُوهُ أحِبُّوهُ لِحُبِّي وَ أكْرِمُوهُ بكَرَامَتِي مَا قُلْتُ لَكُمْ فِي عَلِيٍّ إلاَّ مَا أمَرَنِي بِهِ رَبِّي [بحار: ۲۷:۱۱۲].

یعنی: روایت است از سلمان از علیّ علیه السلام که وی فرمود: من از رسول خدا صلّی الله علیه و آله شنیدم که می‌گفت: ملازم علیّ بن ابی طالب شوید که او مولای شما است؛ پس وی را دوست دارید، و او بزرگ شما است؛ پس وی را گرامی‌دارید. او رساننده شما است به بهشت؛ پس وی را عزیز دارید، و چون شما را بخواند وی را اجابت کنید، و چون شما را به چیزی فرماید، فرمان وی برید؛ وی را دوست دارید به محبّت من و گرامی دارید به کرامت من. من شما را نگفتم در حقّ علی هیچ سخن الاّ آنچه خدای تعالی مرا بدان فرمود.

و چنان که ابوبکر بن مؤمن شیرازی و قطّان عبیدالله اصفهانی و سعد الدّین صالحانی اصفهانی و امثال ایشان در تفاسیر خود ذکر کرده‌اند که: اولوالأمر فی قوله تعالی: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الأَمْرِ مِنْكُم [نساء: ۵۹]، اولوالامر علیّ علیه السلام است.

و همچنین گفتند: هادی او است آنجا که می‌گوید: إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ [رعد: ۷].

و دلیل بر آنکه علیّ علیه السلام از جمله صحابه است، اجماع عالمیان از اهل قبله، و کلام او عند البیعة یوم السقیفه: أَتَكُونُ الخلافة بالصّحابة و لا تَكونُ بالصّحابة و القَرابة، [بحار: ۶۰۹/۲۹] یعنی: علی علیه السلام گفت آن زمان‌که بیعت کردند روز سقیفه که: خلافت به‌واسطه صحبت با پیغمبر صلی‌الله علیه و آله است، و به واسطه صحبت و قرابت [۳۲] پیغمبر نیست! و این بر سبیل تعجّب می‌فرماید، و چون در وی قرابت وصحابی و عصمت و خلافت جمع است، پس اقتدا و پیروی بدیشان و اولی‌تر.

با آن که رسول گفت: النُّجُومُ أَمَانٌ لأَهْلِ السَّمَاءِ وَ أَهْلُ بَيْتِي أَمَانٌ لأَهْلِ الأَرْضِ فَإِذَا ذَهَبَتِ النُّجُومُ أَتَى أُمَّتِي مَا يُوعَدُون [بحار: ۱۹/۲۳] یعنی: ستارگان امان اهل آسمان‌اند، و اهل بیت من امان اهل زمین‌اند. چون اهل بیت من بروند از دنیا، آن وعده‌ها که امّت مرا داده‌اند همه ظاهر شوند از علامات و

نشانه‌های قیامت. پس تشبیه شاید که از این سبب بدیشان باشد و مقصود ایشان باشند.

الخبر الثالث:

روایت کنند که رسول علیه السلام گفت: و اللّه ما طلعتِ الشَّمس و لا غَرُبَت على أحَدٍ بَعدَ النّبيّين و المُرسَلين أفضل مِن أبى بكر [الرحله فى طلب الحديث: ۱۸۱] و عمر - و رُوى - بعد المرسلين و الوصيّين، يعنى: آفتاب بر نیامد و فرو نرفت بعد از پیغمبران و مرسلان برکسی فاضل‌تر از ابوبکر و عمر؛ و روایتی دیگر کنند که: بعد از پیغمبران ومرسلان و وصیّان بر آفتاب برنتافت و فرو نرفت بر کسی فاضل‌تر از ابوبکر وعمر و امثال این از اختلاف روایات.

الاشكال عليه:

سیّد المحدّثین عبیداللّه القطان الاصفهانی در کتاب خود *منتهى المآرب* گفت: عن أبى هريرة قال رسول الله صلّى الله عليه و آله: ما احتذى أحَدٌ النعال و لا ركب المطايا و لا ركب الكور بعد رسول الله صلّى الله عليه وآله أفضل من جعفر بن أبى طالب [*شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد*: ۷۲/۱۵].

یعنی: هیچ کس نعل در پای نکرد و بر شتر ننشست و بر پالان مرکب ننشست بعد از رسول خدا فاضل‌تر از جعفر بن ابی طالب، و به اتّفاق علیّ فاضل‌تر است از برادر خویش جعفر. جعفر أفضل است از ایشان. پس‌ایشان کمتر باشند از علیّ به چند وجه.

معمّا که حدیث خود مسلّم نیست، زیرا که راوی و مدّعی مخالف است.

و نیز در کتاب *منتهی* و *تفسیر شیرازی* و *مناقب* ابوبکر بن مردویه و کتاب *مشاهیر الصحابة* لاحمد البیهقی و کتاب *مجتبی* لمحمود بن محمّد الصّالحانی و غیر ایشان الی أن قارب التواتر روایت کردند که رسول صلّی الله علیه و آله گفت: مَنْ أرَادَ أنْ يَرَى آدَمَ فِي عِلْمِهِ وَ إلى نوح فى تقواه و إلى إبراهيم فى حِلمه [خُلَّتِه] وَ إلى مُوسَى فِي هَيبته و إلى عيسى فى عبادته فَلْيَنْظُرْ إلَى

عَلِيٌّ بْنِ أبِی طَالِب [نک بحار: ۲۸۳/۲۱].

یعنی: هر که خواهد که نظر به آدم کند در علمش، و به نوح نگرد در تقوای او، و به ابراهیم نگرد در حلمش، و به موسی در هیبتش، و به عیسی در عبادت او، باید که نظر کند به علی بن ابی‌طالب و وی را ببیند. آنچه در این پنج پیغمبر اولوالعزم و متفرّق بود، در وی جمع است. پس شخص که وی را مزیّت باشد بر پنج پیغمبر اولوالعزم، چگونه شاید که کمتر باشد از شخصی که وی را مرتبت باشد که آن دون مرتبه انبیاء است و اوصیاء؟

و به وصایت و الوصیّین خود سخنی نباشد، زیرا که علی وصیّ رسول بود، و ابوبکر وصیّ او نبود؛ و نیز از علیّ علیه السلام در ایّام خلافت او از این باب سؤال کردند فرمود که: و أنّی یکون أفضل منّی و أنا عَبَدتُ الله قبلهما و عبدته بعدهما، [بنگرید: شرح نهج البلاغه: ۲۵/۲۰] یعنی: چگونه او فاضل‌تر باشد از من، حال آن که من عبادت خدا کردم پیش ایشان و پس از ایشان؟

و نیز علی - علیه السلام - به اتّفاق، معصوم به آیت تطهیر و حدیث: لم یُشرِک بالله طَرفَةَ عَین أبَدا، یعنی: علی مر گنه شرک نیاورد به خدا، چندان که چشم بر هم زنند؛ و ایشان سال‌ها مشرک بودند پس اسلام آوردند، و علی از این بری. پس چگونه شاید که «جایز الخطاء، التّائب من الشرک» یعنی: «کسی که از شرک توبه کرده باشد» أفضل بُوَد از معصوم؟

و قال الله تعالی: إنَّ أکْرَمَکُمْ عِنْدَ الله أتْقَاکُمْ [حجرات: ۱۳]، یعنی: به درستی که بزرگ‌ترین شما به نزدیک خدا متّقی‌ترین شما است، و ایشان هیچ به تقوای علی نبودند به زعم خصم نیز، زیرا که علی بیست و پنج در ایّام بطلت، عبادت می‌کرد.

افضل اعمال جهاد است و ایشان را جهاد نبود؟ و قال الله تعالی: وَفَضَّلَ اللهُ الْمُجَاهِدِینَ عَلَی الْقَاعِدِین [نساء ۹۵].

و نیز صالحانی در اوّل مجلّد کتاب مجتبی گفت:

عن أبی بکر محمّد بن أحمد ما شاده السکری قراءة علیه عن أبی مسعود

عن سلیمان الحافظ اجازة عنه عن أبی بکر بن‌مردویه الی سعید بن جبیر، عن ابن عبّاس قال: کَانَ رَسُولُ اللَّهِ صلّی الله علیه وآله یَغْدُو إِلَیْهِ عَلِیٌّ علیه السلام فِی الْغَدَاة وَ کَانَ یُحِبُّ أَلاَّ یَسْبِقَهُ إِلَیْهِ أَحَدٌ فَإِذَا النَّبِیُّ صلّی الله علیه و آله فِی صَحْنِ الدَّارِ وَ إِذَا رَأْسُهُ فِی حِجْرِ دِحْیَة بْنِ خَلِیفَةَ الْکَلْبِیِّ فَقَالَ: السَّلامُ عَلَیْکَ [۲۴] کَیْفَ أَصْبَحَ رَسُولُ اللَّهِ؟ قَالَ: بخَیْر یَا أَخَا رَسُولَ اللَّهِ. فَقَالَ عَلِیٌّ علیه السلام جَزَاکَ اللَّهُ عَنَّا أَهْلَ الْبَیْتِ خَیْراً.فقَالَ لَهُ دِحْیَةُ: إِنِّی أُحِبُّکَ وَ إِنَّ لَکَ عِنْدِی مَدحَةً أزفها إِلَیْکَ أَنْتَ أَمِیرُ الْمُؤْمِنِینَ وَ قَائِدُ الْغُرِّ الْمُحَجَّلِینَ أَنتَ سَیِّدُ وُلْدِ آدَمَ یَوْمَ الْقِیَامَةِ مَا خَلاَ النَّبِیِّینَ لِوَاءُ الْحَمْدِ بِیَدِکَ یَوْمَ الْقِیَامَة تزفُّ أَنْتَ وَشِیعَتُکَ مَعَ مُحَمَّدٍ وَ حِزْبِهِ إِلَی الْجِنَان، قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تولاّکَ وَ خَسِرَ مَنْ ناواک وَ تخلاّکَ مُحبّوک، بحُبِّ رسول الله صلّی الله علیه و آله أَحَبُّوکَ وَ مبغضوک لن تَنَالُهُمْ شَفَاعَةُ مُحَمَّدٍ صلّی الله علیه و آله، أُدْن مِنِّی صَفْوَةَ اللَّهِ فَأَخَذَ برأس النَّبِیِّ صلّی الله علیه و آله، فَوَضَعَهُ فِی حجْرِهِ فَانْتَبَهَ النَّبِیُّ صلّی الله علیه و آله، فَقَالَ مَا هَذِهِ الْهَمْهَمَةُ فَأَخْبَرَهُ الْحَدِیثَ فَقَالَ له: لَمْ یَکُنْ دِحْیَةَ، کَانَ جَبْرَئِیلَ سَمَّاکَ بِاسْمِ سَمَّاکَ اللَّهُ تَعَالَی بِهِ وَ هُوَ الَّذِی أَلْقَی مَحَبَّتَکَ فِی صُدُورِ الْمُؤْمِنِینَ وَرَهْبَتَکَ فِی صُدُورِ الْکَافِرِینَ [نک: بحار: ۲۶۷/۱۸]

یعنی: به اسانید مذکوره روایت است از عبداللّه بن عباس که او گفت: یک روز رسول‌اللّه صلّی‌الله علیه وآله درخانه خود بود وبامدادگاه، علیّ علیه السلام در پیش وی رفت، و پیغمبر صلّی الله علیه وآله دوست داشتی که پیش از علی هیچ کس در نزدیک وی نرود. خواستی که پیش از همه کس، علیّ علیه السلام در صحبت وی رود. چون علیّ علیه السلام درآمد، پیغمبر صلّی‌الله علیه وآله در میان سرای بود و سر بر کنار دحیه کلبی نهاده. علیّ علیه السلام، سلام کرد و گفت: رسول صلّی الله علیه وآله چگونه در بامداد آمد؟ دحیه گفت: به خیر و سلامت ای برادر رسول خدا! علیّ علیه السلام گفت: خدای تعالی تو را جزای نیک دهد از ما که اهلبیتیم. دحیه علیّ را گفت: به حقیقت که من تو را دوست می‌دارم، و تو را به نزدیک من مدحی است که امروز آن

مدح تو بگویم. تو امیر مؤمنانی و پیشوای این کسانی که نـور وضـو بـر روی و دست و پای ایشان پیدا بود، و تو مهتر فرزنـدان آدمـی روز قیامـت جـز از پیغمبران.

بدان که به نزدیک امامیّه آن است که علیّ فاضـل‌تـر و بهتـر و مهتـر همـه پیغمبران است الاّ محمّد صلّی الله علیه وآله. از برای آن که محمّد صلّی الله علیه وآله سیّد همه پیغمبران است، و علی نفْس وی است، پس او نیـز سـیّد ایـشان بُوَد.

دیگر دحیه گفت: لواء احمد روز قیامت در دست تو باشد، و تو را و شـیعه تو را به ناز و تنعّم و اعزاز و اکرام با محمّد صلّی الله علیه وآلـه و گـروه او بـه بوستان‌های بهشت درآرند. به حقیقت که فلاح و ظفر و فیروزی یافت آن کس که تولاّ به تو کرد، و زیانکار شد آن کس که از تو دور شد و تو را رهـا کـرد. دوستان تو، تو را به محبّت رسول دوست دارند، و دشمنان تو هرگـز شـفاعت محمّد صلّی الله علیه وآله بدیشان نرسد و ایشان درنیابند. نزدیـک مـن آی ای گزیده خدا! بعد از آن سر پیغمبر گرفت و در کنار علی نهاد. پیغمبـر صـلّی الله علیه وآله از خواب درآمد. گفت: چیست این آواز؟ علیّ علیه السلام حـدیث را بالتّمام با پیغمبر باز راند و وی را خبر داد از آن. پیغمبر گفت: آن دحیـه کلبـی نبود، جبرئیل بود. تو را به نامی خواند که خدا آن نام بر تـو نهـاد کـه آن نـام امیرالمؤمنین است، و آن خدا است که محبّت تو در سینه‌های مؤمنـان نهـاده، و ترس تو در سینه‌های کافران نهاده.

و این نصّی صریح است که علی سیّد ولد آدم است و امیرالمؤمنین و حـاکم و امیر ابوبکر و عمر و عثمان.

و فیه إلی النّبی صلّی الله علیه وآله قال: لَمُبارزة علیّ بن ابی طالـب لعَمـرو بن عَبدوَد یوم الخندق أفضل من عَمَل أمَّتی إلی یوم القیمة؛ [مـستدرک حـاکم: ۳۲/۳] - و رَوَی الرازی - لَضَربةُ علیٍّ خیرٌ مِن عِبادة الثّقلین.

و هم در کتاب مجتبی است، یعنی‌که پیغمبر صلّی الله علیه وآله فرمـود کـه:

بیرون رفتن علیّ بن ابی طالب به جنگ عمر بن‌عبدود روز خندق، فاضل‌تر است از عملی که امّت من کنند تا روز قیامت؛ و روایت رازی چنان است که پیغمبر صلّی الله علیه وآله فرمود که: ضربت علی بهتر است ازعبادت آدمیان و پریان، از بهر آن که دین و اسلام، آن روز ظاهر شد و قوّت گرفت، و اضراس شرک و کفر کَند، و مقلوع آن روز شد به برکت آن ضربت.

و همچنین عبداللّه مسعود روایت کرد از رسول صلّی الله علیه وآله کما أورده الرازی: عليٌّ خَيرُ البَشَر فَمَن أبا فَقَد كَفَر، یعنی: همچنانکه فخرالدّین رازی آورده است که علی بهتر مردمان است. هر که از این سر باز زند به تحقیق که کافر باشد. یعنی هر که گوید: نه چنین است کافر است؛ و رسول صلّی الله علیه وآله از این مستثنی باشد.

و نیز [۲۵] که او نفس اوست؛ و ابن مردویه اصفهانی و موفّق بن أحمد المکّی خطیب خوارزم و صالحانی جمله روایت کرده‌اند: عن عليٍّ عن النّبيّ ـ علیهما السلام ـ أنه قال: إنَّ اللّهَ تَعالَى جَعَلَ لِأخِي عَلِيٍّ بْن أبي طَالِب علیه السلام فَضَائِلَ لا تُحْصِي كَثرةً فَمَنْ ذَكَرَ فَضِيلَةً مِنْ فَضَائِلِهِ مُقِرّاً بِهَا غَفَرَ اللّهُ لَهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِهِ وَ مَا تَأخَّرَ وَ مَنْ كَتَبَ فَضِيلَةً مِنْ فَضَائِلِه لَمْ تَزَلِ الْمَلائِكَةُ تَسْتَغْفِرُ لَهُ مَا بَقِيَ لِتِلْكَ الْكِتَابَة رَسْمٌ وَ مَن اسْتَمَعَ إلَى فَضِيلَة مِنْ فَضَائِلِهِ غَفَرَ اللّهُ لَهُ الذُّنُوبَ الَّتِي اكْتَسَبَهَا بِالْاِسْتِمَاعِ وَ مَنْ نَظَرَ إلَى فضيلة مِن فَضَائِلِهِ غَفَرَ اللّهُ لَهُ الذُّنُوبَ الَّتِي اكْتَسَبَهَا بِالنَّظَر، ثُمَّ قَالَ رَسُولُ اللّهِ صلّی الله علیه وآله: النَّظَرُ إلَى عَلِيٍّ عِبَادَة [بحار: ۹۶/۳۸]

یعنی: همه که نامشان برده شد به اسانید روایت کردند از علیّ علیه السلام از پیغمبر صلّی الله علیه وآله که وی فرمود: به درستی و راستی که خدای تعالی برادر مرا ـ علی را ـ فضیلتی چند داده است که آن را نتوان شمرد، به سبب بسیاری. هر کس که فضیلتی از فضائل علیّ یاد کند و بدان اقرار و اعتقاد دارد، خدا تعالی گناهان گذشته و آینده از آن وی بیامرزد، و هر که فضیلتی از فضایل بنویسد مادام که نشانی از آن کتابت باقی بُود فرشتگان از برای وی

استغفار می‌کنند و آمرزش می‌خواهند از خدای تعالی، و هر که گوش به فضیلتی کند از فضائل وی، هر گناهی که با گوش کرده باشد، خدای تعالی آن را بیامرزد، و هر که نظر کند در فضیلتی از فضایل وی، خدای تعالی هر گناهی که او به نظر کرده باشد بیامرزد. بعد از آن گفت که: نظر در روی علی کردن عبادت است. للقائل:

لقد وجدتُ مکانَ القول ذاسعة فان وجدتَ لساناً قائلاً فقل

محمود صالحانی روایت کرد از شیخ ابوطاهر روح الرّازی، عن معمر بن سلیمان یقول: سمعت أبی یقول: فضلُ علیّ بن أبی طالب علی أصحاب رسول الله صلّی الله علیه وآله بسبعین منقبة لم یشارکه فیها أحد.

یعنی: معمر بن سلیمان گفت: از پدر خود شنیدم که می‌گفت: فضیلت دارد علی بن ابی طالب بر صحابه رسول صلّی الله علیه وآله به هفتاد منقبت که هیچ کس در آن با علیّ شریک نیست.

مردی به عبداللّه عبّاس گفت: من گمان می‌برم که مناقب علی نزدیک سه هزار باشد. عبداللّه عباس گفت: أوَ لاتَقول أنها إلی ثلثین ألف أقرب، یعنی: نمی‌گویی که مناقب علی نزدیک سی هزار باشد؟

صالحانی گوید: روایة عن شیخه أبی طاهر روح الرازی بقرائة علیه فی جامع العتیق باصفهان، عن صاحب *جامع العلوم* أبی نعیم الحافظ الاصفهانی، عن جابر: أنّ النبی ـ علیه السلام ـ کان بعرفات و علیّ تجاهه، فقال: ادْنُ مِنِّی یَا عَلِیُّ [فَدَنَا مِنْهُ] فَقَالَ ضَعْ خَمْسَکَ - یَعْنِی کَفَّکَ - فِی خمسی، [فَأَخَذَ بِکَفِّهِ فَقَالَ] یَا عَلِیُّ: خُلِقْتُ أنَا وَ أنْتَ مِنْ شَجَرَةٍ أنَا أصْلُهَا وَ أنْتَ فَرْعُهَا وَ الْحَسَنُ وَ الْحُسَیْنُ أغْصَانُهَا فَمَنْ تَعَلَّقَ بِغُصْنٍ مِنها أدْخَلَهُ اللّٰهُ الْجَنَّةَ [بحار: ۶۹/۶۵. موارد داخل کروشه از «بحار» افزوده شده است] .

یعنی: به اسانید مذکوره روایت است از جابر عبداللّه انصاری که او گفت: پیغمبر صلّی الله علیه و آله بر مقام عرفات بود و علی در برابر وی. گفت: یا علیّ! به نزدیک من آی، و پنج انگشت خود در میان پنج انگشت من نه. یا

علیّ! مرا و تو را از یک درخت آفرید خدای تعالی، و من بُن آن درختم و تو سر آن درختی، و حسن و حسین شاخه‌های آن درختند. هر که دست در بعضی از این درخت بزند خدای تعالی وی را به بهشت در آورد. وسیّد حمیری این معنی به نظم گوید: شعر: [بشارة المصطفی: ۴۱]

یا حبّذا دوحة فی الخُلد نابتةً	ما فی الجنان لها شبه من الشجر
المصطفی أصلها و الفرع فاطمة	ثم اللقاح علیٌّ سیّدُ البَشَر
و الهاشمیانِ سِبطاهُ لها ثَمَر	و الشیعة الوَرَق الملنَّ بالشّجر
هذا مقالُ رسولِ اللّه جآء به	أهل الرّوایة فی العالی من الخبر
إنّی بحبّهم أرجو النجاة غدا	والفوزَ مَعَ زُمرة مِن أفضل الزُمر

ابونعیم اصفهانی روایت کند: عن ابن عبّاس عن النّبی صلّی الله علیه وآله و هو فی بیت أم‌سلمة، فقال رسول اللّه: یَا أُمَّ سَلَمَةَ هَذَا عَلِیُّ بْنُ أبی طَالِب لَحْمُهُ مِنْ لَحْمِی وَ دَمُهُ مِنْ دَمِی وَ هُوَ مِنِّی بِمَنْزِلَة هَارُونَ مِنْ مُوسَی إلاَّ أَنَّهُ لَاَ نَبِیَّ بَعْدِی یَا أُمَّ سَلَمَةَ اسْمَعِی وَ اشْهَدِنی، هَذَا عَلِیُّ بْنُ أبی طَالِب أَمِیرُ الْمُؤْمِنِینَ [۲۶] وَ سَیِّدُ الْوَصِیِّینَ وَ هُوَ عَیْبَةُ عِلْمِی وَ بَابِیَ الَّذِی أُوتَی مِنْهُ وَ أَخِی فِی الدُّنْیَا وَ الْآخِرَةِ وَ هُوَ مَعِی فِی السَّنَامِ الْأَعْلَی [بحار: ۳۴۷/۳۲].

یعنی: پیغمبر صلّی الله علیه وآله در خانه امّ سلمه بود. فرمود: یا امّ سلمه! این علیّ بن ابی‌طالب است. گوشت او از گوشت من، و خون او از خون من، و او از من، و به منزلت هارون است از موسی، الاّ آن است که بعد از من هیچ پیغمبری نیست. بعد از آن فرمود: یا امّ سلمه! بشنو و بر من گواه باش که این علی است. امیر مؤمنان است، و مهتر رسولان است، و باردان علم من است، و درِ من است که به نزدیک من از این در آیند، و برادر من است در دنیا و دوست من است در آخرت، و او با من بود در مقامی بلندتر.

و وی نفس رسول است به نصّ قرآن به اتّفاق مفسّران، چون سلمانی و

زمخشری و ثعلبی و شیرازی و صالحانی اصفهانی و قطّان المحدّث الاصفهانی و امثالهم، حیث قال: قُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُم [آل عمران: ۶۱].

و در کتاب ابوبکر بن مردویه آمده: کان فی المباهلة رسول الله و علیّ و فاطمة والحسن و الحسین، یعنی: در مباهله رسول بود و علیّ و فاطمه و حسن وحسین.

و شیخ محدّث اصفهانی عبیداللّه بن عبدالاعلی در کتاب *منتهی المآرب* و صالحانی در کتاب *مجتبی* ایراد کرده‌اند که: از وفد نجران عاقب و سیّد به خدمت رسول آمدند. ایشان را به اسلام دعوت کرد. جواب دادند که، ما اسلام آوردیم. یا محمّد! رسول گفت: دروغ گفتید. اگر خواهید خبر دهم شما را که چه چیز مانع اسلام شما شد. ایشان گفتند: بگو. یا محمّد! گفت: حبُّ الصلیب و شُربُ الخَمر و أکلُ لحم الخنزیر، یعنی: دوستی چلیپا، وآشامیدن می، و خوردن گوشت خوک نمی‌گذارد که شما اسلام آرید.

رسول، ایشان را با مباهله، یعنی ملاعنه دعوت کرد. ایشان اجابت کردند وقول کردند که فردا در بامداد به صحرا روند و دعا کنند. هر که بر حق باشد باقی بماند، و آن که بر باطل بُود عذابی بر وی نازل شود.

رسول صلّی الله علیه وآله روز دویّم دست علی گرفت و فاطمه و حسن و حسین: و به صحرا بیرون آمد، و پیش ایشان فرستاد که به دعا حاضر شوید. ایشان امتناع و ابا کردند و خراج و جزیه بر خود گرفتند.

رسول گفت: والّذی بَعَثنی بالحقّ لو فعلا لأمطر علیهما الوادی ناراً، یعنی: به حقّ آن خدایی که مرا به حقّ بفرستاد، که اگر ایشان دعا کردندی، این وادی آتش ببارانیدی بر ایشان.

حق تعالی او را به نفس خویش خواند، کما قال: نفسک یا علیّ نفسی، یعنی: نفْس تو، یا علی نفس من است، و نفس رسول افضل نفوس است، پس باید که علی بعد از وی أفضل الخلق باشد؛ و عمر خطّاب در حقّ علی گفت:

عجزت النسآء أن يَلِدنَ مثل عليّ بن ابی طالب، [نهج السعاده: ۴۲۶/۸] یعنی: مادران، دیگری چون علی نزایند.

اگر قرابه بود ابن عمّ رسول بود از جانب مادر و پدر، زیرا که عبداللّه و ابوطالب از یک مادر و پدر بودند و باقی اولاد عبدالمطلب از مادران متفرّق بودند. و خویشاوند رسول بود سببی به دختری چون فاطمه سیّدة النّساء، وپدر ائمّه یازده‌گانه بود چون حسن و حسین و علی بن الحسین زین العابدین و محمّد باقر و جعفر صادق و موسی الکاظم و علیّ بن موسی الرّضا و محمّدتقی و علیّ نقی و حسن عسکریّ زکیّ و الحجة القائم المهدی المنتظر محمّدبن الحسن صاحب الزّمان ـ علیهم الصّلوة و السّلام ـ و نقبا و سادات شرق وغرب از اولاد او. و صدق إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَر بدو ظاهر شد.

و صالحانی از ابوبکر محمّد بن أحمد ماشاد روایت کرد، إلی عبدالرّحمن بن ابی لیلی قال، قال أبی: إنّ عليَّ بن أبی طالب قد خصّهُ الله بمآثِر لم‌يَصِل إليها أحدٌ منَ الصّحابة حَمَلَهُ النّبی علی کتفه حتّی ألقی أصنامَ الكفّار عَن فَوقِ الكعبة.

یعنی: عبدالرّحمن [۲۷] بن ابی لیلی‌گفت که: پدرم‌گفت: به‌درستی‌که علیّ بن ابی طالب وی را خاص‌گردانیده به منقبتی چند که هیچ یکی از صحابه بدان نرسیدند. پیغمبر او را بر دوش خود گرفت تا بتان را از بام کعبه به زیر انداخت.

و همچنین گفت ابوبکر شیرازی در تفسیر خویشتن و صاحب *منتهی المآرب* الاصفهانی و مانند ایشان و در آفاق عالم *[السیرة النبویة]* تصنیف محمّد بن اسحاق مشهور شد که وی گفت:

إنّ أوّل من آمَنَ و صَلّی خَلفَ رسول الله و صدّق به عليٌّ بن أبی طالب و هو ابن عشرة سنين و كان فی حِجر رسول الله أيّام صباه، و سببه أنّ قريشاً أصابتهم أزمّة شديدة و كان أبوطالب ذا عيال كثيرة، فقال النّبی صلّی الله عليه و آله للعباس وكان من أيسر بني هاشم، يا عباس! انّ أخاک أبا طالب كثيرُ العيال و قد أصاب الناس ما ترى من هذه الأزمّة فانطلِق حتی نُخفّف عنه من

عیاله، فأخذ رسول الله صلی الله علیه و آله علیاً، فلم یَزَل مع رسول الله حتّی بَعَثَهُ الله نبیاً، فأتبعه علیٌّ و آمن به و صدّقه.

یعنی: به درستی که اوّل کسی که ایمان آورد به رسول صلّی الله علیه وآله، و در پس وی نماز گزارد، و وی را باور داشت علیّ بن ابی طالب بود، و وی ده ساله بود، و در روزگار کودکی پیش پیغمبر صلّی الله علیه وآله می‌بود و پیغمبر صلّی الله علیه وآله ترتیب [امور] وی می‌کرد، و سبب آن بود که قریش را تنگی و قحطی به غایت رسیده بود و ابوطالب عیال بسیار داشت. پیغمبر صلّی الله علیه وآله عبّاس را گفت ــ و عبّاس از توانگران بنی هاشم بود ــ که: ای عبّاس! برادرت ابوطالب عیال بسیار دارد، و این تنگی و سختی چنین به مردم رسیده است که می‌بینی. بیا تا برویم و وی را سبکبار گردانیم از جهت عیال. بعد از آن پیغمبر صلّی الله علیه وآله علیّ را برگرفت و به خانه خود آورد و همیشه با رسول صلّی الله علیه وآله بود تا آن که خدا وی را به پیغمبری بفرستاد به خلق. علی پیروی وی کرد و بدو ایمان آورد و وی را راستگو دانست.

بدین حدیث معلوم شد که نشو [و] نمای علیّ در خدمت رسول بوده است از ایّام طفولیّت تا به روز بعثت؛ و رسول در ایّام کودکی در خانه ابوطالب بود. ابوطالب و فاطمه بنت اسد بن هاشم مادر و پدر علی، او را تربیت کردند، و ابوطالب، خدیجه را از بهر وی در عقد آورد و مهر بداد و خطبهٔ وی خواند، و بعد از ادای وحی هم تربیت کرد و نصرت کرد به مال و دست و جان و اولاد، خاصّه در ایّام شعب، چهار سال که رسول با اصحاب محبوس بود، و درشعب ابوطالب چون شب درآمدی، ابوطالب با اولاد وبرادران برخاستندی و شمشیرها کشیده بر حوالی شعب گردیدندی تا به روز. چون ابوطالب متوفّی شد جبرئیل آمد و گفت: حق تعالی سلام می‌رساند و می‌گوید که: تو را اینجا ناصری نماند، هجرت فرمای به مدینه. أَلَمْ یَجِدکَ یَتِیماً فَآوَی [ضُحی: ۶] خاصّ در خانهٔ ابوطالب بود، اوّل کسی که صاحب آیه وَالَّذِینَ آوَوا وَنَصَرُوا [انفال: ۷۲] بود، و این شرفِ خاصّ، مادر و پدر علیّ را بود؛ و مادر او پیاده از

مکّه هجرت کرد به مدینه.

و ولادت او چنانکه صالحانی و دیگر علما گفتند در کعبه بود، و سبب این، آن بود که فاطمه بنت اسد به طواف خانه کعبه رفت. وی را طلق [درد زاییدن] بگرفت. طاقت رجوع به خانه نداشت. قصد کعبه کرد به فرمان خدای ـ عزّ وجلّ ـ چنان که عبّاس روایت کند: در خانه گشوده شد. فاطمه در آنجا شد و علیّ از وی جدا شد ساجداً للّه تعالیٰ طاهراً مُطهّراً، یعنی: سجده کننده خدای را و پاک و پاکیزه؛ و فاطمهَ سه روز آنجا بماند و غسل مولود او رسول صلّی الله علیه وآله کرد؛ و در این فضایل هیچ بشری با وی مشارکت ندارد.

و اگر جهاد بود، و اظهار اسلام، و فتح قلاع، و قتل شجاعان شرک، هشتاد و چهار حرب و غزوات او کرد و شجاع و امیر لشکر بود.

چنان که ولادت او در کعبه بود، درجهٔ شهادت و موت او هم در مسجد کوفه بود. فُزتُ و ربِّ الکعبة اوگفت. و لو کُشِفت الغطاء ماازددتُ یقیناً او گفت. و به حضور مهاجر و انصار سَلونی عمّا دونَ العرش او گفت. و علم چهار کتاب او را بود، چنان که جمهور علمای اسلام روایت کرده‌اند که او گفت: قَالَ لَوْ ثُنِیَتْ لِیَ الْوِسَادَةُ فَجَلَسْتُ عَلَیْهَا لَحَکَمْتُ بَیْنَ [۲۸] أهْلِ التَّوْرَاة بتَوْرَاتِهِمْ وَ بَیْنَ أهْلِ الْإنْجیل بإنْجیلِهِمْ وَ بَیْنَ أهْلِ الزَّبُور بزبُورهِمْ وَ بَیْنَ أهْلَ الْفُر قَان بفرقانِهِمْ وَ اَللّهِ مَا من آیَة نَزَلَتْ فی برٍّ و لا بَحرٍ وَ لاَ سَهْل وَ لا جَبَل وَ سَماءٍ و لا أرض إلاّ وَ أنا أعلم فِیمَنْ نَزَلَت و فی أیِّ شَیءٍ نزلَت. [بحار: ۳۵/۳۹۱].

یعنی: به حقّ خدا اگر بالش امامت و خلافت بنهند و من بر آنجا نشینم، حکم بکنم میان اهل التّورات به تورات ایشان، و میان اهل انجیل به انجیل ایشان، و میان اهل زبور به زبور ایشان، و میان اهل قرآن به قرآن ایشان. به حقّ خدا که هیچ آیتی فرود نیامد نه در خشک و نه در تر و نه در هامون و نه در کوه و نه در آسمان و نه زمین الاّ که من دانم که آن آیه در حقّ که فرود آمد و در چه چیز فرود آمد.

و همچنین گفت: سَلونی قبل أن تَفقِدونی، سلونی عن طرائق السمآء فإنّی

أعلَمُ بها من طرائق الأرض، یعنی: از من سؤال بکنید و مسأله‌ها بازپرسید پیش از آن که مرا نیابید. از من بپرسید از راه‌های آسمان که من بدان داناترم از راه‌های زمین. و سند جمله علوم او است، و اسناد با او است، و مقدّم او است.

صالحانی گوید در مجتبی، روایة عن أبی سعید الخدری عن النّبی صلّی الله علیه وآله قال: أقضی أمتی علیّ بن ابی طالب.

و عنه و عن ابن مسعود قالا، قال رسول‌الله صلّی الله علیه وآله: قُسِمَتِ الْحِكْمَةُ عَشْرَةَ أَجْزَاءٍ فَأُعْطِيَ عَلِيٌّ تِسْعَةَ أَجْزَاءٍ وَ النَّاسُ جُزْءاً وَاحِداً [بحار: ۱۴۹/۴۰]

یعنی: پیغمبر صلّی الله علیه وآله فرمود: داناترین امّت من به شریعت وحکم‌کننده‌ترین علیّ بن ابی‌طالب است. و روایت است از أبی سعید خدری و از عبداللّه مسعود که ایشان گفتند که: پیغمبر صلّی الله علیه وآله فرمود: قسمت کنند علم را بر ده جزء. نُه جزء علی را دادند، و یک جزء دیگران مردمان را.

رسول گفت: أقضاکم علیّ؛ و ابوبکر گفت: أعلَمُ النّاس بالقضاء علیٌّ بن أبی طالب، یعنی:داناترین مردمان به حکم کردن میان ایشان علی بن ابی طالب اسبت؛ و عمر گفت در بعضی از خُطب خویشتن: علیٌّ أقضانا؛ و در حکومتی [مقصود: قضاوتی] دیگر گفت: أعوذُ بالله من مُعضَلَة لا علیّ لها، یعنی: پناه می‌دهم [برم] به خدا از مسألهٔ مشکل که علیّ نباشدً که حلّ وی کند. و هم او گفت: مُعضَلَةٌ و ابوالحسن؟ و در هفتاد قضایا تکرار کرد که: لولا علیٌّ لَهَلَکَ عُمَر.

مردی که ایمان او به چهل سالگی بود یا چهل و شش سال ـ علی خلافٍ فیه ـ چنانکه از آن ابوبکر تا به پنجاه دو سالگی، چنان که از آن عمر، زیرا که عمر عمر هفتاد و پنج سال بود، و گویند: شصت و سه، و همچنین از آن عثمان زیاده‌تر بر این، زیرا که عمر وی نود سال بود، و گویند: هشتاد و پنج سال بود؛ حاصل، جمعی که صفت ایشان چنین باشد چگونه مساوی باشند یا افضل از مردی که: لم یُشرک بالله طرفَةَ عینٍ أبداً، و موجب فضل این، این اشیاء است

که گفته شد در شأن علیّ، و از این هیچ یکی در ایشان نبود الاّ که صاحب رسول بودند، و دراین باب نیز علی با ایشان شریک بود، و ادنی صحابه با ایشان مساوی.

و فیه عن کعب الاحبار قال: لمّا أدرک إبراهیم الوفاة جَمَع أولاده و هم یومئذ ستّة ودَعا بتابوت فَفَتَحَهُ و قال: أيُّها الأولاد! انظُروا إلی هذا التابوت. قال: فَنَظَرُوا فی‌ذلک، فَرَأوا بُیُوتاً بعدد الأنبیاء کلِّهم و صورةَ کلٍّ واحدٍ منهم و حِلیتهم و فی آخرهم بیت محمّدٍ من یاقوتة حمرآء، فإذا هو قائمٌ یُصلّی و حولَه أماثل أصحابه و من بین یدیه علیّ بن أبی طالب و سیفُهُ علی عاتقه مکتوبٌ علی جَبینه هذا وصیّ نبیّ و أخوه و ابن عمّه المؤیَّد بنصره و حوله عُمُومته النّقباء و الکواکَبَةُ الخضرآء و هم أنصارُ الله و أنصارُ رسوله یسطع النور من حوافر دوابهم یوم القیامة مثلَ نورِ الشمس فی دار الدنیا، و روی: ثمّ فتح باباً آخر فإذا فیه صورة بیضآء حَسَنُ الوجه، حَسَنُ القامة، یعلق وجهه النّور [۲۹] فقال: هل تَعرِفُون هذا؟ هو محمّد رسول آخر الزمان و محبّی ملّةَ أبیکم.

یعنی: در کتاب مجتبی است روایت از کعب أحبار که او گفت: در آن زمان که ابراهیم را وفات نزدیک رسید، فرزندان خود را جمع کرد ـ و ایشان شش کس بودند ـ و ابراهیم تابوتی بطلبید و آن را بگشود و گفت: ای فرزندان! بنگرید در این تابوت. ایشان در آن تابوت نظر کردند. در وی خانه‌ها دیدند به عدد همه پیغمبران، و صورت پیغمبران و نشان ایشان، و در آخر ایشان خانه محمّد صلّی الله علیه و آله دیدند از یک دانه یاقوت سرخ، و صورت محمّد صلّی الله علیه و آله دیدند که ایستاده بود و نماز می‌گزارد و گرداگرد وی گزیدگان اصحاب وی بودند، و در پیش وی صورت علیّ بن ابی طالب دیدند، و شمشیر وی بر دوش خود گرفته بر پیشانی وی نوشته که: این وصیّ پیغمبر آخر زمان است و برادر وی و پسرعمّ وی، مؤید به نصرت کردن او، و گرداگرد او عَمّان او بودند، مهتران و گزیدگان، و گروهی سبزپوشان، و ایشان یاران خدایند و یاران رسول او، یعنی کسانی که نصرت خدا و رسول دهند. چون روز

قیامت باشد نور سُمّ اسبان ایشان چنان می‌درخشد که نور آفتاب که در دار دنیا می‌درخشد.

و روایتی دیگر چنان است که ابراهیم علیه السلام دری از درهای تابوت بگشود. ناگاه در او صورتی سفیدِ روشنِ نیکو رویِ نیکوقامت که نور روی وی غلبه می‌کرد ومی‌درخشید. ابراهیم گُفت: ای فَرزندان! هیچ می‌دانید و می‌شناسید این‌شخص را؟ این محمّد است صلّی الله علیه وآله پیغمبر آخر زمان و زنده کننده ملّت پدران‌شما تا آخر حدیث.

الخبر الرابع:

روایت کنند که رسول صلّی الله علیه وآله گفت: خیرُ خَلق الله بعدی أبوبکر ثمّ عمر ثمّ عثمان ثمّ علیّ، یعنی: بهترین خلق خدا بعد از من ابوبکر است، پس عمر،پس عثمان، پس علی.

الاشکال علیه:

بدان که مخالف روایت کنند که چون عمر را می‌سنجند به میزان تفضیل به سه کرّه بر ابوبکر راجح آید و اینجا ناقص آمد به چند مرتبه، زیرا که ثُمّ در کلام عرب حرف تراخی و قطع است، پس باید که به چند مراتب نازل‌تر باشد از ابوبکر. پس چون تعارض و تناقض میان حدیثین ظاهر شد، وثوق از هر دو مرتفع شد. پس آنچه مجمعٌ علیه است و میان اهل قبله که: علیٌّ خیرُ البَشَر و من أبی فقد کَفَر معوّل علیه باشد و باقی کِذب وافترا. و نیز حدیث: أقیلونی أقیلونی و لستُ بخیرکم و علیٌّ فیکم، مُکذِّب این حدیث است، زیرا که وی ـ یعنی ابوبکر ـ به حضور مهاجر و انصار اعتراف داد که: من یکی از شما بهتر و فاضل‌تر نیستم، و علی با فضل و کمال و استحقاق کار امامت در میان شما است؛ او را مقدّم دارید؛ و عند المخالف گواهی وی رد نتوان کردن به هیچ حال، زیرا که اگر در این قضیه ردّ شهادت وی کنند، در سایر صُوَر مردودة الأقوال و الأفعال (رد کرده گفتارها و کردارها) [باشد].

سؤال: عادت جمله انبیاء و ائمّه تواضع بودی، و اعتراف به تقصیر عبودیّت در حضرت ربوبیّت، یُمکن که این نیز از آن قبیل باشد.

الجواب عنه: آن تواضع و اعتراف به تقصیر عبودیّت میان بنده و مولی بودی، نه میان بنده و بنده، و کلام ابوبکر از قسم دویّم است نه از قسم اوّل، و شخصی که در اسلام خویش شاک بوده باشد و در نفاق خویشتن بدگمان، چگونه افضل بود از علیّ که لو کُشِف الغطاء ما ازددتُ یقیناً صفت او بود، چنانکه مخالفان گویند: روزی عمر از حذیفه یمانی پرسید، و وی عرّاف المنافقین بودی که: یا حذیفة! ما قال فیَّ رسول الله؟ قالَ حذیفة: لم أک بالّذی أفشی سرّ رسول الله، یعنی: ای حذیفه! چه گفت درحقّ من رسول خدا؟ حذیفه گفت: من نه آن کسم که سِرّ رسول خدا فاش کنم؛ و گویند که: سه کرت از حذیفه پرسید که: وی منافق است یا نه؟

الخبر الخامس:

روایت کنند که رسول صلّی الله علیه وآله فرمود: لاتَجتمع أمَّتی عَلَی الضّلالة، - و روی - أمّتی لاتجتمع علی الضلالة - و روی - علی الباطل [۳۰] یعنی: امّت من جمع نشوند بر ضلالت، و به روایتی که: بر باطل جمع نشوند.

الاشکال علیه:

بدان که ممکن است که این لفظ خبر باشد در معنی نهی، نحو قوله: فَلا رَفَثَ وَلا فُسُوقَ وَلا جِدَالَ فِي الْحَجِّ (بقره:۱۹۷)، یا خود رسول مجزوم گفته باشد و راوی در استماع یا ایراد اعراب سهو کرده باشد، و چون چنین باشد نهی باشد و ایشان مرتکب منهی شده باشد.

و این خبر باطل است و افترا به قتل عثمان عفّان، زیرا که چند هزار مهاجر و انصار جمع شدند متّفقُ اللّفظ والمراد که وی مستحقّ قتل است، و وی را بکشتند و هیچ کس مانع آن نشد. اگر روز اوّل برای بیعت اجماع بود، روز

دویّم برای قتل هم اجماع بود. پس معلوم شد که اجماع ایشان بر باطل بود.

و نیز اجماع کردند به خلافت معاویه و یزید و سایر ملوک بنی امیّه با آن که جمله مخالفان گویند: والشَّجَرَةُ الْمَلْعُونَةَ فِی الْقرآنِ ایشان بودند - یعنی بنی‌امیّه - و مع هذا اجماع کردند به خلافت ایشان، و مع ذلک آن ملاعین اظهار تبرّا و لعنت خاندان محمّد علیهم السلام کردند، و ذرّیّه طاهره را می‌کشتند و فتوی می‌دادند به خون و مال ایشان، و رسول صلّی الله علیه و آله گفت: حُرمةُ مالِ المُسلم کحُرمَةِ دَمِهِ، یعنی: چنان که خون مرد مسلمان حرام است ریختن، مال وی بردن هم‌حرام است. اگر خون بود این است که معلوم شد، و اگر مال بود این است که معلوم است که خمس ایشان باز گرفتند، و اگر قرین عترت بود کتاب خدا بود.

ولید خلیفه که این طایفه اجماع کردند به خلافت او، بفرمود تا قرآن را تیرباران کردند در مقام هدف، و سبب این آن بود که روزی آن لعین برای سببی فال برگرفت از قرآن، این آیه برآمد: وَاسْتَفْتَحُوا وَخَابَ کُلُّ جَبَّار عَنِیدٍ (ابراهیم:۱۵). ثانیاً و ثالثاً هم این فال برآمد. در خشم شد و اشارت کرد به قوّاد و بطارقه تا آن قرآن را به هدف ساختند و تیرها می‌زدند تا پاره پاره شد، و این نظم جمع می‌کرد: *[حیاة الحیوان الکبری: ۱/۱۰۸]*

أتوعدنی بجَبَّار عَنِیدٍ — فَهَا أنَا ذَاکَ جَبَّارٌ عَنِیدُ
إِذَا مَا جِئْتَ رَبَّکَ یَوْمَ حَشْرٍ — فَقُلْ یَا رَبٌ مَزَّقَنِی الْوَلِیدُ

یعنی: تو مرا می‌ترسانی به جبّار عنید؟ این جبّار عنید منم. چون روز قیامت به نزدیک خدای خود برسی بگو که: ولید مرا پاره پاره کرد.

و رسول صلّی الله علیه و آله که از دنیا بیرون می‌شد گفت: إنّی تارکٌ فیکُمُ الثّقَلین کتاب الله و عترتی؛ [مسند احمد: ۱۷/۳] یعنی: دوچیز بزرگ به شما می‌گذارم: کتاب خدا و عترت خود. به زعم خصم اجماع کردند به روز اوّل برای رفع و دفع خمس ایشان و منع و غصب امامت ایشان. روز دویّم اجماع بکردند برای قتل عترت و نهب مال ایشان و أسرِ اهل بیت رسول؛ و روز سیّم

اجماع بکردند برای تمزیق [پاره پاره کردن] قرآن. عجب کاری است و چه شوخ مردم‌اند. إذا لم تستحیی فاصنع ما شئت، یعنی: چون شرم نداری از خدا و خلق، هر چه می‌خواهی بکن. هر روز به سبب اجماع ایشان، رکنی از ارکان دین خراب می‌شد؛ و مع هذا هنوز بر آنند و خواهند بودن و تصدیق آن کردن.

الخبر السادس:

روایت کنند که رسول صلّی الله علیه و آله گفت: **أحفظونی فی أصحابی فإنّهم خیارُ أمّتی**، یعنی: حقّ من نگاه دارید در اصحاب من که ایشان گزیدگان امّت منند.

الاشکال الواردُ علیه:

این حدیث معارض است به حدیث قضاعی، روایةً عن الرّسول أنّه قال: **احفظونی فی عترتی، فإنّهم خیار عشیرتی**، یعنی: قضاعی در *شهاب الاخبار* [ص۳۲۱ چاپ ارموی. به جای «عشیرتی» «أصحابی» آمده است] روایت می‌کند که رسول گفت که: حقّ من نگاه دارید در عترت من که ایشان‌گزیدگان قبیلهٔ منند؛ و صحّت این حدیث مجمعٌ علیه شد از طرفین، و حدیث خصم به انفراد او است بدان؛ و اگر این حدیث مطلق باشد، حفظ معاویه لازم بود، به سبب آن که وی به مذهب خصم صاحب رسول است و کاتب وحی، لکن روزی از روزهای صفّین، بیست و پنج تن بدریان را شهید گردانید و عمّار یاسر از ایشان بود. حقیقت است که در وحی مُنزَل نبود که به روزی بیست و پنج بدری را بکش، و حُجر بن عدی را با پانصد تن بلکه اکثر از مرد و زن را بی‌گناه بکش و بسوزان، بدان سبب که ایشان [۳۱] لعنت عترت رسول نمی‌کردند و بدان رضا نمی‌دادند و در آن باب اظهار کراهت می‌کردند. و در آن وحی که وی می‌نوشت این نیز نبود که حسن بن علی علیه السلام را زهر بده و بکش، و وصیّت به یزید لعین کن به قتل حسین علیه السلام با هفتاد و سه تن نفس زکیّه از عترت رسول و اصحاب رسول و نهب مال ایشان و اسر اولاد اهل بیت عصمت رسول. بی‌شک که این فَعَله او در وحی مُنزَل نبود؛ به زعم خصم نیز. پس وی

مِنْ تِلْقاءِ نَفْسِهِ الْخَبیثَة کرده باشد. و از اینجا معلوم شد که اصحاب، خاصّ است به جمعی معیّن نه عام مطلق، و ما لاکلام است که از اکابر عترت و رئیس و مقدّم ایشان امیرالمؤمنین علی بود و فاطمه علیها السلام، و چنان که عایشه روایت کرد، فاطمه از ابوبکر رنجیده متوفّی شد عَلی ما أوْرَدَهُ محمّد بن اسماعیل البخاری، یعنی چنان که محمّد بن اسماعیل البخاری در صحیح آورده است، به سبب منع میراث رسول از وی و غصب فدک [بخاری: ۴۲/۴: فغضبت فاطمةُ بنت رسول الله صلّی الله علیه و سلم فهجرت أبابکر، فلم تزل مهاجرته حتی تُوُفِّیَت].

پس ابوبکر و عمر و عثمان حدیث احفظونی فی عترتی از رسول استماع و سماع کرده بودند یا نه؟ اگر قِسم دویّم بُود نشاید که رسول، حدیثی چنین مهم به خلفای راشدین خود تبلیغ نکرده باشد یا خود اسماع ایشان نکرده باشد برای قلّت مبالات و التفات به حال ایشان و نه مذهب خصم است، پس لابدّ که اسماع و استماع رفته باشد و ایشان بدان عمل نکرده باشند و ایذای فاطمه کرده تا بر ایشان خشم گرفته از دنیا بیرون شد، تا به حدّی که بخاری گوید: فاطمه علیها السلام وصیّت کرد که، وی را پنهان دفن کنند.

و دلیل بر آن که سماع کرده بودند نه عمل و اعتقاد بدان، آن است که بخاری درصحیح خود گوید: عن ابن عمر عن أبی بکر: ارقبوا محمّدا صلی الله علیه وآله فی أهل بیته، یعنی: ابوبکر گفت: حقّ محمّد صلی الله علیه و آله نگهدارید در نگهداشتن اهل بیت او [بخاری: ۲۱/۵].

ونیز در *صحیح بخاری* [بخاری: ۱۴۵/۵] آمد که گفت: بَعَثَ النّبی صلّی الله علیه و سلم أسامة بن زید فی مرضه الذی تُوُفّی فیها، یعنی: پیغمبر صلّی الله علیه وآله اسامه زید را بفرستاد به جنگ، در بیماری که پیغمبر صلّی الله علیه و آله در آن بیماری وفات یافت. پس گفت: استعمل النبیّ صلّی الله علیه وَسَلّم أسامة، فقالوا فیه؛ فقال النّبی صلّی الله علیه و سلم: قد بَلَغنی أنّکم قُلتم ما قُلتم فی أُسامة و إنّه أحبّ الناس إلیّ.

یعنی: چون پیغمبر صلّی الله علیه وآله اسامه را بدین کار بازداشت، در حقّ

او بعضی صحابه سخنی چند بگفتند. پیغمبر صلّی الله علیه وآله گفت: به من رسید که شما گفتید آنچه گفتید در حقّ اسامه، و او دوست داشته‌ترین مردمان است به نزدیک من.

و او گفت: عن ابن عمر: أنّ رسول الله صلی الله علیه و سلم بَعَث بعثاً و أمّر علیهم أسامة بن زید فطعن النّاس فی أمارته، فقام بها رسول الله فقال: إن تطعنوا فی‌أمارته فقد کنتم تطعنون فی أمارة أبیه من قبل و أیمُ الله لقد کان خلیقاً للامارة و إن کان من أحب الناس إلیّ و إنّ هذا لَمِن أحبٍّ الناس إلیّ بعده [نک: بخاری: ۲۱۳/۴].

یعنی: روایت است از عبداللّه عمر که رسول خدا صلّی الله علیه وآله یک باری لشکر فرستاد به جایی و اسامه زید را امیر آن لشکر کرد. مردمان در امیری وی طعنه زدند. پیغمبر صلّی الله علیه وآله شنید و گفت: اگر شما طعنه می‌زنید بر امیری وی، به حقیقت که شما پیش از وی طعنه زدید در حقّ پدر وی. به حقّ خدا اگر چه او سزاوار امیری بود، و اگر چه دوست‌ترین مردم به نزدیک من، و به درستی که این شخص دوست‌ترین مردمان است پس از او به نزدیک من.

بخاری و مسلم قشیری و جوزقی و شهرستانی صاحب *ملل نحل* آورده‌اند که: رسول صلّی الله علیه وآله جمله صحابه را در لشکر اسامه کرده بود تا به طلحه و زبیر و سعد و سعید و عبدالرّحمن عوف و ایشان تهاون و تقاعد می‌نمودند، و زید اسامه، شحنه به شهر فرستاد و ایشان را به زور می‌آورد و به طرد و ضرب و شتم لشکر را بیرون می‌کرد. چون رسول صلّی الله علیه وآله متوفّی شد، دیگر باره به شهرآمدند، و میان علما مشهور است که رسول به ابوبکر و عمر گفت: نه من به شما گفتم که در لشکر اسامة بن زید بروید؟ ایشان اقامه عذری کردند که: یا رسول اللّه! ما نمی‌خواستیم که خبر تو [۳۲] از شترسواران پرسید، و دل ما این طاقت ندارد که مستخبر خبر صحّت تو از صادر و وارد شنود. بدین سبب رجوع کردیم از لشکر او، و رسول ساعةً

فساعةً می‌گفت: نَفِّذُوا جَيْشَ أُسامَةَ.

حال صحابه این است که به سمع مبارک تو رسید. قومی که مخالفت رسول کنند حال حَيَاتِه، چگونه رعایت ایشان و حفظ رسول در ایشان واجب بود. بلی، هر که حافظ کلام رسول بود و امر و نهی او و احترام او کردن و رضوان به‌وی فرستادن، بلکه صلوات بر وی دادن، چون امیرالمؤمنین علی وسایر بنی هاشم و ابوذر و سلمان و تَبَع ایشان از جمله واجبات دینی است، و مراد رسول صلّی الله علیه وآله خود این طایفه بودند، و دلیل بر این حدیث رسول صلّی الله علیه وآله که قضاعی ایراد کرده است: لایزال طائفةٌ مِن أُمّتی عَلَى الحقّ ظاهرين حتى يأتي أمر اللّه، [مسند احمد: ۳۶۹/۴] یعنی: پیغمبر فرمود که: همیشه طایفه[ای] از امّت من بر حق باشند، و حق را ظاهر کنند تا آن زمان که امر حق تعالی درآید، و نگفت که: کلّ أمتي، یعنی: همه امّت من. بلکه گفت: طایفه‌ای، و طایفه به زعم خصم عدد قلّت را متناوب [کذا: شاید: متناسب] است، و این کلمه ایشان را در باب قبول وصحّت عمل به أخبار آحاد به کار بیاید و مهم بود. پس آن جمع قلیل بنی‌هاشم بودند و هفده تن از اجانب و باقی سی و سه هزار را طایفه نتوان گفتن.

و ابن قتیبه که از علمای اهل سنّت است در کتاب خود آورده که: چون رسول از دنیا بیرون شد، علی با بنوهاشم و هفده تن از اکابر صحابه رافضی شدند و حصر ایشان بکرد که ابوذر و سلمان و عمّار یاسر و مقداد أسود و جابر عبداللّه انصاری و ابو ایّوب انصاری و عبداللّه عبّاس و ابوالهیثم بن تیّهان وعبداللّه مسعود و سعد بن عباده خزرجی و محمّد بن ابی بکر تا آخر هفده تن چه بزرگ شخصی باشد که علی را با این طایفه که هر یکی چراغی، بلکه شمعی بودند در اسلام به رافضی خواند؟ این است اعتقاد که شنیدی؛ لَقَدْ كَانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِأُولِي ٱلْأَلْبَابِ (یوسف:۱۱۱).

و نیز اگر این حدیث صحیح بودی، عثمان، ابوذر غفاری را از شهر نَبراندی با ربذه، و عمّار یاسر را چندان نَبزدی که غشش رسید تا نماز پیشین و دیگر و

شام از وی فوت شد، و عبدالله مسعود را چندان نَبزدی که وی در آن هفته بمرد، و مهاجر و انصار جمع نشدندی به قتلِ عثمان، زیرا که عثمان از جمله صحابه بود، و خالد ولید، سعد بن عباده را نَبکشتی در زمین شام، و سعد از جمله اکابر صحابه بود، و وی هرگز بر ابوبکر و عمر و عثمان بیعت نکرد با جمله خزرجیان.

اگر این حدیث معوّلٌ علیه بودی، ایشان بر ایشان بیعت کردندی، و ایشان بر انکار ایشان منکر بودندی؛ و از اینجا بود که رسول صلّی الله علیه وآله گفت: لاتَرجِعُوا بَعدی کُفّاراً یَضرِبُ بعضُکُم رقابَ بَعض؛ و مع ذلک رسول صلّی الله علیه وآله، امّت را به تعظیم صحابه فرمود، و ایشان محترم بودند، و امّت ایشان را احترام به اقصی غایت می‌کردند، امّا صحابه یک حبّه محبّت عترت نداشتند، و پنداری آیه قُلْ لا أسْأَلُکُمْ عَلَیْهِ أجْراً إلاَّ الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبَی (شوری:۲۳) فراموش کرده بودند که سرهای عترت را در منارها آویختند، و فقاع بر سر آن می‌خوردند، و به قتل عترت و لعنت ایشان افتخار می‌کردند و إنّا فتحنا می‌خواندند، و دعوی کاتب الوحی می‌کردند، و وظیفه ایشان از آیه خمس وَاعْلَمُوا أنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَیءٍ فَأنَّ لله خُمُسَه [انفال: ۴۱] بازمی‌ستاندند، چنان که عثمان چون مروان که طرید رسول بود باز خواند و بر مسلمانان حاکم گردانید و بر ایشان مسلّط بکرد تا آن لعین، استهزاء به اسلام و اسلامیان داشتی، و پدر او حکم لعین را هم باز خواند و خمس مال افریقیّه از غنایم که چندین هزار دینار بود به نصّ خدا حقّ عترت بود به وی داد. مروان را از بیت المال مسلمانان چندان بداد که عدد آن نتوان گفتن، و عترت رسول از گرسنگی قوّت آن نداشتند که حرکت بکنند، و حال فدک همچنین حاصل آیه قُلْ لاأسْألُکُمْ عَلَیْهِ أجْراً [۲۳] مصدّق حدیث ما است، و حدیث ایشان بر طریق اطلاق معارِض بدین چیزها.

بلی، ما گوییم که رسول جمعی صالحان را خواست که ذکر ایشان بیامد که با بنی هاشم بودند، و منه قوله تعالی: إلاّ عِبادَکَ مِنهُمُ المخلَصین؛ و نیز ثعلبی

در تفسیر خویشتن گوید که: جمعی بدریان پیش عمر خطاب آمدند و گفتند: ما در صحراها می‌باشیم و باشد که به یک روز و دو روز آب نیابیم برای نماز، ما را چه باید کردن؟

عمر فرمود که: اگر من در آنجا باشم، ماهی روزگار بگذرد که من ترک نماز می‌کنم و گرد نماز نگردم. این خبر به عمّار ر سید. برخاست وپیش عمر آمد و گفت: یا عمر! یاد داری که ما در صحرا در خدمت رسول صلّی الله علیه و آله بودیم که مرا آنجا احتلام رسید، من در خاک مراغه [غلطیدن در خاک] بزدم. این حال با رسول باز گفتند. رسول صلّی الله علیه وآله تبسّمی بکرد و مرا تیمّمی بیاموخت؟ عمر چون این کلام از وی استماع کرد در خشم شد و رنگ و روی او سرخ گردید و گفت: **ما تقول یا عمّار؟** عمّار چون حدّت و غلبه آن غضب او بدید، بترسید و با تواضع گرفت و طریقه استخلاص به سلامت پیش گرفت و گفت: **یا عمر! إن شئت لم اتفوّه به أبدا**، یعنی: ای عمر! اگرخواهی من هرگز این سخن نگویم. عمر بر سر رضا آمد. عمّار از آنجا بیرون شد. [مسلم: ۱۹۳/۱؛ نسائی: ۱۶۹/۱].

حال اصحاب این است که شنیدی. حفظ جانب و کلام کدام کنیم؟ حدیث عمّار از رسول و نصّ کتاب خدا با آن است که تیمّم بکنند به همه حال، و کلام خلیفه این در حجّت! **لَقَدْ كَانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لأُولِي الأَلْبَابِ** (یوسف:۱۱۱)

و نیز گویند که: عایشه پیش عثمان رفت و طلب معیشت خود کرد دوازده هزار درهم که هر سال ابوبکر و عمر به وی می‌دادند، و گویند: هشت هزار. عثمان گفت: تواولی‌تر نیستی از دیگر زنان رسول. به خدا که به یک حبّه تفضیل ننهم تو را برایشان، و ندهم به تو الاّ حقّ تو. عایشه برنجید و از پیش وی بیرون آمد وگفت: **أُقتلوا نعثلاً أُقتلوا نعثلاً** [طبری: ۴۵۹/۴] **أُقتلوا حرّاق المصاحف**، یعنی: بکشید نعثل را، بکشید نعثل را بکشید، سوزنده مصحف‌ها را؛ و مرادش عثمان بود، و از روی لغت، نعثل کفتار بود و دراز ریش.

صحابه که این کلام از وی شنیدند قصد وی کردند و حرمت و عزّت وی

نداشتند، چنان که از آنِ ابوبکر و عمر داشتندی، و قصد قتل وی می‌کردند تا به آخر وی را بکشتند.

حاصل که رسول گفت به زعم خصم: خُذُوا ثُلث دینکم من عائشة - و روی - ثُلُثَی دینِکم - و روی - دینکم کلّه، [التعجب کراجکی: ۵۴. در باره تردید جدی سنیان در آن بنگرید: کشف الخفاء: ۳۷۵/۱] یعنی: فراگیرید دو دانگ دین خود از عایشه؛ و روایتی دیگر: چهار دانگ دین خود؛ و روایتی دیگر: همه دین خود از عایشه بگیرید. اوّل آن که عایشه با کمال علم به مذهب خصم، نشاید که باطلی کند و یا رخصت دهد به خون کسی که قتل وی شرعاً روا نبود. دویّم که: عثمان از خلفای راشدین بود. چون که نامشروع عملی کند یا کلمه از وی‌صادر شود؟ و ایشان از اصحاب بودند و چنین رفت میان ایشان. چگونه حفظ جانب رسول با هر دو توان کرد؟ لأنَّ اللّه تعالی قال: فَمَاذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلاَّ الضَّلال (یونس:۳۲) یعنی: از برای آن که خدای تعالی فرمود که: نیست بعد از راه حقّ و راستی الاّ گمراهی. پس لازم بود بر عاقل که ترک هر دو بکند و تمسّک به عترت رسول کند و کتاب خدا. کما قال رسولُ اللّه صلی الله علیه وآله: إنّی تارِکٌ فیکُمُ الثَّقَلَین کتابَ الله و عترتی.

و نیز که اگر این حدیث صادق بودی، عایشه و طلحه و زبیر با دوازده هزار آدمی عزم قتل امیرالمؤمنین ومؤمنان صحابه نکردندی که در خدمت وی بودند، که هم عترت بودند و هم صحابه. ازاینجا معلوم شد که ایشان نه حرمت صحابه داشتند، و نه حشمت عترت، و نه به امر خدا قیام نمودند، و نه به سنّت رسول.

صالحانی و شیرازی و ثعلبی و قطّان و سلمانی و اضراب ایشان روایت کنند از ابن عبّاس و غیر وی که رسول صلّی الله علیه وآله روز غدیر خم گفت: أنَا وَلِیُّ المُؤمِنین أولی بهم مِن أنفُسِهِم و أخَذَ بیَدِ علیٍّ و قال: مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ [۳۴] فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاَهُ وَ عَادِ مَنْ عَادَاه.

و فی روایة زید بن علیّ یقول: نزل رسول الله صلّی الله علیه وآله بین مکة و المدینه عند ثمرات خمس دوحات عظام، فَکَنَسَ النّاس ما تحت الثّمرات ثُمّ

أتی رَسُولَ الله و صلّی ثمّ قام خطیباً فحمد الله و أثنی علیه و ذکّر و وعظ و قال ما شآء الله أن یقول، ثمّ قال: أیها الناس إنّی تارکٌ فیکُمُ أمرین لَن تَضِلّوا إن اتّبعتُمُوهما: کتابَ الله و أهلِ بَیتیعِترتی، ثمّ قالَ: أتَعلَمُونَ أنّی أولی بالمُؤمنین مِن أنفُسِهم ثَلَاثَ مرّاتٍ، فقالَ الناس: نعم، فقالَ علیه [السلام]: مَن کُنتُ مَولاه فَعَلیٌّ مَولاه. [نک: بحار: ۱۵۸/۳۷]

یعنی: رسول علیه السلام گفت: من ولیّ مؤمنانم. من اولیتَرم بدیشان از نفس ایشان؛ و دست علی گرفت و فرمود: هر که من مولای وی، پس علی مولای وی. بار خدایا! دوست دار هر که وی را دوست دارد، و هر که وی را دشمن دارد تو او را دشمن دار.

و در روایت زید علی چنان است که وی می‌گوید: رسول خدا میان مکّه و مدینه فرود آمد به نزدیک پنج درخت سمره. به غایت درختانی بزرگ بودند. بعد از آن، مردمان زیر آن درختان برفتند. رسول خدا بدان موضع آمد و نماز گزارد، و برخاست خطبه‌ای آغاز کرد مشتمل بر حمد خدا و ثنای حضرت کبریا وپند و نصیحت و تذکیر مردمان، و بگفت پیغمبر آنچه خدا خواست که وی بگوید. بعد از آن گفت: ای مردمان! من دو چیز در میان شما می‌گذارم که شما گمراه نشوید اگر پیروی این هر دو بکنید: کتاب خدا، و اهل بیت من که عترت منند. بعد از آن گفت که: شما هیچ می‌دانید که من اولی‌ترم به مؤمنان از نفس ایشان؟ تا سه نوبت این سخن بگفت. مردمان گفتند: آری. چنین است که می‌گویی. پیغمبر گفت: هر که من مولای او، علی مولای او.

و سعد وقّاص روایت کرد که ابوبکر و عمر گفتند: أمسیتَ یابن أبی طالب مولی کلّ مؤمن و مؤمنة، یعنی: تو گردیدی، ای پسر ابوطالب! مولای هر مؤمنی ومؤمنه.

و هم صالحانی از روات ثقات روایت می‌کند عن علیّ أنه قال: قَالَ لِی رَسُولُ اللّهِ صلی الله علیه و آله یَوْمَ فَتَحْتُ خَیْبَرَ: وَلاَ أنْ تَقُولَ فِیکَ طَوَائِفُ مِنْ أُمَّتِی مَا قَالَتِ النَّصَارَی فِی عِیسَی بْنِ مَرْیَمَ لَقُلْتُ الْیَوْمَ فِیکَ مَقَالًا لاَ تَمُرُّ

بِمَلاءٍ مِنَ الْمُسْلِمِینَ إلاَّ أَخَذُوا مِنْ تُرَاب قـدمیک - و روی - رِجْلَیْکَ وَ مِن فَضْلِ طَهُورِکَ یَسْتَشْفُونَ بِهِ وَ لَکِنَّ حَسْبَکَ أنْ تَکُونَ مِنِّی وَ أَنَا مِنْکَ تَرِثُنِی وَ أَرِثُکَ وَ أَنْتَ مِنِّی بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَی إلاَّ أَنَّهُ لاَ نَبِیَّ بَعْدِی وَ أَنْتَ تُبرِیءُ ذِمَّتِی وَ تُقَاتِلُ عَلَی سُنَّتِی وَ أَنْتَ فِی الآخِرَةِ أَقْرَبُ النَّاس مِنِّی وَ إِنَّکَ غَداً عَلَی الْحَوْض خَلِیفَتِی تَذُودُ عَنْهُ الْمُنَافِقِینَ وَ أَنْتَ أَوَّلُ مَنْ یَرِدُ عَلَیَّ الْحَوْضَ وَ أَنْتَ أَوَّلُ دَاخِلِ الْجَنَّة مِنْ أُمَّتِی وَ إِنَّ شِیعَتَکَ عَلَی مَنَابرَ مِنْ نُور مُبْیَضَّةً وُجُوهُهُمْ حَوْلِی أَشْفَعُ لَهُمْ فَیَکُونُونَ غَداً فِی الْجَنَّة جِیرَانِی وَ إِنَّ عَدُوَّکَ غَداً یَردنا مُسْوَدَّةً وُجُوهُهُمْ حَرْبُکَ حَرْبِی وَ سِلْمُکَ سِلْمِی وَ سِرُّکَ سِرِّی وَ عَلاَنِیَتُکَ عَلاَنِیَتِی وَ سَرِیرَةُ صَدْرِکَ کَسَرِیرَةِ صَدْرِی وَ أَنْتَ بَابُ عِلْمِی وَ إِنَّ وُلْدَکَ وُلْدِی وَ لَحْمَکَ لَحْمِی وَ دَمَکَ دَمِی وَ إِنَّ الْحَقَّ مَعَکَ وَ الْحَقَّ عَلَی لِسَانِکَ وَ فِی قَلْبِکَ وَ بَیْنَ عَیْنَیْکَ وَ أَنَّ الْإِیمَانَ مُخَالِطٌ لَحْمَکَ وَ دَمَکَ کَمَا خَالَطَ لَحْمِی وَ دَمِی وَ إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ أَمَرَنِی أَنْ أُبَشِّرَکَ أَنَّکَ وَ عِتْرَتَکَ فِی الْجَنَّة وَ أَنَّ عَدُوَّکَ فِی النَّار لاَ یَرِدُ عَلَیَّ الْحَوْضَ مُبْغِضٌ لَکَ وَ لاَ یَغِیبُ عَنْهُ مُحِبٌّ لَک [بحار: ۳۸/ ۲۴۷]

یعنی: علی علیه السلام فرمود که: درروز فتح خیبر که در خیبر بکندم، پیغمبر صلّی الله علیه وآله مرا گفت: اگر نه آن بودی که گروهی چند از امّت من در حقّ تو بگویند آنچه ترسایان گفتند در حقّ عیسی مریم، در حقّ تو سخنی گفتمی که به هیچ گروهی از مسلمانان نبگذشتی الاّ که خاک قدم [تو] برگرفتندی، و فضله آب طهارت تو برگرفتندی و بدان شفا طلب کردندی و شفای خود از آن یافتندی، ولکن تو را بس است که تو از من باشی و من از تو باشم. تو از من میراث گیری و من از تو میراث گیرم، و تو از من به منزله هارونی از موسی [۳۵] الاّ آن است که بعد از من هیچ پیغمبری نباشد، و تو ذمّه من بری کنی، و دَین من ادا کنی، و بر سنّت من قتال و جهاد کنی، و در آخرت نزدیکترین مردمان به من تو باشی، و خلیفه من بر حوض کوثر فردای قیامت تو باشی. منافقان را از آن حوض دور می‌کنی و می‌رانی از آن، و اوّل کسی که

بر کنار حوض به من فرود آید تو باشی، و اوّل کسی که از امّت من در بهشت رود تو باشی، و شیعه تو روز قیامت بر منبرهای نور باشند سفید روشن روی، و همه روی به من کرده باشند و گرداگرد من ایستاده، من از برای ایشان شفاعت کنم. پس ایشان فردا در بهشت همسایگان من باشند، و دشمنان تو روز قیامت که درآیند همه سیاه‌روی باشند، و به درستی که جنگ با تو جنگ است با من، و صلح با توصلح است با من، و سرّ تو سرّ من است، و آشکارای تو آشکارای من است، و راز سینه تو همچنان است که راز سینه من، و تو در علم منی، و فرزندان تو فرزندان منند، گوشت تو گوشت من، و خون تو خون من است، و به درستی که حقّ و راستی و صواب با تو است، و بر زبان تو است، و در دل تو و میان هر دو چشم تو است، و ایمان به گوشت و خون تو چنان آمیخته است که به گوشت و خون من؛ و خدای ـ عزّوجلّ ـ مرا فرمود که بشارت دهم تو را که، تو و عترت تو در بهشت باشید، و دشمنان تو در دوزخ، و به حوض کوثر هیچ دشمنی از آن تو نیاید، و هیچ دوستی از آنِ تو از آن حوض غایب و دور نباشد. یعنی همه دوستان تو از آن بیاشامند.

و در کتاب مجتبی آمده است که، چون آیه انّما ولیّکُمُ الله و رُسُولُه نازل شد، رسول بفرمود تا خلق حاضرشدند، و رسول بر منبر آمد و خطبه برخواند و به آخر خطبه گفت:

«اتَّقُوا اللّهَ حَقَّ تُقاتِهِ» «فلا تَمُوتُنَّ إلاَّ وَ أنْتُمْ مُسْلِمُونَ» «وَ اعْلَمُوا أنَّ اللّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ» [أيُّهَا النَّاسُ] إنَّهُ سَيَكُونُ بَعْدِي قَوْمٌ يَكْذِبُونَ عَلَيَّ [فَلاَ تَقْبَلُوا مِنْهُمْ ذَلِكَ وَ أُمُورٌ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي يَزْعُمُ أهْلُهَا أنَّهَا عَنِّي] وَ مَعَاذَ اللّهِ أنْ أقُولَ عَلَى اللّهِ إلاَّ حَقّاً أو أفوه بأمره الاّ الصدق وَ مَا آمُرُكم إلاَّ بِمَا أمَرَنِي بِهِ وَ لاَ أدعوكم إلاَّ إلَيْهِ وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أيَّ مُنْقَلَب يَنْقَلِبُونَ

قَالَ فَقَامَ إلَيْهِ عُبَادَةُ بْنُ الصَّامِتِ فَقَالَ: مَتَى ذَلِكَ يَا رَسُولَ اللّهِ وَ مَنْ هَؤُلاَءِ عَرِّفْنَاهُمْ لِنَحْذَرَهُمْ؟ فَقَالَ: أقْوَامٌ قَدِ اسْتَعَدُّوا لها مِنْ يَوْمِهِمْ هَذَا وَ سَيَظْهَرُونَ لَكُمْ إذَا بَلَغَتِ النَّفْسُ مِنِّي هَاهُنَا وَ أوْمَأَ بِيَدِهِ إلَى حَلْقِهِ.

فَقَالَ لَهُ عُبَادَةُ بْنُ الصَّامِتِ: إِذَا كَانَ كَذَلِكَ فَإِلَى مَنْ يَا رَسُولَ اللَّهِ؟ قَالَ: فَإِذَا كَانَ ذَلِكَ فَعَلَيْكُمْ بِالسَّمْعِ وَ الطَّاعَة لِلسَّابِقِينَ مِنْ عِتْرَتِي الاخِذِينَ عَن نُبُوّتي فَإِنَّهُمْ يَصُدُّونَكُمْ عَنِ الْبَغْيِ وَ يَهْدُونَكُمْ إِلَى الخير و هم أهل الْحَقّ و معادن الصدق يُحْيُونَ فيكم الكتاب و السنة و يُجنّبونكم الإلحادُ و الفِتنة وَ يَقْمَعُونَ بِالْحَقّ أَهْلَ الباطل وَ لايميلون مع الجاهل الذاهل [يَزُولُونَ مَعَ الْحقّ حَيْثُ مَا زَالَ فَلَنْ يُخَيَّلَ إِلَيَّ أَنَّكُمْ تَعْمَلُونَ وَ لَكِنِّي مُحْتَجٌّ عَلَيْكُمْ إِذَا أَنَا أَعْلَمْتُكُمْ ذَلِكَ فَقَدْ أَعْلَمْتُكُمْ] أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى خَلَقَنِي وَ خلق أَهْلَ بَيْتِي مِنْ طِينَة لَمْ يَخْلُقْ مِنْهَا غَيْرَنَا، كُنَّا أَوَّلَ مَن ابْتَدَأَ مِنْ خَلْقِهِ فَلَمَّا خَلَقَنَا نوّر بنُورنَا كُلَّ ظُلْمَة وَ أَحْيَا بنَا كُلَّ طِينَة طَيِّبَة [وَ أَمَاتَ بِنَا كُلَّ طِينَة خَبِيثَة] ثُمَّ قَالَ: هَؤُلاءِ خِيَارُ امّتي وَ حَمَلَةُ سرّي وَ خُزَّانُ عِلْمِي وَ سَادَةُ أَهْلِ [السَّمَاءِ وَ] الأَرْضِ الداعون الى الحقّ، المخبرون بالصدق، غير شاكّين و لا مُرتابين و لا ناكصين و لا ناكثين، هَؤُلاءِ الهداة الْمُهْتَدُونَ، الأئمةُ الراشدون، الْمُهْتَدَى مَنْ جَاءَنِي بِطَاعَتِهِمْ وَ وَلايَتِهِمْ [أَولَجْتُهُ جَنَّتِي وَ كَرَامَتِي] و الضالّ من عدل عنهم وَجَاءَنِي بِعَدَاوَتِهِمْ، حبّهم إيمان و بغضهم نفاق، هم الأئمة الهادية و عرى الاحكام الواثقة، بهم ينمى الأعمال الصالحة وصية الأولين و الاخرين و الأرحام التي أقسمكم الله بها إذ يقول « وَاتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي تَسَاءَلُونَ بِهِ وَالْأَرْحَامَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَيْكُمْ رَقِيباً» (نساء:١) ثم ندبكم إلى حبهم فقال: « قُلْ لا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلاَّ الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى» (شورى:٢٣) هم الذين «أذهب الله عنهم الرجس و طهرهم» من النجس الصادقون إذ نطقوا، الْعَالِمُونَ إِذَا [٣۶] سُئِلُوا وَ الْحَافِظُونَ لِمَا اسْتُودِعُوا، جمعت فيهم الخصال العَشر لم تجتمع إلاّ في عترتي و أهل بيتي: الْعِلْمُ وَ الْحِلْمُ وَ الْحُكْمُ وَ اللُّبُّ وَ النُّبُوَّةُ وَ الشَّجَاعَةُ وَ الصِّدْقُ وَ الصَّبْرُ وَ الطَّهَارَةُ وَ الْعَفَافُ فَهُم كَلِمَةُ التَّقْوَى وَ سَبِيلُ الْهُدَى وَ الْحُجَّةُ الْعُظْمَى وَ الْعُرْوَةُ الْوُثْقَى هُم أولياءكم عن قَول ربّكم و عن قول ربّي ما أمرتكم، ألا من كنتُ مولاه فعليٌّ مولاه اللهم والِ مَن والاه و عادِ مَن عاداه واخذُل من خَذَلَه وانصُر من نَصرَه، ثمّ قال: أوحى إليَّ ربّي فيه ثلثاً : إنّه سيّدُ المسلمين وَ إمامُ المتقين و قائدُ الغرّ المحجّلين و قد بلّغت عن ربّي ما أُمرت و استودعهم الله فيكم وأستغفرالله لي و لكم.

[نک: بحار: ۳۷۴/۱۶ با تفاوت بسیار که مواردی از اضافات در کروشه افزوده شده است.]

یعنی: ای مردمان! از خدا بترسید سزاوار ترسیدن، و نباید که بمیرید الاّ در حالت اسلام، و بدانید که خدای تعالی به همه چیزی دانا و آگاه است؛ و زود باشد که پس از من گروهی چند پیدا شوند دروغ‌ها بر من نهند و از من بازگویند که من گفتم، و مردمان از ایشان قبول کنند، و معاذ اللّه که من حق گفتم، و حقّ و راست گویم، و نفرمودم شما را الاّ آنچه حق تعالی مرا فرمود، و نخواندم شما را الاّ به آنچه حق تعالی گفت، و زود باشد که ظالمان امّت من در درکات دوزخ مآب و مرجع خود ببینند.

چون پیغمبر صلّی الله علیه وآله این بگفت، عبادة صامت برپای خاست و گفت: یا رسول اللّه! این کی باشد، و این گروه که دروغ‌ها بر تو بندند کیستند؟ ما را آگاه کن تا ازیشان حذر کنیم و بپرهیزیم.

پیغمبر صلّی الله علیه وآله فرمود: قومی چند باشند که امروز کارسازی آن می‌کنند، و زود باشد که ظاهر کنند وقتی که جان من بدینجا رسد و اشاره کرد به دست خود به حلق خود، یعنی چون مرا وفات رسد این چیزها ظاهر کنند.

عباده گفت: چون چنین باشد ما پناه به که دهیم [بریم] ، و دست در که آویزیم؟

پیغمبر صلّی الله علیه و آله گفت: شما پناه به سابقان عترت من دهید که علم از نبوّت من فرا گرفته‌اند، و مطیع و فرمان‌بردار ایشان باشید، و دست در ایشان زنید که ایشان شما را از طریق ضلالت باز دارند و به راه خیر و صواب دعوت کنند، و ایشان اهل حقّند، و معدنِ صدق کتاب خدا و سنّت من. ایشان محافظت کنند و شما را از الحاد و بدعت دور دارند، و اهل باطل را خوار و ذلیل کنند به راستی و حقّ، و میل به اهل جهل و غفلت نکنند. ای مردمان! خدای تعالی مرا و اهل بیت مرا از اصل و طینتی آفرید که جز ما را از آن اصل و طینت نیافرید. اوّل چیزی که خدا آفرید، نور ما بود، وچون خدای تعالی نور

ما بیافرید، به نور ما هر ظلمتی روشن کرد و به وجود ما هر طینتی طیّبه را زنده گردانید. بعد از آن فرمود که: این اهل بیت من، گزیدگان امّت منند. حاملان اسرار منند، و خازنان علم من، و مهتران اهل آسمان و زمین‌اند. دعوت‌کنندگان به راه حقّ، و خبر دهندگان به صدقند. نه در مقام شک و ریب‌اند و نه از آن جمله که از راه حق برگردند، و عهد خدا و رسول بشکنند. این گروه که اهل بیت منند هادیان مهدی و ائمّه راشدین‌اند که مردمان به نور هدایت و رشد و امامت ایشان راه یابند. راه راست یافته آن است که روز قیامت با طاعت و محبّت و متابعت ایشان به پیش من آید، وگمراه آن کس است که ازیشان برگردد، و روز قیامت با عداوت و بغض ایشان به پیش من آید. محبّت ایشان ایمان است، و بغض و دشمنی ایشان نفاق است. ایشان امامان و راه‌نمایندگان راه حقّند، و بندهای استوار احکام شریعت‌اند. با ایشان درخت اعمال صالحه در نشو و نما است و افزون می‌شود و بالا می‌گیرد نه به دیگری. ایشان آن طایفه‌اند که خدای تعالی امر کرده است خلق اوّلین و آخرین را به محبّت ایشان، و تأکید فرموده در باب مودّت ایشان. اوّلینان و آخرینان را، ایشانند آن ارحام که خدا قسم یاد فرموده بدان آنجا که می‌فرماید حق تعالی: **واتّقُوا الله الذی تسآئلون به و الارحام. الایة.** بعد از آن شما را به محبّت و دوستی ایشان دعوت کرد و فرمود: **قل لا أسئلکم [۳۷] علیه أجراً الاّ المودة فی القربی**، یعنی: یا محمّد! بگو که: نمی‌خواهم و نمی‌طلبم از شما بر این تبلیغ و رسالت و سخن حق به شما رسانیدن مزدی الاّ مودّت و دوستی خویشان من، که مراد بدان اهل بیت معصوم‌اند وفرزندان ایشان؛ و پیغمبر صلّی الله علیه وآله فرمود: این قربا و خویشان آنانند که خدای تعالی غبار رجس معصیت و گناه و ناشایست از دامن وجود ایشان دور کرده است و ایشان را طاهر و مطهّر و معصوم گردانیده. صادقانند، چون سخن گویند. عالمانند، چون از ایشان سؤال کنند. نگاه دارندگان ودیعه‌های خدا و رسول‌اند؛ و ده خصلت خدای تعالی ما را داده که پیش از ما و پس از ما کسی را نداده: حلم و علم و نبوّت و عقل و

سخاوت و شجاعت و راست‌گویی و طهارت و پارسایی و حکمت. اهل بیت من کلمه تقوی‌اند، و راه‌های حق و راستی‌اند، و حجّت عظمی و عروة وثقی‌اند، و ایشان اولیای شمااند، و من‌هر چه شما را بدان فرمودم از قول خدای من و خدای شما بود. آگاه باشید که هر کس را که منم مولای او، پس علی مولای او است. بار خدایا! دوست دار هر که وی را دوست دارد، و دشمن دار و مخذول کن هر که وی را مخذول کند، و نصرت کن هر که وی را نصرت کند. بعد از آن فرمود که: خدای من وحی کرد به من سه بار که: او سیّد مسلمانان است، و امام متّقیان است، وپیشوای قومی است که ایشان را روز قیامت روی و دست و پای نورانی بود از اثر وضو، و ایشان را می‌رساند تا به بهشت. به حقیقت که رسانیدم آنچه حق تعالی مرا فرمود، و اهل بیت خود را به شما سپردم، و استغفار می‌کنم از برای خود و شما.

پس ای مؤمن صادق و ای فاسق منافق! بیا و نظر کن بعین الاعتبار لا بعین الاغترار و الاکفهرار [ترش رو شدن] و الاصفرار الوجه و الاحمرار که رسول صلّی الله علیه و آله به اصحاب چه گفت؟

اوّل: در باب افتراء اخبار بر وی. دویّم: قبول خلق آن مفتریات ازایشان. سیّم: وعید ظالمان عترت و سوء حال ایشان در آخرت. چهارم: چون روح پاک او به خلق او رسد انتقام اولاد و عداوت ایشان اظهار کنند. پنجم: که امروز این مکیده طبخ می‌کنند و این خدیعه ساز می‌دهند. ششم: که به عقب سؤال سایل فرمود که: چون چنین باشد، متابعت سابقان عترت من کنید، یعنی امیرالمؤمنین علی علیه السلام. آن چه با او رفت، یعنی با خاندان، اگر به خدا که هرگز مسلمی با هیچ یهودی یا نصرانی نکند؛ و امام معظّم شافعی مطّلبی گوید: شعر: [بحار: ۴۵،۲۷۴]

تَأوّب همّی و الفؤاد کئیب　　و أرقّ نومی والرّقاد غریب
و مما نفی نومی و شیب لمتی　　تصاریف أیّام لَهنّ خطوب

فمن مبلّغ عنّی الحُسین رسالة | و إن كرهتها أنفس و قلوب
قتيلا بلا جرم كأن ثيابه | صبيغ بماء الأرجوان خضيب
و للسيف إعوال و للرمح رنة | و للخيل من بعد الصهيل نحيب
تزلزلت الدنيا لآل محمد | و كادت لها صم الجبال تذوب
و غارت نجوم و أقشعرت كواكب | و هتک أستار و شق جيوب
هم شفعائي يوم حشري و محشري | و حبهم للشافعي ذنوب
لئن كان ذنباً حبّ ل محمد | فذلک ذنب لست منه أتوب
يصلّي على المَهدي من آل هاشم | و يغزى بنوه إن ذا لعجيب

یعنی: غم و اندوه من بازآمد، و دل اندوهناک است، و خواب از من برفت، وآسایش از من دور شد.

و از آنچه به خواب من دور کرد و مرا پیر گردانید و موی سرم سفید کرد گردش‌های روزگار است و محنت‌های آن.

کیست که از من رساله و نامه‌ای به حسین علی رساند، و اگرچه نفس‌ها و دل‌ها این معنی را نخواهند.

سیّدی که وی را به ظلم و بی‌گناه کشتند. گوییا که جامه‌های وی به آب ارغوان رنگین سرخ کرده‌اند،

که به سبب این مصیبت، شمشیرها ونیزه‌ها و اسبان را گریه و ناله و اندوه است،

و از برای مصیبت آل محمّد زلزله و غلغله و ولوله در دنیا افتاده، و نزدیک است که کوه‌های سخت با عظمت از این مصیبت همچون نمک گداخته شود،

و آفتاب و ماهتاب و دیگر ستارگان از مقام خود زایل گردند، و پرده‌ها دریده، گریبان‌ها شکافته گردد.

آل محمّد شفاعت‌کنندگان منند روز حشر و قیامت، و دوستی ایشان مر شافعی را گناه است.

اگر گناه، دوستی آل محمّد است، آن گناهی است که من که شافعی‌ام از آن توبه نخواهم کرد.

درود و صلوات بر محمّد مصطفی می‌فرستند، و بافرزندان وی جنگ و کارزار می‌کنند. به حقیقت که این چیزی [۳۸] بس عجیب است.

ای شقیّ غوی و ای فاسق منافق! اگر از عاشق صادق و محبّ موافق استماع حقّ نمی‌کنی برای منع و سوء توفیق «صمٌّ بکمٌ عمیٌ» باری از امام شافعی قبول کن و بشنو که امام سنّیان و محبّ امام شیعیان چه می‌گوید؛ و دِعبل خُزاعی در این باب رمزی می‌گوید: شعر:

لا أضحَکَ اللّه سن الدّهر أن ضحکت　　و آل أحمد مظلومون [مطرودون] قد قهروا
مشرّدون حیاری لا نصیر لهم　　کانهم قد جنوا ما لیس یغتفروا

یعنی: خدای تعالی مخنداناد روزگار را و دندان وی را به خنده ظاهر مکناد! وآل محمّد مظلوم و مقهور باشند.

همه آل محمّد را از شهر خود دور کردند وبراندند، و ایشان سرگشته، هیچ یاری نیست ایشان را و یاوری. گوییا که اهل‌بیت محمّد گناهی کرده‌اند که آن گناه را نمی‌توان آمرزید. [نک: الحقائق الوردیه: ۳۵۷/۲]، الاخر؛ شعر:

إنّ الیهود بحبّهم لنبیّها　　آمنوا بوائق دهرها الخوان
و ذرو الصلیب بحبّ عیسی　　أصبحوا یمشون زهراً فی قُری نجران
والمؤمنون بحبّ آل محمّد　　یرمون فی الافاق بالبُهتان

یعنی: به درستی که جهودان به سبب محبّت پیغمبر خود ـ موسی ـ در امانند از محنت‌های روزگار.

خداوندان چلیپا که ترسایانند به سبب محبّت عیسی از سر تکبّر و ناز و نعمت در دیه‌های نجران ایمنند و کسی را با ایشان کاری نه.

و مؤمنان به سبب محبّت، آل محمّد را در عالم پراکنده گردانیده و هر جا که می‌روند بهتان بر ایشان می‌نهند و ایشان را می‌رنجانند. لشافعی شعر:

یا راکبا قف بالمحصّب من مِنی　　و اهتف بقاعد خیفها و النّاهض

سحرا إذا فاض الحجیج من الصفا | فیضا کملتطم الفرات الفائض
و أعلمهم أن التشیع مذهبی | حقا و لست بما أقول بناقض
إن کان رفضا حبّ آل محمد | فلیشهد الثقلان أنّی رافضی

مفهوم این ابیات آن است که: ای مرد سوار! تو بایست در مِنیََ به مقام محصّب و آواز کن به کسانی که در مسجد خیف نشسته‌اند و آن‌ها که برخاسته‌اند.

در وقت سحری که حاجیان از کوه صفا بازگردیده باشند، یعنی در مجمعی چنین، ایشان را آواز کن و بیاگاهان ایشان را که،

شیعه‌گری مذهب من است، و این سخن که می‌گویم از آن بر نمی‌گردم.

اگر رافضی‌گری دوستی‌آل محمّد است باید که آدمیان و پریان گواهی بدهند که من رافضی‌ام. [*تاریخ دمشق*: ۲۰/۹ بدون بیت سوم]

مصنّف این کتاب، **حسن بن علی بن محمّد بن الحسن الطّبری المازندرانی** گوید که، در سنه ثلث و سبعین و ستمآئة [۶۷۳] در شهر اصفهان اتّفاق حضور افتاد در عشر محرّم روز دهم به وقت زوال. جمعی علما و فقرا و صلحای آن شهر را دیدم که لباس‌های نو و قیمتی پوشیده، سر و ریش به شانه کرده، سرمه درچشم کرده، و دست‌ها و پای‌ها در حنا گرفته به دلال و تبختر و مضاحک به صورت جمعی که به عروسی روند. می‌خرامیدند و از طرب و فرح و خرّمی می‌پریدند. چون بدان صفت نظر ایشان بر من افتاد، جمله خجل و خاکسار شدند و خضاب دست و پای از من پنهان و مخفی می‌کردند، امّا به لباس‌های عروس و سرمه چشم هیچ نتوانستند کردن.

این است مسلمانی و حفظ بساط نبوّت در عترت. روزی که رسول را تعزیت است و ماتم، ایشان را عروسی است و تهنیت و فرح. عجب اگر از ما که شیعه رسول و اهل بیت اوییم حیا نیست، باری بایستی که از اهل کتاب ــ یهود و نصاری ــ حیا بودی، و از روان پاک مصطفی و مرتضی و فاطمه

زهرا علیها السلام حیا بودی. نعوذ باللّه من سُوءِ التّوفیق والخِذلان والْحمدُ للّه علی ما هدانا و ما کنّا لِنَهتَدیَ لَولا أن هَدانا اللّه والحمد للّه علی کَلّ حالٍ.

الخبر السابع:

روایت کنند که رسول گفت: إنّا مَعاشِرَ الأنبیاء لا نَرث و لانُوَرِّث و ما تَرَکناه صَدَقةً، یعنی: به درستی که ما جماعت پیغمبران میراث نمی‌گیریم از دیگری و از ما میراث نگیرند و هر چه بگذاریم آن صدقه باشد.

الاشکال علیه:

در ولایت مازندران عامّه به افواه گویند که هر که مناره خواهد دزدیدن، اوّل چاهی به قدر آن به دست آرد، اختبا و اختفای آن را؛ و این معنی بعینه در کلام مجید: وَ لا رَطْبٍ وَلا یَابسٍ إلاّ فِی کِتَاب مُبِین (انعام:۵۹) انزله شد. حیث قال: و لو أرادوا الخروجَ لأعدّواً لَه عُدّة. لابدً هر که خواهد که عترت رسول را منکوب گرداند، و اخماس عالم از ایشان باز ستاند، و املاک ایشان به غصب به دست فرا گیرد، کمتر از این نشاید بود. هم علّتی و سببی از بهر خوف عامّه به دست نباید نهادن، امّا شایستی [۳۹] که چون چنین سیئه را مرتکب خواستند شدن، افترا بر رسول نکردندی و ازحدیث سَیَکثُرُ عَلَی الکَذِبَة و مَن کَذِبَ عَلَیَّ مُتَعَمِّداً فَلیَتَبَوّأ مقعَدَهُ مِنَ النار خوفی حاصل شدی ایشان را. ظنّم چنان است که آن طایفه از آن جماعت بودند که ایشان را دهری گویند، و به حشر و بحث و ثواب و عقاب اعتقادی و تصدیقی ندارند، و گویند: وَمَا یُهْلِکُنَا إلاَّ الدَّهْرُ (جاثیه:۲۴) لکن در صورت بهانه می‌بایست، وسیله به مفتریات ساختند کما قال: اتَّخَذُوا أیْمَانَهُمْ جُنَّةً فَصَدُّوا عَنْ سَبیلِ اللّهِ (مجادله:۱۶)؛ و جمعی دیگر بر آن اهانت کردند، کما قال اللّه تعالی: وَقَالَ الَّذینَ کَفَرُوا إنْ هَذَا إلاَّ إفْکٌ افْتَرَاهُ وَأعَانَهُ عَلَیْهِ قَوْمٌ آخَرُونَ فَقَدْ جَاءُوا ظُلْماً وَزُوراً (فرقان:۴) امّا جرم ایشان نبود، بلکه جرم دیوار خانه پدر بود و شیطان که شریک پدر وی شده بود. کما قال: وَشَارِکْهُمْ فِی الأمْوَالِ والأوْلادِ (اسراء:۶۴)

و امام صالحانی شافعی المذهب این باب نوشته است و نقل وی گفته شد، و أورد هذه الابیات فی کتاب *المجتبی*؛ وهمچنین امام ابوسعید محمّدبن أحمد بن حسین النیشابوری به روایات عالیه اسناد کند به علی زین العابدین این ابیات را، و وی در سنّ هفت یا هشت سالگی بود. شعر:

لَنَحْنُ عَلَی الْحَوْضِ رُوَّادُهُ — نَذُودُ وَ نَسْقِی وُرَّادَهُ
وَ مَا فَازَ مَنْ فَازَ إلاَّ بِنَا — وَ مَا خَابَ مَنْ حُبُّنَا زَادُهُ
وَ مَنْ سَرَّنَا نَالَ مِنَّا السُّرُورَ — وَ مَنْ سَاءَنَا سَاءَ مِیلاَدُهُ
وَ مَنْ کَانَ ظالمنا حَقَّنَا — فَیَوْمُ الْقِیَامَةِ مِیعَادُه

روی: فإنّ القیامة. [بحار: ۴۶/ ۹۶ در بیت آخر به جای «ظالمنا» «غاصبنا» آمده است].

مفهوم این ابیات آن است که امام زین العابدین فرمود که: ما که اهل بیتیم بر کنار حوض کوثر باشیم. دشمنان خود را از آنجا می‌رانیم و دور می‌کنیم، و دوستان خود را به آنجا فرود می‌آریم؛

و نیکبخت باشند جماعتی که به آنجا فرود آیند، و ظفر و فیروزی نیافت هیچ کس الاّ به محبّت ما، و نا‌امید و بی‌بهره نباشد آن کس که توشه او در راه قیامت محبّت ما باشد؛

و هر که شادی به ما رساند از ما شادی یابد، و هر که ما را اندوهناک کند و بدی به مارساند به سبب بدی ولادت وی بود، یعنی شیطان با پدر او شریک بوده باشد در صحبت با مادر او. صدق اللّه حیث قال: اسْتَحْوَذَ عَلَیْهِمُ الشَّیْطَانُ فَأَنْسَاهُمْ ذِکْرَ اللّهِ (مجادله:۱۹).

بدان که مخالف و مؤالف روایت کرده‌اند که رسول صلّی الله علیه و آله گفت: إذا وَرَدَ عَلَیکُم منّی حَدیثٌ فَاعرِضُوا عَلی کِتابِ الله فإن وافَقَ فَاقبَلُوه و إلاّ فَرُدُّوهُ عَلَی الحائِطِ، یعنی: چون به شما رسد حدیثی از آن من، آن حدیث را با کتاب خدا مقابله کنید و بر او عرض کنید. اگر موافق کتاب خدا بود قبول کنید،

و اگر موافق نباشد بر دیوار نهید. بنابراین ما این حدیث را عرض کردیم بر کتاب خدای ـ عزّوجلّ ـ یافتیم که مخالف کتاب آمد، حیث قال: وَ وَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُدَ (النمل:۱۶) یعنی: میراث گرفت سلیمان از داود.

و قال فی زکریّا و یحیی: يَرِثُنِي وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ وَاجْعَلْهُ رَبِّ رَضِيّاً (مریم:۶).

و قال اللّه تعالی: يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلادِكُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنْثَيَيْنِ (نساء:۱۱) تا آخر آیات مواریث.

امّا معذور می‌باید داشتن مگر که مفتری قرآن نیز ندانست چنان که سنّت رسول ندانست، حیث قال لعلیٍّ فی حدیث خیبر: ولکن حَسبُک أن تکون منّی و أنا منک، ترثنی و أرثک، و أنتَ منّی بمنزلة هارون من موسی الاّ أنّه لا نبیَّ بعدی.

پس اگر این جمع بدین آیات و احادیث عالم نبودند لایق تقدّم برای خلافت بر بنی هاشم نبودند، و اگر عالم و خبیر بودند، وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ (مائده:۴۷)؛ و فی موضع آخر: فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ (مائده:۴۵)؛ و فی آخر: فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ (مائده:۴۴).

و در *صحیح بخاری* [۱۴۴/۵] آمده: ما ترک رسول الله دیناراً و لا درهماً و لا عبداً و لا أمة الاّ بغلته البیضاء التی کان یرکبها و سلاحه و أرضاً جَعَلَها لابن السبیل صَدَقَةً، یعنی: رسول خدا که وفات کرد هیچ چیز نگذاشته بود، نه دینار و نه درهم و نه بنده و نه کنیزک، الاّ استری سفید که پیغمبر صلّی الله علیه وآله بر او نشستی [۴۰] و سلاح خود و زمینی که آن را صدقه گردانیده بود از برای غریب ورهگذری.

و مسلّم که زمین را به صدقه ابن السّبیل کردند. بغله و سلاح، تَرَکه بماندند به میراث. و به اتّفاق چون رسول صلّی الله علیه وآله متوفّی شد، سلاح او و مرکوب او و لباس او جمله فاطمه و علی برگرفتند و هیچ صحابه‌ای معارض استرداد آن نشد. پس اگر حدیث صدق بودی، بایستی که اجماع و اتّفاق

کردندی به استرداد آن چیزها، بلکه بشری معارض آن نشد.

پس معلوم شد که این حدیث از جمله مفتریات است، و از طریق استثنا چنان مفهوم می‌شود که آن زمین صدقه ابن السّبیل بود بعد از وفات او و این حکم وصیّت دارد. چون رسول را مخلّفات بسیار نبود، پس آن زمین باید که ثُلُثَی ماضی باشد و باقی ترکه. سُبحانَکَ هذا بُهتانٌ عظیمٌ.

و هم بخاری [۲۳۱/۳] گوید که: تُوُفّیَ النَّبیُّ و درعه مَرهونةٌ عند یهودی بثلاثین درهماً، یعنی: پیغمبر صلّی الله علیه و آله وفات کرد و زره او به گرو بود پیش جهودی به سی درم. یقین است که رهن برای وثیقه، مال باشد تا اگر راهن از ادای مال عاجز آید یا معطّلی کند مرتهن مال خود را از آنجا استیفا کند. چون رسول متوفّی شد، آن درع موقوف بود. در آن حال، متروکِ رسول نبود، و چون مسترد شد به ادای مال مرهون به ملک کسی دیگر نتواند شدن مگر میراث بود، و دلیل بر آن که سلاح و خاتم و هر چه او را بود فاطمه و أمیرالمؤمنین علیّ علیهما السلام برگرفتند.

قول امام فاضل سعد الدّین صالحانی و محمود بن محمّد الاصفهانی نقلا من کتاب *المجتبی* عن شعبة [شاید: شیخه] ابن خُلَید الخائل [؟] عن أبیه، قال:

کنتُ بین یدی أمیرالمؤمنین واقفاً علی طرف مسجد رسول الله صلّی الله علیه وآله بعد وفاته، فخرج أمیرالمؤمنین علیه السلام و سلمان الفارسی وأبوذر غفاری و مقداد بن الاسود الکندی و عمار بن یاسر و خُزیمة بن ثابت وأبودجانة سماک بن خرشة ـ رضی الله عنهم ـ و فرس رَسُول الله صلّی الله علیه وآله مسرّج ملجم واقف علی باب المسجد و امیرالمؤمنین علیه السلام [علیه] بُرد رسول الله متقلداً سیفه متختّماً بخاتمه وجماعة کثیرة من کبار الصحابة علی باب المسجد؛ فقال أمیرالمؤمنین لأحدهم: ارکَب! فدنا من الفرس لیرکبه، فدمعت عین الفرس حتی سالت دموعه و أدار کَفَله، فرمحه فانقلب مستلقیاً علی قفاه ثم حجم الفرس مُهمهماً مع أمیرالمؤمنین علیه السلام و دمعه یسیل؛ فضجّ القوم بالبکاء و أنشد علیه أبوذر أن یُخبرهم بما قال الفرس فی

هَمهمته فقال: یقول: أما علمت أنی مرتجز، فرس رسول الله صلّی الله علیه وآله الذی اشتریه لنفسه خاصّة و ما استوی علی متنی غیر نبیّ الله ثمّ وصیّه، فقال القوم بأجمعهم: نشهد أن لا اله الا الله العلیّ الأعلی و أنّ محمّداً نبیّه المصطفی و أنّک وصیّه المرتضی؛ ثمّ قال: یا عمّار و یا سلمان! أُذکرا یوم الغدیر اذ دعاکما رسول الله صلّی الله علیه وآله، فقال: تمسّکا بحبل موالاة علیّ فأنّه العُروة الوُثقی و الحبلُ المتین و المودّة الصحیحة المنجحة؛ ثم رکب الفرس و جماعة من الاولیاء معه حتی جاوز الجبّانة و بلغ تُبعة صافیة، فقال: احتفروا ههنا، فأخرج صحیفة من صُفر مکتوبٌ علیها ثلاثة أسطر لاندری بأیّ لغة هی مکتوبة، فقلنا: أنت أعرف بقراءتها یا أمیرالمؤمنین، لانّک وصیّ نبیّنا؛ قال: إنّها لصحیفةٌ دُفنت ههنا من لَدُن عهد آدم إلی هذا الیوم و فی السّطر الأوّل مکتوبٌ: طه، مَا أَنْزَلْنَا عَلَیْکَ الْقُرْآنَ لِتَشْقیَ إلاَّ تَذْکِرَةً لِمَنْ یَخْشَی (طه:۱ -۳) فأنا أوّل من خشیتُ الله تعالی و آمنت؛ و فی‌الثانیة مکتوبٌ: أشِدَّاءُ عَلَی الْکُفَّارِ (فتح:۲۹) و فی الثالثة مکتوبٌ: قُلْ هُوَ نَبَأٌ عَظِیمٌ أَنْتُمْ عَنْهُ مُعْرِضُونَ (ص:۶۸) عن ولایة علیّ بن ابی طالب و من أعرض عن ولایته فقد أعرض عن نبوّة محمّد صلّی الله علیه وآله ثمّ قال: ردّوها إلی مکانها؛ قال: فرجعنا ثانی یومنا علی خُفیة من أمیرالمؤمنین فلم نزل یمنة و یسرة ننبش و نفتش نحتفر حتی فاتتنا صلاة الظهر فلم نجد منها عیناً و لا أثرا فرجعنا؛ ثمّ قال: یا أمیرالمؤمنین کان من أحوالنا کیت و کیت؛ فقال: أما علمتم أنّی معدن أسرار رسول الله و مُحرز میراث علمه، ثم تلا هذه الایة [۴۱] وَتَعِیَهَا أُذُنٌ وَاعِیَةٌ (الحاقة:۱۲) و لم یعها غیری،

امّا ترجمه حدیث بر طریق ایجاز. راوی می‌گوید که: بعد از وفات رسول صلّی الله علیه وآله در خدمت امیرالمؤمنین علیّ علیه السلام در کنار مسجد رسول صلّی الله علیه وآله ایستاده بودیم و اسب رسول بر در مسجد بود با زین و لجام، و امیرالمؤمنین علیه السلام لباس رسول پوشیده بود و شمشیر وی در گردن انداخته و خاتم وی در دست کرده و کبار صحابه که بعضی را نام رفت

در حدیث، بر درِ مسجد بودند. امیرالمؤمنین به یکی از ایشان گفت که: بر این اسب نشین. چون آن مرد به نزدیک اسب آمد، از چشم اسب آب روان شد و لگدی بر این مرد زد و او را بیانداخت و همهمه بکرد با امیرالمؤمنین. خلق، جمله در گریه افتادند. ابوذر غفاری سوگند به وی داد که، یا أمیرالمؤمنین! ما را از این حال خبر ده. امیرالمؤمنین علیه السلام گفت که، اسب می‌گوید: یاامیرالمؤمنین! تو نمی‌دانی که من مرتجزم، اسب رسول؛ مرا بخرید، و هیچ کس بر من سوار نشد و نشود الاّ رسول یا وصیّ. و حاضران جمله کلمهٔ شهادت و اقرار به وصایت او بر زبان راندند. پس روی به سلمان و عمّار کرد و از ایشان شهادت طلب نمود که نه شما روز غدیر از رسول صلّی الله علیه وآله شنیدید که تمسّک به من کردن از جمله واجبات است، و عروة الوثقی و حبل متین و مثال آن منم؟ پس امیرالمؤمنین علیه السلام سوار شد و جماعت در خدمت او برفتند تا به صحرای خالی و فضای هامون برسیدیم. فرمود که، این موضع را بکَنید، و اشاره کرد به مکان خاص. چون صحابه بدان مأمور قیام نمودند و صحیفه‌ای از وی به دید آمد سه سطر بر آنجا نوشته: به سطر اوّل نوشته شد که: بسم الله الرحمن‌الرحیم، طه مَا أنزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرآنَ لِتَشْقَى، إلاّ تَذكِرَةً لِمَن يَخشَى (طه:۲) أمیرالمؤمنین گفت: اوّل کسی که از خدا بترسید و ایمان آورد به رسول صلّی الله علیه و آله من بودم؛ و بر سطر دویّم نوشته شده که: أشدّاء عَلَى الكُفّار (فتح: ۲۹). أمیرالمؤمنین گفت که: من بودم سابق بر جمله، و زید حارث آزاد کرده رسول بود؛ و بر سطر سیّوم مکتوب بود: قُلْ هُوَ نَبَأٌ عَظِيمٌ (ص:۶۷). علی گفت: نبأ عظیم منم. یعنی خبر بزرگ که مردم از وی بگردیدند، و از ولایت وی روی به خلافت دیگری نهادند، و هر که از وی بگردد از نبوّت محمّد برگردیده باشد. پس گفت: صحیفه را باز بر جای خود نهید.

راوی می‌گوید که، ما صحیفه را باز بر جای نهادیم، و روز دویّم چند کس پنهان از امیرالمؤمنین علیّ علیه السلام به آنجا رفتیم و راست و چپ آن موضع را طلب کردیم هیچ اثری به دید نبود. پس به خدمت امیرالمؤمنین آمدیم وحال

باز گفتیم. فرمود که، نمی‌دانید که من معدن سرّ رسولم و وارث علم رسولم وأُذُنٌ وَاعِيَةٌ (الحاقه:۱۲) منم وکسی دیگرنیست؟ ومن هرچه از رسول صلی الله علیه و آله شنیدم هرگز فراموش نشد.

و هم صالحانی می‌گوید، و صالحانی محلّتی است در اصفهان، خبراً عن شیخ أبی موسی المدینی بقراءته علیه فی‌طو الایة [؟] عن أئمة [کذا]، عن ابن عباس، قال: [كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ يَلْبَسُ الْقَلاَنِسَ تَحْتَ الْعَمَائِمِ وَ بِغَيْرِ الْعَمَائِمِ وَ يَلْبَسُ الْعَمَائِمَ بِغَيْرِ الْقَلاَنِسِ وَ كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صلّى الله عليه وآله يَلْبَسُ الْقَلاَنِسَ الْيَمَانِيَّةَ وَ مِنَ الْبَضِّ الْمُضَرَّبَةَ وَ يَلْبَسُ ذَوَاتِ الْآذَانِ فِي الْحَرْبِ مَا كَانَ مِنَ السِّيجَانِ الْخُضْرِ وَ كَانَ رُبَّمَا نَزَعَ قَلَنْسُوَتَهُ فَجَعَلَهَا سُتْرَةً بَيْنَ يَدَيْهِ وَ هُوَ يُصَلِّي] وَكَانَ مِنْ خُلُقِ رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله أَنْ يُسَمِّيَ سِلاَحَهُ وَ مَتَاعَهُ وَ دَوَابَّهُ وَكَانَ لِلنَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ أَرْبَعَةُ أَسْيَافِ الْمِجْذَمُ وَ الرَّسُوبُ أَهْدَاهُمَا لَهُ زَيْدُ الخيل [الْخَيْرُ] الطائی وَ كَانَ لَهُ أَيْضاً الْقَضِيبُ وَ ذُو الْفَقَارِ صَارَ إِلَيْهِ يَوْمَ بَدْرٍ وَ كَانَ لِلْعَاصِ بْنِ مُنَبِّهٍ [بْنِ الْحَجَّاجِ] وَ كَانَ لاَ يُفَارِقُهُ فِي الْحَرْبِ و وهبه لعلیّ [وَ كَانَ قِبَاعُ سَيْفِهِ وَ قَائِمَتُهُ وَ حَلْقَتُهُ وَ ذُؤَابَتُهُ وَ بَكَرَاتُهُ وَ نَعْلُهُ مِنْ فِضَّةٍ وَ كَانَتْ لَهُ حَلْقَتَانِ فِي الْحَمَائِلِ فِي مَوْضِعِهَا مِنَ الظَّهْرِ] وَ كَانَتْ لَهُ أَرْبَعُ أَدْرَاعٍ ذَاتُ الْوِشَاحِ وَ الْبَتْرَاءُ وَ ذَاتُ الْمَوَاشِي وَ الْخِرْنِقُ [وَ قِيلَ كَانَتْ عِنْدَهُ دِرْعُ دَاوُدَ النَّبِيِّ علیه السلام الَّتِي كَانَ لَبِسَهَا يَوْمَ قَتَلَ جَالُوتَ] وَ كَانَتْ لَهُ أَرْبَعَةُ أَفْرَاسٍ الْمُرْتَجِزُ وَ ذُو الْعِقَالِ وَ السَّكْبُ وَ الشَّحَاءُ وَ يُقَالُ الْبَحْرُ [وَ كَانَ يَرْكَبُ الْبَحْرَ وَ كَانَ كُمَيْتاً] وَ كَانَتْ مِنْطَقَتُهُ مِنْ أَدِيمٍ مَبْشُورٍ فِيهَا ثَلاَثُ حَلَقٍ مِنْ فِضَّةٍ وَ الْإِبْرِيزِ وَ الْحَلَقُ عَلَى صَنْعَةِ الْفُلْكِ الْمَضْرُوبَةِ [مِنْ فِضَّةٍ]؛ وَكَانَ اسْمُ رُمْحِهِ الْمَثْوَى؛ وَ كَانَتْ لَهُ حَرْبَةٌ يُقَالُ لَهَا الْعَنَزَةُ وَ كَانَ يَمْشِي بِهَا وَ يَدْعَمُ عَلَيْهَا وَ كَانَتْ تُحْمَلُ بَيْنَ يَدَيْهِ فِي الْأَعْيَادِ فَيَرْكُزُهَا أَمَامَهُ وَ يَسْتَتِرُ بِهَا وَ يُصَلِّي؛ وَ كَانَ لَهُ مِحْجَنٌ قَدْرَ ذِرَاعٍ يَمْشِي بِهِ وَ يَرْكَبُ بِهِ وَ يُعَلِّقُهُ بَيْنَ يَدَيْهِ عَلَى بَعِيرِهِ؛ وَ كَانَتْ لَهُ مِخْصَرَةٌ تُسَمَّى الْعُرْجُونَ؛ وَ كَانَ اسْمُ قَوْسِهِ الْكَتُومَ وَ اسْمُ كِنَانَتِهِ الْكَافُورَ؛ وَ نَبْلُهُ الْمُوتَصِلَةُ؛ وَ تُرْسُهُ الزَّلُوقُ وَ مِغْفَرُهُ [۴۲] ذُو السُّبُوغِ؛ وَ اسْمُ عِمَامَتِهِ السَّحَابُ؛ وَ اسْمُ

رِدَائِهِ الْفَتْحُ؛ وَ اسْمُ رَايَتِهِ الْعُقَابُ وَ كَانَتْ سَوْدَاءَ مِنْ صُوفٍ؛ وَ كَانَتْ أَلْوِيَتُهُ بَيْضَاءَ وَ رُبَّمَا جُعِلَ فِيهَا السَّوَادُ وَ رُبَّمَا كَانَ مِنْ خُمُرِ نِسَائِهِ؛ وَ كَانَتْ لَهُ بَغْلَةٌ شَهْبَاءُ يُقَالُ لَهَا الدُّلْدُلُ أَهْدَاهَا لَهُ الْمُقَوْقِسُ مَلِكُ الإِسْكَنْدَرِيَّة وَ هِيَ الَّتِي قَالَ لَهَا فِي بَعْضِ الأَمَاكِنِ: ارْبِضِي دُلْدُلُ فَرَبَضَتْ؛ فَوَهَبَها لعليّ [وَ كَانَ عَلِيٌّ عليه السلام يَرْكَبُهَا بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله] ثُمّ رَكِبَها الحَسَن ثُمّ الحُسَين، و لَهُ بَغْلَةٌ أُخرى يُقَالُ لَهَا الأَبلِيَّةُ، و اسمُ حِمارِهِ اليَعفور، و اسمُ ناقته القَصوا و قيل عضبا [صَهباء]، و اسمُ شاته غَوثة؛ و اسم عَنزه اليُمن، و اسم رَكوَته الصّادر، و اسم قَوسِهِ السّداد، و اسم كنانته الجمع واسم درعه ذاتُ الفضول، و اسم مِرآءته المدلّه، و اسم مِقراضه الجامع، و له قضيب شَوحَطٌ يُسَمّى المَمشُوق و اسم مجنّه الوفر، و اسم حَربته البيضآء، وَ كَانَ لَهُ تَوْرٌ مِنْ حِجَارةٍ يُقَالُ لَهُ الْمِخْضَبُ [بحار: ۱۶/ ۱۲۵ – ۱۲۶، به نقل از *المنتقی* از کازرونی. باتفاوت و مفصلتر که مواردی را در کروشه آورده ایم و در ترجمه فارسی هم نیامده است].

شرح الالفاظ: فيها المِجذَم من الجذم وهو القطع؛ و الرسوب الماضى من السيوف، و سُمّى لإنّه يرسب و يثبت؛ والقضيب: اللطيف؛ و ذوالفَقار بفتح الفاء لحفر صغار حسان كانت فيه، قيل: مكتوب على جانب منه «نصر من الله و فتح قريب» و على الاخر منه «فى الجُبن عار» و فى الإقدام مَكرمة و من يفر فلاينجوا من القَدَر؛ و البترآء سمّى بها لقصرها؛ و ذات المَواشى لعلّها من الوشى؛ و الخرنق من قولهم خرنقت إذا كثر لحمها فى جنبيها كالخرنق و هو ولد الارنب؛ و المرتجز سمّى لِحُسن صهيله من الرجز؛ و ذوالعقال فرسٌ معروف؛ و السكب الواسع الجرى لانه يسكب العدوّ؛ و الشحاء الواسع الخطوة؛ و البحر لسعة جريه؛ و المبشور المقشور؛ و الفَلك بفتح الفاء جمع فلكة الثدى و فلكة المَغزل؛ و المثوى من الثوى و هى الاقامة، و سمّى به لأنّه يثبت المطعون به؛ والعترة رُمحٌ قصير ويدعم عليها أى يتّكى، و المحجن خَشَبَةٌ فى طرفها العقاق، و المخصرة خشبة تمسّك باليد؛ و الكتوم سمّى بها لانخفاض صوتها، و الكافور كمُّ العنب و غلاف الطّلع لعلّها سمّيت به تشبيهاً بهما؛ و الموتصلة من الوصل سمّى نفالا

بوصوله إلی العدوّ؛ والزلوق هو الّذی یزلـق عنـه الـسلاح؛ والـسبوغ: التمـام؛ و السحاب سمّی به لانسحابه فی الهواء؛ والعقاب العَلَم الضّخم؛ و الدُلدُل من دلدلت أی اضطربَت فلعلّها سُمّیت لقلّة سکونها؛ والابلیة منسوبة الی أبلة قریة بالشام؛ و المحذوفة، المقطوعة الذنب؛ و قوله تقدم إلینا ای أوصـانا؛ و یعفـورا للونـه مـن العفرة – کیخضور و أخضر – و هو لون أبیض یعلوه حمرة؛ و العضبآء المشقوقة الاذن؛ و القصواء المقطوعة بعض الاذن؛ والتور سبة الاجانـة؛ و سـمیت الرّکـوة بالصادر لانّه یصدر عنها بالری؛ والمِقراض بجمع ما یراد قرضـه بـه فلـک مـن جودته؛ و هذه کلّها من صفات مُسمّیاتها؛ و المُرتجـز فـرس اشـتراه رسـول الله صلّی الله علیه وآله من أعرابی من بنی‌مرّة فجحده فشهد له خُزَیمة بـن ثابـت و کان یحبه و هذا الذی منع أن یرکب علیه بعد وفات النّبی صـلّی الله علیـه وآلـه إلی وصیّه أمیر المؤمنین علیه السلام.

مفهوم این خبر آن است که عبداللّه عباس گفـت کـه: از اخـلاق و سـیرت پیغمبر صلّی الله علیه وآله آن بود که سلاح خود را و چهارپایان خود را و متاع خود را، هر یک را نامی نهاده بود؛ و پیغمبر صلّی الله علیه وآله را چهار شمشیر بود: یکی را نام مخذم، و مخذم شمـشیری بـود کـه زود بِبُـرّد، و یکـی را نـام رسوب بود و رسوب شمشیری بود که به زخمگاه دور فرو شـود. ایـن هـر دو شمشیر را زید خیل طائی به هدیه به پیغمبر صلّی الله علیه وآله فرستاده بود، و پیغمبر صلّی الله علیه وآله وی را زید خیر نام نهاد؛ و یکی را نام قضیب بـود و آن شمشیری باریک بود؛ و یکـی را نـام ذوالفقـار بـود، و از بـرای آن وی را ذوالفقار می‌گفتند که گـودی‌هـای کوچـک خـوب و نیکـو در آنجـا بودنـد، و می‌گویند که بر یک طرف او نوشته شده بود: نصرٌ مِنَ الله و فَـتحٌ قَریـب، و بـر طرف دیگر آن کلمات نوشته که مفهومش این است که در بددلی [بزدلی] عیـب است، و در پیش رفتن و با دشمن جنگ کردن مکرمت و بزرگی اسـت، و هـر [۴۳] که از جنگ بگریزد از قضا و قدر نجات نیابد، و این ذوالفقار روز جنـگ بدر به پیغمبر صلّی الله علیه وآله رسید و از آنِ عاص بن مُنبّه بود [و در جنـگ

و حرب این شمشیر از او جدا نبودی، و پیغمبر صلّی الله علیه وآله این شمشیر را به علیّ علیه السلام بخشید؛ و پیغمبر را چهار زره بود: یکی را نام ذات الوشاح بود از برای آن که بعضی از حلقه‌های فراخ برنجین بود، و یکی را نام بترا بود از برای آن که کوتاه بود، و یکی را نام ذات المواشی از برای آن که به نگار و آرایش ساخته بود، و یکی را نام خرنق بود و از روی لغت، بچّه خرگوش را خرنق گویند؛ و پیغمبر را چهار اسب بود: یکی را نام مرتجز بود از جهت آن که بانگی و آوازی خوش کردی، و این اسب را پیغمبر صلّی الله علیه وآله خریده بود از اعرابی که وی از قبیله بنی‌مُرّه بود و او انکار می‌کرد که من نفروخته‌ام. خُزَیمه ثابت از برای پیغمبر صلّی الله علیه وآله گواهی داد بر این‌حال و پیغمبر صلّی الله علیه وآله این اسب را دوست داشتی و این اسبی بود که بعد از وفات پیغمبر صلّی الله علیه وآله نمی‌گذاشت که کسی بر وی نشیند الاّ وصیّ پیغمبر را که علیّ علیه السلام بود، و اسب دیگر را نام ذوالعقال بود و آن اسبی معروف و مشهور بود، واسب دیگر را نام وی سکب بود و سکب اسبی فراخ‌رو بود، و یکی دیگر را نام شحّا بود و آن اسبی فراخ‌گام بود و این اسب را بحر نیز گفتندی و بحر اسبی نیک‌رو بود؛ و کمر[بند] پیغمبر صلّی الله علیه وآله از ادیمی بود که روی آن ادیم برگرفته بودند و در آن کمر، سه حلقه از نقره بود؛ و نام نیزه پیغمبر صلّی الله علیه وآله مثوی بود که بر هر که آمدی وی را بر جای بداشتی، و نیز نیزه‌ای داشت که نام وی عنزه که در دست گرفتی و بدان رفتی و گاهی بر آن تکیه کردی و در روزهای عید برابر او بردندی و وی فراپیش خود در زمین نشاندی و سایه به آن ساختی و نمازگزاردی؛ و وی را چوبی بود مقدار ارشی، گاهی به آن رفتی و گاهی پای بر آن نهادی و بر مرکب نشستی و در برابر خود بر شتر خود فرو آویختی، و وی صلّی الله علیه وآله چوبی داشت مثل قضیبی و آن را در دست گرفتی و نام آن عرجون بود؛ و نام کمان وی کَتوم بود از جهت آن که آوازی نرم داشت؛ و نام تیردان وی کافور بود و غلاف شکوفه و غلاف انگور را کافور گویند، از برای مشابهت این

نام داشت، و نام تیر وی موتصله از برای فال این نام داشت تا به دشمن رسـد؛ ونام سپر وی زلوق بود از برای آن که سلاح دشمن کـه بـه وی رسـیدی از آن بلغزندی و بازنایستادی؛ و نام خُودِ وی ذوالسُّبوغ بود و سبوغ، تمامی بود؛ ونام عمّامه وی سحاب بود از برای آن که کشیده بود در هوا؛ و نام عَلَم وی عقـاب بود از جهت آن که عَلَمی بزرگ بود، و آن عَلَم سیاه بود و دیگر عَلَم‌های وی سفید بودند و بودی که سیاهی در میان آن بودی؛ و استری داشت سفید کـه آن را دلدل گفتندی از جهت آن که بی‌آرام و بی‌سکون بـودی، و مُقَـوقِس پادشـاه این استر را به هدیه به جهت پیغمبر صلّی الله علیه وآله فرسـتاده بـود و او بـه علیّ علیه السلام بخشید و بعد از علیّ، حسن علیه السلام داشت و بر وی سوار می‌شد و بعد از وی امام حسین علیه السلام بر وی می‌نشست؛ و استری دیگـر داشت ابلیّه نام، از برای آن که از دهی بود در شام نـام او اُبُلّـه و نـام خـر وی یعفور بود از برای آن که خری سفید بود و سرخی بر وی غالب؛ و مادّه شـتری داشت نام وی قصوا و بعضی دیگر عضبا [صهبا] می‌گویند، و قصوا آن بـود کـه بعضی از گوش وی بریده باشند و عضبا آن باشـد کـه گـوش وی را شـکافته باشند؛ وگوسفندی داشت میشینه، نام وی غوثه و مادّه بزی داشت نام وی یُمن و نام رکوهٔ [ظرف آب] وی صادر بود؛ و نام کمانی دیگر از وی سداد؛ و تیردانی دیگر نام وی جمع؛ و زرهی دیگر نام وی ذات الفضول؛ و آینه‌ای داشت نام آن مُدلّه؛ و مِقراضی داشت نام وی جامع؛ و قضیبی داشت از درخت شـوحط، نـام وی ممشوق؛ و سپری بزرگ داشت نام وی وفر؛ و نیم نیزه‌ای داشـت نـام وی بیضا؛ و شبه تغاری داشت که از سنگ بود، نام وی مخضب.

مقصود که ازرسول صلّی الله علیه وآله از ایـن اجنـاس کـه بازمانـده بـود، امیرالمؤمنین و فاطمه علیها السلام متصرّف این چیزها شدند. بعـضی در حـال حیات و بعضی بعد از وفات او، بی‌مانعی و منازعی، و هیچ صحابه‌ای معـارض ایشان نشد.

عجب که [۴۴] اگر حدیث کذب و افترا نبود، چرا به ایـن چیزهـا متـصرّف

شدند و از ایشان استرداد نکردند یا مگر حدیث را، نصفی صادق و نصفی دیگر کاذب بود؟

والجواب عنـه: ایشان دانستند که خاتم و سلاح رسول و لبـاس و درّاعـه و اسب و مانند آن از این چیزها ثروتی نیاید و مکنتی حاصل نشود، بلکه سـریع الزّوال و الاضمحلال باشد، و ثروت و قدرت و خدم و حـشم بـر طریـق دوام واستمرار به سبب املاک و عقارات حاصل شود.

عجب که ابوبکر از ابوقحافه میراث گیرد، و عایشه از ابوبکر میـراث گیـرد، فاطمه از رسول میراث نگیرد که مگر فاطمه بـر مـذهب پـدر نبـوده اسـت، و ابوبکر تمسّک به حدیث لاتوارث بین أهل الملّتین کرد و وی را از وی میراث نداد، و دختر خویش عایشه را از رسول میراث داد، چنان که ابوبکر و عمر در خانه عایشه بی‌اجازت پیغمبر صلّی الله علیه و آله بخفتند و دعوی می‌کردند که ما نظر به حصّه عایشه می‌داریم. فاعتبروا یا أولی الأبصار.

و ایشان را غرض تذلیل و تحقیر خاندان محمّد صلّی الله علیـه و آلـه بـوده است تا بدین کار فخر آرند بر یهود و نصارا، و گویند چنان کـه یهـود احتـرام ذرّیه هارون می‌کننـد، و نـصارا احتـرام صـلیب حـافر حمـار عیـسی و اولاد حواریان می‌کنند، ما که مسلمانانیم اهانت و استخفاف اولاد رسـول و اوصـیای رسول خویش می‌کنیم، همچنان که عمر گفت: چون عادات اکاسـره و قیاصـره آن بود که اولاد ایشان خلیفه ایشان باشند، از آن، اهل اسلام باید که بـرخلاف آن بود. بنابراین باید که علیّ خلیفه چهارم نیز نباشد، و میان اهل اسلام توارث نباشد، و حدیث الائمة مِن قریش کِذب بود. هذا واللّـه! لبـئس الـزّاد و بـئس المعاد.

علما را خلاف است که فاطمه خودش رفت یا وکیلی فرستاد. اکثـر علمـای اهل سنّت برآنند که فاطمه عبّاس را به وکالت خود و به اصالت از قبل او پیش ابوبکر فرستاد به طلب میراث رسول، وجمعی می‌گویند که خودش رفته اسـت، و این قِسم در باب الزام حجّت و توکید بیّنه تمام‌تر باشد و سبب مزید عقوبـت

و شدّت عذاب غاصبان و ظالمان باشد، لکن اجماع مسلمانست که مطالبه کرد، و از او بیّنه طلب کردند به خلاف شرع، زیرا که رسول گفت: البیّنةُ عَلَی المدّعی؛ و فاطمه علیها السلام صاحبةُ الید بود فدک را و باقی تا هفت مزرعه را. بیّنه حقّ ابوبکر بود که مدّعی بررسول و بر فاطمه علیها السلام وی بود و گواه از فاطمه طلب می‌کرد. فقهش این بود که شنیدی. فاطمه زنی بود مظلومه، و قوم جمله را یافت ارتدّوا وانقلبوا علیٰ أعقابهم، و دیدند که فما رَعَوها حقّ رعایتها بودند. از سر عجز و اضطرار تمسّک به قرآن کرد به آیه: یُوصیکُمُ اللّه. ابوبکر آن را معارضه بکرد بدین مفتری که: إنّا معاشر الانبیاء، و علمای نواصب و سنّیان هنوز در اقامه عذر وحجّتند به حکم وَأَعَانَهُ عَلَيْهِ قَوْمٌ آخَرُونَ فَقَدْ جَاءُوا ظُلْماً وَزُوراً (الفرقان:۴).

و گویند: شاید که تخصیص قرآن کنند به خبر واحد، یعنی سخن خدا به سخن ابوبکر باطل توان کرد. فاطمه علیها السلام چون این حدیث شنید تمسّک به آیات قرآن کرد که کلام تو باطلست با آیه: وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُدَ (النمل:۱۶)؛ و آیه: يَرِثُنِي وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ وَاجْعَلْهُ رَبِّ رَضِيّاً (مریم:۶) ؛ نه این جمله انبیاء بودند و از ایشان وارثان میراث گرفتند، زیرا که به اتّفاق میراث ایشان نبوّت نمی‌تواند بودن، و الاّ اولاد یعقوب هر دوازده نبی و رسول بودندی، و نه چنین بود، بلکه رسول جز یوسف نبود، و میان و فاطمه علیها السلام و ابوبکر کلام بسیار برفت. فاطمه گفت: أتَرِثُ أباکَ و لا أرِثُ أبی؟ و ابوبکر به حکم و جاه و سلطنت مستظهر بود، بانگ بر فاطمه زد، زاد یوم المعاد را و الفضلُ ما شَهِدَت بهِ الأعداء.

در کتاب مجتبی امام صالحانی اصفهانی شافعی المذهب می‌گوید: فی فاطمة علیها السلام: اللّهمَّ صَلِّ عَلی المَغصُوبة جَهراً المَدفُونَة سِراً سَلیلة المصطفی وحَلیلة المرتضی و نَبعة العَلیّ و مریم الکبری القاصدةَ بالشکری و الطالبة من الله العَدوی أمّ الحَسَن و الحُسَین سیّدة النساء فاطمة الزهراء. جمله حالات و ظلمی که بروی رفت در اینجا [۴۵] درج است.

مفهوم این کلمات آن است که: بار خدایا! درود و تحیّات فرست بر آن زنی که وی را آشکارا به خشم آوردند، و به پنهان وی را دفن کردند. فرزند مصطفی و منکوحه مرتضی، درخت رفعت و بلندی، مریم کبری، رونده به درگاه خدا به شکایت از جور امّت بی‌وفا، و جوینده از بارگاه کبریا، یاری بر ظالمان آل عبا و دادخواهنده از حضرت معبود بی‌همتا، مادر حسن و حسین، سیده زنان دنیا و آخرت فاطمه زهرا.

حاصل که چون بانگ بر وی زد و گفت: اقامهٔ بیّنه کن که این مواضع نحله [هدیه، بخشش] رسول است بر تو، فاطمه علیها السلام حسن و حسین را به گواهی بیاورد. گفت: ایشان جذب منفعت خود می‌کنند. امیر المؤمنین علیّ علیه‌السلام بیامد و گواهی داد. گفتند: تو وارث فاطمه‌ای. نفع این به تو راجع خواهد شد. بدین سبب امیرالمؤمنین در ایّام دولت خویشتن آن مواضع به تصرّف نگرفت و نه هیچ یکی از أئمّه معصومین، تا ابوبکر و سنّیان او بدانند که عرض ایشان به گواهی امتثال وَأَقِيمُوا الشَّهَادَةَ لِلَّهِ (طلاق:۲) بود، نه از برای جرّ نفع و جذبِ فایده.

و نیز امیرالمؤمنین گفت: فاطمه عوض این مواضع در بهشت بهتر از آن یافت و ظالمان او در درکات جزای خود بیافتند. آنجا بیع و شری برفت و مبادله و معاوضه. من در این میانه کاری ندارم، و نیز فاطمه از غصّه این مواضع به جوار حق رسید. هر چه فاطمه بدان خرّم شد من بدان خرّم نمی‌شوم.

و أئمّه علیهم السلام برای روان فاطمه هیچ کدام در آنجا تصرّفی نکردند. برای روح پاک مادرشان فاطمه، و فاطمه رنجیده به جوار ایزدی رسید، و بر ایشان خشم گرفته به پیش پدر رفت. چنانکه محمّد بن اسماعیل البخاری در صحیح خود ایراد کرد. [بخاری: ۴۲/۴: فغضبَت فاطمة بنت رسول الله صلّی الله علیه و سلم فهجرت أبابکر، فلم تزل مهاجرته حتّی تُوُفِّیَت].

و هم بخاری [بخاری: ۲۱۰/۴] روایت می‌کنند، و جمله علمای اسلام که رسول گفت: إنَّ اللهَ یَغضِبُ لِغَضَبِ فاطِمَة و یَرضی لِرِضاها.

و همچنین می‌گویند که: رسول گفت: فاطمةُ بَضعَةٌ منّی یُؤذینی مَن أذاها و یَسُرّنی مَن سَرّها [مستدرک حاکم: ۱۵۹/۳]؛ و می‌گویند که: علی به ابوبکر گفت که: اگر دو مرد گواهی دهند بر فاطمه به چیزی که موجب حدّ باشد، تو که ابوبکری حدّ خدا بر وی می‌رانی؟ گفت: البتّه حدّ می‌زنم. امیرالمؤمنین گفت: پس به خلاف قول خدا کرده باشی و در قرآن عاصی شده‌ای. ابوبکر گفت: چرا یا علیّ! امیرالمؤمنین گفت: زیرا که حق تعالی اقامه شهادت کرد به طهارت و عصمت او به آیه: إِنَّمَا یُرِیدُ اللَّهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَیْتِ وَیُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیراً (احزاب:۳۳) ابوبکر خاموش شد.

تنبیه

صالحانی اصفهانی و ابوبکر شیرازی و ابوبکر بن مردویه اصفهانی و قطّان اصفهانی و امثال ایشان در کتب خویشتن ذکر کرده‌اند که «وَالَّذِی جَاءَ بِالصِّدْقِ وَصَدَّقَ بِهِ» (زمر:۳۳) علیّ است، و صادق «مِنَ الْمُؤْمِنِینَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَیْهِ (احزاب:۲۳) علیّ است، و « أُولَئِکَ هُمُ الصِّدِّیقُونَ» (حدید:۱۹) علیّ است و حمزه وحسن و حسین، و صادقان «وَکُونُوا مَعَ الصَّادِقِینَ» (توبه:۱۱۹) علیّ است و حسن و حسین و جعفر و حمزه، «لِسَانَ صِدْقٍ فِی الْآخِرِینَ» (شعراء:۸۴) علیّ است.

عنً ابن مردویه: فِی قَوْلِهِ «وَ اجْعَلْ لِی لِسانَ صِدْقٍ فِی الْآخِرِینَ» عُرِضَتْ وِلاَیَتُهُ عَلَی إِبْرَاهِیمَ علیه السلام فَقَالَ: اللَّهُمَّ اجْعَلْهُ مِنْ ذُرِّیَّتِی فَفَعَلَ اللَّهُ ذَلِک [بحار: ۵۷/۳۶].

یعنی: روایت است از ابن مردویه اصفهانی که ولایت علیّ علیه السلام بر ابراهیم پیغمبر عرض کردند. گفت: بار خدایا! وی را از فرزندان من کن. خدای تعالی هم چنین کرد.

و «الصراطُ المستقیم» در فاتحه او است و اهل بیت او، و هر صدق و صادق که در قرآن است علی است و اهل بیت او. صادقی به نصّ خدا چگونه

شاید که دروغ گوید؟ پس معلوم شد که آن حدیث از مفتریات بود، و علیّ صادق. و هم ایشان روایت کنند که: شاهد فی قوله تعالی: «أَفَمَنْ كَانَ عَلَى بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّهِ وَيَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِنْهُ» (هود:۱۷) علیّ است، و کسی که حق تعالی وی را به شاهد خوانده باشد چگونه وی دروغ گوید؟

در *نکت الفصول* ابوالفتوح عجلی اصفهانی آمده که رسول صلّی الله علیه و آله فرمود که: عَلِيٌّ مَعَ القُرآن و القرآنُ مَعَ عَلِيّ لَن يَفتَرِقاً حتّی يَرِدا عَلَيَّ الحوض. مردی که مصاحب قرآن بود و قرآن مصاحب او، چگونه شاید که از وی کذبی حاصل شود؟

و نهروانی و شیرازی [۴۶] و صالحانی و قطّان و زمخشری و غیر ایشان ذکر کرده‌اند در تفسیر خویشتن که رسول گفت: سُبَّاقُ الأُمَمِ ثَلاثَةٌ لَمْ يَكْفُرُوا باللَّهِ طَرْفَةَ عَيْنٍ خِرْبِيلُ مُؤْمِنُ آلِ فِرْعَوْنَ وَ حَبِيبٌ النَّجَّارُ صَاحِبُ يَاسِينَ وَ عَلِيُّ بْنُ أبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلاَمُ وَ هُوَ أَفْضَلُهُمْ [بحار: ۵۸/۱۳].

و شخصی که به نصّ رسول صدّیق باشد، چگونه شاید که وی گواهی به دروغ بدهد با آن که دائماً در حضور مهاجر و انصار گفتی که: واللّه ما كَذبتُ ولاكُذِبتُ؛ و هم وی گفت: أنَا الصّديقُ الأكبر والفاروقُ الأعظم؛ و به اجماع علمای مذکوره «وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ» (واقعه:۱۰) در اسلام او است؛ و به اجماع، رسول صلّی الله علیه و آله در حقّ وی گفت که: أنا مدينةُ العِلم و عَلِيٌّ بابُها؛ و عالم به کتاب قرآن و انجیل و زبور و تورات او بود؛ به زعم خصم نیز و سلونی عن طرائق السّماء او بود؛ و او گفت به اتّفاق اهل قبله که: لَقَدْ عَلَّمَنِي رَسُولُ اللَّهِ صلّی الله علیه وآله أَلْفَ بَابٍ يَفْتَحُ كُلُّ بَابٍ أَلْفَ بَابٍ [بحار: ۲۹/۲۶].

یعنی: تعلیم کرد مرا پیغمبر صلّی الله علیه و آله هزار بابِ علم؛ مرا از هر دری و بابی هزار باب گشوده شد.

حاصل که وی با کمال علم و معرفت اگر وی دانستی که آن گواهی صحیح نیست و سماع آن نیز روا نیست، خود گواهی ندادی، و مع ذلک وی را معلوم

بودی که حقّ فاطمه علیها السلام نیست، و به فاطمه قبل الدّعوی این حال باز گفتی که ترک دعوی بکن که تو را در آنجا حقّی نیست؛ و نیز فاطمه با طهارت و عصمت دعوی باطل نکردی.

شرم باد امّتی را که ذریّت و عترت با طهارت و عصمت خاندان رسول خود را تکذیب کنند و نامستحق دانند، و در این باب تصانیف کنند برای تصدیق و تنزیه ساحت خدمتکار ایشان که چهل و شش سال، سیصد و هشت بتان را سجده می‌کرد و ذبیحه به نام لات و عزّی می‌خورد، و آن خاندان عترت به اجماع از این بری و بعید. ای دوست! صبر کن که عن قریب باشد که از این علما شنوی که این آیت می‌خوانند در عرصه قیامت که: وَقَالُوا رَبَّنَا إِنَّا أَطَعْنَا سَادَتَنَا وَكُبَرَاءَنَا فَأَضَلُّونَا السَّبِيلا (احزاب:۶۷) رَبَّنَا آتِهِمْ ضِعْفَيْنِ مِنَ الْعَذَابِ وَالْعَنْهُمْ لَعْناً كَبِيراً (احزاب:۶۸) وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا رَبَّنَا أَرِنَا الَّذَيْنِ أَضَلَّانَا مِنَ الْجِنِّ وَالْأِنْسِ نَجْعَلْهُمَا تَحْتَ أَقْدَامِنَا لِيَكُونَا مِنَ الْأَسْفَلِينَ (فصلت:۲۹) .

یعنی: ما فرمان مهتران و سرداران و پیشوایان خود بردیم، پس ما را گمراه کردند و از راه حقّ برگردانیدند. بار خدایا! عذاب ایشان زیاده کن ومضاعف گردان و لعنت کن بر ایشان لعنتی بسیار. بار خدایا! بنما آن کسانی را که ما را از راه ببردند و ما را گمراه کردند، دیوان و آدمیان تا ما ایشان را در زیر پای آریم؛ و خبر إِذْ تَبَرَّأَ الَّذِينَ اتُّبِعُوا مِنَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا وَرَأَوُا الْعَذَابَ وَتَقَطَّعَتْ بِهِمُ الْأَسْبَابُ (بقره:۱۶۶) به عیان رسید؛ و مظلومان اهل بیت و ضعفای شیعه به طریق بهشت بگذرند چنان که علمای ایشان تقریر کرده‌اند و شرح این شمّه‌ای گفته شد؛ و ظالمان ایشان و آنان که تمکین آن ظلم کرده‌اند و بدان رضا دادند و بر آن اقامت اعذار کردند و باطل رؤسا را به شبهه به صورت صواب اخراج و اظهار می‌کردند بر سبیل عقوبت و ایلام و سلاسل و اغلال ابد به راه دوزخ روانه کنند، و ایشان در آن دوزخ طلب مسکینان و مظلومان شیعه کنند و هیچ از مرد و زن و صغیر و کبیر و شیخ و شاب و ملک و رعیّت در آنجا نیابند با هم گویند بر طریق تعجّب: وَقَالُوا مَا لَنَا لا نَرَى رِجَالاً كُنَّا نَعُدُّهُمْ مِنَ

اْلأَشْرَارِ، أَتَّخَذْنَاهُمْ سِخْرِيّاً أَمْ زَاغَتْ عَنْهُمُ اْلأَبْصَارُ، إِنَّ ذَلِکَ لَحَقٌّ تَخَاصُمُ أَهْلِ النَّارِ (ص: ۶۲ -۶۴)

یعنی: چه بوده است ما را که نمی‌بینیم مردانی را که ما ایشان را از جمله بدان می‌شمردیم، و در دنیا ایشان را به سخره فرا گرفته بودیم وبدیشان افسوس می‌داشتیم یا خودها [کذا. شاید: خردها یا خود رها] گردیده است از ایشان چشم‌های ما که ایشان را نمی‌بینیم. به درستی که این حقّ است و درست خصومت اهل‌دوزخ با یکدیگر، چنانکه صادق علیه السلام گفت: لاتجد منا اثنین فی النار و لا واحدا. چنانچه صالحانی و قطّان و شیرازی و ابن مردویه می‌گویند که چون آیه إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَئِکَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ (بینه:۷) آمد، رسول صلّی الله علیه و آله گفت: یا علیّ! هم أنت و شیعتک. چون شیعه را آنجا طلب کنند، یکی را نبینند. جمله استغاثه برآرند که: يَا وَيْلَتَى لَيْتَنِي لَمْ أَتَّخِذْ فُلاناً خَلِيلاً ، لَقَدْ أَضَلَّنِي عَنِ الذِّكْرِ بَعْدَ إِذْ جَاءَنِي وَكَانَ الشَّيْطَانُ لِلْإِنْسَانِ خَذُولاً (فرقان:۲۹) [۴۷] و فزع برآرند که: يَا لَيْتَنَا نُرَدُّ وَلا نُكَذِّبَ بِآيَاتِ رَبِّنَا (انعام:۲۷)،) رَبَّنَا أَبْصَرْنَا وَسَمِعْنَا فَارْجِعْنَا نَعْمَلْ صَالِحاً إِنَّا مُوقِنُونَ (سجدة:۱۲) أَوْ نُرَدُّ فَنَعْمَلَ غَيْرَ الَّذِي كُنَّا نَعْمَلُ (اعراف:۵۳) خواندن گیرند، و شیعه را در غُرَف و شُرَف و انهار و اشجار و ثمار بهشت یابند. صُراخی [فریاد، بانگ] و استغاثتی از ایشان صادر شود: أَنْ أَفِيضُوا عَلَيْنَا مِنَ الْمَاءِ أَوْ مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ (اعراف:۵۰) یعنی: بر ما ریزید از آن آب یا از آن نعمت‌ها که خدا شما را روزی کرده و ما را از آن بدهید، و ایشان در جواب می‌گویند بر سبیل تبکیت [به ملامت خاموش کردن، درشتی و سرزنش کردن] و تقریع [سرزنش کردن و ملامت کردن] و تلویم و جواب دهند که: إِنَّ اللَّهَ حَرَّمَهُمَا عَلَى الْكَافِرِينَ (اعراف:۵۰) یعنی: خدا آن را حرام گردانیده است بر کافران؛ و چون خود را در ظلمات درکات یابند فریاد خواهند که: انْظُرُونَا نَقْتَبِسْ مِنْ نُورِكُمْ قِيلَ ارْجِعُوا وَرَاءَكُمْ فَالْتَمِسُوا نُوراً (حدید:۱۳).

یعنی: بنگرید به ما تا فرا گیریم از این نور شما. گویند: شما بازگردید و باز

پس روید و طلب نور و روشنایی کنید که ما این نور و این درجات به برکت توحید و عدل و تنزیه حق تعالی و تصدیق انبیاء و متابعت و موالات اهل بیت علیهم السلام یافتیم. لایُحبّکَ الاّ مؤمِنٌ و لایُبغِضُک إلاّ منافق؛ و شما آن درکات و انواع عقوبات به مخالفت ما بدین اشیاء، و میان ایشان بسیار مناظره‌ها می‌رود، و به فرمان حق ـ جلّت عظمته ـ حایلی میان ایشان ظاهر می‌شود. فَضُرِبَ بَیْنَهُمْ بِسُور لَهُ بَابٌ بَاطِنُهُ فِیهِ الرَّحْمَةُ وَظَاهِرُهُ مِنْ قِبَلِهِ الْعَذَابُ (حدید:۱۳)؛ و مؤذّن که آن أمیرالمؤمنین علیّ است به فرمان خدا برای یأس و خیبت و خسارت مبغضان و منافقان، یعنی نواصب، او آواز دهد بدین عبارت که: أنْ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَی الظَّالِمِینَ (اعراف:۴۴)؛ و این طایفه که مؤمنان‌اند در سرای طِبْتُمْ فَادْخُلُوهَا خَالِدِینَ (زمر:۷۳) ساکن شوند، و فواید موابد وَفِیهَا مَا تَشْتَهِیهِ الأَنْفُسُ وَتَلَذُّ الأَعْیُنُ (زخرف:۷۱) در پیش گیرند، و به ملاعبت با حور عین کَأَمْثَالِ اللُّؤْلُؤِ الْمَکْنُون (واقعه:۲۳) عَلَی سُرُرٍ مُتَقَابِلِینَ (صافات:۴۴) خوض کنند، وتکیه بر مخدّه لَا یَمَسُّنَا فِیهَا نَصَبٌ ولا یَمَسُّنَا فِیهَا لُغُوبٌ (فاطر:۳۵) و تسبیح و شکر الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی أَذْهَبَ عَنَّا الْحَزَنَ إِنَّ رَبَّنَا لَغَفُورٌ شَکُورٌ (فاطر:۳۴) را ورد خود سازند. وآخر دعواهم أن الحمد للّه ربّ العالمین.

دلیله: ما روی صاحب *منتهی المآرب* عن أبی نعیم عن مشایخه عن النبّی صلّی الله علیه وآله: إنّه قال: إنّ القرآن مُجزأ علی أربعة أجزاء فربُعٌ فیه و فی أهل بیته و موالیه و رُبعٌ فی مخالفه و معادیه و رُبعٌ حلال و حرام و رُبعٌ فرائض و أحکام. [بناء المقالة الفاطمیة: ۱۳۷]

و عنهما عن ابن عباس: إنّ علیّ بن ابی طالب الذی لَمْ یُشْرِکْ باللّهِ طَرْفَةَ عَیْن اتّقَی الشّرک و عبادة الأوثان وَ أخْلَصَ لِلّهِ الْعِبَادَةَ یُبْعَثُ إِلَی الْجَنَّة بغَیْرِ حِسَاٌب هُوَ وَ شیعَتُه [شواهد التنزیل: ۸۶/۱]

و کذا ذکره الشیرازی فی قوله تعالی «هُدیً لِلمُتقین».

و کذا أوردوا عن ابن‌عباس انه قال: والله ما آمن أحد الاّ بعد شرکٍ ما خلا أمیرالمؤمنین علیه السلام، فإنّه آمَنَ بالله تعالی من غیر أن أشرک به طرفة

عین [مناقب ابن شهرآشوب: ۸/۲].

ذکر القطان عبیدالله بن عبدالاعلی بن محمّد بن محمّد الاصفهانی و الشیخ الفاضل سعد الدین محمود بن محمّد الصالحانی و الشیرازی و ابوبکر بن مردویة الاصفهانی فی قوله تعالی وَمِمَّنْ خَلَقْنَا أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ (اعراف:۱۸۱) عن علیّ علیه السلام أنه قال: تَفْتَرِقُ هَذِهِ الْأُمَّةُ عَلَى ثَلاَثٍ وَ سَبْعِينَ فِرْقَةً اثْنَتَانِ وَ سَبْعُونَ فِي النَّارِ وَ وَاحِدَةٌ فِي الْجَنَّةِ وَ هُمْ أَنَا وَ شِيعَتِي [بحار: ۱۴۶/۲۴].

و بهذا الاسناد عن أنس قال، قال رسول الله:

لَمَّا كَانَتْ لَيْلَةُ الْمِعْرَاجِ نَظَرْتُ تَحْتَ الْعَرْشِ أَمَامِي فَإِذَا أَنَا بِعَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِب قَائِماً أَمَامِي تَحْتَ الْعَرْشِ يُسَبِّحُ اللَّهَ وَ يُقَدِّسُهُ قُلْتُ يَا جَبْرَائِيلُ سَبَقَنِي عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِب قَالَ لَكِنِّي أُخْبِرُکَ، اعْلَمْ [۴۸] يَا مُحَمَّدُ إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ يُكْثِرُ مِنَ الثَّنَاءِ وَالصَّلَاةِ عَلَى عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِب علیه السلام فَوْقَ عَرْشِهِ فَاشْتَاقَ الْعَرْشُ إِلَى عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِب علیه السلام فَخَلَقَ اللَّهُ تَعَالَى هَذَا الْمَلَکَ عَلَى صُورَةِ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِب علیه السلام تَحْتَ عَرْشِهِ لِيَنْظُرَ إِلَيْهِ الْعَرْشُ فَيَسْكُنَ شَوْقُهُ وَ جَعَلَ تَسْبِيحَ هَذَا الْمَلَکِ وَ تَقْدِيسَهُ وَ تَمْجِيدَهُ ثَوَاباً لِشِيعَةِ أَهْلِ بَيْتِکَ يَا مُحَمَّد [مناقب: ۲۳۳/۲ تا اینجا]. قالَ جبرئیلُ: یا محمّد! أحِبَّ علیَّ بن أبی طالب فإنّ الله یُحِبّهُ و أنّه لایُحِبّهُ الاّ مؤمنٌ تَقیّ و لا یُبغضهُ الاّ مُنافقٌ ردیء یا محمّد! إنّ حَمَلَة العرش و الکُرسیّ و الصافّون حَولَ العرش و الکرّوبیُّون و الروحانیُّون أشدُّ معرفةً بعلیٍّ بن أبی طالب مِن أهلِ الأرض، یا محمّد! مَن أحبَّ أن یَنظُرَ إلی یَحیی بن زکریّا فی زُهده و إلی المسیح عیسی بن مریم فی صَومِهِ و إلی سُلیمان فی سَخائه و إلی مُوسی الکلیم فی غِلظته و إلی داود فی خَوفه وبُکائه فلیَنظُر إلی وَجه أمیرالمؤمنین علیّ بن أبی طالب اقراء یا محمّد ألا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلا هُمْ يَحْزَنُونَ (یونس:۶۲) یا محمّد! علیّ بن أبی طالب سیّد أولیاء الله یوم القیامة [بحار: ۳۸/۳۹].

یعنی: روایت است از ابی نعیم، از مشایخ وی، از پیغمبر صلّی الله علیه و آله که وی فرمود که: قرآن بر چهار قسم است: دانگی نیم در حقّ علی و اهل بیت

وی و موالیان وی است، و دانگی [و] نیم در باب مخالفان وی و دشمنان وی است، و دانگی نیم بحث حلال و حرام است، و دانگی [و] نیم بحث فرایض و احکام است.

و روایت از عبداللّه عبّاس است که علیّ بن ابی طالب آن کسی است که چشم بر هم زدنی به خدا شرک نیاورد، و عبادت و طاعت خدا به اخلاص کرد، و روز قیامت او را و شیعه او را بی‌حساب به بهشت درآرند.

و شیرازی همچنین یاد کرده است در تفسیر این آیه هدًی للمُتّقین.

و همچنین روایت کردند از عبداللّه عبّاس که وی گفت: واللّه که هیچ کس ایمان نیاورد مگر بعد از شرک جز از امیرالمؤمنین علیّ، که وی ایمان‌آورد به خدای تعالی از غیر آن که شرک آورده بود به خدا یک طرفة عین. یعنی هرگز خدا را انباز نگفته و به خاطر وی نیامده.

و قطّان اصفهانی ومحمود صالحانی و شیرازی و ابن مردویه اصفهانی آورده‌اند در تفسیر این آیه وَمِمَّنْ خَلَقْنَا أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ (اعراف:۱۸۱) روایت از علیّ علیه السلام که وی فرمود: این امّت هفتاد و سه گروه می‌شوند. هفتاد و دو گروه در آتش دوزخ باشند و یک گروه در بهشت. بعد از آن علیّ علیه السلام فرمود: این گروه که در بهشت باشند منم و شیعه من.

و بدین اسناد روایت است از انس مالک که رسول خدا صلّی الله علیه وآله فرمود که: در شب معراج نظر کردم در زیر عرش، در برابر خود علیّ را دیدم که در زیر عرش فراپیش من ایستاده بود و تسبیح و تقدیس خدا می‌کرد. من گفتم: یا جبرئیل! علیّ علیه السلام بر من سبق گرفته و پیش از من به اینجا آمده‌است؟ جبرئیل گفت: نه، یا محمّد! لکن خبر دهم تو را بدان یا محمّد! خدای تعالی مدح و ثنای علیّ بسیار می‌کرد و صلوات بر علیّ بسیار می‌فرستاد. عرش مجید مشتاق و آرزومند دیدار علیّ گردید. خدای تعالی این فرشته را بیافرید در صورت علیّ در زیر عرش، تا عرش مجید نظر بدو می‌کند

وشوق او ساکن می‌شود، وخدای تعالی ثواب تسبیح وتقدیس وتمجید این فرشته به‌شیعه اهل‌بیت تو داده است. جبرئیل گفت: یا محمّد! علیّ بن ابی‌طالب را دوست دار که خدا وی را دوست می‌دارد، و دوستان وی را دوست می‌دارد، و دوست نمی‌دارد علی را الاّ مؤمن پرهیزگار، و دشمن نمی‌دارد وی را الاّ منافق بدکردار. یا محمّد! به درستی که حاملان عرش و کرسی و فرشتگانی که گرداگرد عرش صف زده‌اند و کرّوبیان و روحانیان معرفت علی و شناخت وی زیاده از اهل زمین می‌دارند. یا محمّد! هر که دوست دارد که نظر کند به یحیی بن زکریّا و زهد وی [۴۹] ببیند و نظر کند به عیسی مریم و روزه وی، ببیند و نظر کند به سلیمان وسخاوت وی، ببیند و نظر کند به موسی کلیم و هیبت و غلظت وی، ببیند و نظر کند به داود، و ترس و گریه وی بیند، باید که نظر در روی امیرالمؤمنین علیّ بن ابی طالب کند. بخوان، یا محمّد! این آیه را که معنی وی این است که: اولیای خدا را ترس و اندوه نمی‌باشد. یا محمّد! علی بن ابی طالب سیّد اولیای خدا است روز قیامت.

و در کتاب *منتهی المآرب و المطالب* للامام المحدّث عبیداللّه بن عبدالاعلی محمّد بن محمّد القطّان الاصفهانی آمده، عن ابن عبّاس فی قوله تعالی: يَوْمَ نَدْعُو كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ (اسراء:۷۱) قال: قَالَ إِذَا كَانَ يَوْمُ الْقِيَامَةِ دَعَا اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ أَئِمَّةَ الْهُدَىٰ وَ مَصَابِيحَ الدُّجَى وَ أَعْلَامَ التُّقَى أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْحَسَنَ وَ الْحُسَيْنَ عليه السلام ثُمَّ يُقَالُ لَهُمْ جُوزُوا الصِّرَاطَ أَنْتُمْ وَ شِيعَتُكُمْ وَ ادْخُلُوا الْجَنَّةَ بِغَيْرِ حِسَابٍ ثُمَّ يَدْعُو أَئِمَّةَ الْفِسْقِ قَالَ وَ اللَّهِ يَزِيدُ مِنْهُمْ فَيُقَالُ لَهُ خُذْ بِيَدِ شِيعَتِكَ إِلَى النَّارِ بِغَيْرِ حِسَابٍ [بحار: ۱۵۴/۳۸]

یعنی: روایت است از عبداللّه عبّاس در تفسیر «يَوْمَ نَدْعُو كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ» عبداللّه عبّاس گفت: چون روز قیامت شود، خدای تعالی امامان هدیً و چراغ‌های ظلمت و تاریکی و اعلام تقوی و پرهیزگاری امیرالمؤمنین علی و حسن و حسین را بخواند و به ایشان گوید: بگذرید از صراط، شما و شیعه شما و به بهشت روید بی‌حساب؛ [سطر اخیر ترجمه نشده است] و از بهر طایفه

نواصب مبغضه، از حضرت حق ـ جلّت قدرته ـ ندا بر می‌آید که: خُذُوهُ فَغُلُّوهُ ثُمَّ الْجَحِيمَ صَلُّوهُ ثُمَّ فِي سِلْسِلَةٍ ذَرْعُهَا سَبْعُونَ ذِرَاعاً فَاسْلُكُوهُ (الحاقه: ۳۰ – ۳۲)

یعنی: بگیرید وی را و غلّ و بند برنهید و بعد از آن وی را به آتش دوزخ بسوزانید. پس وی را به زنجیری درآرند که آن زنجیر هفتاد گز بود به گز آخرت. چون مقدّم نفاق و بغض ایشان به موضع مهلکهٔ إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرْكِ الأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ وَلَنْ تَجِدَ لَهُمْ نَصِيرا (نساء: ۱۴۵) شد، به نُزُل زبانیه ساقی ایشان شوند، بعد از استغاثت از عذاب سقر، وَإِنْ يَسْتَغِيثُوا يُغَاثُوا بِمَاءٍ كَالْمُهْلِ يَشْوِي الْوُجُوهَ بِئْسَ الشَّرَابُ وَسَاءَتْ مُرْتَفَقاً (کهف:۲۹) و از آنجا ایشان را به مائده جحیم حاضر آرند، وَطَعَاماً ذَا غُصَّةٍ وَعَذَاباً أَلِيماً (مزمل:۱۳) بر ایشان عرضه کنند، و بعد از طعام فَأَمَّا الَّذِينَ شَقُوا فَفِي النَّارِ لَهُمْ فِيهَا زَفِيرٌ وَشَهِيقٌ (هود:۱۰۶) به عوض آن وَلَهُمْ مَقَامِعُ مِنْ حَدِيدٍ كُلَّمَا أَرَادُوا أَنْ يَخْرُجُوا مِنْهَا مِنْ غَمٍّ أُعِيدُوا فِيهَا وَذُوقُوا عَذَابَ الْحَرِيقِ (حج: ۲۱–۲۲) می‌دهند و أمثال این عقابات متعاقبه مترادفه دائمه خالده بدیشان ارزانی می‌دارند.

تنبیه:

در ذکر بعضی از نکال‌ها که به اعدای اهل بیت فرود آمده در دنیا قبل یوم القیامه

در کتاب مجتبی صالحانی آمده به اسانید عالیه، عن ابن عمران، [إنّ] علیّ بن أبی طالب سأل رجلاً فی الرُّحبة عن حدیث فکذّبه، فقال علیّ علیه السلام: إنّک قد کذّبتنی. فقال: ما کَذّبْتُک. فقال: أدعُوا الله علیک إن کُنتَ کذّبتنی أن یُعمی بصرکَ: قال: أُدعُ اللهّ فَدَعا علیه، فَلَم یَخرُج من المسجد حتی قُبِضَ بصرهُ.

عن‌أبی معشر قال: کُنّا جلوساً فَمَرّ بنا رجلٌ و هو یقول: من کانَ یُحِبُّ عَلیاً فإنّی أبغَضُهُ فی الله، فما قُمنا من مجلسنا حتّی مروا به یقادوا هو أعمی.

یعنی: روایت کرده‌اند از عبدالله عمر که او گفت:

علیّ بن ابی طالب علیه السلام مردی را پرسید از حدیثی و حکایتی و آن مرد تکذیب علی کرد و گفت: نه چنین است. امیرالمؤمنین علیّ گفت: تو

تکذیب من کردی و مرا به دروغ داشتی؟آن مرد گفت: تو را تکذیب نکردم و به دروغ نداشتم تو را در این سخن. امیرالمؤمنین علی گفت: من دعای بد کنم بر تو اگر تو مرا به دروغ‌گویی داشته؛ و دعا می‌کنم تا خدای تعالی چشمت نابینا کند. مرد گفت: دعا کن. امیرالمؤمنین دعای بد کرد در حقّ وی. هنوز از مسجد بیرون نرفته بود که چشم خود را با دست گرفته بود که چشمم درد می‌کند و هیچ نمی‌بینم.

و از ابو معشر روایت است که او گفت: ما جماعتی نشسته بودیم، مردی بر ما بگذشت و می‌گفت: که باشد که علی را دوست دارد که من وی را دشمن‌می‌دارم از برای خدا؟ راوی می‌گوید که: از مجلس برنخاسته بودیم که وی را می‌آوردند و او نابینا بود [۵۰] و مردم به او می‌گذشتند.

سلیمان بن مهران الاعمش می‌گوید که: من خفته بودم در خانه خویشتن که رسول ابوجعفر خلیفه برسید و در بزد. من به غلام گفتم که این کیست؟ گفت: رسولاَن أبوجعفرند (علیه اللّعنه)، و در حال مرا گفتند: أجِب أمیرالمؤمنین، و من مذعور و خائف برخاستم، و دانستم که غرض از استحضار من آن است که از من منقبت علیّ علیه السلام پرسد و راست بباید گفتن، ودر صدق، قتل من باشد. در حال برخاستم و وصیّت نامه بنوشتم، و کفن و حنوط بر خود کردم، و رسولان ازعاج و استعجال می‌کردند و من برفتم، وچون به پیش وی رسیدم مرا بر خود مقرّب گردانید چنان که رکبه من به رکبه وی متّصل بود، و چون بوی حنوط از من بشنید گفت: این چه بوی است؟ ومن حال باز گفتم و گفتم که سبب حنوط آن بود که اگر راست بگویم و به ناچار باید چنین کرد، ابوجعفر مرا می‌کشد. چون این کلمه بشنید گفت: **لاحَول و لا قُوّة الاّ باللّه**، و از مضجع راست بازنشست و مرا گفت: یا سلیمان! چند حدیث روایت می‌کنی در فضایل علی؟ من گفتم: ده هزار. ابوجعفر گفت: من حدیثی روایت کنم زیاده بر آن ده هزار تو. بدان که من در دور بنی‌امیّه از خوف بطش ایشان شهر به شهر می‌گریختم، و در هر جا با فضایل ومناقب علیّ علیه السلام قوّتی حاصل

می‌کردم تا آخرالامر به شام رسیدم با لباسی سخت خَلَق [: ژنده و کهنه]، و چون آفتاب فرو شد من به مسجدی رفتم تا نماز شام بگذارم، و چون امام سلام باز داد دو کودک به مسجد آمدند و سلام کردند. امام گفت: مرحباً بکما و بمن اسمُکُما علی اسمِهما، یعنی: مرحبا به شما و به کسانی‌که نام شما نام ایشان است. از صاحب بالجنب خود پرسیدم که: امام کیست و این کودکان از وی چه کس‌اند؟ گفت: این امام جدّ این کودکان است، و دراین شهر محبّ علی جز این شیخ کس دیگر نیست. یکی را نام حسن کرده و یکی را حسین، و من برخاستم و گفتم: یا شیخ! تو را حکایتی کنم که تو بدان قریر العین گردی. من روایت می‌کنم از پدرم از جدّم عبداللّه عباس که او گفت: ما در نزدیک رسول بودیم که فاطمه علیها السلام در آمد گریه کنان و گفت: حسن و حسین از پیش من برفتند و نمی‌دانم که دوش بیات [شب ماندن در جایی] ایشان کجا بود؟ رسول گفت: یا فاطمة لاتبکی، فواللهِ الّذی خلقهما هو ألطف بهما منک، یعنی: ای‌فاطمه! مگری. به حقّ آن خدایی که ایشان را بیافرید که او بدیشان لطف‌کننده‌تر و مهربان‌تر است از تو. رسول صلّی الله علیه وآله دست به دعا برداشت و گفت: اللهمّ إن کانا أخذا براً أو بحراً فأحفظهما و سَلِّمهما، یعنی: بار خدایا! اگرراه بیابان گرفته‌اند، و اگر راه دریا، اگر در خشک می‌روند، و اگر در تَر، تو ایشان را نگاه دار و به سلامت دار. جبرئیل فرود آمد که غم مخور: هما فاضلان فی الاخرة و أبوهما أفضل منهما، نائمان فی حظیرة بنی النّجار قد وکّل الله علیهما مَلَکٌ یحفظهما، یعنی: ایشان فاضلند در دنیا و فاضلند درآخرت، و پدر ایشان فاضل‌تر است از ایشان، و ایشان در حظیرهٔ بنی النّجار خفته‌اند، و خدای تعالی فرشته‌ای موکّل گردانیده بر ایشان تا محافظت ایشان می‌کند. رسول صلّی الله علیه وآله برخاست و به حظیرهٔ بنی النّجار رفت. حسن علیه السلام را دید که دست در گردن حسین علیه السلام کرده خفته بود، و ملکی دید، پری در زیر ایشان بگسترده و پری دیگر به جلال ایشان ساخته. رسول صلّی الله علیه و آله از غایت فرح در گریه افتاد و خود را بر سر ایشان انداخت

و بوسه بر روی ایشان می‌داد. چون بیدار شدند حسین را جبرئیل برداشت و حسن علیه السلام را رسول صلّی الله علیه وآله، وگویند که: رسول حسن را بر دوش راست نهاد و حسین را بر دوش چپ، و رسول در راه می‌گفت: والله لأشرفنّكما كما شرّفكما الله عزّوجل، یعنی: به حقّ خدا که من امروز شما را تشریفی دهم و تعظیمی کنم چنان که خدا شما را تشریف داده و تعظیم کرده [۵۱] ابوبکر پرسید و گفت: یا رسول اللّه! یکی را به من بده تا تخفیف حمل تو شود. رسول صلّی الله علیه وآله گفت: یا ابابکر! نِعْمَ الحاملان و نِعْمَ الرّاکبان و رُوی - نعم الحامل و نعم المحمول و أبوهما أفضل منهما؛ و بلال را بفرمود تا منادی کرد به اجماع خلق. چون خلق به مسجد جمع شدند رسول صلّی الله علیه وآله برپای خاست و گفت:

مَعَاشِرَ النَّاس ألا أدُلُّكُمْ عَلَى خَيْرِ النَّاس جَدّاً وَ جَدَّةً فقالوا: بَلَى يَا رَسُولَ اللَّهِ! قَالَ: الْحَسَنَ وَ الْحُسَيْنُ أَنَا جَدُّهُمَا رسول الله وَ جَدَّتُهُمَا خَدِيجَةُ بنت خويلد؛ يا معشر الناس ألا أدُلُّكُمْ عَلَى خَيْرِ النَّاس أباً وَ أُمّاً؟ قالوا: بَلَى يَا رَسُولَ اللَّه، قَالَ: الْحَسَنُ وَ الْحُسَيْنُ أَبُوهُمَا عَلِيُّ بْنُ أَبِى طَالِب يُحبّ الله و رسولَه و يُحبُّهُ اللهُ و رسولُهُ وَ أُمُّهُمَا فَاطِمَةُ بنت محمّد رسول الله. يا معشرَ الناس! ألا أدُلُّكُمْ عَلَى خَيْرِ النَّاس عَمّاً وَ عَمَّةً، قالوا: بَلَى يَا رَسُولَ اللَّهِ قَالَ الْحَسَنُ وَ الْحُسَيْنُ عَمُّهُمَا جَعْفَرٌ الطَّيَّارُ ذو الجناحين الذى يطير فى الجنة وَ عَمَّتُهُمَا أُمُّ هَانِئٍ بِنْتُ أبى طَالِب؛ يا معشرَ النَّاسُ ألا أدُلُّكُمْ عَلَى خَيْرِ النَّاس خَالًا وَ خَالَةً؟ فقالُوا: بَلَى يَا رَسُولَ اللَّهِ! قَالَ: الْحَسَنُ وَ الْحُسَيْنُ خَالُهُمَا الْقَاسِمُ بْنُ رَسُولِ اللَّهِ وَ خَالَتُهُمَا زَيْنَبُ بِنْت رَسُول اللَّهِ [بحار: ۳۱۹/۳۶. با اندکی تفاوت.]

یعنی: ای جماعت مردمان! دلالت کنم شما را به بهترین کسانی به جدّ و جدّه؟ گفتند: بلی. یا رسول اللّه! گفت: حسن و حسین‌اند. جدّ ایشان رسول خدا است، و جدّه ایشان خدیجه است بنت خویلد. دیگر گفت: ای مردمان! دلالت کنم شما را به بهترین کسانی با مادر و پدر؟ گفتند: بلی. یا رسول اللّه! گفت: حسن و حسین‌اند که پدر ایشان علیّ بن ابی طالب است که او خدا

و رسول خدا را دوست می‌دارد، و خدا و رسول خدا وی را دوست می‌دارند، و مادر ایشان فاطمه است دختر محمّد پیغمبر خدا. دگر گفت: ای جماعت مردمان! دلالت کنم شما را به بهترین کسانی با عمّ و عمّه؟ گفتند: بلی. یا رسول اللّه! گفت: حسن و حسین‌اند. عمّ ایشان جعفر طیّار است. خداوندِ دوبال [به او داده است] که در بهشت با فرشتگان می‌پرد، و عمّه ایشان امّهانی است دختر ابوطالب. دگر گفت: ای جماعت مردمان! دلالت کنم شما را به بهترین کسانی با خال و خاله؟ گفتند: بلی یا رسول اللّه! گفت: حسن و حسین‌اند. خال ایشان قاسم است پسر رسول خدا صلّی الله علیه وآله و خاله ایشان زینب است دختر رسول خدا صلّی الله علیه و آله. پس گفت: اللّهُمَّ إنّک تَعلَم أنّ الحسن و الحسین فی الجنّة و جدّهما فی الجنّة و جدّتهما فی الجنّة و أبوهما و أمّهما فی الجنّة و عمّتهما وخالهما فی الجنّة و من یُحِبّهما فی الجنّة و مَن یُبغِضُهُما فی النار، یعنی: ای بار خدایا! تو می‌دانی که حسن و حسین در بهشت می‌باشد، و جدّ ایشان و جدّه ایشان در بهشت می‌باشند، و عمّ و عمّه ایشان در بهشت می‌باشند، و خال و خاله ایشان در بهشت می‌باشند، و دوستان ایشان در بهشت می‌باشند، و دشمنان ایشان در دوزخ می‌باشند.

ابو جعفر می‌گوید که: چون من این بگفتم، شیخ گفت: ای شابّ! تو را مولد کجا است؟ من گفتم: از کوفه. گفت: عربی یا مولی؟ گفتم: عربم. گفت: این حدیث که تو روایت می‌کنی در این کسوت و لباسی که در میان خلق پوشیده‌ای! و در حال مرا خلعتی پوشانید و مرا بر استر خود سوار گردانید، و من آن استر را به صد دینار بفروختم. پس گفت: به خدا که من تو را امروز قریرالعین گردانم، و تو را دلالت کنم به شابّی که تو را روشن چشم کند؛ ودست من گرفت و به در مسجدی آورد، و مردی از آنجا بیرون آمد و وی امام آن مسجد بود و گفت: خلعت و استر را می‌شناسم! نه فلان کس به تو داد؟ به خدا که برای محبّت اهل بیت به تو داده است. پس مرا گفت: از بهر من حدیثی روایت کن. من گفتم: روایة عن جدّی [۵۲] أنّه قال:

قَالَ کُنَّا قُعُوداً عِنْدَ النَّبِیِّ صلّی الله علیه وآله إِذْ جَاءَتْ فَاطِمَةُ علیها السلام تَبْکِی بُکَاءً شَدِیداً فَقَالَ لَهَا رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه وآله: مَا یُبْکِیکِ یَا فَاطِمَةُ؟ قَالَتْ: یَا أَبَتِ عَیَّرَتْنِی نِسَاءُ قُرَیْش وَ قُلْنَ أَنَّ أَبَاکِ زَوَّجَکِ مِنْ مُعْدِمٍ لاَ مَالَ لَهُ؛ فَقَالَ لَهَا النَّبِیُّ صلّی الله علیه وآله: لاتَبْکِینَّ فَوَ اللَّهِ مَا زَوَّجْتُکِ حَتَّی زَوَّجَکِ اللَّهُ مِنْ فَوْقِ عَرْشِهِ وَ أَشْهَدَ بِذَلِکَ جَبْرَئِیلَ وَ مِیکَائِیلَ وَ إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ اطَّلَعَ عَلَی أَهْلِ الدُّنْیَا فَاخْتَارَ مِنَ الْخَلاَئِقِ أَبَاکِ فَبَعَثَهُ نَبِیّاً ثُمَّ اطَّلَعَ الثَّانِیَةَ فَاخْتَارَ مِنَ الْخَلاَئِقِ عَلِیّاً فَزَوَّجَکِ إِیَّاهُ وَ اتَّخَذَهُ وَصِیّاً فَعَلِیٌّ أَشْجَعُ النَّاس قَلْباً وَ أَحْلَمُ النَّاس حِلْماً وَ أَسْمَحُ النَّاس کَفّاً وَ أَقْدَمُ النَّاس سِلْماً وَ أَعْلَمُ النَّاس عِلْماً وَ الْحَسَنُ وَ الْحُسَیْنُ ابْنَاهُ وَ هُمَا سَیِّدَا شَبَاب أَهْل الْجَنَّة وَ اسْمُهُمَا فِی التَّوْرَاة شَبَّرَ وَ شَبِیرٌ لِکَرَامَتِهِمَا عَلَی اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ یَا فَاطِمَةُ لاَ تَبْکِینَّ فَوَ اللَّهِ إِنَّهُ إِذَا کَانَ یَوْمُ الْقِیَامَةِ یُکْسَی أَبُوکِ حُلَّتَیْن وَ عَلِیٌّ حُلَّتَیْن وَ لِوَاءُ الْحَمْدِ بِیَدِی فَأُنَاوِلُهُ عَلِیّاً لِکَرَامَتِهِ عَلَی اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ یَا فَاطِمَةُ لاَ تَبْکِینَّ فَإِنِّی إِذَا دُعِیتُ إِلَی رَبِّ الْعَالَمِینَ یَجِیءُ عَلِیٌّ مَعِی وَ إِذَا شَفَّعَنِیَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ شَفَّعَ عَلِیّاً مَعِی یَا فَاطِمَةُ لاَ تَبْکِینَّ إِذَا کَانَ یَوْمُ الْقِیَامَة یُنَادِی مُنَادٍ فِی أَهْوَال ذَلِکَ الْیَوْمِ یَا مُحَمَّدُ نِعْمَ الْجَدُّ جَدُّکَ إِبْرَاهِیمُ خَلِیلُ الرَّحْمَن وَ نِعْمَ الأَخُ أَخُوکَ عَلِیُّ بْنُ أَبی طَالِب؛ یَا فَاطِمَةُ عَلِیٌّ یُعِینُنِی عَلَی مَفَاتِیحِ الْجَنَّة وَ شِیعَتُهُ هُمُ الْفَائِزُونَ یَوْمَ الْقِیَامَة.

یعنی: روایت می‌کنم از جدّ خود که وی گفت: ما نشسته بودیم نزدیک پیغمبر خدا صلّی الله علیه وآله که فاطمه علیها السلام آمد و سخت می‌گریست. رسول خدا صلّی الله علیه وآله گفت: چرا می‌گریی ای فاطمه! گفت: زنان قریش مرا سرزنش می‌کنند و می‌گویند: پدرت رسول خدا تو را به درویشی داده است که او را مال و استظهار نیست. پیغمبر خدا صلّی الله علیه وآله فرمود: مگری ای فاطمه! به خدا که من تو را بدو ندادم تا نخست خدای تعالی تو را بدو داد بر بالای عرش خود، و جبرئیل و میکائیل را به گواه کرد، و خدای ـ عزّوجلّ ـ اطّلاع کرد بر اهل زمین، و از جمله خلایق پدر تو را برگزید و وی را به رسالت و نبوّت بفرستاد. بعد از آن خدای تعالی اطّلاعی دیگر کرد

و از جمله خلایق علی را برگزید، و تو را بدو داد، و وی را وصیّ من کرد، و علی از من است ومن از او، و علی شجاع‌ترین مردمان است به دل، و حلیم‌ترین مردمان است به حلم، و سخی‌ترین مردمان است به کف، و مقدّم‌ترین مردمان است به اسلام، و عالم‌ترین مردمان است به علم، و حسن و حسین پسران وی‌اند، وایشان مهتران جوانان اهل بهشت‌اند، و نام ایشان در تورات شبّر و شُبیر است از بزرگواری ایشان بر خدای ـ عزّوجلّ ـ یا فاطمه! مگری. به خدا که چون روز قیامت شود، پدر تو را دو حُلّه درپوشانند، و علی را دو حُلّه، ولوای احمد [لواء الحمد] در دست من باشد، من آن را به علی دهم از کرامت و بزرگواری او بر خدای ـ عزّوجلّ ـ و خدای تعالی علی را شفاعت دهد با من، وشفاعت ما قبول کند. یا فاطمه! مگری. چون روز قیامت شود، منادی ندا کند که: یا محمّد! نیک جدّی است جدّ تو ابراهیم خلیل، و نیک برادری است برادر تو علیّ بن ابی طالب. کلیدهای بهشت در دست علی باشد، و شیعه وی رستگاران باشند روز قیامت و به بهشت روند. [بحار: ۹۲/۳۷-۹۳]

چون من این بگفتم، گفت:مِن أینَ أنْتَ؟ گفتم: از کوفه. گفت: اعرابی یا مولی؟ گفتم: اعرابی‌ام. سی‌جامه به من داد و ده هزار درهم. پس گفت: ما را خرّم گردانیدی. مرا حاجتی هست، به تو گفتن مقتضی است ان شآء اللّه تعالی. فردا بیا تا به مسجد آل‌فلان رویم که مرا آنجا برادری است مُبغض علیّ علیه السلام. ابوجعفر گفت: آن شب در اضطراب عظیم بودم تا روز شد. چون بدان مسجد رفتیم در صف اهل نماز بایستادم. جوانی دیدم که در جنب من بایستاد. عمّامه بر سر بسته وطرف عمامه بر روی انداخته [۵۳] چون عزم سجود کرد، عمّامه از روی وی بیفتاد؛ سر و روی وی چون سر وروی خوکان بود، و چون سلام باز داد دست من گرفت و مرا گفت: می‌دانم که با برادر من هم اعتقادی. گفتم: بلی. دست من گرفت و مرا به خانه خود برد و گفت: بدان که من مؤذّن آل فلان بودم، و هر روزی میان بانگ نماز و قامت هزار بار لعن می‌کردم. در هر صبح روز آدینه چهار هزار کَرت لعن می‌کردم. روزی در آن دکان خفته

بودم که در برابر است، در خواب دیدم که من در بهشت بودم و رسول خدا صلّی الله علیه وآله را دیدم، و اصحاب او بر حوالی او، واميرالمؤمنين عليّ پيش او ایستاده، و حسن و حسین بر جانب راست، وچپ او حسن را دیدم که کاسه آب در دست گرفته به رسول خدا صلّی الله علیه وآله می‌داد، و به امیرالمؤمنین بداد، و به حسین داد، و به اصحاب رسول بداد، و جمله از آن کاسه بیاشامیدند.

رسول گفت: اسق المتّکیء علی هذا الدّکان، یعنی: این شخص را که بر این دکان تکیه زده است آب ده. حسن گفت: یا جدّی! أ تَأْمُرُنِي أَنْ أَسْقِيَ هَذَا وَ هُوَ يَلْعَنُ وَالِدِي فِي كُلِّ يَوْمٍ أَلْفَ مَرَّةٍ بَيْنَ الأذَانِ وَ الْإِقَامَةِ وَ قَدْ لَعَنَهُ الْيَوْمِ أرْبَعَةَ آلاَفِ مَرَّة [بحار: ۹۲/۳۷]، یعنی: ای جدّ من! تو مرا می‌فرمای که این شخص را آب دهم. من او را چگونه آب دهم که او هر روز هزار بار پدر مرا لعن می‌کند، و امروز چهار هزار بار لعن کرده است. رسول خدا صلی الله علیه وآله پیش من آمد و گفت: ما لک علیک لعنة الله! أتلعن علیّا و علیٌّ منّی و تَشتمه و هو مِن لَحمي و دمي فَرَأيتُهُ كأنّه تَفَلَ في وجهي، یعنی: تو را با علی چه بوده است که او را لعنت می‌کنی که لعنت بر تو باد. چرا به او بد می‌گویی؟ علی از من است و تو او را دشنام می‌دهی. علی از گوشت و خون من است؛ و دیدم پیغمبر را که خیو در روی من انداخت و مرا لگدی بزد و گفت: غیّر الله ما بک من نعمة، خدای تعالی حلیه و نعمت تو را بگرداناد. من از خواب بیدار شدم که روی و سر من صورت خوکان گرفته بود. پس ابوجعفر خلیفه گفت: یا سلیمان! تو این دو حدیث را می‌دانستی؟ من گفتم: نه. پس گفت: یا سلیمان! حبُّ عليٍّ إيمان وبُغضه نفاق و الله لايُحبّه إلاّ مؤمنٌ و لا يُبغضه الاّ مُنافق، یعنی: ای سلیمان! حبّ علی ایمان است، و بغض علی نفاق است. به خدای که او را دوست ندارد الاّ مؤمن متّقی، و او را دشمن ندارد الاّ منافق شقی.

سلیمان می‌گوید که من گفتم: الامان یا امیرالمؤمنین! گفت: و لک الامان. سلیمان گوید: گفتم یا امیر! چه می‌گویی در قاتلان حسین علیه السلام؟ گفت: إِلَى النّار و في النّار، یعنی: بازگشت ایشان به دوزخ است و در دروخ باشند.

گفتم: اگر از فرزندان رسول یکی را بکشد به دوزخ رود؟ گفت: الْمُلْکُ عَقِیمٌ یَا سُلَیْمَانُ اخْرُجْ فَحَدِّثْ بِمَا سَمِعْتَ، چون از پیش من بیرون روی، این دو حدیث که از من شنیدی بازگوی و هر چه می‌خواهی حدیث کن؛ و بعد از آن خلعت به وی داد و صلات بسیار و بازگردانید.

سلیمان گوید: از پیش وی برخاستم و در نفس خویش می‌گفتم: بئس الحجة الموقوف بین یدی الله جلّ جلاله، یعنی: حجّتی به دست نهاده‌ای از برای آن هنگام که بر درگاه خدا بدارند تو را.

و مردی از موالی بنی سلمه گفت: ما در ضیعه‌ای بودیم از آن ما که آن را عامریه گویند، و چراغی پیش ما نهاده بود، ومردی طائی در پیش ما حاضر بود. یکی از حاضران گفت: از آن طایفه که درحرب حسین علیه السلام حاضر بودند هیچ کس به سلامت نماند الاّ که بلایی به وی رسید. آن طائی گفت: من از آن طایفه بودم و مرا هیچ ضرری نرسید. در حال چراغ پریشان شد. طائی برخاست تا اصلاح چراغ کند آتش در انگشت [۵۴] سبابه وی افتاد و به جمله بدن وی سرایت کرد. چون چنان شد، آن لعین بدوید تا به کنار فرات رسید و خود را در آب انداخت. چون به آب فرو شدی غرق می‌شد و چون بر سر آب می‌آمد آتش بر سر آب چون روغن ایستاده بود می‌سوخت. پس آن ملعون در میان آب و آتش به دوزخ رسید.

عن الباقر علیه السلام أنّه قال: لو أنّ رجلاً قامَ اللّیل و صامَ النهار ثمّ مات مُبغضاً لآل محمّد صلّی الله علیه وآله أکبّه الله علی وجهه فی النار.

عن جابر بن عبدالله، قال: جاء رسول الله صلّی الله علیه وآله وَ نَحْنُ مُضْطَجِعُونَ فِی الْمَسْجِدِ وَ فِی یَدِهِ عَسِیبٌ رَطْبٌ فَقَالَ: تَرْقُدُونَ فِی الْمَسْجِدِ؟ قُلْنَا: قَدْ أَجْفَلَ علی وَ أَجْفَلْنَا معه، فَقَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صلّی الله علیه و آله: تَعَالَ یَا عَلِیُّ! إِنَّهُ یَحِلُّ لَکَ فِی الْمَسْجِدِ مَا یَحِلُّ لِی أَلا تَرْضَی أَنْ تَکُونَ مِنِّی بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَی إِلاّ النُّبُوَّةَ وَ الَّذِی نَفْسِی بِیَدِهِ إِنَّکَ لَذَائِدٌ عَنْ حَوْضِی یَوْمَ الْقِیَامَةِ تَذُودُ عَنْهُ رِجَالًا کَمَا یُذَادُ الْبَعِیرُ الضَّالُّ عَنِ الْمَاءِ بِعَصًا لَکَ مِنْ عَوْسَجٍ

كَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَى مُقَامِکَ عَلَى حَوْضِي [بحار: ۲۶۰/۳۷].

العسيب جريد النخل و هو سعفه، أى غصنه، جفل الناس و انجفل أى أسرع فى الحرب و رجل أجفل أى جبان و الاجفيل: النعاب، سُمّيت به لسُرعة عدوها.

أحمد بن زياد الهمدانى قال: و لمّا كان يوم فتح مكّة تعلّق رسول الله صلّى الله عليه وآله بأستار الكعبة وَ هُوَ يَقُولُ: اللَّهُمَّ أرسل إِلَى مشركى قريش مَنْ يَعْضُدُنِي فَنزل جَبْرَئِيلُ كَالْمُغْضَبِ فَقَالَ: يَا مُحَمَّدُ لم يعضدک ربّک بسَيْفٍ مِنْ سُيُوفه مُجَرَّدًا عَلَى أَعْدَاءِک؟ [يَعْنِي بذَلِکَ] عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِب عليه السلام [مناقب:۶۷/۲] و لايزال دينُک هذا قآئماً ما بلغ حتى يثلمه رجلٌ مِن بنى أميّة، أقسم ربُّک قَسَماً ليُرهَقَنّه صَعوداً أو ليُسبقيّنه صديداً، قد رضيتَ يا محمّد؟ قال: قد رضيتُ.

يعنى: روايت است از محمّد باقر عليه السلام که وى گفت: اگر مردى باشد که پيوسته شب نماز گزارد، و روز به روزه باشد، بعد از آن بر دشمنى آل محمّد بميرد، خداى تعالى روز قيامت وى را به روى در دوزخ اندازد.

روايت است از جابر عبداللّه انصارى که وى گفت: رسول خدا بيامد و ما در مسجد خفته بوديم، و پيغمبر صلّى الله عليه و آله شاخى تر از درخت خرما در دست داشت.گفت: شما مى‌خسبيد. ما گفتيم: علىّ عليه السلام به شتاب بيامد و ما نيز به شتاب با وى آمديم. رسول صلى الله عليه و آله گفت: يا على! تو را حلال است در مسجد آنچه مرا حلال است، و تو راضى نيستى که از من به منزله هارون باشى از موسى الاّ پيغمبرى که بعد از من پيغمبر نيست؟ به حقّ آن خدايى که جان محمّد در دست قدرت او است که تو از حوض مى‌رانى مردانى چند را همچنان که شتر را رانند از کنار آب، و عصايى از درخت عوسج در دست داشته باشى وآن جماعت را از آن مى‌رانى.

احمد زياد همدانى مى‌گويد: چون روز فتح مکّه بود، رسول خدا دست در کعبه زده بود و مى‌گفت: بار خدايا! به مشرکان قريش فرست کسى را که يارى من کند و بازوى من قوى دارد. جبرئيل فرود آمد همچون کسى که در خشم

بود. گفت: یا محمّد! نه یاری به تو داد و بازوی تو قوی گردانید خدای تو به شمشیری از شمشیرهای خود برّان کشیده برای دشمنان تو که آن علیّ بن ابی طالب است، و همیشه دین تو قایم بود و پای بر جای تا آن زمان که رخنه در این دین درآرد مردی از قبیله بنی امیّه. قسم یاد کرده است خدای تو که وی را البتّه بر آن کوه صعود که در دوزخ است در آرد و وی را عذاب کند و از آن خون و ریم و زرداب که از دوزخیان جدا می‌شود آن ملعون را به جای آب در خورد دهد. یا محمّد! راضی شدی؟ گفت: راضی شدم.

و شاعری در حق امیرالمؤمنین علیه السلام می‌گوید:

و لقد أتی هذا الفتی ما قد أتی	فی «هل أتی» فإلی متی ارهابی
إن کان أسباب السعادة جمّة	فهوی علیّ آکّد الأسباب [۵۵]
و کسوت أعقابی بنظمی مدحة	حللا تجدّ عَلَیّ بَلِی الاحقاب
حسناه و هو و فاطم أهواهم	حقّاً و أوصی بالهوی أعقابی
و وارث السماحة والحماسة معشرا	جبلوا بأجمعهم علی الایجاب

لِاخَرٍ فیهٍ:

علیّ أمیرالمؤمنین، الذی له – الی قوله – اذا ضمّ العباد نشور

و این شعر به کِبار [ظ. شاید «یکبار» یا «کبار» به معنای به معنای عود] نوشته شد.

این روایات و اشعار از کتاب **مجتبی** للامام الاصفهانی انتخاب رفته است. [اشعار موجود در نسخه بسیار مغشوش بود. اشعار مزبور منهای بیت اخر و تک بیتی بعد از آن، در *مناقب خوارزمی*، ص ۳۹۹ آمده است. یادآور آن که یک بیت میانی در نسخه ما نیامده است].

و در کتاب *منتهی المآرب و المطالب* للامام‌المحدّث اصیل الدّین القطّان عبیداللّه بن عبدالاعلی بن محمّد بن محمّد الاصفهانی که: روزی یزید ــ علیه اللّعنة ــ با حسین علیه السلام رطب می‌خورد. در اثنای آن گفت: یا حسین!

واللّه یعلم إنّی منذ کنت أبغضک، یعنی: ای حسین! خدا می‌داند تا من هستم تو را دشمن می‌دارم. حسین علیه السلام گفت: اعلم [یا یزید!] إن إبلیس شارک أباه [أباک] فی جماعة فاختلط [الماءان فأورثک] ذلک عداوتی لأن الله تعالی یقول وَ شارِکْهُمْ فِی ألأمْوالِ وَ ألأوْلادِ [مناقب. ۲۲/۴] [در منبع نام «حسن» آمده است.] و هذا الکلام کان سبب بغض یزید بن معاویة لعنهما الله.

بدان که ابلیس با معاویه شریک بوده است در صحبت مجامعه. لاجرم دشمنی من پیدا شد، چنان که حق فرمود: و شارِکْهُم فی الأموال و الأولاد، و این سخن سبب دشمنی یزید بود با حسین علیه السلام.

و گفت همچنین که، شیطان مشارکه کرد با معاویه تا عداوت میراث افتاد. همچنین با صخر بن حرب مشارکه کرد تا عداوت با رسول صلّی الله علیه و آله میراث افتاد. به ناچار هر کسی که وی دشمنی مؤمنی یا یکی از اهل بیت رسول علیه السلام، سبب این بود، و عداوت لعین بن لعین یزید بن معاویة بن أبی سفیان از اینجا افتاد. بدین عبارت فرمود که: و کذلک شَارَکَ الشَّیْطَانُ حَرْباً عِنْدَ جِمَاعِهِ فَوُلِدَ [لَهُ] صَخْرٌ بن حرب فَلِذَلِکَ کَانَ یُبْغِضُ جَدِّی رسولُ الله علیه السلام [مناقب: ۲۲/۴].

و هم او گفت در کتاب *منتهی المآرب* فی قوله تعالی: أُولَئِکَ الَّذِینَ کَفَرُوا بِآیاتِ رَبِّهِمْ وَلِقَائِهِ فَحَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فَلا نُقِیمُ لَهُمْ یَوْمَ الْقِیَامَةِ وَزْناً (الکهف:۱۰۵) یعنی: کفرواْ بولایة علیّ بن ابی‌طالب و اتّخدوا آیات القران هزوا واستهزاء بقول رسول الله صلی الله علیه و آله: ألا مَن کنتُ مولاه فعلیّ مولاه، مفهوم آن است که، آن‌ها که کافر شدند به آیات و رحمت خدا، آنهااند که به ولایت علی کافر شدند و بدان ایمان نیاوردند؛ و این که گفت: افسوس داشتند به آیات خدا، مراد آن است که افسوس داشتند به قول رسول علیه السلام که گفت: هر که من مولای اویم علی مولای او است.

القصّه! خصم می‌گوید که: فاطمه علیها السلام زنی بود و زنان علم فقه ندانند. از این سبب بود که باطل طلب کرد؛ و مع هذا می‌گوید که، عایشه ثلث

دین بلکه ثلثان بلکه کلّ احکام دین می‌دانست با آن که عایشه دختر ابوبکر بود و فاطمه با کمال عظمت و پدری چون رسول صلی الله علیه وآله و شوهری چون علیّ علیه السلام واولاد چون حسن و حسین، آخر این یک مسأله نمی‌دانست؟ سبحان اللّه ما أوقَحَهُمْ و أجْرَأهُمْ عَلَى الْعِزَّة.

و در کتاب ایشان مملو است که اهل الذّکر فاطمه است و علی و اهل بیت ایشان، کما وُرد فی کتاب *المنتهی* القطّان المحدّث فی قوله تعالی: فَاسْأَلوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ (نحل:۴۳).

و فی *کتاب مقاتل* عن عطاء عن ابن عبّاس، اهل الذّکر یعنی: أهل بیت محمّد و علیّ وحسن و حسین علیهم السلام أهل العلم و العقل و البیان، هم أهل بیت النبوّة و معدن الرسالة و مختَلفِ الملائکة، و الله کلّما سمّی اللّه المؤمنین، المؤمن الأکبر أمیرالمؤمنین علیّ بن ابی طالب علیه السلام، ثمّ مَنّ الله تعالی علی أهل بیت رسوله علیه السلام، فقال: لَقَدْ أنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ كِتَاباً فِيهِ ذِكْرُكُمْ أَفَلا تَعْقِلُونَ (انبیاء:۱۰) لقد أنزلنا إلیکم کتابا یا أهل بیت محمّد قرآنا فیه شرفکم نظیرها و انه لذکر لک و لقومک، یعنی القران، لشَرَفٍ لَکَ و لقومک أفلا تعقلون أفلا یعقل أُمّتک أنّ شَرَفَ أهل بیتک فی کتابی بیّن.

یعنی: در *کتاب مقاتل* است روایت از عطا از عبداللّه عبّاس که مراد از اهل ذکر، اهل بیت محمّداند علیهم السلام علیّ و فاطمه و حسن وحسین علیهم السلام [۵۶]. ایشان اهل علم و عقل و بیان‌اند. ایشان اهل بیت نبوّت و معدن رسالت وجای آمد و شد فرشتگان‌اند. واللّه که هر موضع که خدای تعالی ذکر مؤمنان کرد، مؤمن اکبر و اعظم، امیرالمؤمنین علیّ است. بعد از آن خدای تعالی منّت نهاد بر اهل بیت رسول خود و فرمود در قرآن آن آیه که ذکر وی کرد. معنی وی این است که فرو فرستادیم بر شما، ای اهل بیت محمّد! کتابی که مراد از آن قرآن است. در آنجا شرف و بزرگی شما مذکور است. آیا نمی‌دانند امّت تو، یا محمّد که شرف اهل بیت تو در کتاب من ــ قرآن ــ روشن و هویدا است؟

فاطمه با این جمع که مسؤول عالمیان بودند و عالمیان در حلّ معضلات سؤال و تلامذه ایشان، آخر این یک مسأله ندانستند که فدک حقّ ایشان نیست.

نه خصم گوید که رسول صلّی الله علیه و آله گفت: نحن أهل بیت لا یحلّ لنا الصدقة.

و کذلک زید بن ارقم أنّه قال: فَحَثَّ عَلَی کِتَابِ اللَّهِ وَ رَغَّبَ فِیهِ ثُمَّ قَالَ وَ أَهْلُ بَیْتِی أُذَکِّرُکُمُ اللَّهَ فِی أَهْلِ بَیْتِی أُذَکِّرُکُمُ اللَّهَ فِی أَهْلِ بَیْتِی أُذَکِّرُکُمُ اللَّهَ فِی أَهْلِ بَیْتِی فَقَالَ لَهُ حُصَیْنٌ وَ مَنْ أَهْلُ بَیْتِهِ یَا زَیْدُ! أَ لَیْسَ نِسَاؤُهُ مِنْ أَهْلِ بَیْتِهِ قَالَ نِسَاؤُهُ مِنْ أَهْلِ‌بَیْتِهِ وَ لَکِنْ أَهْلُ بَیْتِهِ مَنْ حُرِّمَ عَلَیْهِ الصَّدَقَةُ بَعْدَه، فقال: وَمَن هُم؟ قال: هم آل‌علی و آل‌جعفر و آل‌عقیل و آل‌عباس، قال: أکُلّ هؤلاء حرّم علیهم الصدقة؟ قال: نعم. [بحار: ۱۱۴/۲۳ متن از روی *بحار* تصحیح شد.] یعنی: ما اهل بیتیم که صدقه بر ما حلال نباشد، ومراد صدقه واجب که آن را زکات گویند.

و همچنین زید بن ارقم می‌گوید که پیغمبر صلّی الله علیه وآله مردم را ترغیب می‌داد بر کتاب خدا که قرآن است، و مبالغه می‌فرمود که تمسّک به قرآن کنید و با او کار کنید. بعد از آن فرمود: و اهل بیت مرا. خدا را به یاد شما می‌دهم در اهل بیت من، و مبالغه می‌کرد در حقّ اهل بیت خود. حصین گفت: ای زید! اهل بیت او کیستند؟ شما نپرسیدید که اهل بیت او کیستند؟ گفت: اهل بیت کسانی‌اند که صدقه که زکات فریضه است برایشان حرام است. گفت: ایشان کیستند؟ گفت: آل علی و آل جعفر و آل‌عقیل و آل عبّاس‌اند. گفت: این طایفه که یاد کردی، بر همه ایشان صدقه واجب حرام است؟ زید گفت: آری.

چندین صحابه، این حدیث و امثال این روایت می‌کردند. آخر چرا گواهی ندادند که صدقه بر شما حرام است و این فدک از جمله صدقه است. معمّا که رسول به عوض صدقه به نصّ و تعیین خدا خمس بدیشان داد، و به نص وَآتِ ذَا الْقُرْبَی حَقَّهُ (الاسراء:۲۶) فدک به فاطمه داد، علی ما أورده ابوسعید الخدری قال: لمّا أنزل الله تعالی: وَآتِ ذَا الْقُرْبَی حَقَّهُ، دعا رسول الله فاطمة فأعطاها فدک [بحار: ۲۰۵/۲۹] و قال فریضة أقمتُها.

یعنی: ابوسعید خدری روایت کرد که، چون خدای تعالی این آیه فرستاد «وَآتِ ذَا الْقُرْبَی حَقَّهُ» پیغمبر خدا فاطمه را بخواند و فدک را به وی داد و گفت: فریضه‌ای بود که بدان قیام نمودم؛ و این روایت به نزدیک خصم مشهور

است، کما وَرَدَ فی کتاب *المنتهی* للقطّان الاصفهانی.

غرض که صدقه بر ایشان حرام بود، و ایشان خمس از ایشان باز گرفتند، و فدک که نحله رسول بود با چند مواضع دیگر از ایشان گرفتند؛ مگر که غرض ایشان آن بود که ایشان از گرسنگی بمیرند و خود این بود، لکن به فضل الهی اهل بیت رسول هیچ به گرسنگی هلاک نشدند به حکم وعده **وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلاَّ عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا** (هود:۶) یعنی: هیچ رونده‌ای نیست در روی زمین الاّ که روزی وی بر خدا است و به دعای رسول کما وَرَد فی *کتاب المنتهی و کتاب المجتبی* روایة عن الرّسول: **اللهم ارزُق آل محمّد کفافاً** [بحار: ۴۱/۸۳] قُوتَ یوم بیَوم، یعنی: در این دو کتاب آمده است [۵۷] که پیغمبر صلّی الله علیه وآله فرمود: بار خدایا! روزی آل محمّد کفافی ده، روز به روز ایشان را قُوت ده، آن مقدار که ایشان را بس بود.

تنبیه

مخالفان می‌دانند که میان ایشان و علی عداوتی بودی، چنان که در مجتبی آمده: عن ابن مردویه، عن علیّ علیه السلام، قال: نزلت آیة «**وَنَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غِلٍّ إِخْوَاناً عَلَى سُرُرٍ مُتَقَابِلِينَ** (حجر:۴۷)» فی ثلاثة أحیاء من العرب: بنی هاشم و بنی تَیم و بنی عَدیّ، فیّ و فی أبی بکر و عمر، یعنی: ابن مردویه روایت کرد که، علیّ علیه السلام گفت آیه **وَنَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غِلٍّ إِخْوَاناً عَلَى سُرُرٍ مُتَقَابِلِينَ** در شأن سه قبیله عرب فرود آمد در قبیله بنی هاشم و قبیله بنی تیم و قبیله بنی عدی، یعنی در شأن من و ابوبکر و عمر؛ و در کتاب‌های اخبار از این نوع بسیار توان یافت.

تنبیه: در منقبت فاطمه علیها السلام

مِن *کتاب المجتبی*: قال مسروق عن عبدالله بن مسعود أنّه قال: سأُحدّثکم بحدیث سمعته من رسول الله علیه السلام فی غزاة تبوک یقول، نحن نسیر معه:

إنَّ اللّهَ عزوجلّ بَنَی جَنَّةً مِنْ لُؤْلُوَة قصب بَيْنَ كُلّ قَصَبَة إلَى قَصَبَة لُؤْلُوَةٌ مِنْ يَاقُوت مُشَذَّرَةٌ بالذَّهَب وَ جَعَلَ سُقُوفَهَا زَبَرْجَداً أخْضَرَ وَ جَعَلَ فِيهَا طَاقَات مِنْ لُؤْلُؤ مُكَلَّلَة بالْيَاقُوتِ ثُمَّ جَعَلَ عليهما غرفا [غُرَفَهَا] لَبنَةً مِنْ ذَهَب وَ لَبنَةً مِنْ فِضَّةٍ وَ لَبنَةً مِنْ ذَهَب وَ لَبنَةً باليواقيت [مِنْ يَاقُوت] وَ لَبنَةً مِنْ زَبَرْجَد ثُمَّ جَعَلَ فِيهَا عُيُوناً تَنْبَعُ مِنْ نَوَاحِيهَا وَ حُفَّتْ بِالأَنْهَار وَ جَعَلَ عَلَى الأَنْهَار قِبَاباً مِنْ دُرٍّ قَدْ شُعِّبَتْ بسَلاَسِلِ الذَّهَب وَ حُفَّتْ بأنْوَاعِ الشَّجَرَ وَ بَنَى فِي كُلِّ غُصْن قُبَّةً وَ جَعَلَ فِي كُلِّ قُبَّة أريكَةً مِنْ دُرَّة بَيْضَاءَ غِشَاؤُهَا السُّنْدُسُ وَ الْإِسْتَبْرَقُ وَ فَرَشَ أرْضَهَا بالزَّعْفَرَان وَ فَتَقَ بالْمِسْكِ وَ الْعَنْبَر وَ جَعَلَ فِي كُلِّ قُبَّة حَوْرَاءَ وَ الْقُبَّةُ لَهَا مِائَةُ بَاب عَلَى كُلِّ بَاب جَارِيَتَان وَ شَجَرَتَان فِي كُلِّ قُبَّة مِفْرَشٌ وَ كِتَابٌ مَكْتُوبٌ حَوْلَ الْقِبَابِ آيَةُ الْكُرْسِيِّ فَقُلْتُ يَا جَبْرَئِيلُ لِمَنْ بَنَى اللّهُ هَذِهِ الْجَنَّةَ قَالَ بَنَى الله تعالى لِعَلِيِّ بْن أبى طَالِب وَ فَاطِمَةَ ابْنَتِكَ سِوَى جِنَانِهِمَا تُحْفَةً أتْحَفَهُمَا اللّهُ وَ لِتَقَرَّ بذَلِكَ عَيْنُكَ يَا رَسُولَ اللّه [بحار: ۴۱/۴۳].

و فيه عن النبيّ صلى الله عليه وآله: انّه بشّر خَدِيجَةَ بِبَيْتٍ مِنْ قَصَب لا صَخَبَ فِيهِ وَ لاَ نَصَبَ [بحار: ۷/۱۶] أي بيت من لؤلؤ مجوّف و القصب ماستطال من اللولوء و كل مجوّف قصب.

و فيه عن أنس قال: جاءت فاطمة عليها السلام يوماً إلى النّبي صلّى الله عليه وآله، فقال: يا رسول الله! إنّي و ابن عمّي ما لنا من فَراش إلاّ جلد ننام عليه بالليل و نعلف عليه ناضِحنا [: النّاقة] بالنّهار، فقال لها: يا بُنيّة اصبرى فإنّ موسى بن عمران قام مَعَ امرأته عشر سنين ليس لهم فراش إلاّ عباءة قطوانية.

و فيه عن ابن عباس، قال: لَمَّا كانت الليلة التى زُفَّتْ فَاطِمَةُ عليها السلام إلَى عَلِيٍّ عليه السلام كَانَ النَّبِيُّ صلّى الله عليه و آله قُدَّامَهَا وَ جَبْرَئِيلُ عَنْ يَمِينِهَا وَ مِيكَائِيلُ عَنْ يَسَارِهَا وَ سَبْعُونَ ألْفَ مَلَكٍ خَلْفَهَا يُسَبِّحُونَ اللّهَ وَ يُقَدِّسُونَهُ حَتَّى طَلَعَ الْفَجْر [بحار: ۹۲/۴۳].

و فيه عن علقمة عن عبدالله، قال: أصَابَ فَاطِمَةَ صَبِيحَةَ يَوْمِ الْعُرْس رِعْدَةٌ فَقَالَ لَهَا النَّبِيُّ صلى الله عليه وآله: يَا فَاطِمَةُ زَوَّجْتُكِ سَيِّداً فِي الدُّنْيَا وَ إنَّهُ فِي

الآخِرَةِ لِمِنَ الصَّالِحِينَ. يَا فَاطِمَةُ لَمَّا أَرَادَ اللَّهُ تَعَالَى أَنْ أُمْلِكَكِ [يُمْلِكَكِ] بِعَلِيٍّ أَمَرَ اللَّهُ تَعَالَى جَبْرَئِيلَ فَقَامَ فِي السَّمَاءِ الرَّابِعَة فَصَفَّ الْمَلاَئِكَةَ صُفُوفاً ثُمَّ خَطَبَ عَلَيْهِمْ فَزَوَّجَكِ مِنْ عَلِيٍّ ثُمَّ أَمَرَ [اللَّهُ سُبْحَانَهُ] شَجَرَ الْجِنَان فَحَمَلَتِ الْحُلَلَ وَ الْحُلِيَّ ثُمَّ أَمَرَهَا فَنَثَرَتْهُ عَلَى الْمَلاَئِكَة فَمَنْ أَخَذَ مِنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَيْئاً أَكْثَرَ مِمَّا أَخَذَ صاحبه أو أحسن افْتَخَرَ على صاحبه إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَة؛ قَالَتْ أُمُّ سَلَمَةَ: [۵۸] فلَقَدْ كَانَتْ فَاطِمَةُ عليها السلام تَفْتَخِرُ عَلَى النِّسَاءِ لِأَنَّهَا أَوَّل مَنْ خَطَبَ عَلَيْهَا جَبْرَئِيلُ عليه السلام.

عن أبى حنيفه عن أبى الزبير عن جابر عن النّبى صلّى الله عليه و آله قال: هبط عليَّ ملكٌ اسمه محمود. قال: قلت: فَبِمَ هبطتَ؟ قال: لتزوّج النور من النور. فقال النّبى صلّى الله عليه و آله: و ما النّور من النّور؟ قال: تَزَوّج فاطمة مِن عليّ و هذا جبرئيل يقفوا أثرى مع عشرين فوجاً من الملائكة عليهم السلام، قد أوحى الله تعالى إلى شجرالجنان أن يحملن الحُلىّ و الحلل و أن تنثر ذلك على الملائكة فأوحَى الله تعالى إلى الحُور و قد أخَذت محاسنهنَّ يتوقفنَ للنّثار قال: فاجتمعت الملائكة و خَطَبَ النّبى صلّى الله عليه وآله، فَزوّجَ فاطمة من عليّ فلمّا ولّتَ الملائكة نظر النّبى صلّى الله عليه وآله فى كَتِفِى محمود، فاذا فيه مكتوب لاإله إلا الله محمّد رسول الله أيّده الله بعليّ فقالَ النبى صلّى الله عليه وآله: يا محمود! منذ كم هذا مكتوب بين كَتِفيک؟ قال: يا محمّد! والذى بَعَثَک بالحقّ نبيّا أنّ هذا مكتوب بين كَتفى مِن قَبلِ أن يخلق الله تعالى آدم بأربعة و عشرين ألف سنة.

يعنى از کتاب مجتبى منقول است روایت از عبداللّه مسعود که او گفت: من حدیثی گويم شما را، آن حدیث را از رسول صلّى الله عليه وآله شنیدم در غزای تبوک. ما با پیغمبر صلّى الله عليه وآله میرفتیم و او میفرمود که: خدای تعالی امر کرد مرا و فرمود که من فاطمه را به علی دهم و من نیز این چنین کردم که فاطمه را به علی دادم. جبرئیل گفت: خدای عزّوجلّ جنّتیآفریده است از مرواریدهای دراز و در میان هر دانه مروارید تا دانه دیگر دانهای از یاقوت

است مرصّع به زر سرخ، و سقف‌های این جنّت زبرجد سبز است، و در آنجا خدای تعالی طاق‌ها از مروارید آفریده و یاقوت‌ها در آن نشانده، و در آنجا غرفه‌ها آفریده خشتی از نقره و خشتی از طلا و خشتی از یاقوت و خشتی از زبرجد، و چشمه‌ها آفریده در نواحی آن جنّت، و گرداگردآن جوی‌هایند، و در کنار آن جوی‌ها قبّه‌هااند از درّ آفریده و به زنجیرهای طلا بیاراسته، و انواع درخت در آنجا آفریده، و در هر شاخی قبّه‌ای آفریده، ودر هر قبّه‌ای تختی از مروارید سفید نهاده و به سندس و استبرق باز پوشانیده، و فرش زمین آن، همه زعفران و مشک و عنبر است، و در هر قبّه‌ای حوری نشسته، و هر قبّه‌ای صد در دارد و بر هر دری کنیزک بهشتی نشسته، و دو درخت خدای تعالی آنجا آفریده، و در هر قبّه فرش‌ها افکنده وگرداگرد این قبّه‌ها آیة الکرسی نوشته. من گفتم: یا جبرئیل! خدای تعالی این‌جنّت را از بهر که آفریده و بنیاد نهاده است؟ جبرئیل گفت: این جنّتی است که خدای تعالی آن را از بهر علی و فاطمه ـ دختر تو ـ بنیاد کرده است و این را به تحفه بدیشان داده است تا چشم تو بدین روشن باشد، یا رسول الله! به غیر از بستان‌ها و شهرستان‌های دیگر که ایشان را در بهشت است؛ و هم در این کتاب است روایت از پیغمبر صلّی الله علیه و آله که وی خدیجه را بشارت داد به خانه‌ای در بهشت از مروارید ساخته که در آنجا نه زحمت باشد و نه رنج و نه بانگ و نه افغان و فریاد؛ و هم در این کتاب است روایت از انس که وی گفت: فاطمه زهرا علیها السلام یک روزی پیش پیغمبر آمد و گفت: یا رسول الله! من و پسر عمّم یعنی علیّ هیچ فراشی نداریم الاّ پوستی که شب بر آنجا خسبیم و به روز علف بر آن پیش شتر خود می‌نهیم. پیغمبر صلّی الله علیه وآله گفت: ای دخترک من! صبر کن که موسی پیغمبر با زن خود ده سال زندگانی کرد که ایشان را هیچ فراشی نبود الاّ گلیمی.

و از عبدالله عبّاس روایت است که در آن شب که عروسی فاطمه زهرا بود و وی را به خانه علیّ می‌بردند، پیغمبر صلّی الله علیه وآله در پیش وی می‌رفت

و جبرئیل از دست راست [۵۹] و میکائیل از دست چپ وی و هفتاد هزار فرشته از پس وی می‌آمدند و تسبیح و تقدیس حضرت عزّت می‌کردند تا آن زمان که صبح طلوع کرد. وعلقمه روایت می‌کند از عبداللّه عبّاس که وی گفت: در صباح آن شب که عروسی فاطمه بود، لرزه‌ای بر اندام فاطمه افتاد. پیغمبر گفت: ای فاطمه! من تو را به کسی داده‌ام که سیّد است در دنیا و آخرت. یا فاطمه! در آن زمان که می‌خواستم که تو را به علی دهم، خدای تعالی جبرئیل را بفرمود تا در آسمان چهارم برخاست و فرشتگان صف در صف زدند و جبرئیل خطبه نکاح بخواند و تو را به علیّ داد. بعد از آن خدای تعالی درختان بهشت را امر کرد تا پربار شدند به حلّه‌ها و زیورها. پس امر کرد آن درختان را تا نثار کردند بر فرشتگان از آن حلّه‌ها و زیورها. هر آن کس که نثار بیشتر گرفته بود از آن دیگر یا بهتر و نیکوتر گرفته بود از آن دیگر فخر می‌کند بر او تا روز قیامت. امّسلمه گفت که، فاطمه زهرا فخر آوردی بر زنان و گفتی، من آنم که جبرئیل برای من خطبه خواند.

و از ابوحنیفه روایت است از ابی الزّبیر از جابر که پیغمبر صلّی الله علیه وآله فرمود که: فرشته بر من فرود آمد نام وی محمود. گفتم: از برای چه آمده‌ای؟ گفت: تا تو نور را به نور دهی. پیغمبر فرمود: کدام نور را به کدام نور دهم؟ فرشته گفت: فاطمه را به علی دهی، و اینک جبرئیل در پی من می‌آید با بیست جوق فرشته؛ و خدای تعالی وحی کرد به درختانِ بستان‌های بهشت تا همه پربار شدند به حلّه‌ها و زیورها، و نثار کردند بر فرشتگان، و خدای تعالی امر کرد به حوریان و ایشان خود را به انواع زیورها بیاراستند و از برای نثار بایستادند.

راوی می‌گوید: فرشتگان جمع شدند و پیغمبر صلّی الله علیه وآله خطبه بخواند و فاطمه را به علیّ داد. چون فرشتگان پشت گردانیدند و برفتند، پیغمبر صلی‌الله علیه وآله نظرکرد به هردو کتف محمود. برآن نوشته بود: لااله إلاّ اللّه محمّد رسول اللّه أیّدهُ اللّه بعلیّ. [زیر سطور: قوی گردانید او را خدا به علی]

پیغمبر فرمود: ای محمود! این از کی به آن نوشته است بر میان هر دو شانهٔ تو؟ محمود گفت: یا محمّد! به حقّ آن خدایی که ترا به حقّ به عالَمیان فرستاد و پیغمبر گردانید که پیش از آن که خدای تعالی آدم را آفرید به بیست و چهار هزار سال، این بر میان هر دو کتف من نوشته است؛ و این دو بیت نیز با این روایت ابوحنیفه نعمان بن ثابت انشا کرده است. شعر:

علیٌّ وصیّ المصطفی و ابن عمّه أوّل من صلّی و زکّی بخاتم
علیٌّ أمیرُ المؤمنین و حُبُّه من الله مَفروضٌ علی کلّ مُسلم

[زیر سطور ترجمه اشعار چنین آمده است: علی وصی مصطفی است و پسر عمّ او و نخست آن که نمازگزارد و زکات داد به انگشتری. علی امیر مؤمنان است ودوستی او از خدا فریضه است بر هر مسلمانی].

و منه [فیه] عن الهلالی، قال: دخلتُ علی رسول الله صلّی الله علیه وآله فی مرضه الّذی قُبِضَ فِیهَ، فَإِذَا فَاطِمَةُ عِنْدَ رَأْسِهِ قَالَ فَبَکَتْ حَتَّی ارْتَفَعَتْ صَوْتُهَا فَرَفَعَ رَسُولُ اللّهِ صلی الله علیه و آله طَرْفَهُ إِلَیْهَا فَقَالَ: حَبِیبَتِی [فَاطِمَةُ مَا الَّذِی یُبْکِیکِ فَقَالَتْ أَخْشَی الضَّیْعَةَ مِنْ بَعْدِکَ فَقَالَ یَا حَبِیبَتِی] أَ مَا تعلمین أَنَّ اللّهَ عَزَّ وَ جَلَّ اطَّلَعَ عَلَی الْأَرْض اطِّلاَعَةً فَاخْتَارَ مِنْهَا أَبَاکِ فَبَعَثَهُ بِرِسَالَتِهِ ثُمَّ اطَّلَعَ اطِّلاَعَةً فَاخْتَارَ مِنْهَا بَعْلَکِ وَ أَوْحَی إِلَیَّ أَنْ أُنْکِحَکِ إِیَّاهُ یَا فَاطِمَةُ وَ نَحْنُ أَهْلُ بَیْت قَدْ أَعْطَانَا اللّهُ عَزَّ وَ جَلَّ سَبْعَ خِصَال لَمْ یُعْطِها أَحَداً قَبْلَنَا وَ لاَ یُعْطِی أَحَداً بَعْدَنَا أَنَا خَاتَمُ النَّبِیِّینَ وَ أَکْرَمُ المرسلین عَلَی اللّهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ أَحَبُّ الْمَخْلُوقِینَ إِلَی اللّهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ أَنَا أَبُوکِ وَ وَصِیِّی خَیْرُ الْأَوْصِیَاءِ وَ أَحَبُّهُمْ إِلَی اللّهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ هُوَ بَعْلُکِ وَ شَهِیدُنَا خَیْرُ الشُّهَدَاءِ وَ أَحَبُّهُمْ إِلَی اللّهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ هُوَ حَمْزَةُ بْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ عَمُّ أَبِیکِ وَ عَمُّ بَعْلِکِ وَ مِنَّا مَنْ لَهُ جَنَاحَان یَطِیرُ فِی الْجَنَّة [مَعَ الْمَلاَئِکَة] حَیْثُ یَشَاءُ وَ هُوَ ابْنُ عَمِّ أَبِیکِ وَ أَخُو بَعْلِکِ وَ مِنَّا سیدا [: سِبْطَا] هَذِهِ الْأُمَّة وَ هُمَا ابْنَاکِ الْحَسَنُ وَ الْحُسَیْنُ وَ هُمَا سَیِّدَا شَبَاب أَهْل الْجَنَّة وَ أَبُوهُمَا [الَّذِی بَعَثَنِی بالْحَقِّ خیر منهما] یَا فَاطِمَةُ وَ الَّذِی بَعَثَنِی بِالْحَقِّ نبیّا إِنَّ مِنْهُمَا مَهْدِیّ هَذِهِ الْأُمَّة إِذَا صَارَتِ الدُّنْیَا هَرْجاً وَ مَرْجاً وَ تَظَاهَرَتِ الْفِتَنُ [۶۰] وَ

وطعت [انْقَطَعَت] السُّبُلُ وَ أغَارَ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْض فَلاَ كَبِيرٌ يَـرْحَمُ صَـغِيراً وَ لاَ صَغِيرٌ يُوَقِّرُ كَبِيراً فَيَبْعَثُ اللّهُ تعالى عِنْدَ ذَلِکَ منـاً [مِنْهُمَـا] مَـنْ يَفْـتَحُ حُـصُونَ الضَّلاَلَة وَ قُلُوباً غُلْفاً يَقُومُ بإصلاح بالدِّين فِي آخِرِ الزَّمَان كَمَا قُمْتُ بِهِ فِـي أوَّل الزَّمَان وَ يَمْلأُ ألأَرْضَ عَدلًا كَمَا مُلِئَتْ جَوْراً. يَا فَاطِمَـةُ لاَ تَحْزنِـي وَ لاَ تَبْكِـي فَإنَّ اللّهَ عَزَّ وَ جَلَّ أرْحَمُ بکِ وَ أرْأفُ عَلَيْـکِ مِنِّـي و موضـعک مـن قَلْبِـي وَ زَوَّجَکِ اللّهُ عليا و هُوَ أشرف أهل بيتک حَـسَباً وَ أكْـرَمُهُمْ مَنْـصَباً وَ أرْحَمُهُـمْ بالرَّعِيَّة وَأعْدَلُهُمْ بالسَّوِيَّة وَأصبرهم [أبْصَرُهُمْ] بالْقَضِيَّة وَقَدْ سَألْتُ رَبِّىعَزَّوَجَـلَّ أنْ تَكُونِي أوَّلَ مَنْ يَلْحَقُنِي مِنْ أهْل بَيْتِي عليهم السلام. قَالَ عَلِيٌّ عليه السلام: فلما قبض رسـول الله لَـمْ تَبْـقَ فَاطِمَـةُ بَعْـدَهُ إلاَّ خَمْـسَةً وَ سَـبْعِينَ يَوْمـاً حَتَّـى ألْحَقَهَ اللّهُ بِهِ [بحار: ۷۸/۵۱؛ افزوده‌های داخل کروشه از «بحار»].

یعنی: هم در این کتاب است روایت از علی هلالی که او گفت: من به پـیش پیغمبر رفتم در آن بیماری که وی صلّی الله علیه و آله درآن وفات کرد. پیغمبـر صلّی الله علیه و آله بر بستر بیماری خفته و فاطمه زهرا به بالین وی نشـسته و زار می‌گریست تا آواز گریه وی بلند شد. پیغمبر علیه السلام نظـر مبـارک بـر فاطمه انداخت و گفت: ای دوست من و دلبند من! تو نمی‌دانی که خدای تعالی اطّلاعی کرد بر اهل زمین و پدر تو را از آن میان برگزید و به رسالت و نبـوّت به خلق فرستاد، و بعد از آن اطّلاعی کرد بر اهل زمین و شوهر تو ـ علی‌ـــ را برگزید، و بعد از آن خدای تعالی وحی کرد به من که تو را به علـی دهـم؟ ای فاطمه! و ما اهل بیتیم که خدای تعالی هفت خصلت، ما را داده که پـیش از مـا کسی را نداده است و بعد از ما کسی را نخواهـد داد. مـن خـاتم پیغمبـرانم، و بزرگ‌ترین رسولانم در درگاه خدا، و دوست‌ترین مخلوقاتم به حضرت کبریـا، و من پدر توام؛ و وصیّ من بهترین وصیّان است، و دوست داشته‌تـرین ایـشان است به درگاه خدا، و او شوهر تو است؛ و شهید ما بهتـرین شـهیدان اسـت، و دوست داشته‌ترین ایشان است بـه درگـاه خـدای ـ عـزّ وجـلّ ـ و او حمـزهٔ عبدالمطلب است، و عمّ پدر تو و عمّ شوهر تو است؛ و از ما است آن کسی که

دو بال سبز دارد. در بهشت پرواز می‌کند هر جا که می‌خواهد، و اوپسر عمّ پدر تو و برادر شوهر تو است جعفر بن ابی طالب، و از ماانَد دو سیّد و مهتر این امّت، و ایشان پسران تواَند حسن و حسین، و ایشان سیّدان جوانان اهل بهشتند؛ و پدر ایشان به حقّ آن خدایی که مرا به پیغمبری فرستاده که بهتر و فاضل‌تر از ایشان است، و ای فاطمه! به حقّ آن خدایی که مرا به حقّ به خلق فرستاد به رسالت و نبوّت که از ما باشد مهدی این امّت. چون در دنیا هرج و مرج ظاهر شود و فتنه‌ها پیدا شوند و بعضی، بعضی را غارت کنند، نه بزرگ بر کوچک رحم کند و نه کوچک بزرگ را، عزّت دارد وشفقت برد خدای تعالی آن هنگام. بفرستد یکی را از اهل بیت ما بفرستد تا حصارهای کفر و ضلالت بگشاید و بگیرد و خوار و ذلیل کند و به اصلاح کار دین در آخر زمان قیام نماید همچنان که من در اوّل زمان قیام نمودم به اصلاح امر دین، و زمین را مالامال عدل و راستی می‌کند همچنان که مالامال جور و ظلم بوده باشد. ای فاطمه! اندوه مخور و مَگِری که خدای تعالی رحیم‌تر ومهربان‌تر است [۶۱] به تو از من، از برای قرب و عزّت تو به نزدیک من و محبّت تو در دل من؛ وخدای تعالی تو را به علی داد، و علی شریف‌ترین اهل بیت تو است به حسب، و کریم‌ترین ایشان است به نسب، و رحیم‌ترین ایشان است به رعیّت، و عادل‌ترین ایشان است به سویّه، و صابرترین ایشان است به قضای ایزدی؛ و من از خدا درخواسته‌ام که اوّل کسی که از اهل بیت من به من رسد تو باشی.

امیرالمؤمنین علی علیه السلام گفته است که چون پیغمبر خدا را وفات رسید، فاطمه بعد از آن هفتاد و پنج روز در قید حیات بود تا خدای تعالی وی را به پدر وی برسانید؛ و این معنی را امیرالمؤمنین علیه السلام به نظم جمع کرد.

مُحَمَّدٌ النَّبِيُّ أَخِي وَ صِهْرِي ... وَ حَمْزَةُ سَيِّدُ الشُّهَدَاءِ عَمِّي
وَ بِنْتُ مُحَمَّدٍ سَكَنِي وَ عِرْسِي ... مَشُوبٌ لَحْمُهَا بِدَمِي وَ لَحْمِي
وَ جَعْفَرٌ الَّذِي يُمسِي وَ يُضحِي ... يَطِيرُ مَعَ الْمَلَائِكَةِ ابْنُ أُمِّي

وَ سِبْطَا أحْمَدَ نجلای [وَلَدَایَ] مِنْهَـا فَـأيكم لَـهُ سَـهْمٌ کَـسَهْمِی
سَـبَقْتُکُمْ إِلَـی الْإِسْـلاَمِ طُـرّاً غُلاَمـاً مَـا بَلَغْـتُ أوَانَ حُلْمِـی

[ترجمه اشعار زیر سطور چنین آمده است: محمّد پیغمبر، برادر من است و پدر زن من؛ و حمزه بزرگ شهیدان عمّ من است؛ و دختر محمّد زن من و عروس من؛ آمیخته گوشت او به خون من و گوشت من؛ و جعفر که در شامگاه ... می پرد با فرشتگان پسر مادر من است. و دو نبیره احمد، دو فرزند من از آن است. پس کیست از شما او را نصیب همچو نصیب من؟ و پیش گرفتم بر شما به اسلام همه. در حالت جوانی نرسیده بودم یا هنگام بلوغ – خواب دیدن – من].

و فی *مناقب* ابن مردویه و فی *المجتبی* عن مسروق قال: شاممت أصحاب محمد صلّی الله علیه وآله فوجدتُ علمهم انتهی إلی عمر و علیّ و عبد الله و أبی الدرداء و معاذ بن جبل و زید بن ثابت، ثم شاممت الستة فوجدتُ علمهم انتهی إلی اثنین [رجلین] علیّ و عبد الله، فشاممت فتفرّد به علیّ علیه السلام [ثم شاممت الاثنین فوجدتُ علیًا یفضل علی عبد الله] [کشف الغمه: ۱۱۶/۱]

و فیه – اعنی المجتبی – عن علیّ علیه السلام أنّه قال: وَ اللّهِ مَا نَزَلَتْ آیَـةً إلاّ وَ قَدْ عَلِمْتُ فِیمَا نَزَلَتْ وَ أیْنَ أُنزلَتْ، [أبلَیْل نَزَلَتْ أمْ بنَهَار نَزَلَتْ فِـی سَـهْل أوْ جَبَل[إنَّ رَبِّی وَهَبَ لِی قَلْباً عَقُولاً وَ لِسَانَاً سَُئُولاً – و روی – لسان طلیقا و قلبا عقولا. [بحار: ۱۷۸/۴۰]

و فیه عن أبی عثمان الازدی، قال سمعتُ علیّ بن أبی طالب علیه السلام: یقول: وَ اللّهِ مَا کَذَبْتُ وَ لاَ کُذِبْتُ [وَ لاَ کُذِّبَ بی] وَ لاَ ضَلَلْتُ وَ لاَ ضُلَّ بی، وَ إنِّی لَعَلَی بَیِّنَة [بَیِّنَهَا] من رَبّی ما أبالی من اتبعنی و من لم یتبعنی [بحار: ۶۷/۳۰ بدون بند اخیر آن].

یعنی: در *مناقب* ابن مردویه و در کتاب *مجتبی* آمده است روایت از مسروق که وی گفت: اصحاب محمّد را دیدم و احتیاط کردم و یافتم که علم همه منتهی می‌شد به عمر و علی و عبداللّه عبّاس و ابودرداء و معاذ جبل و زید ثابت. بعد

از آن، هر شش را یافتم که علم ایشان منتهی می‌شد به علی و عبدالله عبّاس، و علم عبدالله منتهی می‌شد به علی، و علی متفرّد بود بدان و کسی با وی شریک نبود در آن علم.

و در کتاب مجتبی است روایت از علیّ که وی فرمود: والله! هر آیه که فرود آمد من می‌دانم که برای چه فرود آمد و در کجا فرود آمد. به درستی که خدای تعالی مرا داده است دلی دانا و دریابنده و زبانی سؤال کننده و گشاده و فصیح.

و ابوعثمان ازدی می‌گوید: از علی شنیدم که می‌گفت: واللّه که من دروغ نگفتم، و با من دروغ نگفتند، و من گمراه نشدم، و به من گمراه نشدند؛ و من حجّتی‌ام قاطع واضح از طرف خدای خود، و من باک ندارم از آن که پیروی من کند و هر که پیروی من نکند.

یحیی معاذ رازی روزی به خدمت نقیب بلخ، محمّد بن الحسن العلوی رفت. نقیب گفت: یا شیخ! ما تقول فینا أهل البیت؟ یحیی گفت: ما أقول فی غرس سقی بماء الوحی و طین عُجن بماء الرسالة فهل یفوح منها إلاّ أرج المسکً الهندی و العنبر الشحریً، یعنی: چه گویم من در حقّ درختی که آب وحی وی را داده باشند؟ [۶۲] و چه گویم در حقّ گِلی که به آب رسالت آن را سرشته باشند، و هیچ بوی ازآن آید به جز از بوی مُشک هندی و عنبر. [عنبر شحری منسوب به شحر از مناطق عمان است که در خوبی شهرت داشته است نک: انساب سمعانی: ۴۰۷/۳] پس نقیب بفرمود تا دهان شیخ را به دُرّ و جواهر قیمتی پر کردند.

و روزی یکی از ابونواس گفت: چگونه است که دعوی محبّت اهل بیت علیهم السلام می‌کنی و هرگز مدح امام علی بن موسی‌الرّضا علیه السلام نمی‌گویی؟ پس گفت در قصیده‌ای: [تذکرة الخواص: ۳۲۱]

قلت: أنا لا أهتدی لِمَدح إمام کان جبریل خادما لأبیه

یعنی: من راه نمی‌برم به مدح امامی که جبرئیل خدمتکار پدر وی بوده است.

غرض، جمعی که مرتبه ایشان این بود، و این قدر و این منزلت دارند در

پیش خدا و در پیش پیغمبر صـلّی الله علیـه وآلـه، چگونـه دعـوی بـه باطـل می‌کنند؟ و این یک مسأله که از مهمّات مسائل بود ایشان را، آن را ندانند. بـا وجود این که رسول صلّی الله علیه و آله ماهر بود به تعلیم و تأدیب ایشان. کما قال الله تعالی: وَاْمُرْ أَهْلَکَ بِالصَّلَاةِ (طـه:۱۳۲). علما گفته‌اند که: چون این آیـه نازل شد، رسول شش ماه، هر روزی به اوقات نماز به در خانه فاطمه آمدی و گفتی: الصلاة الصلاة یرحمکم الله یا أهل بیت النبّوة والإمامة؛ و چون این مدّت بگذشت، هر روز بامداد وقت نماز صبح بیامدی و این ندا کردی و برفتی. [نک: بحار:۲۰۳/۱۶]

قال الله تعالی: یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا قُوا أَنْفُسَکُمْ وَأَهْلِیکُمْ نَاراً وَقُودُهَـا النَّـاسُ وَالْحِجَارَةُ (تحریم:۶) .

یعنی: ای آن کسانی که‌ایمان آوردید! نگهدارید نفْس‌های خـود را و کـسان خود را از آتشی که هیمه آن مردمان و سنگ‌هایند.

و قال: وَأَنْذِرْ عَشِیرَتَکَ الْأَقْـرَبِینَ (شعراء:۲۱۴) با این جمله آیـات چگونـه شاید که رسول چیزی که بر ایشان حرام باشد و حقّ ایشان نباشـد بـه ایـشان نگوید؟ و این نوع نمی‌باشد الاّ غدر و خیانت به اهل بیت خـویش وتقـصیر در ادای وحی و تضلیل امّت. حاشا من ذلک بلاخلاف.

محدّثان می‌گویند که: صدقات خرما حاضر کرده بودند، حسن بن علیّ علیه السلام دانه‌ای از آن برداشت و به دهان نهاد. رسول دست در دهـان وی کـرد، یعنی انگشت و آن خرما را از دهان وی بیرون آورد، و گویند که گفت: کخ کخ کخ، یعنی از دهان بینداز چنان که به قی اندازند، و این حال در حـضور فاطمـه بود وعلیّ و اهل بیت او. [کسانی که] این حال دیده و شنیده، شاید کـه دعـوی چنین به باطل کنند؟

فی کتاب المجتبـی عن أنس قال، قال رسول الله صلی الله علیه و آلـه: لِکُـلِّ نَبِیٍّ وَصِیٌّ وَ ولـی و وَارِثٌ وَ علـیّ وَصِـیِّی وَ ولیّـی و وَارِثِـی [نـک: بحـار: ۱۴۷/۳۸] یعنی: پیغمبر فرمود که: هر پیغمبری را وصیّی و ولـیّ و میـراث‌گیـر

بود، و علی وصیّ من و ولیّ من و میراث‌گیر علم من است.

بدین، وارثی علی مر او را معلوم شد. پس هر که وارث علم باشد، باید که وارث مال نیز باشد.

و فیه عن أبی هریره قال: قامَ رَسُولُ الله و هو مغضبٌ شَدیدُ الغضب فقال: مَا بَالُ أقْوَامٍ يُؤْذُونَ نَسَبِی وَ ذوی رَحِمِی ألا مَنْ آذَی نَسَبِی وَ ذوی رَحِمِی فَقَدْ آذَانِی [وَ مَنْ آذَانِی فَقَدْ آذَی اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ] [بحار:۲۷/۲۲۶].

فی *منتهی المآرب* عن قیس [بن سعد] بن عبادة عن علیّ بن ابی طالب، أنّه قال: أنَا أوّلُ مَنْ يَجْثُوا لِلْخُصُومَةِ بَيْنَ يَدَی الله عزوجل [بحار: ۳۱۲/۱۹]

و فیه فی قوله تعالی: ثَانِيَ عِطْفِهِ لِيُضِلَّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ لَهُ فِي الدُّنْيَا خِزْيٌ (حج:۹) عن أنس بن مالک قال: كُنَّا جُلُوساً عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وَ آلِهِ فَتَذَاكَرْنَا رَجُلًا يُصَلِّي وَ يَصُومُ وَ يَتَصَدَّقُ وَ يُزَكِّي، فَقَالَ لَنَا رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ] أنا لا أعْرِفُهُ، فَقُلْنَا يَا رَسُولَ اللَّهِ إِنَّهُ يعبدُ اللَّهَ وَ يُسَبِّحُهُ وَ يُقَدِّسُهُ وَ يُوَحِّدُهُ. قال: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ لاَ أعْرِفُهُ ، فَبَيْنَا نَحْنُ فِي ذِكْرِ ذلک الرَّجُل إذْ [قَدْ] طَلَعَ عَلَيْنا، فَقُلْنَا هُوَ ذَا، فَنَظَرَ إلَيْهِ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ، فَقَالَ لِأبی بَكْرٍ خُذْ سَيْفِي هَذَا وَ امْضِ [۶۳] إلى هَذَا الرَّجُلِ فَاضْرِبْ عُنُقَهُ، فَإنَّهُ أوّلُ مَنْ رأيته مِنْ حِزْبِ الشَّيْطَانِ. فَدَخَلَ أَبُو بَكْرٍ الْمَسْجِدَ فَرَآهُ رَاكِعاً، فَقَالَ وَ اللَّهِ لاَ أقْتُلُهُ، فَإنَّ رَسُولَ اللَّهِ صلی الله علیه وآله نَیه [نَهَانَا] عَنْ قَتْلِ الْمُصَلِّينَ، [فَرَجَعَ إلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ، فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ إنِّي رَأيْتُهُ يُصَلِّي.] فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ اجْلِسْ، فَلَسْتَ بِصَاحِبِهِ، قُمْ يَا عُمَرُ وَ خُذْ سَيْفِي مِنْ أبی بَكْرٍ وَ ادْخُلِ الْمَسْجِدَ فَاضْرِبْ عُنُقَهُ، قَالَ عُمَرُ فَأَخَذْتُ السَّيْفَ وَ دَخَلْتُ الْمَسْجِدَ فَرَأَيْتُ الرَّجُلَ سَاجِداً، فَقُلْتُ وَاللَّهِ لاَ أقْتُلُهُ فَقَدِ اسْتَأْمَنَهُ مَنْ هُوَ خَيْرٌ مِنِّی [در اصل: منه] ، فَرَجَعْتُ إلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، فَقُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ إنِّي رَأَيْتُ الرَّجُلَ سَاجِداً. فَقَالَ لِی: اجْلِسْ يا عمر فَلَسْتَ بِصَاحِبِهِ، قُمْ يَا عَلِيُّ فَإنَّکَ أنْتَ قَاتِلُهُ، إنْ وَجَدْتَهُ فَاقْتُلْهُ، فَإنَّکَ إنْ قَتَلْتَهُ لَمْ يَقَعْ بَيْنَ أُمَّتِی اخْتِلاَفٌ أبداً. قَالَ عَلِيٌّ بن أبی طالب

عَلَيْهِ السَّلاَمُ: فَأَخَذْتُ السَّيْفَ وَ دَخَلْتُ الْمَسْجِدَ فَلَمْ أرَهُ، فَرَجَعْتُ إلَى رَسُول اللَّـهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ، فَقُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّه! مَا رَأَيْتُهُ. فَقَال: يَـا أَبَـا الْحَـسَنِ! إنَّ أُمَّةَ مُوسَى افْتَرَقَتْ على إحْدَى وَ سَبْعِينَ فِرْقَةً، فِرْقَةٌ نَاجِيَةٌ وَ الْبَاقُون فِي النَّار، وَ إنَّ أُمَّةَ عِيسَى [عليه السلام] افْتَرَقَتِ على اثنين [اثْنَتَيْن] وَسَـبْعِينَ فِرْقَـةً، فِرْقَـةٌ نَاجِيَةٌ وَ الْبَاقُونَ فِي النَّار، وَ إنَّ أُمَّتِي سَتَفْتَرِقُ عَلَى ثَلاَثٍ وَ سَبْعِينَ فِرْقَـةً، فِرْقَـةٌ نَاجِيَةٌ وَ الْبَاقُونَ فِي النَّارَ. فَقُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ صلّى الله عليه وأله: فَمَـا النَّاجِيَـةُ. فَقَالَ: الْمُتَمَسِّكُ بِمَا أنْتَ عَلَيْهِ وَ أصْحَابُكَ، فَأنْزَلَ اللَّهُ تَعَالَى فِي ذَلِـكَ الرَّجُـل «ثانِيَ عِطْفِهِ». يَقُولُ هَذَا أوَّلُ مَنْ ظَهَرَ مِنْ أصْـحَابِ الْبِـدَعِ وَ الـضَّلالاتِ [نهـج الحق: ۳۳۰].

«له فی الدنیا خزی» قال: القتل «و نذیقه یوم القیمة عذاب الحریـق» بقتالـه علیّ بن ابی طالب یوم صفین،

یعنی: ابوهریره روایت می‌کنـد کـه: پیغمبـر صـلّی الله علیـه وآلـه یکبـاری برخاست و به غایت در خشم و غضب رفته بود و فرمود: چیست حـال قـومی چند و چه بوده است ایشان را که می‌رنجانند خویشان مرا و [هر کس] فرزندان مرا برنجاند و بیازارد مرا آزرده و رنجانیده باشد، و هر که مرا بیازارد و برنجاند خدا را آزرده باشد و رنجانیده.

و در کتاب *منتهی المآرب* است روایت از امیرالمؤمنین علیّ علیه السلام که وی فرمود: اوّل کسی که روز قیامت به زانـو درآیـد در درگـاه خـدا از بـرای خصومت و داد خواستن از حضرت عزّت من باشم.

و هم در این کتاب است در بیان این آیه «ثَانِيَ عِطْفِهِ لِيُضِلَّ عَنْ سَـبِيلِ اللَّـهِ لَهُ فِي الدُّنْيَا خِزْيٌ وَنُذِيقُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَذَابَ الْحَرِيقِ» (الحج:۹) و روایت اسـت از انس بن مالک که وی گفت: ما نشسته بودیم در خدمت حضرت پیغمبر صلّی الله علیه وآله با یکدیگر، نام مردی می‌بردیم و ذکر او مـی‌کـردیم کـه او نمـاز می‌گزارد و روزه می‌دارد و صدقه می‌دهد و زکات می‌دهد. رسول خدا فرمـود که، من وی را نمی‌شناسم. گفتیم: یا رسول اللّه! او عبادت خدا می‌کند و تسبیح

و تقدیس و توحید خدا می‌گوید. راوی می‌گوید که: پیغمبر صلّی الله علیه و آله فرمود که: من وی را نمی‌شناسم. ما همچنین در این سخن بودیم و ذکر آن مرد می‌کردیم که ناگاه آن مرد پیدا شد. ما گفتیم: آن مرد که نام وی می‌بردیم این است. پیغمبر صلّی الله علیه و آله نظر کرد بدو، بعداز آن گفت ابوبکر را که، شمشیر من برگیر و از عقب این مرد برو و گردن وی را بزن که اوّل کسی از گروه شیطان که دیدم او است. ابوبکر به مسجد رفت و آن مرد را در رکوع دید. گفت: واللّه که وی را نمی‌کشم که پیغمبر علیه السلام نهی کرده است از کشتن نماز گزارندگان. بعد از آن بازگردید و پیش پیغمبر آمد. رسول صلّی الله علیه و آله فرمود: ای ابوبکر! بنشین که تو صاحب این نیستی. برخیز، ای عمر! و شمشیر من از ابوبکر بستان و در مسجد رو و گردن وی بزن. عمر گفت: شمشیر بستدم [۶۴] و در مسجد رفتم. آن مرد را دیدم که در سجود بود. گفتم: واللّه که وی را نمی‌کشم. بعد از آن باز گردیدم و به پیش رسول رفتم و گفتم: یا رسول اللّه! من آن مرد را دیدم که در سجود بود. پیغمبر صلّی الله علیه و آله مرا گفت: بنشین، ای عمر! که تو صاحب وی نیستی و این کار از دست تو نمی‌آید. ای علی! برخیز که کشنده وی تویی. اگر وی را بیابی بکش که میان امّت من هرگز خلافی واقع نشود. امیرالمؤمنین علیّ گفت: من شمشیر بستدم و در مسجد رفتم. آن مرد را ندیدم. پیش پیغمبر صلّی الله علیه و آله رفتم و گفتم: یا رسول اللّه! من وی را ندیدم. پیغمبر مرا گفت: یا اباالحسن! امّت موسی به هفتاد و یک فرقه شدند. یک فرقه رستگار و اهل نجات بودند، و فرقه‌های دیگر در دوزخ باشند؛ و امّت عیسی به هفتاد و دو فرقه شدند. یک فرقه ناجی و رستگار، و دیگران در دوزخ باشند؛ و امّت من به هفتاد و سه فرقه می‌شوند. یک فرقه ناجی و رستگار، ودیگران در دوزخ باشند. گفتم: یا رسول اللّه! فرقه ناجیه کدامند؟ گفت: آن کسانی که بر آن طریق باشند که تو و اصحاب تو بر آنی؛ و خدای تعالی در حقّ آن مرد که ذکرش گذشت این آیه فرستاد: ثانی عطفه تا آخر آیه، و حق تعالی می‌فرماید: اوّل کسی که بدعت‌ها و ضلالت‌ها

پیدا کرد او است. او را در دنیا رسوایی بود که وی را بکشند، و روز قیامت عذاب سوزان وی را بچشانم به سبب آن که او به جنگ علی آید روز صفین.

و مخالف نگوید که «جثوا علی» [زیر سطر: به زانو درآمدن] از بهر خصومت با که بوده است و آن بهر چه بوده است و خصم علی که بوده است؟ اوّل خصومت برای فدک بوده است. دوّم به غصب امامت که حقِّ وی بوده است و اولاد او علیهم السلام.

و ثانیاً که چون رسول صلّی الله علیه و آله شمشیر به ابوبکر داد. ثانیاً به عمر داد و فرمود که مُبدع بِدَع را بکشید، امتثال فرمان رسول نکردند و به رسول عصیان کردند. کسی که در حضور رسول مخالفت او تواند کردن اگر بعد از مرگ رسول در وی عصیان کند اولی و اجزی. پس افتراء احادیث و غصب حقوق ایشان، یعنی ائمّه از آن نوع بوده است که گفته شد.

الخبر الثامن:

روایت می‌کنند که رسول صلّی الله علیه و آله فرمود: فی *صحیح البخاری*: صَعَدَ النَّبی إلیٰأُحُد و مَعَه أبوبکر و عمر و عثمان، فرجف بهم فقال علیه السلام، أثبت احد فإنّما علیک نبیٌّ و صدیقٌ و شهیدان.

یعنی: در *صحیح بخاری* آمده است پیغمبر صلّی الله علیه و آله بر کوه احد رفته بود و ابوبکر و عمر و عثمان با وی بودند. آن کوه به جنبش درآمد و حرکت کرد. پیغمبر صلّی الله علیه و آله فرمود: ای کوه احد! ثابت باش و به حرکت میا که بر تو نیست الاّ پیغمبری و صدّیقی و دو شهید.

الاشکال علیه:

الامام المحدّث، عبیداللّه بن عبدالاعلی اصیل الدین القطّان در کتاب *منتهی المآرب* ذکر کرده است که: اوّل کسی که منهزم شد از اصحاب رسول در احد، عثمان عفّان بود، و بسیاری مفسّران و مورّخان ایراد کرده‌اند که عثمان بعد از سه روز به دید آمد که وی گریخته بود با دو تن دیگر و در بعضی از شعاب

متواری شده، و بر این جمله اجماع علما است.

و در کتاب *راحة المؤالف* آمد، و فی غیره ایضاً، که روز احد شخصی گریخته بود و پناه به کوه احد داده به اضطراب و گریه تمام. چون بر سر کوه شد، عمر نیز با جمعی در آنجا بود و قصد کهفی و نقبی می‌کرد تا در آنجا پنهان شود. چون نظر وی بر این شخص آمد سؤال کرد که چرا گریه و جزع می‌کنی؟ این شخص می‌گفت که: می‌ترسم در این آیه مندرج باشم که: یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِذَا لَقِیتُمُ الَّذِینَ کَفَرُوا زَحْفاً فَلا تُوَلُّوهُمُ الْأَدْبَارَ، وَمَنْ یُوَلِّهِمْ یَوْمَئِذٍ دُبُرَهُ إِلاَّ مُتَحَرِّفاً لِقِتَالٍ أَوْ مُتَحَیِّزاً إِلَی فِئَةٍ فَقَدْ بَاءَ بِغَضَبٍ مِنَ اللَّهِ وَمَأْوَاهُ جَهَنَّمُ وَبِئْسَ الْمَصِیرُ (انفال:۱۵-۱۶) [۶۵] یعنی: ای کسانی که ایمان آورده‌اید! چون شما برسید به جماعت کافران که به انبوه روی به شما نهاده‌اند از برای کارزار، شما پشت به ایشان مدهید و به هزیمت مروید؛ و هر که پشت بر ایشان کند و به هزیمت برود به حقیقت که در غضب خدا آمده باشد، الاّ کسی که از مقام جنگ هم از برای مصالح جنگ برود، مثل آن که روی وی در آفتاب بود، از آنجا برود به موضعی که روی وی به آفتاب نباشد، یا آن که به نزدیک فئه و گروهی رود به مدد ایشان به سبب آن که ایشان بدو محتاج باشند.

عمر گفت: خوش‌دل باش و ترک جزع و گریه بکن که من فئه توام. آن مرد گفت: یا عمر! تو بدین گریه اولی‌تری، زیرا که تو پیش از من گریختی و رسول را در حرب تنها رها کردی در دست اعادی تا آن فرار و هزیمت تو سبب وهن دین شد.

و اجماع مفسّران است که چون ابلیس آواز در میان خلق داد که: قُتِلَ محمّد صلّی الله علیه وآله این جمع که گریخته بودند وسیله و رسول طلب می‌کردند که به ابوسفیان لعین فرستند تا شفیع باشد که این منهزمان در امان وی روند و به مکه رجوع کنند. اگر رسول صلّی الله علیه وآله در حق ایشان این لفظ گفته بودی بایستی که در ایشان ثبات حرب احد بودی. چون در ایشان این معنی نبود، دلیل است که این حدیث افترا است بر رسول.

معمّا که عثمان به اجماع مهاجر و انصار کشته شد، چگونه اثبات درجه شهادت توان کردن در حقّ وی؟ و مع ذلک امان زمین به وجود برکت رسول است و استغفار صالحان. کما قال تعالی: وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ وَمَا كَانَ اللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَهُمْ يَسْتَغْفِرُونَ (انفال:۳۳) یعنی: خدای تعالی عذاب نکند ایشان را، و حال آن بود که ایشان استغفار کنند، و رسول هم این حکم در حقّ اهل بیت اثبات کرد. کما قال: النُّجُومُ أَمَانٌ لِأَهْلِ السَّمَاءِ وَ أَهْلُ بَيْتِي أَمَانٌ لِأَهْلِ الْأَرْض [بحار: ۱۹/۲۳]

الخبر التاسع:

بخاری می‌گوید: روايةً عن عبدالله بن هشام قال: كنّا مع النّبی صلّی الله علیه و آله و هو أَخَذَ بيدِ عمر بن الخطاب، [بخاری: ۲۰۲/۴] یعنی: عبداللّه هشام گفت: ما با پیغمبر صلی الله علیه وآله بودیم و پیغمبر علیه السلام دست عمر در دست خود گرفته بود.

الاشکال علیه:

اجماع محدّثان است که از اخلاق رسول صلّی الله علیه وآله آن بود که بر خر برهنه سوار شدی و دیگری را به ردیف خود کردی، و دست در دست سیاهی نهادی و در میان بازار برفتی و دست خود از دست وی بیرون نکردی مگر که سیاه، دست خود از دست مبارک او انتزاع کردی؛ و دلیله قوله تعالی: وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ (آل عمران:۱۵۹) و قوله: وَاخْفِضْ جَنَاحَكَ لِلْمُؤْمِنِينَ (حجر:۸۸) و قوله: وَإِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ (قلم:۴).

پس اگر روزی دست عمر خطّاب در دست گیرد به تفاخر نشاید، با آن که معلوم است امّت را که به آیه مباهله، امیرالمؤمنین علی علیه السلام نفس رسول است، و حدیث نَفسک نَفسی وَ دَمُکَ دَمِی و لَحْمُکَ لَحْمِی وَ حَرْبُکَ حَرْبِی وَ سِلْمُکَ سِلْمِي [بحار: ۱۰۶/۹۹].

و امیرالمؤمنین علی از شجرهٔ نبوّت است، و از نور محمّد، و ایشان هر دو از

یک مادر و پدر؛ و در *کتاب المجتبی و المنتهی* آمده؛ و در سایر کتب احادیث ایشان که علیّ هر دو قدم بر دوش رسول نهاد تا هبل را از بام کعبه به زیر انداخت، و لیلة الغار لحاف رسول در سر گرفت و در مقام رسول بخفت، و رسول را به دست خود غسل داد و تکفین و تجهیز نمود و روی مبارک او بر خاک نهاد، و عند الاختصار: تغمیض العینین و الشفتین [۶۶] و مدّ العینین و الرّجلین او کرد، و تربیت علی در ایّام طفولیّت تا به کهولیّت رسول کرد، و این نوع از مناقب هرگز به مفاخرت و مباهات باز نگویند.

معمّا در کتاب منتهی و کتاب مجتبی آمد، عن ابن أبی لیلی عن علیّ: إنّ فاطمة علیها السلام شکت ما تلقی من أثر الرحی فأتی النّبی صلی الله علیه وآله بشیء فانطلقت إلیه فلم تجده فوجدت عائشة فأخبرتها، فلمّا جاء النّبی صلّی الله علیه وآله أخبرته عائشة بمجیء فاطمة علیها السلام، فجاء النبی صلّی الله علیه و آله إلینا و قد أخذنا مضاجعنا فذهبت لأقوم فقال یا علیّ مکانکما، فقعد بیننا حتی وجدت برد قدمیه علی صدری و قال: ألا أعلّمکما خیراً مما سَألتُمانی؛ إذا أخذتما مضاجعکما، فکبّرا أربعاً و ثلاثین، و سبحاً ثلاثاً و ثلاثین، و حَمّداً ثلاثة و ثلاثین فهو خیر لکما من خادم [العمده: ۳۸۳].

یعنی: یعنی ابن ابی لیلی روایت می‌کند که علیّ علیه السلام فرمود که، فاطمه علیها السلام بنالید از آسیاب‌گردانیدن و اثر آن که به دست مبارک وی رسیده بود، و پیغمبر صلّی الله علیه وآله به مهمّی رفته بود. فاطمه برفت که پدر را ببیند، وی را نیافت. عایشه را دید و از آن حال وی را خبر کرد. چون پیغمبر علیه السلام بیامد، عایشه وی را خبر داد که فاطمه اینجا آمده بود. امیرالمؤمنین علیّ می‌گوید که: بعد از آن پیغمبر صلّی الله علیه وآله به خانه ما آمد و ما در جای خوابگاه خود رفته بودیم که بخسبیم. چون دیدم که پیغمبر صلّی الله علیه وآله می‌آید خواستم که برخیزم. پیغمبر فرمود: یا علی! شما در جای خود باشید و قرار گیرید. بعد از آن پیغمبر در میان ما نشست تا من خنکی قدم پیغمبر برسینه خود یافتم و فرمود که، شما را تعلیم کنم چیزی را که بهتر از آن

است که شما از من می‌خواهید. چون به خوابگاه خود در آیید که بخسبید، سی وچهار بار اللّٰه اکبر بگویید و سی و سه بار سبحان اللّٰه و سی و سه بار الحمدللّٰه بگویید که این بهتر است شما را از خدمتکاری.

صاحب منتهی شافعی مذهب و ابوبکر شیرازی می‌گویند که، ملک حبشه ده کنیزک برای رسول صلّی الله علیه وآله به هدیه فرستاده بود. فاطمه یکی از آن جمله طلب کرد. رسول گفت: چهارصد تن از اهل صفّه در مسجد حاضرند بی‌زاد و بی لباس. چون از پیش علیّ و فاطمه برفت، آیه وَإِمَّا تُعْرِضَنَّ عَنْهُمُ ابْتِغَاءَ رَحْمَةٍ مِنْ رَبِّکَ تَرْجُوهَا فَقُلْ لَهُمْ قَوْلاً مَیْسُوراً (اسراء:۲۸) نازل شد. رسول کنیزکی به جهت فاطمه فرستاد و نام آن کنیزک را فضّه کرد؛ و همچنین روز مباهله دست ایشان‌گرفته بیرون شد برای دعا کردن؛ و روز زفاف فاطمه، رسول صلّی الله علیه وآله دست علی و فاطمه گرفت و به همدیگر داد؛ و در روز احزاب، سلاح و عمّامه را رسول به دست مبارک خود در وی پوشانید؛ و رسول غسل مولود علیّ را به دست خود کرد.

و سعید بن مسیّب می‌گوید که: از سعد وقّاص سوال کردم که: إنّی أرید أن أسئلک عن شیء و إنّی أتّقیک. قال: سل عما بدا لک فانّما أنا عمّک؛ قال، قلت: فقام رسول الله فیکم یوم غدیر خم، قال: نعم، قام فینا بالظهیرة فأخذ بید علیّ بن أبی طالب فقال: مَن کنتُ مولاه فعلیٌّ مولاه اللهم وال مَن والاه وعاد من عاداه. فقالا ابوبکر و عمر: أمسیتَ یابن أبی طالب ولیّ کلّ مؤمنٌ ومؤمنة.

و فی روایة عبدالله بن یسر المازنی صاحبُ النّبی صلّی الله علیه وآله قال: بَعَثَ رسولُ الله صلّی الله علیه وآله یوم غدیر خم إلی علی فدعاه ثم عمّمه و أسدل العمامة بین‌کتفیه و قال: هکذا أمرنی ربّی یوم خیبر و یوم بدر بملائکة معتمّین قد أسدلوا العمائم ثم أخذ بیده معتمداً فی قوس له عربیة، فقال: أیها الناس! من‌کنت مولاه فهذا علیّ مولاه والی الله من والاه و عاد الله من عاداه.

یعنی: سعید مسیّب می گوید که: از سعد وقّاص سؤال [۶۷] کردم که من می‌خواهم که از تو چیزی بپرسم و از تو می‌ترسم. سعد گفت: بپرس از هر چه

به خاطرت می‌آید که من عمّ توام. سعید مسیّب گفت، گفتم: رسول خدا در میان شما روز غدیر خم برخاست؟ گفت: آری. پیغمبر برخاست در میان ما و دست علیّ بن ابی طالب گرفت و گفت: هر کس که مولای او منم، علیّ مولای او است. بار خدایا! دوست دار هر که وی را دوست دارد، و دشمن دار هر که وی را دشمن دارد؛ و ابوبکر و عمر گفتند: تو گشتی ای پسر ابو طالب مولای هر مؤمن و مؤمنه.

و در روایت عبداللّه بن بسر مازنی صاحب پیغمبر چنان است که وی گفت: پیغمبر خدا روز غدیر خم به علی فرستاد و وی را بخواند و عمّامه بر سر وی بست و سر عمّامه میان هر دو شانه وی فرود انداخت و فرمود که: خدای من، مرا هم چنین فرمود روز خیبر و روز بدر که فرشتگان عمّامه بدین طریق بر سر بسته بودند وسر دستار فرو گذاشته. بعد از آن دست وی را گرفت و اعتماد بر کمانی عربی کرده گفت: ای مردمان! هر که من مولای او، علی مولای او. دوست دارد خدا آن که وی را دوست دارد، و دشمن داراد خدا آن که وی را دشمن دارد؛ و اکثر کتب اخبار و تفاسیر علمای اسلام بدین ناطق است که رسول صلّی الله علیه وآله روز غدیر، دست علیّ گرفت تا به حدّی که بیاض ابط، یعنی رسول صلّی الله علیه وآله ظاهر شد؛ وهمچنین رسول صلّی الله علیه وآله روز حدیبیّه دست علی گرفت چنان که در *نکت الفصول* عجلی آمد و گفت: هذا أميرُ البررة و قاتلُ الكفرة، منصورٌ من نَصَرَه و مخذولٌ من خَذَلَه، یعنی: این امیر مؤمنان است، و کشنده کافران است. منصور است به آن که وی را نصرت کرد، و مخذول است به آن که وی راخذلان کرد. این و امثال این نامحصور که در کتب ایشان مثبت است هرگز به فخر باز نگویند و بر آن مباهات نکنند.

الخبر العاشر:

روایت می‌کنند عن عروة بن الزبير قال: سألتُ عن عبدالله بن عمر عن أشدّ ما صنع المُشركون بِرَسُول الله صلّى الله عليه وآله؛ قال: رأيت عُقبة بن أبى

مُعَیط جاء إلی النّبی صلّی الله علیه وآله و هو یُصلّی، فوضع ردآءه فی عنقه فخنقه خنقا شدیدا، فجاء ابوبکرحتی دفعه عنه و قال: أتقتلون رجلاً أن یقول ربّی الله و قد جاءکم بالبیّنات من ربّکم، [بخاری: ۱۹۷/۴].

یعنی: عروه زبیر گفت: از عبداللّه عمر پرسیدم از سخت‌ترین چیزی که مشرکان به پیغمبر خدا می‌کردند. عبداللّه عمر گفت: عُقبة بن ابی‌مُعیط را دیدم که به پیش پیغمبر صلّی الله علیه وآله آمد و آن حضرت نماز می‌گزارد، و ردای خود را به گردن پیغمبر کرد و سخت گلوی وی را در هم کشید. ابوبکر بیامد تا دفع عقبه ابی معیط بکرد و گفت: شما می‌کُشید مردی را که می‌گوید پروردگار من اللّه است، و حجّت‌ها و بیّنت‌ها از درگاه خدای شما به شما آورده است؟

الاشکال الوارد علیه:

فی *کتاب المجتبی*: و أما کان یوم فتح مکّة تعلّق رسول الله صلّی الله علیه وآله بأستار الکعبة وَ هُوَ یَقُولُ: اللَّهُمَّ أرسل إلَیّ مشرکی قریش مَنْ یَعْضُدُنِی فَنزل جَبْرَئِیلُ کَالْمُغْضَبِ فَقَالَ: یَا مُحَمَّدُ أَلَم یعضدک ربّک بسَیْفٍ مِنْ سُیُوفه مُجَرَّدًا عَلَی أعْدَاءِکَ؟ یَعْنِی [بِذَلِکَ] عَلِیَّ بْنَ أَبِی طَالِب علیه السلام [مناقب:۶۷/۲] و لایزال دینُک هذا قآئماً به ما بلغ حتی یثلمه رجلٌ مِن بنی أمیّة، أقسم ربُّک قَسَماً لیُرهقَنّه صَعوداً أو لیُسقیَنّه صدیداً، قد رضیتَ یا محمّد؟ قال: قد رضیتُ.

این حدیث و مفهوم وی یکبار گذشت.

و منه عن ابن مردویه عن فاطمة بنت علی عن أسمآء بنت عمیس، قالت: سمعت رسول الله صلّی الله علیه و آله و هو مسند الی ثبیر یقول: اللهم [۶۸] إنّ موسی سألک و إنّی أسئلک أن تجعل لی وزیرا من أهلی علیّا أخی اشْدُدْ بهِ أزْرِی وَ أشْرکْهُ فِی أمْرِی کَیْ نُسَبِّحَکَ کَثِیراً وَ نَذْکُرَکَ کَثِیراً إِنَّکَ کُنْتَ بِنَا بَصِیراً [طه: ۳۱-۳۴؛ شواهد التنزیل: ۴۷۹/۱]

وفی کتاب *المنتهی*: اللّهُمَّ إنَّ مُوسَی بْنَ عِمْرَانَ سَألَکَ وَ أنَا مُحَمَّدٌ نَبِیُّکَ أسْألُکَ أنْ تَشْرَحَ لِی صَدْرِی و تحلل عَقدَةً مِن لِسانی یَفقهوا قَولی وَ اجْعَلْ لِی

وَزِيراً مِنْ أَهْلِي عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِب أَخِي اشْدُدْ بِهِ أَزْرِي وَ أَشْرِكْهُ فِي أَمْرِي قَالَ ابْنُ عَبَّاس فَسَمِعْتُ مُنَادِياً يُنَادِي يَا أَحْمَدُ قَدْ أُوتِيتَ مَا سَأَلْتَ [بحار: ۱۴۵/۳۸. داخل کروشه در «بحار» آمده است.]

یعنی: از کتاب مجتبی منقول است روایت از ابن مردویه که اسماء بنت عمیس گفت: از رسول خدا شنیدم که می‌گفت در حالتی که پشت به کوه ثبیر باز داده بود که، بار خدایا! موسی از تو درخواست کرد، و من درخواست می‌کنم از درگاه تو که وزیر من سازی از اهل من علیّ را ـ برادر مرا، و محکم و قوی گردانی بدان پشت مرا، و وی را شریک کنی در امر من تا تسبیح تو کنیم بسیاری و ذکر تو کنیم بسیاری. به درستی که تو به حال ما بینا و دانایی.

و درکتاب منتهی است که پیغمبر فرمود: بار خدایا! موسی عمران از تو درخواه کرد که سینه مرا گشاده کن، و بند و گره از زبان من بگشای تا قول من دریابند، و وزیر من گردان از اهل من هارون را ـ برادر مرا، و پشت من بدو قوی گردان، و وی را در کار من شریک کن؛ و من که محمّدم ـ پیغمبر تو ـ از درگاه تو درمی‌خواهم که وزیر من گردانی از اهل من علیّ بن ابی طالب ـ برادر مرا، وپشت من بدو قوی کن، و وی را شریک کن در کار من.

پیغمبر صلّی الله علیه وآله فرمود: شنیدم منادی را که ندا می‌کرد: یا احمد! به تو دادند آنچه خواستی و مقصودت در کنار نهادند؛ و طوایف مفسّران این معنی را ذکر کرده‌اند.

پس اگر ابوبکر، دفع شرّی از رسول صلّی الله علیه وآله کرده بودی، رسول ذکر آن بکردی، چنانکه ذکر علیّ کرده است از طرق مختلفه، و دلیل بر آن حال که عقبه ابی‌معیط با رسول کرده است اگر این حدیث با رسول کرده است، و اگر این حدیث صحیح می‌بود، و این خود مسلّم نیست که ابوبکر به فریاد او رسیده است، آن است که ابوبکر و عمر و عثمان در احد رسول را به دست خصم تسلیم کردند. پیشانی و دندان‌ها شکسته، و از مرکوب در خاک ذلّت انداخته، عمّ رسول با چندین صحابه کشته شده و بگریختند. رسول را هیچ

روزی اشدّ و سخت‌تر روز نبود. معمّا که اینجـا مـدد بـود وی را و وی چنـین گریخت، و در مکّه که هیچ مددی نبود، او خود منفرد و تنها بود، این جـرأت و دلیری از کجا ظاهر شده بود او را که عُقبه را از آن منع می‌کرد که کذبی اسـت که ذوقی ندارد؛ و همچنین روز حنین به دلیل قوله تعالی: ضَاقَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ وَضَاقَتْ عَلَيْهِمْ أَنْفُسُهُمْ وَظَنُّوا أَنْ لا مَلْجَأَ مِنَ اللَّهِ إِلاَّ إِلَيْـهِ ثُـمَّ تَـابَ عَلَيْهِمْ لِيَتُوبُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ (توبه:۱۱۸)

و این‌هر دو فتح، یعنی فتح احد و فتح حنین از دست امیرالمؤمنین برآمـد. در روزاحد جبرئیل در شأن او گفت: لا فَتی الاّ علیّ و لا سَیف الاّ ذُوالفقار؛ و در اُحُد رسول صلّی الله علیه وآله چون جانبازی و مجاهدت او بدیـد، و اصـحاب جمعی گریخته، و طایفه‌ای کشته گفت: ما عُذرُ من کَتَم الحقّ و أنت ناصـره؛ و همچنین روز خیبر، مرحب یهودی عزم آن کرده بود که مدینه را مسخّر بکند، و رسول را با اصحاب بکشد؛ و رسول صلّی الله علیـه وآلـه رایـت و لـشکر بـه ابوبکر داد و به خیبر فرستاد. ثانیاً [۶۹] به عمر داد. او هم منهزم بازآمـد. ثالثـاً به عمرو عاص داد، او هم منکوب و منهزم باز آمد. رابعاً به امیرالمؤمنین داد تـا آن فتح به دست وی برآمد، ومرجب به دست وی کشته شد، چنان که این حال بر عالمیان مخفی نماند.

و بخاری می‌گوید: عن سهل بن سعد عن رسول الله صـلّی الله علیـه وآلـه: لأعْطِيَنَّ هَذِهِ الرَّايَةَ غَداً رَجُلاً يَفْتَحُ اللَّهُ عَلَى يَدَيْهِ [يُحِبُّ اللَّهَ وَ رَسُـولَهُ وَ يُحِبُّـهُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ] قَالَ فَبَاتَ النَّاسُ يَذكرون ليلَتِهِمْ أَيُّهُمْ يُعْطَاهَا فَلَمَّا أَصْـبَحَ النَّـاسُ غَدَوْا عَلَى النَّبِی صلّیالله علیه وآله كُلُّهُمْ يَرْجُونَ أَنْ يُعْطَاهَا فَقَالَ النبی صـلیالله علیه وآله: أَيْنَ عَلِيُّ بْنُ أَبِی طَالِبٍ؟ فَقَالُوا: هُوَ يَشْتَكِي عَيْنَيْهِ يا رسول الله. قَالَ: فَأَرْسِلُوا إِلَيْهِ فَأَتونی بهِ فلمّا جاء بَصَّقَ [رَسُولُاللَّهِ صلّیالله علیهوآله] فِـی‌عَيْنَيْـهِ وَدَعَا لَهُ فَبَرَأَ كَأَنْ لَمْيَكُنْ بهِ وَجَعٌ فَأَعْطَاهُ الرَّايَةَ فَقَالَ عَلِيٌّ: يَا رَسُولَاللَّهِ أُقَـاتِلُهُمْ حَتَّى يَكُونُوا مِثْلَنَا قَالَ انْفِذْ عَلَى رِسْلِكَ حَتَّى [تَنْزِلَ] بسَاحَتِهِمْ ثُـمَّ ادْعُهُـمْ إِلَـى الْإِسْلَامِ وَ أَخْبِرْهُمْ بِمَا يَجِبُ عَلَيْهِمْ مِنْ حَقِّ اللَّهِ [فَوَ اللَّهِ لأَنْ يَهْـدِيَ اللَّـهُ] بِـكَ

رَجُلًا واحِداً خَيْرٌ مِنْ أنْ يَكُونَ لَكَ حُمْرُ النَّعَمِ [بحار: ۳/۲۱ از بخاری و دیگران]

یعنی: سهل بن سعد روایت می‌کند که پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود: به خدا که من فردا رایت به مردی می‌دهم که خدای تعالی فتح خیبر در دست او خواهد کرد. راوی می‌گوید که: آن شب مردمان فکر می‌کردند و می‌گفتند که آیا پیغمبر صلّی الله علیه وآله این رایت را فردا به که خواهد داد؟ چون مردمان صبح کردند، پیش پیغمبر صلّی الله علیه وآله آمدند، و هر یک امید آن می‌داشت که پیغمبر صلّی الله علیه وآله رایت را به او دهد. آنگاه پیغمبر علیه السلام فرمود که: کجا رفت علیّ بن ابی طالب؟ گفتند: او درد چشم دارد یا رسول اللّه! پیغمبر صلّی الله علیه وآله فرمود: بفرستید و علی را پیش من‌آرید. چون علیّ علیه السلام پیش پیغمبر صلّی الله علیه وآله حاضر شد، آب دهن مبارک خود را به چشم علی انداخت و دعا کرد در حق وی. در حال به شد که گویا هرگز آن درد در چشم وی نبود. بعد از آن پیغمبر صلّی الله علیه و آله رایت به علی داد. علیّ علیه السلام گفت: یا رسول اللّه! من با ایشان قتال کنم تا ایشان همچون ما شوند در اسلام. پیغمبر صلّی الله علیه و آله فرمود: برو به هشیاری تا آن که به عرصه ایشان فرود آیی. پس ایشان را دعوت کن، و ایشان را خبر ده به آنچه واجب است بر ایشان از حقّ خدای تعالی. واللّه که اگر به سبب تو، خدای تعالی مردی را توفیق هدایت و راه راست عطا فرماید، بهتر باشد تو را از آن که شتران سرخ تو را باشد.

و نیزکه حق تعالی صفت یوم الاحزاب کرد و وصف کرد باشد که: وَبَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَنَاجِرَ وَتَظُنُّونَ بِاللَّهِ الظُّنُونَا هُنَالِكَ ابْتُلِيَ الْمُؤْمِنُونَ وَزُلْزِلُوا زِلْزَالاً شَدِيداً (احزاب:۱۰ -۱۱) جمله مهاجر و انصار به خانه‌ها گریختند، و در آخر امیرالمؤمنین علیه السلام بیرون‌آمد و عمرو بن عبدود را به جهنم فرستاد؛ و حق تعالی فرمود وَكَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ (احزاب:۲۵) چنانچه بر این اجماع حاصل آمد و بسیاری از قرّا و علمای تفسیر بر آنند که أنزل القرآن «و كفى الله المؤمنين القتال» بعليّ بن ابی‌طالب.

پس حالات رسول یکی یوم الولادت بود، و مادر علی فاطمه بنت اسد است قابله او بود یا حالت ... [اینجا به قدر دو کلمه سفید] یُتم بود. ایراء [به معنای فربهی] و تربیت در خانه علی بود؛ یا حالت ایّام شِعب بود پدر علیّ علیه السلام و.... [به قدر دو کلمه سفید] در آن، و عَمّان او بدان قیام نمودند؛ یا ایّام الغار بود، علیّ به نفس خود بدان قیام نمود؛ یا به نقل حرمات رسول صلّی الله علیه وآله بود از مکه به مدینه علیّ بدان قیام نمود و رسول صلّی الله علیه وآله برهیچ کس اعتماد نداشت الاّ بر او؛ یا بعد از هجرت هشتاد و چهار حرب بود، جمله را علی کرد، و قطع دوایر شرک به دست او بود؛ یا روز مرگ و دفن بود هم علی بدان قیام نمود، و ابوبکر در این مواضع هیچ شهرتی ندارد که چه مدد [۷۰] کرد پس معلوم شد که این خبر افترا است.

تنبّه به آنکه این خبر به حمزه مشهور است

چنان که گویند: روزی به شکار رفته بود و هنوز اظهار اسلام نکرده بود. رسول صلّی الله علیه وآله در مسجدالحرام نماز می‌کرد، مشرکان سلای گوسفند بیاوردند و چون به رکوع رفت آن را بر پشت وی انداختند. چون حمزه از صید باز آمد، رسول صلّی الله علیه وآله به محفل اولاد عبدالمطلب رفت و این حال باز گفت و گفت: مرا چه وقار و حرمت باشد از قرابت و جوار شما که مشرکان با من چنین خلافتی و اهانتی کنند؟ پس حمزه با جمعی از بنی هاشم برخاست، و سلاء گوسفند برداشت، و به انجمن صنادید قریش شد، و شمشیر بکشید، و یکی را بفرمود تا آن سلاء را در سبل‌های ایشان مالید واحداً فَواحداً، و سوگندها خورد که هر که سر کراهت و امتناع بجنباند بدین شمشیر که در دست دارم وی را می‌زنم. چون از آن فارغ شد روی به رسول کرد و گفت: یا محمّد! حرمت و عزّت و قرابت و جواری تو پیش ما این است. کافران جمله گفتند: حمزه صابی شد، و آن فعل سبب اسلام حمزه شد.

و اشدّ حالات رسول صلّی الله علیه وآله چنان که گفته شد ایّام شعب بود و

ایّام یُتم ولیلة الغار و یوم البدر و یوم الاحد و یوم ... [جای یک کلمه سفید. شاید: خندق و] حنین، و در این جمله مواضع فضل الهی دستگیر بود و سبب علی علیه السلام.

و امام منتجب ابوالفتوح عجلی در تفسیر موجز خویشتن می‌گوید: ناهی ابوطالب بن عبدالمطلب بود، مشرکان را از ایذای رسول صلّی الله علیه و آله فی قوله وَهُمْ یَنْهَوْنَ عَنْهُ وَیَنْأَوْنَ عَنْهُ (الأنعام:۲۶) .

و عجلی از سنّیان ابوبکر بود و شافعی المذهب که اگر ایذای قریش و ایذای مشرکان را ابوبکر دفع کرده بود، عجلی ذکر آن می‌کردی.

و در کتاب مجتبی آمد که: رُوی محمّد بن مروان الذهلی عن أبی عبدالله جعفر بن محمّد، قال: مَثَلُ أبی طَالِب مَثَلُ أصْحَاب الْکَهْفِ أسَرُّوا الْإیمَانَ وَ أظْهَرُوا الکفر فاوتو الاجر مرّتین [الشِّرْکَ فَآتَاهُمُ اللّهُ أجْرَهُمْ مَرَّتَیْنِ] [بحار: ۷۲/۳۵] وَ إنَّ أبَا طَالِب أسَرَّ الْإیمَانَ وَ أظْهَرَ الکفر فاوتی أجره مرّتین [الشِّرْکَ فَآتَاهُ اللّهُ أجْرَهُ مَرَّتَیْنِ وَ] مَا خَرَجَ مِنَ الدُّنْیَا حَتَّی أتَتْهُ الْبشَارَةُ مِنَ اللّهِ بِالْجَنَّةِ] [وسائل: ۲۳۱/۱۶] فلمّا قَبَضَهُ الله تعالی أوحی إلی نبیّه صلّی الله علیه وآله: أُخْرُجْ مِنْ مَکَّةَ فلم یبق لک بها ناصر [فَلَیْسَ لَکَ فِیهَا نَاصِر] [کافی: ۴۴۹/۱]

و فیه روی عن سلیمان بن جعفر الجعفری، قال: دخلتُ علی الرضا علیّ بن موسی علیهما السلام قال: یا سلیمان! ما قولک فی أبوی النّبی صلّی الله علیه وآله و فی أبی طالب؟ قال، قلت: جُعلتُ فداک! لا أدری ما أقول فیهم. قال سبحان الله العظیم! أوَ لیس قال رسول الله صلّی الله علیه وآله: اذا کان یوم القیامة جَثَوتُ لرُکبتی بین یدی ربّی فشفعتُ فی أبی و أمّی و فی أبی طالب و فی کلّ مَن کانَت بینی و بینه مَودّة فی الجاهلیّة، ثم قال: یا سلیمان! أتری الله عزوجل یَرُدّه فیهم؟ قلت: جُعلتُ فداک والله ما أدری، قال: والله ما یرده فیهم.

یعنی: محمّد بن مروان ذهلی روایت می‌کند که: امام جعفر علیه السلام فرمود که: مثل ابی طالب در این امّت، مثل اصحاب کهف است که ایشان اسلام را پنهان داشتند و اظهار کفر می‌کردند، و به آشکارا چنان می‌نمودند که کافراند تا

لاجرم ایشان را اجر و مزد دوباره دادند، و ابوطالب ایمان داشت به پنهان، و به ظاهر چنان می‌نمود که کافر است و به باطن مؤمن بود؛ و چون خدای تعالی قبض روح ابوطالب کرد، وحی کرد به پیغمبر خود مصطفی صلّی الله علیه وآله که، از مکه بیرون رو که تو را در مکه هیچ یار و یاوری نیست.

و هم در این کتاب است روایت از سلیمان جعفر جعفری که وی گفت: در پیش امام علیّ بن موسی الرّضا علیه السلام رفتم. امام فرمود که: ای سلیمان! چه می‌گویی [۷۱] در حقّ پدر و مادر پیغمبر صلّی الله علیه وآله و در حقّ ابوطالب؟ سلیمان می‌گوید که من‌گفتم: جانم فدای تو بادا من نمی‌دانم که چه گویم در حقّ ایشان. امام فرمود: سبحان اللّه! نه پیغمبر فرموده است که چون روز قیامت باشد من به زانو درآیم بر درگاه خدا و شفاعت می‌کنم از برای پدر و مادر خود و از برای ابوطالب و از برای هر کس که میان من و میان او محبّت بوده باشد در جاهلیّت؟پس گفت: ای سلیمان! تو هیچ می‌بینی که خدای تعالی شفاعت رسول صلّی الله علیه و آله را رد می‌کند؟ سلیمان می‌گوید که، گفتم: جانم فدای تو بادا واللّه که نمی‌دانم. امام فرمود: واللّه که خدای تعالی شفاعت پیغمبر را در حقّ ایشان رد نمی‌کند.

امام ابوالفتوح مفسّر روایت می‌کند: عن علیّ علیه السلام أنّه قال لسائل سأله عن أبی‌طالب و کفره و اسلامه قال: والله ما عَبَدَ والدی و لا جدّی عبدالمطلب و لاهاشم و لا عبد مناف صَنَماً قطّ؛ قیل: فما کانوا یَعبُدون؟ قال کانوا یُصلّون الی‌البیت علی دین ابراهیم و کذلک ورد فی *المجتبی*.

یعنی، امیرالمؤمنین علی‌گفت در جواب سایلی که از او پرسیده بود از شأن ابوطالب و کفر او و اسلام او. علی گفت: واللّه که نپرستیدند پدر من و نه جدّ من عبدالمطلب و نه هاشم و نه عبد مناف بت را هرگز. گفتند: چه می‌پرستیدند؟ علی علیه السلام فرمود: نماز می‌گزاردند، روی به خانه کعبه می‌کردند، و در دین ابراهیم بودند؛ و همچنین این خبر در کتاب مجتبی آمده است.

و در آنجا است که بیست و پنج تن بودند که در جاهلیّت خمر نخوردند و بر خود حرام کرده بودند. یکی از آن عبدالمطلب بود و نصرت ابوطالب مجمعٌ علیه شد و اشعار وی بر آن شاهدی عدل است. کما قال رحمه اللّه تعالی. شعر: [بحار: ۸۷/۳۵]

وَ اللّٰهِ لَنْ یَصِلُوا إِلَیْکَ بِجَمْعِهِمْ — حَتّٰی أُوَسَّدَ فِی التُّرَابِ دَفِیناً
فَاصْدَعْ بِأَمْرِکَ مَا عَلَیْکَ غَضَاضَةٌ — وَ أَبْشِرْ بِذَاکَ وَ قَرَّ مِنْکَ عُیُوناً
وَ دَعَوْتَنِی وَ زَعَمْتَ أَنَّکَ نَاصِحٌ — فَلَقَدْ صَدَقْتَ وَ کُنْتَ ثَمَّ أَمِیناً
وَ عَرَضْتَ دِیناً لامحالة أَنَّهُ — مِنْ خَیْرِ أَدْیَانِ الْبَرِیَّة دِیناً
لَوْ لاَ الْمَلامَةُ أَوْ حذاری سبةً — لَوَجَدْتَنِی سَمِحاً بِذَاکَ مُبِیناً

مفهوم این ابیات آن است که ابو طالب می‌گوید: واللّه که ای محمّد! این دشمنان هرگز بر تو ظفر نمی‌یابند تا آن زمان که مرا در خاک نهی. [پس] امر وکار خود ظاهر کن و شاد و خرّم شو و چشم روشن باش؛ و مرا دعوت کردی به دین اسلام و گفتی که، من ناصحم و نصیحت می‌کنم. راست گفتی و امینی؛ و به من دینی عرض کردی که لامحاله و بی‌شک آن دین بهترین همه دین‌ها است. اگر به سبب ملامت و دشمنی دشمنان نبودی من اسلام و ایمان آشکار کردمی.

و ابوطالب از برای آن ایمان آشکار نمی‌کرد و پنهان می‌داشت که تا محافظت و حمایت پیغمبر بهتر تواند کرد؛ و اجماع اهل قبله ناطق است بر این که ابو طالب مدد و نصرت رسول می‌کرد بلاخلاف تا چندان که زنده بود مدة عمره قبل النبوّة و بعدها.

و مشهور است که [الغدیر: ۳۷۴/۷] اعرابی آمد وگفت: یا رسول اللّه! لقد أتیناک و ما لنا بعیر یئط و لا صبیٌ یصطبح؛ و أنشد هذه الابیات: شعر:

أتیناک و العذراء تدمی لبانُها — و قد شُغلت أم الصبیّ من الطفل
و ألقی بکفیه الفتی استکانة — من الجوع ضعفاً ما یمر و ما یخلی

و لا شیء مما یأکل الناس عندنا سوی الحنظل العامی و العلهز الغَشَل
و لیس لنا إلا إلیک فرارنا و أین فرار الناس إلاّ إلی الرسل [۷۲]

[کلمه آخر بیت سوم به صورت «الفشل» و «الفسل» نیز خوانده شده است]

فقام علیه السلام یجرّ رداءه حتی صعد المنبر فحمدالله و أثنی علیه ثم رفع یده إلی‌السماء فقال: اللهمّ اسقنا غیثاً مغیثاً مریاً مریعاً غدقاً طبقاً عاجلاً غیر رائث نافعاً غیر ضائر تملأ به الضرع و تُنبت به الزرع و تحیی به الأرض بعد موتها و کذلک تخرجون، فما ردّ رسول الله صلّی الله علیه وآله یده إلی نحره حتی ألقتِ السماء بأوراقها و جاء أهل البطانة یضجّون یا رسول الله الغرق الغرق، فقال رسول الله صلّی الله علیه وآله: اللهمّ حوالینا و لا علینا؛ فانجاب السّحاب عن المدینة فضحک رسول الله صلّی الله علیه وآله حتی بدت نواجذه، و قال: لله درّ أبی طالب لو کان حیاً لقرَّت عیناه من الذی ینشدنا، فقام علیّ علیه السلام، فقال: یا رسول الله! کأنّک أردت أبیات شعر:

وَ أَبْیَضُ یُسْتَسقَی الْغَمَامُ بِوَجْهِهِ رَبِیعُ الْیَتَامَی عِصْمَةٌ لِلْأَرَامِلِ
تَلُوذُ بِهِ الْهُلاکُ مِنْ الِ هَاشِمٍ فَهُمْ عِنْدَهُ فِی نِعْمَةٍ وَ فَوَاضِلِ
کَذَبْتُمْ وَ بَیْتِ اللّهِ یُبْزَی مُحَمَّدٌ وَ لَمَّا نُمَاصِعْ دُونَهُ وَ نُقَاتِلْ
وَ نُسلِمهُ حَتَّی نُصرعَ حَوْلَهُ وَ نَذْهَلَ عَنْ أَبْنَائِنَا وَ الْحَلاَئِلِ

[ایمان ابی طالب، فخار، ۳۰۸ – ۳۱۰ [تصحیح بر اساس این منبع، و نک: الاغانی: ۵۴۱/۱۶. در متن مصرع دوم بیت سوم چنین است: و لما نقاتل دونه و تناضل].

مفهوم این خبر آن است که اعرابی پیش رسول آمد و گفت: یا رسول اللّه! ما به حضرت تو آمده‌ایم، و قحطی عظیم پیدا شده، و باران از آسمان باز ایستاده، و در پستان‌ها شیر نمانده، و وصف قحطی و تنگی را بسیار کرد و بعد از آن گفت: ما به حضرت پیغمبر پناه آورده‌ایم و به در او گریخته‌ایم، و مفرّ مردمان جز درگاه پیغمبران نمی‌باشد. بعد از آن پیغمبر صلّی الله علیه وآله

برخاست و ردای مبارک می‌کشید تا آن زمان که بر منبر رفت و حمد و ثنای خدای تعالی بگفت. بعد از آن دست مبارک خود را به سوی آسمان برداشت و بدان الفاظ گهربار دُرَر نثار از درگاه ملک جبّار باران خواست و گفت: بار خدایا! ما را باران شفقت فرما که به فریاد همه برسد، و همه را سیراب کند، و زود ما را بارانی ده سودمند که در آن زیانی نباشد، و بارانی که پستان چهارپایان را به برکت آن پر از شیر گردانی، و به آن زراعت را برویانی، و زمین مرده را زنده گردانی. هنوز پیغمبر صلّی الله علیه وآله دست از دعا باز نکشیده بود و به سینه نگرفته که خدای تعالی باران بسیاری کرامت فرمود تا به حدّی که مردمان پیش پیغمبر صلّی الله علیه وآله آمدند و بانگ و افغان و فریاد برداشتند که نزدیک است همه غرق شویم. پس پیغمبر صلّی الله علیه وآله دست به دعا برداشت که بار خدایا! باران را به حوالی ما فرست و به ما مفرست. در حال ابر از مدینه کشیده شد، و چون اکلیل به‌گرد مدینه درآمد. رسول صلّی الله علیه وآله بخندید و یاد ابوطالب کرد و گفت که، اگر ابوطالب زنده بودی و این را بدیدی هر آینه خرّم شدی و چشم روشن. کیست که شعر از برای ما بخواند؟ امیرالمؤمنین علیّ برخاست و گفت: یا رسول اللّه! آیا قول ابو طالب را می‌خواهی که این ابیات را در حقّ تو گفته‌است که مفهوم وی این است که: محمّد سفید و روشن و نورانی است که باران خواهند از خدا، به حرمت آبروی او که پشت و پناه یتیمان و رعایت کننده بیوه زنان است، و هر که هلاک شود از آل هاشم پناه به وی دهد، و در سایه او در نعمت باشم.

و در کتب احادیث و تواریخ مشهور است که صنادید قریش [۷۳] رسول صلّی الله علیه وآله را به وعده‌های نیکو از ابو طالب طلب کردند و وی هرگز بدان رضا نداد، و او را به حطام دنیا نفروخت، و به جان و مال نصرت وی می‌کرد تا به روز مرگ؛ و عجب که نصرت پنجاه ساله هیچ مدح و منقبتی ندارد مر ابوطالب را، و نصرت یک نوبت ابوبکر – علی ما فیه – تا این مرتبه

شهرت یافته است.

تنبیه:

چون جمعی مظاهر شدند بر کار رسول، حق تعالی علیّ را ناصر و استظهار رسول خواند، کما قال: وَإِنْ تَظَاهَرَا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلاهُ وَجِبْرِيلُ وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ (تحریم:۴). صالح در اینجا علیّ علیه السلام است. و قال: هُوَ الَّذِي أَيَّدَكَ بِنَصْرِهِ وَبِالْمُؤْمِنِينَ (انفال:۶۲). و این مؤمنین در اینجا علیّ است، علی ما وَرَدَ فی تفاسیرهم.

صَدَقَ رسولُ الله حیث قال: آفَةُ الْحَدِيثِ الْكِذْب [بحار:۶۶/۳۸۹] و قال: شرّ الحدیث الکذب. این اخبار و آیات و اتّفاق علما دلالت مخالفت خبر ایشان است با این دلایل؛ و ما یخالف هذه الامور فهو باطل و زور.

أورد السلمانی الناصب فی تفسیره و الکسائی الناصب فی *قصصه*: إنّ النّبی صلّی الله علیه واله قال: رأیتُ لیلة أسری بی علی ساق العرش الأیمن مکتوبًا: لا إله إلاّ الله محمّد رسول الله أیّدته بعليّ و نصرته به. فلو کانَ ابوبکر نصره حقّ النصرة لکتب علیه کما کتب لعليّ علیه السلام و کذلک أورده ابن مردویه الاصفهانی فی مناقبه.

یعنی آورده است سلمانی در تفسیر خود، و کسائی در *قصص* خود که پیغمبر صلّی الله علیه وآله فرمود که: در شب معراج که مرا به آسمان بردند، بر ساق عرش از جانب راست دیدم نوشته آن کلمات، که مفهوم وی این است که نیست هیچ خدایی الاّ اللّه، محمّد رسول خدا است، و قوی گردانیدم محمّد را به علی، و نصرت دادم محمّد را به علی.

پس اگر ابوبکر نصرت و یاری پیغمبر داده بودی، چنان که حقّ وی است نام او بنوشتندی، همچنان که نام علی نوشتند. و ابن مردویه اصفهانی در کتاب خود هم چنین آورده است.

الخبر الحادی عشر:

در *صحیح بخاری* آمد: عن عائشة أنّ أبابکر أقبل علی فرس من مَسکنه

بالسُّنح یأتی حتی نزل فَدَخَلَ المسجد فلم یتکلّم الناس حتی دخل علی عائشة فشمّم رسول الله صلّی الله علیه وآله و کان مغشیا بثوب حبرة فکشف عن وجهه ثم أکبّ علیه فقبّله و بکا، ثم قال: بأبی أنت و أمّی و الله لا یجمع الله علیک مؤتتین أما الموتة التی کتبت علیک فقدّمتها. [بخاری: ۱۴۲/۵]

یعنی: روایت است از عایشه که وی گفت: ابوبکر بر اسبی نشسته بود و از مسکن خود [سُنح] می‌آمد. چون برسید فرود آمد و در مسجد رفت، و هیچ سخن نگفت تا به پیش عایشه رفت، و پیغمبر وفات کرده بود و به جامه حبری پوشیده شده. ابوبکر بوی به رسول برداشت و جامه از روی وی برگرفت و به سر و روی پیغمبر در افتاد، و وی را ببوسید و بگریست. بعد از آن گفت: پدر و مادرم فدای تو باد! خدای تعالی دو مرگ بر تو جمع نکند. اما مرگی که بر تو نوشته بودند آن را بدیدی.

الاشکال علیه:

این حدیث مبنی است بر آن که ابوبکر در حال وفات رسول صلّی الله علیه وآله غایب بود، اما از بهر خلافت حاضر شد. کما قال الشاعر [عمرو بن غوث طائی]:

و إذا تکون کریهة أدعی لها　　　و إذا یُحاس الحیس یُدعی جُندب

ثانیاً: ادب چنان بود که به اجازت فاطمه روی رسول کشف کردندی و به اجازت امیرالمؤمنین؛ و چنان می‌نماید که در موت رسول شکّی داشته بوده است که بلکه حیله می‌کند به مرده ساختن خود که تا بداند که حال امّت چگونه خواهد بود؛ اطمینان حاصل کند برای قیام به استعداد [۷۴] امر خلافت. و آنچه گفت که لایجمع الله علیک موتتین، این به خلاف قرآن است، کما قال الله تعالی: قَالُوا رَبَّنَا أَمَتَّنَا اثْنَتَيْنِ وَأَحْيَيْتَنَا اثْنَتَيْنِ (غافر:۱۱)؛ و امثال این آیات واحادیث که وارد شد. هر که یک موت گوید، گویا که اعتقاد ندارد به حشر و احیا و سؤال منکر و نکیر در قبر و نه به برزخ و نه به آیت قَالُوا يَا وَيْلَنَا مَنْ بَعَثَنَا مِنْ مَرْقَدِنَا ... (یس:۵۲).

و عن عائشة کما ذکره البخاری: أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ [صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِـه] مَـاتَ وَأَبُوبَكْر بالسُّنح ، قَالَ يعْنِي بالْعَالِيَة، فَقَامَ عُمَرُ يَقُولُ: وَ اللَّهِ مَا مَاتَ رَسُولُ اللَّـهِ صلّى اللهَ عليه وآله. قَالَتْ وَ قَالَ عُمَرُ: وَ اللَّهِ مَا كَانَ يَقَعُ فِي نَفْسِي إِلاَّ ذَلِـکَ، وَلَيَبْعَثَنَّهُ اللَّهُ فَلَيَقْطَعَنَّ أَيْدِيَ رِجَال وَ أَرْجُلَهُمْ. فَجَاءَ أَبُو بَكْر فَكَشَفَ عَنْ [وَجْـه] رَسُول اللَّهِ صلّى الله عليه وآله فَقَبَّلَهُ، وَ قَالَ بأبي أَنْتَ وَ أُمِّي طِبْتَ حَيّاً وَ مَيِّتـاً، وَ الَّذِيَ نَفْسِي بِيَدِهِ لاَ يُذِيقُکَ اللَّهُ الْمَوْتَتَيْن أَبَداً، ثُمَّ خَـرَجَ فَقَـالَ أَيُّهَـا الْحَـالِفُ عَلَى رسلِکَ، فَلَمَّا تَكَلَّمَ أَبُوبَكْر جَلَسَ عُمَرُ، فَحَمِدَ اللَّهَ [أَبُو بَكْر] .

یعنی: خبری دیگر از عایشهً روایت است همچنان که بخاریً یاد کرده است که رسول خدا وفات کرد و ابـوبکر در فـلان موضـع بـود. عمـر برخاسـت و می‌گفت که: واللّه رسول خدا نمرده است. عایشه می‌گوید که، عمـر گفـت: والله که به خاطر من جز از این چیزی دیگر بر نمی‌آید که پیغمبر وفات نکرده است و خدا او را بفرستد که او دست‌ها و پای‌های مردانی چند را ببرد. پس ابـوبکر بیامد و جامه از روی رسول صلّی الله علیه وآلـه برگرفـت و وی را ببوسـید و گفت: پدر و مادرم فدای تو باد! خوش بویی! خواه زنده و خواه مرده. به حـق آن خدایی که جان من در قبضه قدرت او است، خدای تعـالی تـو را دو مـرگ نچشاند هرگز. بعد از آن بیرون رفت و گفت: ای سوگند خورنده! باهوش باش. چون ابوبکر این سخن بگفت عمر بنشست و حمد خدا بکرد.

الاشکال علیه:

مخالف می‌گوید که، عمر اعلم زمانه بود و خلیفه دوم. پس بایستی که شک نکردی در مرگ رسول، مگر که قرآن را تمام نخوانده بود، یـا اسـتماع نکـرده بود، یا به علم تواریخ اطّلاع به هم نرسانیده بود، چرا که حـق تعـالی در حـال حیات، به رسول گفت: إِنَّکَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ (الزمر:۳۰)؛ و رسول صـلّی الله علیه وآله بعد از ورود این آیه یازده سال زنده بود؛ و همچنین آیه: وَمَـا مُحَمَّـدٌ إِلاَّ رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَـى أَعْقَـابِكُمْ (آل عمران:۱۴۴) و آیه: وَمَا جَعَلْنَا لِبَشَرٍ مِنْ قَبْلِکَ الْخُلْدَ أَفَإِنْ مِـتَّ فَهُـمُ الْخَالِـدُونَ

(انبیاء:۳۴) ؛ و مانند این آیات، با اینکه بر این آیات عالم بود، لکن رسول را از جمله محتالان و طرّاران توهّم و تصوّر کرد و در تمارض و تماوت، یعنی چنان نماید که مرده است و نباشد، و حقّ این دوم است، به دلیل آن که گفت: دست‌ها و پای‌های مردم ببرد، لکن این نیز باطل است به حکم آیه: وَإِنْ عَاقَبْتُمْ فَعَاقِبُوا بِمِثْلِ مَا عُوقِبْتُمْ بِهِ (نحل:۱۲۶)؛ و حقّ تعالی مُثله و نکال از امّت محمّد صلّی الله علیه وآله برداشت در روز توبه وحشی [قاتل] عمّ رسول حمزه سیّد الشهدا؛ و کشف ابوبکر از روی رسول دلالت بر آن است که وی نیز رسول را طرّاری و محتال دانست، و الاّ مخالفت به رسول نمی‌کردی؛ و چون عمر را مرگ رسول متیقّن شد، بایستی که بر وفق الذینَ إِذَا أَصَابَتْهُمْ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ (بقره:۱۵۶) [۷۵] کلمه استرجاع گفتی. حمد و ثنای خدای تعالی گفتن باری فضل او بود، واین مبنی بر آن است که ایشان خرّم و فرحناک بودند به مرگ رسول صلّی الله علیه و آله، یا منتظر مرگ او برای خلافت او. آخر.

بخاری می‌گوید: عن ابن عباس أنّ أبابکر خرج [و عمر] یُکلّم الناس، قال یا عمر! اجلس. فأبی أن یجلس فأقبل الناس الیه و ترکوا عمر، فقال أبوبکر: أما بعد من کان منکم یعبد محمّداً فإنّ محمّداً قد مات و من کان منکم یعبدالله فإنّ الله حیّ لایَموت قال الله تعالی: وَمَا مُحَمَّدٌ إلاَّ رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلَى عَقِبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئاً وَسَيَجْزِى اللَّهُ الشَّاكِرِينَ (آل عمران:۱۴۴) و قال: والله لکان الناس لم یعلموا أنّ الله أنزل هذه الآیة حتی تلاها أبوبکر فتلقّاها منه النّاس کلّهم فما أسمع بشراً من الناس إلاّ یتلوها، [بخاری: ۱۴۳/۵] یعنی: روایت می‌کند از عبداللّه عبّاس که وی گفت: ابوبکر بیرون آمد و با مردم سخن می‌گفت. گفت: ای عمر! بنشین و عمر نمی‌نشست. مردمان روی به ابوبکر نهادند و عمر را رها کردند و بگذاشتند. پس ابوبکر گفت: اما بعد؛ هر که از شما محمّد را می‌پرستید، محمّد مرد، و هرکه از شما خدا را می‌پرستید خدا زنده است که هرگز نمیرد.

خدای تعالی گفته است: و ما مُحمّدٌ الاّ رسول تا آخر آیه، یعنی: نیست محمّد مگر پیغمبری که پیش از او پیغمبران گذشتند. پس اگر محمّد بمیرد یا وی را بکشند، شما بر پاشنه‌های خود گردید؟ و هر که بر پاشنه خود گردد و به آن دین و ملّت رود که بود، چیزی زیان به خدا ندهد، و خدا را زیانی از آن نباشد؛ و زود باشد که خدا شاکران را جزای دهد.

راوی می‌گوید: واللّه که گوئیا مردم خود ندانستند که خدای تعالی این آیه را فرو فرستاده است، و ابوبکر این آیه را بخواند و همه مردم از او این آیه را فرا گرفتند، و ابوبکر این آیه را به گوش هیچ کس نرسانید الاّ که در آنجا این آیه را بخواند.

الاشکال علیه:

خصم می‌گوید که: امّت محمّد، خاصّه مهاجر و انصار، علم رسول دانند به جمع. لکن ایشان چندین آیت قرآن که اعظم امور دینند ندانستند. چگونه شاید که علم رسول دانند تا مگر این آیات از جمله منزَلات و علم نبود؟ و حاشا من ذلک حاشا من ذلک.

و ثانیاً: از ظاهر حدیث چنان می‌نماید که عمر خلق را به خود دعوت می‌کرد. چون ابوبکر بیامد، عمر را خاموش گردانید، و خلق را بنشانید، و خلق روی به ابوبکر نهادند و عمر را ترک بکردند. پس یُمکن که حال علیّ نیز چنین بوده باشد که خلق وی را ترک کرده باشند و روی بدیشان نهاده.

و ثالثاً: آنچه گفت هر که محمّد را عبادت می‌کرد، باید که معلوم وی شود که محمّد صلّی الله علیه وآله مرد، و فیه شیء، در میان صحابه هیچ کس محمّد را عبادت نمی‌کرد تا وی این کلام گفتی، مگر این که مراد وی به عبادت سنّت رسول علیه السلام بوده است. لکن این باب قدح است در کار خلافت وی، و مراد آن بود که حکم امر و نهی وی مرتفع شود؛ و نعوذ باللّه من ذلک.

و رابعاً: خصم گوید [۷۶] که، ابوبکر اشجع صحابه بود، و دلیل بر این آن است که صحابه را قوّت این کلمه نبود که بگویند، یعنی رسول بمرد، بلکه این شجاعت وی را بود خاصّةً.

الجواب عنه: علمای شیعه بر آنند که چون رسول متوفّی شد و دفن وی بکردند عمر گفت: رسول صلّی الله علیه وآله از ما غایب شد و نمرد، چنان که موسی بر کوه طور شد و باز آمد، رسول نیز باز می‌آید، و هر که بگوید که، رسول صلّی الله علیه وآله مرد من وی را حدّ می‌زنم. مردم در این باب متحیّر شدند. پس امیرالمؤمنین علیه السلام در مسجد حاضر شد و آیه إِنَّکَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ (زمر:۳۰) بر ایشان خواند. جمله آوازها برآوردند که مات رسول اللّه؛ و هنوز در عرب این کلمه مشهور است که چون شخصی فوت می‌شود برای تعزیه و تسلّی می‌گویند: مات رسول اللّه. پس روایت به روایت متعارض شد.

معمّا که این چه شجاعت بود که کسی گوید «مات فلان»؛ و چنان که وی کشف صورت رسول کرد، اگر دیگری کرده بودی هم بگفتی، لکن دیگران را این جرأت و سوء ادب نبود که این دلیری بکند.

و در کتاب *نسبة* [شاید: نَسَب] *الطیبین الطاهرین* من جمع ابی الحسن علی بن أحمد بن اسحاق العمری العلوی النقیب [در باره او نک: موارد الاتحاف: ۶۲/۱) آمده که عبداللّه عبّاس گفت: أعطینا بنی عبدالمطّلب سبع خصلة: الفَصاحة و السماحة و الصباحة و الشَجاعة و الحلم و العلم و حبُّ النساء، یعنی: ما که فرزندان عبدالمطّلبیم، هفت خصلت ما را داده‌اند: فصاحت و سخاوت و خوب‌رویی و شجاعت و حلم و علم و دوستی زنان [نک: بحار: ۴۴/۲۶].

و در خطبه غدیر آمد چنان که ذکر آن برفت، فی ذکر العترة، جمعت فیهم الخصال العشر لم تجتمع الاّ فی عترتی و أهل بیتی: الحلم و العلم و النبوّة واللبّ و السماحة و الشجاعة و الصدق و الطهارة والعفاف و الحکم.

ابومسعود سلیمان الحافظ در کتاب خود گوید: عن أنس بن مالک قال: کنتُ أنا و النّبیُّ علیه السلام علی بابِ المسجد إذ أقبَلَ علیٌّ علیه السلام یتهادی فی مشیه، فَلَمّا نَظَرَ إلیه النّبیّ علیه السلام تبسّم ضاحکًا ثمّ قال: یا أنس! کأنّی أنظُرُ إلی علیّ یمشی هذه المشیة فی الجنّة؛ إنّ الله عزّوجلّ أعطی

الأنبياء إحدى عشرة خصلة وأعطى عليّاً عشراً و مَنَعَه واحدة و هِيَ الوحي و أعطاه بدل الوحي عشر خصال: رَزَقَهُ الإسلام صَغيراً و شَرَحَ قَلبَه بالايمان كَبيراً و خالَطَ عَقلَه بالتّقوى و جَعَلَه في صلاته خاشعاً و في دُعائه خاضعاً و أجرَى الحقّ على لسانه والفصل في قضائه و خصّه بالجهاد و أعزّه بالنصر و الصبر و جعل أهل بيته موافقي الأنبياء و الصّديقين.

يعني: از انس بن مالک روايت است که وی گفت: من و پيغمبر بر در مسجد بوديم. ناگه عليّ عليه السلام روی کرد و می‌خراميد و نرم نرم می‌آمد. چون نظر پيغمبر عليه السلام بر عليّ افتاد تبسّمی کرد وخنده فرمود. بعد از آن گفت: ای انس! گوئيا که می‌نگرم و می‌بينم عليّ را چنان که امروز می‌آيد، هم بدين نوع به بهشت می‌روند. به درستی که خدای تعالی پيغمبران را يازده خصلت داده است، و علی را ده خصلت داده و يک خصلت وی را نداده و آن وحی است، و به عوض وحی ده خصلت وی را عطا فرموده است: در کودکی وی را اسلام روزی [۷۷] کرده، و در بزرگی دل وی را به ايمان گشاده گردانيده، و عقل وی را به تقوی و ورع آميخته گردانيده، و در نماز وی را خشوع، و در دعا وی را خضوع داده، و حقّ و صواب را بر زبان وی روان کرده، و وی را فصل و قطع داده در قضا و حکومت، و وی را به جهاد خاص گردانيده، و به نصرت و صبر وی را عزيزکرده، و اهل بيت وی را موافق پيغمبران و صدّيقان کرده؛ و اين باب گفته شد و ربّما که بعضی ديگر گفته شود. ان شاء اللّه تعالی. آخر.

گويند «اتقی» في قوله: إنّ أكرمَكُم عندالله أتقيكم و في قولـه: وَ سَيُجَنَّبُهَا الأتقى الَّذِي يُؤْتِي مَالَهُ يَتَزَكَّى (شمس:۱۷ –۱۸) ابوبکر است.

الاشکال عليه:

اين قول باطل است. بدان که راوی و مدّعی و عامل و معتقد اين يک شخص است، زيرا که شيعه منکر اين قولند و اين روايت. چگونه أتقی باشد شخصی که پنجاه سال مشرک بوده باشد تا چهل سال.

و در کتاب *الراحة* آمد، و در کتاب *فَعلتَ فلاتَلم* که چون ابوبکر متوفّی می‌شد، درحالت نزع به عایشه گفت: **هَلَکَ أبوک! هذا رسول الله معرض عنّی**، یعنی: هلاک شد پدر تو، این است که رسول خدا پشت بر من کرده است و روی از من‌گردانیده، و گفت: ای فرزند! چون بمیرم، فلان بُستان مرا بفروش و قروضاتی که از خرج بیت‌المال بر من جمع آمده بگذار؛ و هر روزی وی را ده درهم و یک سر گوسفند وظیفه بودی از بیت المال؛ و چون وی را دفن کردند، عایشه به عمر مشورت کرد. عمر گفت: نه،. **لأنّکم تهجرون عند النزع**، یعنی: نه چنین است، از برای آن که شما هذیان می‌گویید در وقت جان کندن. امّا چون وی ذمّه خویش را بَری و سبک نکرد، دیگران را غم آن ندارد. و نه از قرآن و نه از سنّت نصّی وارد نشده که خلیفه را هر روزی چندین وظیفه و میاومه [: روزمزدی] می‌باید گرفتن، و خمس اهل بیت که نصّ قرآن بود از آن مانع شد. **فأعتبروا یاأولی الأبصار**.

و عایشه روایت می‌کند که بعد از رسول صلّی الله علیه وآله، علی شش ماه بر ابوبکر بیعت نکرد، و مقصود وی نقصان حال علی است تا ارادت مردم از علی کم شود و گویند که وی بر خلیفه اوّل مخالفت پیش گرفت. لکن عایشه ندانست که این عیب به ابوبکر عاید است، زیرا که در کتاب *معرفة الصحابه* و اکثر کتب احادیث ایشان وارد است که رسول فرمود: **ألا إنّ الحق مع علیّ و علیٌّ مع الحقّ اللهم أدرِ الحق حیث ما دار**.

بنابراین ابوبکر شش ماه از حقّ دور بود و با حقّ نبود، و حقّ با او نبود.

و در کتب ایشان مسطور است که رسول گفت: **فاطمةُ بَضعةٌ منّی مَن أذاها فقد أذانی و من أغضبها فقد أغضبنی و من أغضبنی فقد أغضب الله** [بخاری: ۲۱۰/۴] و قال: **إنّ الله یَغضب لِغَضَبِ فاطمة و یَرضی لِرِضاها**، یعنی: فاطمه پاره‌ای از اندام من است. هر که وی را رنجانید به حقیقت مرا رنجانید، و هر که وی را به خشم آورد، مرا به خشم آورد، و هر که مرا به خشم آورد، خدا را به خشم آورده باشد؛ و گفت: به درستی که خدا در خشم و غضب باشد از برای

غضب فاطمه، و راضی می‌شود از برای رضای فاطمه؛ و در کتاب [کذا: شاید کتب] *الصحاح* نیز همچنین آمده.

حاصل که ایذای فاطمه برای فدک بود که از وی غصب کردند و ردّ شهادت علی، و این جمله نه از تقوا است به ضرورت.

و بخاری [۲۵/۵] و [مسلم: ۱۵۵/۵] قشیریْ و [ابوبکر] جوزقی، جمله در کتب [۷۸] خویشتن روایت کرده‌اند: عن عائشة أنّها قالت: لما تُوُفّی رسول الله أتت فَاطِمَةُ معَ الْعَبَّاس إلی أبی بَکْر یَلْتَمِسَان مِیرَاثَهُمَا أرْضَهُ مِنْ فَدَکَ وَ سَهْمَهُ مِنْ خَیْبَرَ فَقَالَ [لَهُمَا] أبُو بَکْر روایةً عَن رَسُولَ اللّهِ صلّی الله علیه وآله: إنَّا مَعَاشِرَ الأنْبیَاءِ لانرث و لا نُوَرِّثُ و مَا تَرَکْنَاهُ صَدَقَةٌ فَهَجَرَتْهُ فَاطِمَةُ وَ لَمْ تتکلم حَتَّی مَاتَتْ فَلَمَّا تُوُفِّیَتْ فَاطِمَةُ علیها السلام دفنها علیٌّ لیلا و لم یؤذن لها أبابکر و کان لعلیّ وجه من الناس حیاة فاطمة فَلَمَّا تُوُفِّیَتْ فَاطِمَةُ انصرف وجوه الناس عن علیّ. سأل عروة عن عائشة و قال ما بایع أبابکر ستة أشهر؟ قالت: لا و لا واحد من بنی هاشم. [بنگرید: بحار: ۲۰۳/۲۹].

یعنی: روایت کرده‌اند از عایشه که وی گفت: چون رسول خدا را وفات رسید، فاطمه با عبّاس پیش ابوبکر آمدند و میراث طلب کردند از فدک و از خیبر. ابوبکر گفت که: پیغمبر صلّی الله علیه وآله فرموده است: ما جماعت پیغمبران میراث از کسی نگیریم و از ما میراث نگیرند، و آنچه بگذاریم صدقه باشد. فاطمه از ابوبکر هجرت کرد و هرگز با وی سخن نگفت تا وفات کرد، و چون فاطمه را وفات رسید، علیّ علیه السلام وی را به شب دفن کرد و ابوبکر را خبر نداد به وفات فاطمه، و در حال حیات فاطمه آبرویی بودی در نزدیک مردمان، و بعد از وفات فاطمه، مهتران و پیشوایان قوم از علی برگشتند؛ و عروه از عایشه سؤال کرد و گفت: علی بر ابوبکر شش ماه بیعت نکرد؟ عایشه گفت: نه علی و نه هیچ یک از بنی هاشم بیعت نکردند.

پس شش ماه خلافت کردن که بنی‌هاشم حاضر نباشند، و ایذای فاطمه، و موت او با غضب و خشم بر ایشان، و خبر ناکردن ابوبکر را در دفن فاطمه، نه

دلالت تقوا است و نه دلالت سعادت، بلکه دلالت انتهاز فرصت است، و ایقاع امری به فلتت.

تنبیه:

سُوید بن غفله می‌گوید: دَخَلْتُ عَلَی [عَلِیِّ بْنِ أَبِی طَالِب] علیه السلام [بَعْدَ] الْعَصْرِ فَوَجَدْتُهُ جَالِساً وَ بَیْنَ [یَدَیْه] صَحْفَة فِیهَا لَبَنٌ حَازِرٌ أَجِدُ رِیحَهُ مِنْ شِدَّة حُمُوضَتِهِ وَ فِی یَدِهِ رَغِیفٌ أَرَی قُشَارَ الشَّعِیرِ فِی وَجْهِهِ وَ هُوَ یَکْسِرُ بِیَدِهِ أَحْیَاناً فَإِذَا غَلَبَهُ وکَسَرَهُ بِرُکْبَتِهِ وَ طَرَحَهُ فِیهِ فَقَالَ ادْنُ فَأَصِبْ مِنْ طَعَامِنَا هَذَا؛ فَقُلْتُ: إِنِّی صَائِمٌ. فَقَالَ: سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صلی الله علیه وآله یَقُولُ: مَنْ مَنَعَهُ [الصَّوْمُ] مِنْ طَعَام یَشْتَهِیهِ کَانَ حَقّاً عَلَی اللَّهِ أَنْ یُطْعِمَهُ مِنْ طَعَامِ الْجَنَّة وَ یَسْقِیَهُ مِنْ شَرَابِهَا قَالَ فقُلْتُ [لِفِضَّةَ] وَ هِیَ قَائِمَةٌ بقریب منه: وَیْحَکِ یَا فِضَّةُ أَلاتَتَّقِینَ اللَّهَ فِی هَذَا الشَّیْخِ فلا تنخلون له الدقیق ما أکثر ما أری فی طعامه من النخالة؛ فقالت: لقد تقدم إلینا أن لا ننخل له طعاما [کشف الغمه: ۱۶۳/۱].

و عن عدیّ بن ثابت قال: أتی بعلیّ بن أبی طالب علیه السلام بفالوذج فأبی أن یأکل منه و قال: شیءٌ لم یَأکُل منه رسولُ الله صلّی الله علیه وآله لا أحِبُّ أن آکلَ منه [کشف الغمه: ۱۶۳/۱].

و عن مجمع التیمی قال: خرج علیُ بن أبی طالب بسیف له إلی السوق فقال: مَنْ یَشْتَرِی سَیْفِی هَذَا فَلَوْ کَانَ عِنْدِی أربعة دراهم أشتری به إزاراً ما بعته [بنگرید: بحار: ۳۲۴/۴۰]

و عن ابن‌مردویه عن أبی مطر [دراصل: مطهر!] قال [أَبِی مَطَر] قَالَ: خَرَجْتُ مِنَ الْمَسْجِدِ فَإِذَا رَجُلٌ یُنَادِی مِنْ خَلْفِی ارْفَعْ إِزَارَکَ فَإِنَّهُ أَتْقَی لِثَوْبِکَ وَ أَبْقَی لَکَ وَ خُذْ مِنْ رَأْسِکَ إِنْ کُنْتَ مُسْلِماً فَمَشَیْتُ [۷۹] [مِنْ] خَلْفِهِ وَ هُوَ مُؤْتَزِرٌ بِإِزَار وَ مُرْتَدٍ بِرِدَاء وَ مَعَهُ الدِّرَّةُ کَأَنَّهُ أعْرَابِیٌّ بَدَوِیٌّ فَقُلْتُ: مَنْ هذا؟ فَقَالَ لِی رَجُلٌ أَرَاکَ غَرِیباً بِهَذَا الْبَلَدِ؟ قُلْتُ: أَجَلْ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ الْبَصْرَة، قَالَ: هَذَا عَلِیٌّ أَمِیرُ الْمُؤْمِنِینَ حَتَّی انْتَهَی إِلَی دَار بَنِی مُعَیْط وَ هُوَ سُوقُ الْإِبِلِ، فَقَالَ: بِیعُوا وَ لاَ تَحْلِفُوا فَإِنَّ الْیَمِینَ [یُنْفِقُ السِّلْعَةَ وَ یَمْحَقُ الْبَرَکَةَ] ثُمَّ أَتَی أَصْحَابَ التَّمْرِ فَإِذَا خَادِمَةٌ تَبْکِی فَقَالَ مَا یُبْکِیکِ؟ قَالَتْ: بَاعَنِی

هَذَا الرَّجُلُ تَمْراً بِدِرْهَم فَرَدَّهُ مولای [مَوَالِيَّ] وَ أَبَى أَنْ يَقْبَلَهُ، فَقَالَ: خُذْ تَمْرَكَ وَ أَعْطِهَا دِرْهَمهاً فَإِنَّهَا [خَادِمٌ] لَيْسَ لَهَا أَمْرٌ، فَدَفَعَهُ، فَقُلْتُ: أَ تَدْرِى مَنْ هَذَا؟ قَالَ: لاَ، قُلْتُ: عَلِيُّ بْنُ أَبِى طَالِب أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ، فَصَبَّ تَمْرَهُ وَ أَعْطَاهَا دِرْهَمَهَا [وَ] قَالَ: أُحِبُّ أَنْ تَرْضَى عَنِّى؛ فَقَالَ: مَاً أرض عنك الا اذا وفيتهم [ما أَرْضَانِي عَنْكَ إِذَا وَفَيْتَهُمْ حُقُوقَهُمْ]، ثُمَّ مَرَّ مُجْتَازاً بِأَ صْحَاب التَّمْر فَقَالَ: يَا أَصْحَابَ التَّمْر أَطْعِمُوا الْمَسَاكِينَ يَرْبُو كَسْبُكُمْ ثُمَّ مَرَّ مُجْتَازاً وَ مَعَهُ الْمُسْلِمُونَ حَتَّى أَتَى أَصْحَابَ السَّمَكِ، فَقَالَ: لاَ يُبَاعُ فِى سُوقِنَا [طَافٍ] ثُمَّ أَتَى دَارَ فُرَات وَ هُوَ سُوقُ الْكَرَابِيس، فأتى دكانا فَقَالَ: يَا شَيْخُ بعنى قميصاً يُساوى ثلاثَةَ دراهم [أَحْسِنْ بَيْعِى فِى قَمِيصِى بِثَلاَثَة دَرَاهِمَ] فَلَمَّا عَرَفَهُ لَمْ يَشْتَرِ مِنْهُ شَيْئاً ثُمَّ أَتَى آخَرَ فَلَمَّا عَرَفَهُ لَمْ يَشْتَرِ مِنْهُ شَيْئاً فَأَتَى غُلاَماً حَدَثاً فَاشْتَرَى [مِنْهُ] قَمِيصاً بِثَلاَثَة دَرَاهِمَ وَ لَبِسَهُ مَا بَيْنَ الرُّسْغَيْنِ إِلَى الْكَعْبَيْنِ فقَالَ: حِينَ لَبِسَهُ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِى رَزَقَنِى مِنَ الرِّيَاشِ مَا أَتَجَمَّلُ بِهِ فِى النَّاسِ وَ أُوَارِى بِهِ عَوْرَتِى؛ فَقِيلَ لَهُ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ هَذَا شَيْءٌ تَرْوِيهِ [عَنْ نَفْسِكَ] أَوْ شَيْءٌ سَمِعْتَهُ مِنْ رَسُول اللَّهِ صلّى الله عليه وآله عند الكسوة؟ قَالَ: بَلْ [شَيْءٌ سَمِعْتُهُ مِنْ رَسُول اللَّهِ صلّى الله عليه وآله يَقُولُ عِنْدَ الْكِسْوَة] فَجَاءَ أَبُو الْغُلاَمِ صَاحِبُ الثَّوْب فَقِيلَ يَا فُلاَنُ قَدْ بَاعَ ابْنُكَ الْيَوْمَ [مِنْ] أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ قَمِيصاً بِثَلاَثَة دَرَاهِمَ، قَالَ: أَ فَلاَ أَخَذْتَ مِنْهُ دِرْهَمَيْنِ؟ فَأَخَذَ أَبُوهُ دِرْهَماً وَ جَاءَ بِهِ إِلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام وَ هُوَ جَالِسٌ عَلَى بَاب [الرَّحْبَة] وَ مَعَهُ الْمُسْلِمُونَ فَقَالَ: أَمْسِكْ هَذَا الدِّرْهَمَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ، قَالَ: مَا شَأْنُ هَذَا الدِّرْهَم؟ قَالَ: إِنَّ القميص الذى اشتريته ثمنه درهمان [كَانَ ثَمَنُ قَمِيصِكَ دِرْهَمَيْنِ] فَقَالَ بَاعَنِى بِرِضَایَ وَ أَخَذْتُ بِرِضَاهُ [بحار: ۴۰/۳۳۲-۳۳۳].

یعنی: سُوَید بن غفله می‌گوید که: پیش حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام رفتم. وقت نماز دیگری بود و وی را یافتم که نشسته بود و در پیش وی کاسه‌ای نهاده و در آن کاسه شیر ترش بود که بوی ترشی آن می‌یافتم، و در دست مبارک وی گرده نانی بود که پوست جو در روی آن نان می‌یافتم و به‌دست خود آن را می‌شکستی، و چنان خشک شده بود که گاهی بودی که بر زانو نهادی و بشکستی و در آن شیر انداختی. مرا گفت که: به نزدیک این طعام

آی. گفتم: یا حضرت! من روزه دارم. امیرالمؤمنین فرمودند که: من از رسول خدا شنیدم که می‌گفت: هر که به روزه باشد و آرزوی طعامی کند و به واسطه روزه از آن طعام نخورد و وی را ترک کند، حقّ و سزاوار بود بر خدای تعالی که وی را از طعام بهشت اطعام کند و از شراب بهشت بدهد. راوی می‌گوید که: من به کنیزک حضرت گفتم که در آن حال وی به نزدیک علی علیه السلام ایستاده بود که وای بر تو ای فضّه! شما از خدا نمی‌ترسید درباره این پیر که آرد از برای او نمی‌پزید؟ این چه بسیار سپوس است که در روی [۸۰] نان وی می‌بینم؟ فضّه گفت که: ای سوید! امیرالمؤمنین علیه السلام خودش به ما گفته‌است که از برای او آرد نپزیم.

و از عدیّ بن ثابت روایت است که وی گفت: از برای علی پالوده‌ای آورده بودند. امیرالمؤمنین علیّ نمی‌خورد و می‌فرمود: چیزی که رسول صلّی الله علیه وآله از آن نخورد، من هم نمی‌خواهم که بخورم.

و از مجمّع تیمی روایت است که وی گفت: علیّ علیه السلام یک باری به بازار آمد و شمشیر خود با خود داشت و می‌گفت: کیست که این شمشیر از من بخرد؟ واگر به نزدیک من چهار درهم بودی که بدان ازاری بخرم هر آینه این شمشیر را نفروختمی.

و از ابن مردویه روایت است از ابی مطر که وی گفت: من از مسجد بیرون آمدم. ناگاه مردی از پس من آواز کرد که جامه خود بردار که چون جامه برداری پاکیزه‌تر می‌باشد و دیرتر کهنه می‌شود، و از سر خود برگیر اگر مسلمانی؛ و من از پی وی برفتم. او ازاری در خود گرفته و ردایی برخود فرو گذاشته، همچنانکه اعرابی بادیه نشین و درّه‌ای با خود داشت. من گفتم که: کیست این مرد؟ پس شخصی گفت که، من تو را غریب می‌بینم در این شهر. گفتم: آری که من از اهل بصره‌ام. گفت: این علیّ بن ابی طالب است. پس می‌رفت تا وقتی که به دار أبی معیط رسید و آن بازار شتر بود، وگفت: بفروش، سوگند مخور که سوگند کاسد می‌کند، و برکت را می‌برد، و نیست کند. بعد از

آن امیرالمؤمنین علیّ به نزدیک اصحاب خرما رفت، وناگاه دیدیم که خادمه‌ای در آنجا می‌گریست. علیّ گفت: چرا می‌گریی؟ اوگفت که: این مرد خرما به یک درهم به من فروخت. چون پیش خواجه خود بردم او باز پس فرستاد. به نزدیک این مرد آوردم نمی‌ستاند و قبول نمی‌کند.پس امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که: ای مرد! خرمای خود را بستان و آقچه [:سکه نقره‌ای] این عورت باز پس ده که او در این باب فرمان‌بردار است و اختیاری ندارد. آن مرد سخن علیّ نمی‌شنید. راوی می‌گوید که من گفتم: ای شخص! تو هیچ می‌دانی که این چه کسی است؟ گفت: نه. گفتم: این علیّ بن ابی طالب است. در حال آن مرد خرما را بستد و بر سر خرما ریخت و آقچه زن را به او داد. بعد از آن خداوند خرما گفت: یا علی! می‌خواهم که تو از من راضی باشی. علیّ علیه السلام فرمود که: من از تو راضی نمی‌باشم الاّ آنگهی که حق مردم را تمام بدهی. بعد از آن علی علیه السلام بگذشت و جماعت مسلمانان همراه وی بودند تا آن زمان که به اصحاب ماهی رسید و گفت: در این بازار ماهی مرده بر سر آب افتاده باید که نفروشند. بعد از آن بگذشت و به بازار کرباس آمد که دار فرات می‌گویند. به در دکّانی آمد و به صاحب دکّان می‌گفت که: ای پیر! پیرهنی که به سه درهم ارزد به من بفروش. صاحب دکّان امیرالمؤمنین علیه السلام را بشناخت.پس علیّ علیه السلام هیچ چیز از او نخرید و به پیش جوانی آمد و پیرهنی به سه درهم از او خرید و در پوشید و فرمود: **الحمد لله الذی رزقنی من الریاش ما أتجمّل به علی الناس و أواری به عورتی**، یعنی: شکر و سپاس خدایی را که روزی من کرد جامه‌ای که از برای مردم درپوشم، و بزینت خود کنم، و عورت خود را بدان بازپوشانم. گفتند: یا أمیرالمؤمنین! این چیزی است که تو روایت می‌کنی یا چیزی است که از پیغمبر صلّی الله علیه وآله شنیده‌ای به نزدیک جامه پوشیدن؟ علیّ علیه السلام گفت: بلکه از رسول خدا شنیده‌ام. پس پدر جوان خداوند جامه که به دکّان آمد، به وی گفتند: امروز پسر تو پیراهنی به سه درهم به أمیرالمؤمنین فروخت؛ و پدر به پسر خود گفت که: تو

چرا دو درهم از او نستدی؟ بایستی که بیش از دو درهم نگرفتی. در حال یک درهم از پسر بستد و پیش امیرالمؤمنین علیّ آورد، و او نشسته بود و جماعت مسلمانان در خدمت وی بودند [۸۱] امیرالمؤمنین آن درهم را از او نستد و گفت: این آقچه را چه بوده است؟ گفت: آن پیرهن که تو بخریدی بهای آن دو درهم بود. علیّ علیه السلام فرمود که: بدین بها بمن فروخت و من بدان راضی بودم و به رضای او این جامه را از او گرفتم.

ابوبکر شیرازی و قطاّن اصفهانی و صالحانی اصفهانی و ابن مردویه اصفهانی و ابونعیم الحافظ الاصفهانی القرشی هر یکی در تفاسیر کتب خویشتن از احادیث و غیره ذکر کرده‌اند که هیچ متّقی در قرآن نیست و هیچ مؤمنی الاّ که علیّ رئیس است؛ و اگر کسی خواهد که تقوای وی و شرح آن در ضبط آرد مجلدات برآید و لذلک ذکر العجلی فی *نکت الفصول* عن رسول اللّه صلّی الله علیه وآله أنّه قال: أوحَی الله تعالی إلَیّ فی علیّ ثَلاثاً أنّه سیّدُ المُسلِمین و إمامُ المتّقین و قائد الغرّ المُحجّلین، یعنی: از برای این است که عجلی ذکر کرده است در *نکت الفصول* که روایت از رسول خدا صلّی الله علیه وآله که وی فرمود: خدای تعالی سه نوبت وحی کرد به من در حقّ علی که وی سیّد مسلمانان است، و امام متّقیان است، و قاید غرّ محجّلان است.

وصاحب مجتبی روایت می‌کند ازابوسعد محمّدبن محمّدبن محمّدبن الحسین المطرّز، عن أبی نعیم الحافظ إلی أبی صالح قال: دَخَلَ ضِرارُ بْنُ ضَمْرَةَ عَلَی مُعَاوِیَةَ فَقَالَ لَهُ صِفْ لِی عَلِیّاً، فَقَالَ لَهُ: أوَ تُعْفِینِی [مِنْ ذَلِکَ] یا أمیر المؤمنین فَقَالَ: لاَ أُعْفِیکَ، قَال: أما اذا لابد فإنّه کَانَ وَ اللّهِ بَعِیدَ الْمُدَی شَدِیدَ الْقُوَی یَقُولُ فَصْلًا وَ یَحْکُمُ عَدْلًا ینفجر [یَتَفَجَّرُ] الْعِلْمُ مِنْ جَوَانِبِهِ وَ تنطق [تَنْطِفُ] الْحِکْمَةُ مِنْ نَوَاحِیهِ یَسْتَوْحِشُ مِنَ الدُّنْیَا وَ زَهْرَتِهَا وَ یَسْتَأْنِسُ بِاللَّیْلِ وَ ظلمته [وَحْشَتِهِ] کَانَ وَ اللّهِ غَزِیرَ الْعَبْرَةِ طَوِیلَ الْفِکْرَةِ یُقَلِّبُ کَفَّهُ وَ یُخَاطِبُ نَفْسَهُ [وَ یُنَاجِی رَبَّهُ] یُعْجِبُهُ مِنَ اللِّبَاس مَا قصر [خَشُنَ] وَ مِنَ الطَّعَامِ مَا جَشَبَ کَانَ وَ اللّهِ [فِینَا] کَأَحَدِنَا یُدْنِینَا إِذَا أَتَیْنَاهُ وَ یُجِیبُنَا إِذَا سَأَلْنَاهُ وَ کان مع تقربه إلینا و قربه منا لاَ نُکَلِّمُهُ هیبةً [لِهَیْبَتِهِ] فَإِنْ تکلم

فَعَنْ مِثْلِ اللُّؤْلُؤِ الْمَنْظُومِ يُعَظِّمُ أَهْلَ الدِّينِ وَ يُحِبُّ الفقراء و الْمَسَاكِينَ لاَ يَطْمَعُ الْقَوِيُّ فِي بَاطِلِهِ وَ لاَ يَيْأَسُ الضَّعِيفَ مِنْ عَدْلِهِ فَأُشْهِدُ اللَّهِ لَقَدْ رَأَيْتُهُ فِي بَعْضِ مَوَاقِفِهِ وَ قَدْ أَرْخَى اللَّيْلُ سُدُولَهُ وَ غَارَتْ نُجُومُهُ يتميّل في محرابه قابضاً [وَ هُوَ قَائِمٌ فِي مِحْرَابِهِ قَابِضٌ] عَلَى لِحْيَتِهِ يَتَمَلْمَلُ تَمَلْمُلَ السَّلِيمِ وَ يَبْكِي بُكَاءَ الْحَزِينِ فَكَأَنِّي أَسْمَعُهُ الأن وَ هُوَ يَقُولُ يَا ربّنا يا ربّنا يتضرّع اليه ثم يقول للدنيا: [يا دنيا يا دنيا!] أَبِي تَعَرَّضْتِ أَمْ إِلَيَّ تَشَوَّقْتِ هَيْهَاتَ هَيْهَاتَ غُرِّي غَيْرِي لاَ حَاجَةَ لِي فِيكِ قَدْ أَبَنْتُكِ ثَلاَثاً [لاَ رَجْعَةَ لِي فِيهَا] فَعُمُرُكِ قَصِيرٌ و محلك حقير و خطرك كثير [وَ خَطَرُكِ يَسِيرٌ وَ أَمَلُكِ حَقِيرٌ] آهِ آهِ مِنْ قِلَّةِ الزَّادِ وَ بُعْدِ السَّفَرِ وَ وَحْشَةِ الطَّرِيقِ [وَ عِظَمِ الْمَوْرِد] فَوَكَفَتْ دُمُوعُ مُعَاوِيَةَ عَلَى لِحْيَتِهِ و جعل يَنشفهَا [بِكُمِّه] قد اِخْتَنَقَ الْقَوْمُ بِالْبُكَاءِ، فقال كذا كان [ثُمَّ قَالَ كَانَ وَ اللَّه] أَبُو الْحَسَنِ رحمه الله؛ فَكَيْفَ كَانَ حُبُّكَ إِيَّاهُ؟ قَالَ كَحُبِّ أُمِّ مُوسَى لِمُوسَى وَ أَعْتَذِرُ إِلَى اللَّهِ مِنَ التَّقْصِيرِ قَالَ: كيف وكان وجدك عليه يا ضرار؟ [فَكَيْفَ صَبْرُكَ عَنْهُ يَا ضِرَارُ] قَالَ: وجد من ذُبِحَ واحدها في حجرها لاترقي دمعتها و لا يسكن لوعتها ثم قام فخرج. [بحار: ۱۵۶/۸۴ آنچه در کروشه آمده از *بحار* است.]

یعنی: روایت است از ابی نعیم حافظ که ابو صالح گفت: ضرار بن ضمره در پیش معاویه رفت. معاویه وی را گفت: از برای من علیّ را وصف کن. ضرار گفت: آیا مرا عفو می‌کنی؟ معاویه ملعون گفت: من تو را عفو نمی‌کنم. ضرار گفت: چون لابدّ است [۸۲] واللّه که علیّ غایتی و پایانی دور داشت، و قوّت‌های سخت داشت، و سخن او فصل خطاب باشد، و حکم او به عدل و راستی باشد، و علم از جوانب او روان می‌شد، و حکمت از نواحی او گویا می‌شد. از دنیا و آرایش او در وحشت بود، و آرام او با شب و تاریکی وی بود. واللّه که گریه وی بسیار می‌بود، و اشک او فراوان بود، و اندیشه و فکر وی دراز می‌بود. پنجه خود گردانیدی و به نفْس خود خطاب کردی، و از جامه آن پوشیدی که کوتاه بودی، و از طعام آن خوردی که کمتر بودی و بی‌لذّت بودی. واللّه که در میان ما مثل یکی از ما بودی. چون پیش وی می‌رفتیم ما را به خود نزدیک کردی، و چون سؤال می‌کردیم ما را جواب دادی، و با وجود

این تواضع و لطف و کَرَم و نزدیکی که به ما کردی و ما را به خود نزدیک گردانیدی، از هیبت وی با وی سخن نمی‌گفتیم، و چون سخن گفتی همچون درّ و مروارید پیوسته دُرَر بارِ گهرنثار گفتی. اهل دین را بزرگ داشتی، و درویشان و مسکینان را دوست داشتی. قوی در باطل وی طمع نکردی، یعنی این امید نداشتی که علی سبب باطل وی باطلی بکند، و ضعیف و ناتوان از عدل وی ناامید نشدی. خدا را به گواه خود می‌گیرم که من وی را دیدم در بعضی مواقف نماز شامی که شب پرده فروگذاشته بود و او خود را در محراب، پیش خدای ـ عزّوجلّ ـ بداشته، محاسن خویش در دست گرفته، همچون شخص مارگزیده، و گریان همچون مصیبت و اندوه رسیده، و گوئیا که این هنگام از او می‌شنوم که می‌گوید: یا ربّنا! یا ربّنا! و تضرّع و زاری می‌کند به درگاه خدا، و دنیا را می‌گفت: ای دنیا! از من دور شو. خود را بر من جلوه می‌کنی و چون منی را به خود مُشتاق می‌کنی؟ هیهات! هیهات! غیر مرا فریب ده، و این غریو و اضطراب را کمتر کن که تو را سه طلاق دادم و از خود جدا کردم، چون عمر تو کوتاه است، و محل تو حقیر است، و زحمت و مشقّت و رنج تو بسیاراست. آه! آه! از قلّت زاد و درازی راه قیامت و معاد و سفر دور و وحشت آن راه. چون معاویه این کلمات را بشنید اشک از دیده وی روان شد و به ریش وی فرود آمد که خود را از گریه نگه نتوانست داشت، و قوم که حاضر بودند همه در گریه آمدند. پس معاویه گفت: همچنین بود ابو الحسن، یعنی علیّ بن‌ابی طالب. حزن و اندوه تو بر او چگونه است ای ضرار؟

[ضرار] گفت: چون حزن واندوه کسی که یک بچّه داشته باشد، او را در دامن وی بکشند که اشک ازچشم وی باز نمی‌استد و غم و اندوه فراق وی ساکن نمی‌شود. بعد از آن ضرار برخاست و بیرون رفت.

فی *منتهی المآرب* للقطّان اصیل الدّین المحدّث و فی سایر التّواریخ وارد است که، امیر مؤمنان روز اوّل خلافت خویشتن به بیت المال رفت و چندین هزار دینار که در وی بود همه را بر مستحقّان صرف کرد و تهیدست از آنجا

بیرون آمد، و سه درهم به قرض گرفت و به جامه‌ای بداد و در پوشید. چون سر آستین را زیاده‌تر یافت از سر انگشتان، پیش اسکافی رفت تا آن زیادتی را ببرید. اسکاف خواست که سر آستین را نورده کند. فرمود: نه. رها کن تا باشد که مرا چنین نیز لایق است.[۸۳]

بدین سبب بود که بهشت مشتاق او شد به روایات وافره، کما ورد فی *المنتهی و المجتبی و نکت الفصول* عن ابن بریدة عن أبیه قال: قال رسول الله صلّی الله علیه وآله: إنّ الجنّة لَتُشتاق إلی أربعة: علیّ و سلمان و أبی‌ذر و المقداد.

و عنه أیضا عن النّبی صلّی الله علیه وآله أنّه قال ذات یوم: إنّ الله تعالی أمرنی أن أحبّ أربعة من‌أصحابی و أخبرنی أنّه یُحبّهم قال فقلنا: مَن هم یا رسول الله؟ قال: و ان علیّا ثم ذکر فی الیوم الثانی و الیوم الثالث فقال: إنّ علیّا منهم و المقداد بن أسود الکندی و سلمان و أبی‌ذر الغفاری [بحار: ۳۲۴/۲۲].

و منه عن أبی نعیم الحافظ صاحب *جامع العلوم* قال: قال رسول الله صلی الله علیه وآله: إذَا كَانَ يَوْمُ الْقِيَامَة نُصِبَ [لِی] مِنْبَرٌ طُولُهُ ثَلاثُونَ مِيلًا ثُمَّ يُنَادِی مُنَادٍ مِنْ بُطْنَانِ الْعَرْشِ أَيْنَ مُحَمَّدٌ حبیب الله؟ فأجبت. فیقا ارق. فرقی فیقف دونی، فیعلم جیع الخلائق أنّ محمداً سیّد المرسلین و أن علیاً سیّد الوصیین. قال أنس: فقام إلیه رجلٌ من الانصار [فَأُجِيبُ فَيُقَالُ لِی ارْقَ فَأَكُونُ فِی أعْلاهُ، ثُمَّ يُنَادِی الثَّانِيَةَ أَيْنَ عَلِیُّ بْنُ أَبِی طَالِبٍ فَيَكُونُ دُونِی بمِرْقَاة فَيَعْلَمُ جَمِيعُ الْخَلائِقِ بأَنَّ مُحَمَّداً سَيِّدُ الْمُرْسَلِينَ وَ أَنَّ عَلِيّاً سَيِّدُ الْوَصِيِّينَ فَقَامَ إِلَيْهِ رَجُلٌ] فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ فَمَنْ يُبْغِضُ عَلِيّاً بَعْدَ هَذَا فَقَالَ: يَا أَخَا الأَنْصَارِ لا يُبْغِضُهُ مِنَ قُرَيْش إلاّ مشرک [سَفَحِیٌّ] وَ لا مِنَ الأَنْصَارِ إلاّ يَهُودِیٌّ وَ لا مِنَ الْعَرَبِ إلاّ دَعِیٌّ وَ لا مِنْ سَائِرِ النَّاسِ إلاّ شَقِی [بحار: ۲۲۲/۳۹]

یعنی: همچنان که در کتاب *مجتبی ومنتهی و نکت الفصول* آمده است روایت از ابن بریده از پدرش که پیغمبر علیه السلام فرمود که، بهشت با عظمت مشتاق چهار کس است: علیّ و سلمان و ابی‌ذر و مقداد.

و هم روایت از او است از پیغمبر علیه السلام که فرمود: یک روزی به درستی خدای تعالی فرموده است که چهار کس را از اصحاب خود دوست

دارم، وخبر داد مرا حضرت عزّت که او ایشان را دوست می‌دارد. راوی می‌گوید که: من گفتم: ایشان کیستند یا رسول اللّه! فرمود که، علی از این چهار کس است. بعد از آن پیغمبر صلی الله علیه وآله در روز دویّم و سیّم گفت که: علی از ایشان است و مقداد اسود کندی و سلمان و ابوذر غفّاری.

و روایت است از ابی نعیم حافظ اصفهانی که، پیغمبر صلّی الله علیه وآله فرمود: چون روز قیامت باشد، منبری بنهند که درازی آن سی میل بود [و هر سه میل یک فرسنگ باشد]. بعد از آن منادی ندا کند از بطنان عرش که کجا است محمّد حبیب خدا؟ من جواب دهم. مرا گویند براین منبر رو. من بر آن منبر روم و بر بالای وی باشم. بعد از آن منادی، دوّم نوبت ندا کند که کجا است وصیّ او علیّ بن ابی طالب؟ پس علی را گویند براین منبر رو. پس او هم بر آن منبر آید و نزدیک من بایستد تا همه خلایق می‌دانند که محمّد سیّد پیغمبران است و علی سیّد وصیّان است. انس گفت: بعد از آن که پیغمبر این را فرمود، مردی از انصار برخاست و گفت: یا رسول اللّه! پس که باشد که علی را دشمن دارد؟ پیغمبر صلّی الله علیه وآله فرمود که: ای برادر انصار! از قریش وی را دشمن ندارد الاّ مشرکی، و از انصار وی را دشمن ندارد الاّ جهودی، و از عرب وی را دشمن ندارد الاّ حرامزاده‌ای، و از دیگر مردمان وی را دشمن ندارد الاّ بدبختی.

و انتماء زهد جمله زهّاد و انتساب تقوا جمله متّقیان و صفای جمله متصوّفه و عبادات جمله [۸۴] متعبّدان اوّلاً و آخراً منسوب است به او، و او مقدّم القدم بر کل، و دلیل بر این آن که علما و صلحا و زهّاد و اصحاب چون سلمان و ابوذر و ابن عبّاس وامثال ایشان جمله تلمیذ و خدمتکار و مرید او بودند، و التجای ایشان با او بودی نه شیوخ آخر.

گویند که: ایشان اهل جنّت‌اند، و رسول بشارت داد ایشان را به بهشت خلد به احادیث و روایات مختلفه در کتب ایشان.

الاشکال علیه: در کتاب *اربعین در مناقب امیرالمؤمنین* از تصانیف أخطب

الخطبا أبی الموفق بن احمد المکی ثمّ الخوارزمی إلی سلمان عن النّبی علیه السلام أنّه قال لعلیّ علیه السلام: يَا عَلِيُّ تَخَتَّمْ بِالْيَمِينِ تَكُنْ مِنَ الْمُقَرَّبِينَ قَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ وَ مَنِ الْمُقَرَّبُونَ قَالَ جَبْرَئِيلُ وَ مِيكَائِيلُ قَالَ فَبِمَ [بِمَا] أتَخَتَّمُ يَا رَسُولَ اللَّهِ قَالَ بِالْعَقِيقِ الْأَحْمَرِ فَإِنَّهُ جَبَلٌ آمَنَ بِاللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ بِالْوَحْدَانِيَّةِ وَ لِي بِالنُّبُوَّةِ وَ لَكَ [يَا عَلِيُّ] بِالْوَصِيَّةِ وَ لِوُلْدِكَ بِالْإِمَامَةِ وَ لِمُحِبِّيكَ بِالْجَنَّةِ وَ لِشِيعَةِ وُلْدِكَ بِالْفِرْدَوْسِ [بحار: ۲۸۰/۲۷]

و فی مصنّفه الی ابن مسعود عن النّبی علیه السلام أنّه قال: لَمَّا خَلَقَ الله آدَمَ وَ نَفَخَ فِيهِ مِنْ رُوحِهِ عَطَسَ آدَمُ فَقَالَ: الْحَمْدُ لِلَّهِ فَأَوْحَى اللَّهُ تَعَالَى إِلَيْهِ و بشّره بالمغفرة و قال: وعِزَّتِي وَ جَلالِي لَوْ لا عَبْدَانِ أُرِيدُ أَنْ أَخْلُقَهُمَا فِي دَارِ الدُّنْيَا مَا خَلَقْتُكَ قَالَ: إِلَهِي فَيَكُونَانِ مِنِّي قَالَ نَعَمْ يَا آدَمُ ارْفَعْ رَأْسَكَ انْظُرْ فَرَفَعَ رَأْسَهُ فَإِذَا مَكْتُوبٌ عَلَى الْعَرْشِ لاَ إِلَهَ إِلاَّ اللَّهُ مُحَمَّدٌ نَبِيُّ الرَّحْمَةِ وَ عَلِيٌّ مُقِيمُ الْحُجَّةِ مَنْ عَرَفَ حَقَّ عَلِيٍّ زَكَى وَ طَابَ وَ مَنْ أَنْكَرَ حَقَّهُ لُعِنَ وَ خَابَ أَقْسَمْتُ بِعِزَّتِي و جلالی أَنْ أُدْخِلَ الْجَنَّةَ مَنْ أَحَبَّهُ وَ إِنْ عَصَانِي وَ أَقْسَمْتُ بِعِزَّتِي أَنْ أُدْخِلَ النَّارَ مَنْ عَصَاهُ وَ إِنْ أَطَاعَنِي. [بحار: ۱۰/۲۷]

و به عن أَنس قال: قال رسول الله صلّی الله علیه وآله: إذا كَانَ یوم القیامة یُنادی علیّ بن أبی طالب بسبعة أسماء: یا صدیق یا دالّ یا عابد یا هادی یا مَهدی یا فَتی یا علیّ! مُر أنت و شیعتُک إلی الجنّة [الصراط المستقيم: ۲۸۲/۱]

یعنی: اخطب خوارزمی آورده است روایت از سلمان که پیغمبر صلّی الله علیه وآله علی را فرمود که: یا علی! انگشتری به دست راست خود کن تا تو از جمله نزدیکان حضرت عزّت باشی. گفت: این نزدیکان حضرت عزّت کیستند؟ پیغمبر صلّی الله علیه وآله فرمود که: جبرئیل و میکائیل علیهما السلام اند فرمود: یا حضرت! چه انگشتری در دست کنم؟ پیغمبر فرمود: انگشتری از عقیق سرخ، که آن کوهی است که تصدیق کرده است و ایمان آورده و باور داشته خدای را به وحدانیّت، و مرا به پیغمبری و رسالت، و تو را به وصیّت، و فرزندان تو را به امامت، و دوستان تو را به بهشت، و شیعه فرزندان تو را به فردوس.

و همچنین اخطب آورده است روایت از عبداللّه مسعود که پیغمبر علیه السلام فرمود که: چون خدای تعالی آدم را بیافرید و روح را بر بدن وی دمید، آدم علیه السلام عطسه کرد. پس گفت: الحمد لِلّه. خدای تعالی بدو وحی کرد و وی را بشارت داد به مغفرت و رحمت که یَرْحَمکَ رَبُّکَ، و حق تعالی فرمود که: یا آدم! اگرنه از برای وجود آن دو بنده بود که می‌خواهم ایشان را بیافرینم در دنیا، من تو را هرگز نیافریدمی، و آن دو بنده مراد محمّد و علیّ است. آدم گفت: الهی! این هر دو بنده از من باشند؟ حق تعالی فرمود: آری. ای آدم! سر بردار و نظر بر بالا کن [۸۵]. آدم بر بالا نگرید. ناگه دید که بر عرش نوشته شده بود: لا اله الا الله، محمّد نبیُّ الرحمة و علیٌّ مقیمُ الحجّة هر که حقّ علی بشناسد، و بداند او پاک است و پاکیزه؛ و هر که حقّ وی را نشناسد، و انکار وی کند، او در لعنت است و بی‌بهره. سوگند یاد می‌کنم به عزّت و جلال من که من در بهشت برم آن کس را که علی را دوست دارد و اگر چه مرا عصیان کرده باشد؛ و سوگند یاد می‌کنم به عزّت و جلال من که من به آتش دوزخ در آرم آن کس را که فرمان وی نبرد و وی را دشمن دارد اگرچه طاعت من داشته باشد.

و از انس مالک روایت است که پیغمبر صلّی الله علیه وآله فرمود که: چون روز قیامت باشد، علی را ندا کنند و به هفت نام وی را خوانند: یا صدّیق، یا دالُّ، یا عابد، یا هادی، یامهدی، یا فتیَ، یا علی! تو و شیعه تو بروید به بهشت.

امام ائمّة اصحاب الاحادیث الدَّربندی [شاید: الحسن بن محمد الدربندی] روایت کند از رسول أنّه قال علیه السلام: إنّ علیًا و فاطمة والحسن والحسین فی حظیرة من حظائر القدس سقفها عرش الرّحمن [بحار: ۷۶/۴۳].

یعنی: پیغمبر صلّی الله علیه وآله گفت: به درستی که علیّ و فاطمه و حسن و حسین در حظیره‌ای باشند از حظیره‌های قدس، و سقف آن حظیره عرش خدای رحمان بود.

و روایت عجلی گفته شد که جنّت مشتاق است به علیّ و سلمان و ابوذر و

مقداد؛ و رُوِیَ علیٌ و عمّارٌ؛ و در کتاب *مقاتل* وارد است که: لا یُلْقَی مُـؤْمِنٌ و لا مؤمنة إلاَّ وَ فِی قَلْبِهِ وُدٌّ لِعَلِیٍّ بْنِ أبِی طَالِب [بحار:۳۵۵/۳۵] و رُوی: لایبقـی مؤمن و لا مؤمنة. مفهوم این است که هیچ مردی مؤمن و زن مؤمنـه را نبیننـد الاّ که در دل وی دوستی علی بن ابی طالب بود. یعنی مؤمن و مؤمنه آننـد کـه محبّت علی دارند، و آن کس که محبّت وی ندارد، ایمان ندارد.

و درکتاب *منتهی المآرب* آمده: عن ابن عباس أنّه قال: الفلق وادٍ فی جهـنّم فیه ثلثمائة رحی کلّ رحی مسیرة عام تطحن تلک الطاحونـات عظـام مُبغـضی أهل بیت رسول الله صلی الله علیه وآله. قال الله تعالی: قل أعوذ - أمتنع بالله و بحبّ أهل‌البیت - برَبِّ الفَلَقِ مِن شَرِّ - تلک الوادی و عذابه.

و فیه فی قوله تعالی: وُجُوهٌ یَوْمَئِذٍ مُسْفِرَةٌ ضَـاحِکَةٌ مُسْتَبْـشِرَةٌ (عـبس: ۳۸ - ۳۹) عن أنس عن النّبی صلّی الله علیه وآله أنّه قال لی: یا أنـس! هـی وجوهنـا وجوه بنی عبدالمطلب أنَا و علیٌّ و حمزة و حسن و الحسین وفاطمة نَخرُجُ مِـن قُبورنا و نور وجوهنا کالشمس الضاحیة [شواهد التنزیل: ۴۲۳/۲].

و فیه فی قوله: وَإذَا النُّفُوسُ زُوِّجَتْ (التکویر:۷) عن ابن عباس: قَـالَ مَـا مِـنْ مُؤْمِنٍ یَوْمَ الْقِیَامَة إلاَّ إذَا قَطَعَ الصِّرَاطَ زَوَّجَهُ اللَّهُ عَلَی بَاب الْجَنَّة بـأَربَعِ نِـسْوَةَ مِنْ نِسَاءِ الدُّنْیَا وَ سَبْعِینَ [أَلْفَ] حُوریَّة مِنْ حُور الْجَنَّة إلاّ عَلِیَّ بْـنَ أبـی طَالِـبٍ فَإنَّهُ زَوجَ الْبَتُولَ فَاطِمَةَ فِی الدُّنْیَا وَ هُوَ زَوْجُهَا [فِی الآخِرَة فِی الْجَنَّة] لَیْسَتْ لَـهُ زَوْجَةٌ فِی الْجَنَّة غَیْرُهَا مِنْ نِسَاءِ الدُّنْیَا لَکِنْ لَهُ فِی الْجِنَانِ سَبْعُونَ أَلْـفَ حُـوراء لِکُلِّ حوراءٍ سَبْعُونَ أَلْفَ خَادِمٍ [بحار: ۱۵۴/۴۳].

قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیهِ وآله یَوْماً لِعُمَرَ بْنِ الْخَطَّاب: یَا عُمَرُ! إنَّ فِی الْجَنَّة لشَجَرَةً مَا فِی الْجَنَّة قَصْرٌ وَ لاَ دَارٌ وَ لاَ مَنْزِلٌ وَ لاَ مَجْلِسٌ إلاَّ وَ فِیـهِ غُـصْنٌ مِـنْ أغْصَان تِلْکَ الشَّجَرَة، وَ أَصْلُ تِلْکَ الـشَّجَرَة فِـی دَاری ثُـمَّ مَـضَی [۸۶] عَلَـی ذَلِکَ ثَلاَثَةُ أَیَّام، ثُمَّ قَالَ رسول الله: یَا عُمَرُ إنَّ فِی الْجَنَّة لَشَجَرَةً مَـا فِـی الْجَنَّـة قَصْرٌ وَ لاَ دَارٌ وَ لاَ مَنْزِلٌ وَ لاَ مَجْلِسٌ إلاَّ وَ فِیهِ غُصْنٌ مِنْ أَغْصَان تِلْکَ الشَّجَرَة، [وَ أَصْلُ تِلْکَ الشَّجَرَة] فِی دَارِ أمیرالمؤمنین عَلِیِّ بْنِ أَبِـی طَالِـبٍ؛ فَقَـالَ عُمَـرُ:

قلت ذلک الیوم إنّ أصل تلک الشجرة فی دار علی بن ابی طالب؟ فَقَالَ صلّی الله علیه و آله: یَا عُمَرُ أمَا عَلِمْتَ أنَّ مَنْزِلِی وَ مَنْزِلَ أمیر المؤمنین [عَلِیٍّ بْنِ أبی طَالِب] علیه السلام فِی الْجَنَّة وَاحِد وقصری و قصر عَلیٍّ فِی الجَنَّة واحد و سریری و سریرُ عَلیٍّ فی الجنّة واحد؟ فقال عمر: یا رسول الله فإذا هَمَّ أحَدُکُم بجماع أهله کیف یصنع؟ قال: یا عُمَرُ! یَضربُ الله بیننا الحجاب من النُّور إلی أن یفرغ أحدنا من حاجته ثُمّ یرفع عنّا فنحنَ إخوانا علی سُرُر مُتَقابلین،

یعنی: روایت از عبداللّه عبّاس می‌کند که وی گفت: فلقً که حق تعالی می‌فرماید در سوره قل أعوذ بربّ الفلق، آن فلق، وادی است در دوزخ که در آن وادی سیصد آسیاب است. هر آسیابی یک ساله راه است. آن همه آسیاب‌ها استخوان‌های دشمنان اهل بیت رسول خدا را خُرد می‌کند، و حق تعالی فرمود: بگو: پناه می‌دهم و بازداشت به خدا می‌کنم به محبّت اهل بیت. پناه به خداوند فلق می‌برم از شرّ آن وادی و عذاب و عقوبت آن.

و در این کتاب است در تفسیر قول خدای تعالی: وُجُوهٌ یَوْمَئِذٍ مُسْفِرَةٌ ضَاحِکَةٌ مُسْتَبْشِرَةٌ (عبس: ۳۸ -۳۹) مفهوم این است که روی‌ها باشند آن روز که قیامت است روشن و خندان و شادان. روایت از انس است از پیغمبر صلّی الله علیه وآله که گفت: ای انس! این روی‌های شادان و خندان و نورانی، روی‌-های ماأند که فرزندان عبدالمطلبیم ـ من و علیّ و جعفر و حمزه و حسن و حسین و فاطمه ـ که چون از گورهای خود بیرون آییم، نور روی‌های ما همچون نور آفتاب بود در وقت چاشتگاه.

و در این کتاب است در تفسیر آیه وَإِذَا النُّفُوسُ زُوِّجَتْ (تکویر:۷) یعنی: چون نفس‌ها را جفت گردانند. روایت از عبداللّه عباس است که، هیچ مؤمنی نباشد روز قیامت الاّ که چون از صراط بگذرد و به در بهشت رسد، خدای تعالی جفت وی گرداند و به وی دهد بر در بهشت چهار زن را از زنان دنیا، و هفتاد حوری را از حوریان بهشت الاّ علیّ بن ابی طالب را که او شوهر بتول فاطمه زهرا است در دنیا و شوهر او است در بهشت، و او را از زنان دنیا به جز

از فاطمه زهرا زنی دیگر نباشد، لکن علیّ را باشد در بستان‌های بهشت هفتاد حوری، و هر حوری را هفتاد هزار خدمتکار باشد.

و در این کتاب است روایت از ابوهریره که پیغمبر صلّی الله علیه وآله گفت یک روزی به عمر خطّاب که، ای عمر! به درستی که در بهشت درختی است که هیچ قصری و سرایی و منزلی و نشستنگاهی در بهشت نباشد الاّ که شاخی از شاخه‌های آن درخت در او بود، و اصل و بیخ آن درخت در سرای من است. بعد از آن سه روز بر این بگذشت. پیغمبر صلّی الله علیه وآله فرمود: ای عمر! به درستی که در بهشت درختی است که هیچ قصری و سرایی و منزلی و نشستنگاهی در بهشت نبود الاّ که شاخی از شاخه‌های آن درخت در آنجا بود، و اصل و بیخ [۸۷] آن درخت در سرای امیرالمؤمنین علیّ بن ابی طالب است. عمر گفت: یارسول اللّه! تو آن روز فرمودی که، اصل آن درخت در سرای من است، و امروز فرمودی که، اصل آن درخت در سرای علی بن ابی طالب است؟ پیغمبر علیه السلام فرمود که: ای عمر! تو ندانسته‌ای که منزل من و منزل علی در بهشت یکی است، و قصر من و قصر علی در بهشت یکی است، و تخت من و تخت علی در بهشت یکی است؟ عمر گفت: یا رسول اللّه! چون یکی از شما خواهد که با اهل خود صحبتی بکند چگونه کند؟ پیغمبر گفت: ای عمر! خدای تعالی از برای ما پرده‌ای از نور ببندد، تا آن زمان که یکی از ما از حاجت خود فارغ شود. بعد از آن پرده را بردارد از میان ما، و ما باشیم برادران بر تخت‌ها نشسته، روی در روی یکدیگر کرده.

و *تفسیر* شیرازی و*تفسیر* قطّان اصفهانی و *مجتبی* اصفهانی و *مناقب* ابوبکر بن مردویه و *کتاب ابو نعیم* الحافظ صاحب *جامع العلوم* و امثال این دلالت می‌کند که علی بااولاد و شیعه از اهل جنّت‌اند چنان که گفته شد در فصول متقدّمه، و سوره هل‌أتی علی الانسان دلیل است بر صدق این جمله، کما قال الله تعالی: فَوَقَاهُمُ اللَّهُ شَرَّ ذَلِکَ الْیَوْمِ وَلَقَّاهُمْ نَضْرَةً وَسُرُوراً وَجَزَاهُمْ بِمَا صَبَرُوا جَنَّةً وَحَرِیرا مُتَّکِئِینَ فِیهَا عَلَی ٱلأَرَائِکِ لا یَرَوْنَ فِیهَا شَمْساً وَلا زَمْهَرِیراً وَدَانِیَةً

عَلَيْهِمْ ظِلالُهَا وَذُلِّلَتْ قُطُوفُهَا تَذْلِيلاً وَيُطَافُ عَلَيْهِمْ بِآنِيَةٍ مِنْ فِضَّةٍ وَأَكْوَابٍ كَانَتْ قَوَارِيرَا (انسان:۱۱ – ۱۵) الی قوله تعالی: كَانَ سَعْيُهُمْ مَشْكُوراً.

خصم می‌گوید که: بشارت به جنّت، دلالت خلافت ایشان است. عجب! عمّار و عبداللّه سلام و اویس قرنی و سلمان و ابوذر و مقداد و حسن و حسین و عقیل و فاطمه و خدیجه وامّ أیمن و شیعه اهل بیت از جمله مبشّرانند هم از قول مخالفان، و پیش خصم ایشان خلیفه نیستند.

تنبیه:

مذهب سنّیان چنان است که یُمکن که حق تعالی به در مرگ، ایمان از بنده باز ستاند و کفر به وی دهد، و مقام ابوجهل در جهنّم به محمّد دهد، وجای محمّد در جنّت به ابوجهل دهد – و حاشا و کلا من هذا المَقال- و چون وی مالکُ المُلک است و تصرّف در ملک خویشتن می‌کند، از وی این نوع هیچ قبیح نبود، زیرا که ظلم به نزدیک خصم تصرّف است در مِلک غیر، و این‌جا نه چنان است. پس چگونه قطع کرده‌اند که این جماعت از عشره مبشّره‌اند. یُمکن که حق تعالی به نزد مرگ، ایمان از ایشان باز ستانیده باشد، و کفر بر ایشان داده، و ایشان از جمله مبشّره باشند به دوزخ که فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ (آل عمران:۲۱) و نحوها من الایات فیها.

و آنچه خصم گفت «اکرم» ابوبکر است عِند این که مستحقّ دوزخ شود. به قول خصم نیز کریم باشد آنجا، کما قال اللّه تعالی: ذُقْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْكَرِيمُ (دخان:۴۹)، و دلیل بر این است که در کتاب *مواعظ و زواجر* که سنّی جمع کرده است آمده که، چون عمر را حالت مرگ رسید، جزع و فزع و اضطراب می‌کرد و فریاد می‌خواست. عبداللّه عبّاس به عیادت او رفت و از وی این حالات را مشاهده کرد. از طریق خوف و تقیّه گفت: ماتَ رسولُ الله و هو عنک راض، یعنی: رسول خدا وفات کرد و او از تو راضی بود، و تو بحمد اللّه که در اسلامً [۸۸] چندین تقدّم داری، و در دین چندین منابر و مساجد بنهادی،

و چندین حقوق تو بر دین ثابت شد. عمر گفت: هیهات! هیهات یـابن عبّـاس! راضی شدم که دنیا و مافیها را بدهم و از عذاب خدا خلاصی یابم، و هنوز هیچ نکرده باشم.

و هم در *فتوح ابن اعثم کوفی* و وی از جمله علمای اهل سنّت است آمـده که چون عمر در سکرات موت افتاد و اشراط و علامات مرگ بر وی ظاهرشد از این نوع می‌گفت، و روی به پسر خود عبداللّه کرد و گفت: لـو رأیـت أبـاک یقاد الی النار، أتفدنیه؟ قال: نعم بجمیع طارفی و طالدی. [در فتوح چـاپی: یـا بنیّ! لو أنّک رأیت غدا أباک یقاد إلی النار أما تفدیه؟ فقال عبد الله: بلی بجمیـع ما ملکت من طارف و تالد: ۳۲۹/۲] یعنی اگر تو ببینی که پدر تو را کـشند و به آتش دوزخ برند تو او را باز خری. عبداللّه عمر گفـت: آری. مجمـوع مـال خود، از نو و کهنه می‌دهم و تو را بازخرم، و به دو گواه عدل از سنّیان روشــن شد که آن بشارت به جهنّم است نه به جنّت.

گواه سیّم در کتاب *فعلت فلاتلم* همچنین آمد هم از عمر و هم از ابوبکر بـا چند مزید که وی کرده است، و من آن باب در کتاب *کامل در سقیفه* گفته‌ام بـه بسط تمام، اما تفدیه او چنان است که حقّ تعالی گفت: إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ مَاتُوا وَهُمْ كُفَّارٌ فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْ أَحَدِهِمْ مِلءُ الْأَرْضِ ذَهَباً وَلَوِ افْتَـدَى بِـهِ أُولَئِـكَ لَهُـمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ وَمَا لَهُمْ مِنْ نَاصِرِينَ (آل عمران:۹۱) یعنی: به درستی که آن کسانی که کافر شدند و بمردند و کافر بودند، از هیچ یک از ایـشان قبـول نکننـد روز قیامت. اگر مجموع زمین پر از زر سرخ بدهد و خواهد که خود را باز خـرد، و ایشان را عذابی دردناک باشد.

و از روایت خصم، رُبع قرآن و سی و سه هزار حدیث در حقّ علی و اهـل بیت او آمده، و ایـشان ایـن جملـه طـرح کردنـد فَنَبَـذُوهُ وَرَاءَ ظُهُـورِهِمْ (آل-عمران:۱۸۷) چگونه مستحق بهشتند؟ و اگر عثمان بود، چنان که سـنّیان گوینـد، عمار را بزد و وی از جمله مبشّره بود، و ابوذر را از شهر براند که حبیب رسول بود، و مروان حکم ـ لعنه اللّه ـ را که طرید رسول بود، بازخواند، و چند اجزای

قرآن را بسوخت تا که عایشه وی را به حرّاق المصاحف خواندی؛ و صاحب *کتاب البدعه* - و وی ازاصفهان بود - هم گفته است که وی قرآن را بسوخت و به اجماع مسلمانان مقتول آمد، و قَتَله او مستحقّان قصاص نبودند، چنان که در آخر *معالم کلامی* امام فخر رازی ذکر کرده است؛ شخصی که چنین باشد چگونه بهشتی تواند بود؟

و بخاری[۳۷/۱؛ ۶۶/۴] و [ابوبکر] جوزقی [نیشابوری م ۳۸۸] و [مسلم:۷۵/۵] قشیری در صحاح خود آورده‌اند که، رسول صلّی الله علیه وآله درمرض موت گفت: ایتونی بدواة و قرطاس أکتُبُ لکم کتاباً لن تَضلُّوا بعدی، یعنی: دواتی و کاغذی برای من آرید تا از برای شما کتابی بنویسم که هرگز بعد از من گمراه نشوید. عمر ... گفت: دَعُوا الرّجل فإنّه یَهجُر حسبنا کتاب الله؛ فَتَخاصَمَ الأصحاب و تنازعوا فی حضرته، فقال صلّی الله علیه وآله: قُومُوا عنّی لاینبغی عندی التنازع، یعنی: عمر گفت: بگذارید این مرد را که او هذیان و هرزه می‌گوید، و ما را کتاب خدا بس است. بعد از آن اصحاب با یکدیگر در خصومت و تنازع آمدند در پیش جناب پیغمبر صلّی الله علیه وآله. بعد از آن پیغمبر صلّی الله علیه وآله فرمود که از پیش من برخیزید که به نزدیک من خصومت و منازعه [۸۹] نباید و نشاید. پس شخصی که رسول را هرزه‌گری داند، وی چگونه در بهشت باشد؟

معمّا که گفت: حسبُنا کتابَ اللّه به خلاف قول خدای کما قالَ اللّه تعالی: وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا (حشر:۷) یعنی آنچه رسول به شما آورد آن را فرا گیرید، و آنچه شما را از آن بازداشت شما باز ایستید، و قال اللّه تعالی: أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ (نساء:۵۹) و قال: فَاتَّبِعُوهُ وَاتَّقُوا لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ (انعام:۱۵۵) یعنی: متابعت محمّد صلّی الله علیه وآله [در آیه مقصود قرآن است] کنید تا پیروزی و ظفر یابید؛ و قال اللّه تعالی: قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ (آل عمران:۳۱) یعنی: حق تعالی به پیغمبر صلّی الله علیه وآله گفت که، بگو: پیروی من کنید تا خدا شما را دوست دارد و گناهان شما را بیامرزد؛ و امثال آن که اگر کتاب

خدا کفایت وتمام بودی این جمله آیات فرستادن ضایع و فضله و هرزه بودی، نعوذ باللّه منها و حاشا من ذلک.

و در *تفسیر ثعلبی* مفسّر آمده که مؤمنان و ضعفای اهل اسلام به خدمت رسول صلّی الله علیه وآله آمدند و گفتند: یا رسول اللّه! منافقان ما را ایذا می‌کنند، و استهزا به ما می‌دارند. پس حق تعالی این آیه را فرستاد که: مَا كَانَ اللَّهُ لِيَذَرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ حَتَّى يَمِيزَ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ (آل عمران:۱۷۹). رسول صلّی الله علیه وآله گفت: عَرَضَ عَلَيَّ أُمَّتِی من یؤمن بی الی یوم القیامة کما عرض علی آدم ذریّته، یعنی: عرض کردند بر من امّت مرا، آن که به من ایمان دارد تا به روز قیامت، همچنان که عرض کردند بر آدم فرزندان وی را. منافقان گفتند: ما به نزدیک او حاضریم و ما را نمی‌داند و دعوی می‌کند که من امّتان خود را می‌دانم تا به روز قیامت. رسول صلّی الله علیه و اله گفت: القوم جهّلونی و طعنوا فی علمی، یعنی: قوم، مرا جاهل دانستند، و در علم من طعنه زدند. اشارت به بلال کرد که: الصّلوة جامعة! بگوی که تا خلق حاضر شوند. چون مسجد با خلق مملو شد، رسول صلّی الله علیه وآله بر منبر درآمد، و بعد از حمد و ثنای خدا گفت: سلونی عمّا بدا لکم، یعنی: سؤال کنید از من هر آنچه به خاطر شما آمده است. مردی عبداللّه نام برخاست و گفت: یا رسول اللّه! مَن أبی؟ یعنی: پدر من کیست؟رسول صلی الله علیه وآله گفت: حذافه. پس عبداللّه خرّم و فرحناک شد و بنشست. پس عمر برخاست و گفت: یا نبیّ اللّه رضینا باللّه ربّا و بالاسلام دینا و بمحمّد نبیّا و بالقران کتابا فاعفُ عنّا عفا اللّه عنک، یعنی: ای پیغمبر خدا! راضی شدیم به پروردگاری خدا، و به دین اسلام، و به نبوّت محمّد، و به کتاب که قرآن است. پس عفو کن از ما که خدا از تو عفو کناد. رسول صلّی الله علیه وآله گفت: فَهَلْ أَنْتُمْ مُنْتَهُونَ (مائده:۹۱) ثعلبی گفت: دو مرتبه تکرار کرد، یعنی هیچ شما باز ایستادید؟

و در کتاب *الافصاح من الصحاح* آمده که کرّرها ثلث مرّات و فیه ما فیه،

یعنی: پیغمبر سه نوبت این سخن تکرار کرد.

پس شخصی که حال وی این باشد که رسول علیه السلام به وی این خطاب کند، و اوچنان گوید که شنیدی فاعف عنّا و به نفاق خود اعتراف کند، چگونه وی ازاهل بهشت بود؟ امّا جرم وی نبود، بلکه به مذهب سنّیان، خدای تعالی چنین خواسته بود و تقدیر چنین رفته بود، و فیما بعد ان شاء اللّه وحده، این باب به شرح‌تر از این گفته شود، و ذلک من فضل اللّه.

آخر گویند که عبداللّه عبّاس و غیر او مر عمر را گفتند: [۹۰] مات رسول اللّه و هو عنک راض، و در این باب از هر نوعی که گفته‌اند.

الاشکال علیه:

در *صحیح بخاری* آمد که: قال عمر: تُوُفّی النّبیّ علیه السلام و هو عن علیّ راض، یعنی: عمر گفت: پیغمبر را وفات رسید و او از علیّ راضی بود.

ودر *منتهی المآرب* آمده که رَضِیَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ (مائده:۱۱۹) یعنی: راضی شد خدای تعالی از ایشان، و ایشان راضی شدند از خدا. این آیه در شأن علیّ آمد و شیعه او؛ و علمای اهل سنّت بسیاری بر این اتّفاق کرده‌اند، و ابوبکر و عمر به علیّ نوشتند در ایّام خلافت ابوبکر به رسالت ابوعبیدهٔ جرّاح در صفت امّت: و لقد نُقل رسولُ الله صلّی الله علیه وآله إلی ما عند الله و هو عن هذه العصابة راض و علیها حدب یسرّه ما سرّها و یکیده ما کادها و یرضیه ما أرضاها و یسخطهً ما أسخطها؛ یعنی: به حقیقت که رسول خدا را به درگاه خدا بردند، و او از این گروه راضی بود و بر ایشان مهربان بود، و هر که این قوم را شاد کند پیغمبر را شاد کند، و هر که بدین قوم بدی کند به پیغمبر بدی کرده باشد، و هر که این قوم را خشنود کند پیغمبر را خشنود کند، و هر که این قوم را به خشم آورد پیغمبر را به خشم آورده باشد. این کلام از ابوبکر دلیل است که رسول از جمله امّت راضی بود، نه خاصّ از عمر تنها؛ و راوی این رساله ابو حیان التّوحیدی است [متن آن را بنگرید در: شرح *نهج البلاغه ابن ابی الحدید*: ۲۷۲ – ۲۸۶ و مطلب مورد نظر در ۲۷۷) ، و وی از اکابر علما و راویسان اهل

سنّت است.

معمّا که کتب اصولیّه و احادیث و سیر ناطقند بر آن که میان عبداللّه بن عبّاس و عمر دایماً بدحالی بوده، و عمر از وی رنجیدی، و عبداللّه در عیب وی مساوی گفتی، و دلیل بر این که شش ماه، هیچ بنی هاشم بر ابوبکر بیعت نکردند؛ و دلیل دویّم آیه وَنَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غِلٍّ (اعراف:۴۳)؛ و دلیل بر آن که رسول از وی راضی نبود تخلّف او است از لشکر اسامة بن زید، و ما این را به شرحی گفتیم در ماتقدّم؛ و دوّم که بی‌اجازت فاطمه به خانهٔ وی رفتن با لشکر و مشغلهٔ گران؛ و سیّم در خانهٔ فاطمه علیها السلام را سوختن. چهارم: در بر شکم فاطمه زدن. پنجم: محسن نام فرزند را در شکم فاطمه کشتن به سبب ردّ در خانه به او. قیل سمّاه رسول اللّه قبل الولادة مُحسنا، یعنی: گفتند که: رسول خدا پیش از ولادت، وی را محسن نام نهاده بود. ششم: شمشیر بر فاطمه کشیدن او. هفتم: بستن وی علیّ را. هشتم: کشیدن وی به جبر و قهر علیّ را تا به مسجد رسول، چنان که نامه معاویه بر این شاهد عدل است در *نهج البلاغه* [وَ قُلْتَ إِنِّي كُنْتُ أُقَادُ كَمَا يُقَادُ الْجَمَلُ الْمَخْشُوشُ حَتَّى أُبَايِعَ: نامه ۲۸]. نهم: ایذای فاطمه. دهم: ابطال حکم آیه خمس را، و باطل کردن قباله فدک، وسعی و احتیال و تمحل کردن در اِذلال و اِهانت بنی هاشم، و ابطال مُتعَتین، و بی‌اجازت علیّ در خانه رسول خفتن، و امثال این؛ و بسیاری از علما گفتند که: عبداللّه این کلمه را از خوف گفت. کما ذکره صاحب *الراحة* و غیره؛ رسول شمشیر خویشتن به وی داد و به قتل کافری فرمود ابا کرد، و با لشکراسامه نرفت در مرض فوت رسول، و رسول دوات و کاغذ خواست، او گفت: الرّجل یَهجر او یهذی تا به آخر. رسول فرمود: لعن اللّه من تخلّف جیش اُسامة، یعنی: لعنت کند خدا آن کسی را که از لشکر اسامه باز پس ایستد و نرود.

و اگر این راست بودی، علیّ روایت ابن عباس امیرالمؤمنین علیّ علیه السلام دعای اللهم العَن صَنَمَی [۹۱] قُرَیش نخواندی، و ائمه از ایشان تظلّم نزدندی جهاراً وعیاناً.

واقدی ناصبی در کتاب *فتوح الشام* گفت که: چون زخم بر عمر آمد، عثمان سر وی از خاک برداشت. گفت: دَعنی: بگذار مرا. عثمان وی را رها کرد. عمر گفت: ویلٌ لی، ویلٌ لی من النّار الان لو کانت لی الدّنیا لأفتدیتُ بها من النّار و لم أرها - یعنی النّار. و هذا دلیلٌ علی انّه من أهل النّار و أنّ الرّسول لم یرض عنه قطّ، یعنی: عمر گفت: وای بر من! وای بر من! از آتش دوزخ. در این هنگام اگر دنیا از آن من بودی بدادمی و خود را از آتش دوزخ باز خریدمی تا آتش دوزخ را ندیدمی [...].

الخبر الثانی عشر:

روایت می‌کنند که رسول صلّی الله علیه و آله فرمود: الخلافةُ بَعدی ثلاثون سَنَة ثمّ یَکون ملکاً عضوضاً [الصراط المستقیم: ۱۰۱/۲] بربزیّاً - یعنی اضطرابیّا و البربزة الحرکة، یعنی: خلافت بعد از من سی سال باشد، بعد از آن پادشاهی بود دندان گیرنده بی‌آرام.

الاشکال علیه:

در *صحیح* و *مصابیح* و غیرهما از کتب مخالفان وارد شد که رسول گفت به روایت جابر بن سمره: قال سمعتُ رسول اللّه: لاَ یَزَالُ هَذَا الدِّینُ عَزِیزاً مَنِیعاً إِلَی اثْنَیْ عَشَرَ خَلِیفَةً فَقَالَ کَلِمَةً [أَصَمَّنِیهَا النَّاسُ] فَقُلْتُ لأَبِی مَا قَالَ، قَالَ: قَالَ رسول الله: کُلُّهُمْ مِنْ قُرَیْش [بحار: ۲۶۶/۳۶].

یعنی: جابر سمره گفت که، شنیدم از رسول خدا صلّی الله علیه وآله که وی گفت: همیشه این دین عزیز و بلند باشد تا دوازده خلیفه. بعد از آن‌سخنی بگفت. راوی می‌گوید که من گفتم: پدرم فدای تو باد! رسول صلّی الله علیه وآله چه گفت؟ گفت: پیغمبر صلّی الله علیه وآله فرمود که: همه از قریش باشند؛ و در *مناقب* ابوبکر احمد بن موسی بن مردویه المحدّث الاصفهانی آمده: عن الأعمش، أنّه قال: قُبِض النّبیّ صلّی الله علیه وآله و علیّ ابن ثلاثین و عاش بعده ثلاثا و ثلاثین سنة، یعنی که: پیغمبر را وفات رسید، علی را سی سال بود،

و بعد از وفات پیغمبر سی و سه سال زندگانی وی بود؛ و بعضی مخالفان گویند که رسول فرمود: الخلافةُ بعدی ستّة أشهر و ثلاثون سنة، یعنی: خلافت بعد از من سی سال و شش ماه باشد.

و در *مصابیح* آمده که: لا یَزَالُ الدِّینُ قَائِماً حَتَّى يَكُونَ اثْنَا عَشَرَ خَلِيفَةً مِنْ قُرَيْش ثُمَّ يَخْرُجُ كَذَّابُونَ بَيْنَ يَدَيِ السَّاعَةِ وَ أَنَا الْفَرَطُ عَلَى الْحَوْضِ [بحار: ۲۹۷/۳۶]

و عن عبداللّه بن عمر قال: سمعتُ رسول اللّه صلّى الله علیه وآله یقول: [يَقُولُ] يَكُونُ خَلْفِي اثْنَا عَشَرَ خَلِيفَةً [بحار: ۲۳۷/۳۶] کما ورد فی *المصابیح*.

یعنی: همیشه دین قایم باشد تا دوازده خلیفه باشند از قریش. بعد از آن دروغ‌گویان بیرون می‌آیند پیش از قیامت، و من پیشرو باشم بر حوض؛ و از عبداللّه عمر روایت است که وی گفت: من از پیغمبر صلّی الله علیه وآله شنیدم که فرمود: پس از من دوازده خلیفه باشند، چنان که در مصابیح آمد.

و عبداللّه عبّاس از عبّاس روایت می‌کند که: إنّ الرّسول علیه السلام قال: يَا عَمِّ يملكُ من وُلْدی اثْنَا عَشَرَ خَلِيفَةً ثُمَّ تَكُونُ أُمُورٌ كَرِيهَةٌ وَ شِدَّةٌ عَظِيمَةٌ ثُمَّ يَخْرُجُ الْمَهْدِيُّ [مِنْ وُلْدِي] يُصْلِحُ اللَّهُ أَمْرَهُ فِي لَيْلَةٍ فَيَمْلأُ الأَرْضَ عَدلاً كَمَا مُلِئَتْ جَوْراً وَ يَمْكُثُ فِي الأَرْضِ مَا شَاءَ اللَّهُ ثُمَّ يَخْرُجُ الدَّجَّالُ [بحار: ۳۰۱/۳۶]. و نحوه ممّا ورد فی *المصابیح*.

و روی البخاریّ فی صحیحه عن الرّسول علیه السلام انّه قال: كَيْفَ أَنْتُمْ إِذَا نَزَلَ [۹۲] ابْنُ مَرْيَمَ فیکم و إمامکم منکم و إنّ هذا الأمر فی قریش ما بقی منهم اثنان. [بخاری: ۱۴۳/۴]

فی کتاب ابن مردویة عن أبی موسی الاشعری آنه قال: أَشْهَدُ أَنَّ الْحَقَّ مَعَ عَلِيٍّ علیه السلام وَ لَكِنْ مَالَتِ الدُّنْيَا بِأَهْلِهَا وَ لَقَدْ سَمِعْتُ النَّبِيَّ صلّی الله علیه وآله يَقُولُ لَهُ يَا عَلِيُّ أَنْتَ مَعَ الْحَقِّ وَ الْحَقُّ بَعْدِي مَعَكَ [بحار: ۳۴/۳۸] لایحبّک إلاّ مُؤمن و لایُبغِضُکَ إلاّ مُنافِق و إنّا لنحبّه و لکن الدّنیا تغرّ بأهلها.

یعنی که: رسول صلّی الله علیه وآله گفت: ای عمّ من! از فرزندان من دوازده

[در اصل: دوانزده] خلیفه باشند در دنیا، و بعد از آن کارها ناخوش و سختی عظیم پیدا شود. بعد از آن مهدی بیرون آید. خدای تعالی کار او را در یک شب به اصلاح آرد، و او زمین را پر از عدل و انصاف می‌کند، همچنان که پر از جور و ستم کرده باشند، و در زمین چندان که خدا خواهد وی می‌باشد، و بعد از آن دجّال بیرون آید و مانند دجّال؛ همچنان که در *مصابیح* آمده و بخاری در صحیح خود آورده است که: رسول صلّی الله علیه وآله فرمود: شما چگونه باشید که پسر مریم در میان شما فرود آید، و امام شما از شما می‌باشد، و این امر همیشه در قریش باشد مادام که تا دو از یشان باقی باشد؟

و در *کتاب ابن مردویه* آمده روایت از ابو موسی اشعری که وی گفت: من گواهی می‌دهم که حقّ با علیّ است، ولکن دنیا اهل خود را مغرور کرد و بگردانید؛ و به حقیقت که از پیغمبر صلّی الله علیه وآله شنیدم که می‌گفت او را: یا علی! تو با حقّی بعد از من، و حقّ با تو باشد، و تو را دوست ندارد الاّ مؤمن، و دشمن ندارد الاّ منافق؛ و به درستی که ما وی را دوست می‌داریم، ولکن دنیا اهل خود را بفریفته است.

این جمله احادیث دلیل است بر افترای حدیث ایشان، و خلفا دوازده‌اند، و بعد از رسول حقّ با علی است. باقی، ابوحنیفه، حسن را خلیفه می‌دانند تا به روز مصالحه معاویه؛ و شافعی، حسن و حسین را خلیفه گویند تا آخر عمر ایشان؛ و حسن متوفّی شد در سنهٔ خمسین من یوم الهجرة و حسین در [احدی و] ستّین. پس به مذهب این هر دو امام، مدّت خلافت زیاده بر سی سال بود. معمّا که تابعین به اتّفاق و اجماع بنوامیّه را با امیرالمؤمنین خلیفه می‌خواندند، و به اجماع عالمیان عبّاسیان را به خلفا خواندند و می‌خوانند، و دارالخلافه گویند منازل ایشان را، و اجماع حجّت است پیش خصم، و [آنان] را اجماع است که: مات رسولُ اللّه و لم یستخلف، یعنی: پیغمبر وفات کرد و کسی راخلیفه خود نکرد. بنابر این ابوبکر خلیفهٔ صحابه بود نه خلیفهٔ رسول واختیار خلق بود، نه اختیار خالق؛ و فخر رازی جبری می‌گوید که: علی ابوبکر را به خلیفه رسول

اللّه خواند. این حدیث مکذّب کلام او است؛ و نیز اگر علیّ این لفظ گفت، عَلی زعم خلق خواست، و نیز ایشان آتش در خانه علی از بهر آن نهادند تا ایشان را به خلیفهٔ رسول اللّه بخواند از تقیّه بوده باشد. کما قال اللّه تعالی: وَلا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَة (بقره:۱۹۵) و نیز حق تعالی بتان را به الهه برخواند و حکایت فرعون باز گفت که: أَنَا رَبُّكُمُ الأعلى. یعنی بزعمهم و بزعمه. پس علی نیز علی زعم النّواصب خواسته باشد. چون ابوبکر به خلافت متمکّن شد، قنفذ را به علی فرستاد که بیا و من بیعت کن بدین عبارت: قُل لعليّ: أجب خليفة رسول اللّه، یعنی: بگو علی را که اجابت کن خلیفه رسول خدا را. امیرالمؤمنین علیّ علیه السلام گفت: ما أسرع ما كذبتم على [۹۳] رسول اللّه و نكثتم فارتددتم، یعنی: چه زود دروغ گفتید بر رسول خدا، و عهد را بشکستید، و از دین برگشتید، لکن بعضی صحابه که از اعدای اهل بیت علیهم السلام بودند وی را به غصب، به مقام رسول بداشتند، چنان که [...] می‌گفتند: هَذَا إِلَهُكُمْ وَإِلَهُ مُوسَى (طه:۸۸).

و در *کتاب مناقب* ابن مردویه وغیره در کتاب‌های ایشان آمده: عن عليّ أنّه قال لامّ كُلْثُوم: يَا بُنَيَّة ما أرانِي إلاّ قَلَّ مَا أصْحَبُكُمْ قَالَت: و لم يَا أبَت؟ قال لانّي رَأيْتُ رَسُولَ اللَّهِ صلّى الله عليه وآله البارحة في المنام وَ هُوَ يَمْسَحُ الْغُبَارَ عَنْ وَجْهي وَ هُوَ يَقُولُ يَا عَلِيُّ لاَ عَلَيْكَ [لاَ عَلَيْكَ] قَدْ قَضَيْتَ مَا عَلَيْكَ فلم يلبث إلاّ ثلاثاً أو نحو ذلك حتّى قُتل [فَمَا مَكَثَ إلاَّ ثَلاثاً حَتَّى ضُرب] [بحار: ۲۲۳/۴۲].

و فيه عن عليّ أنّه قال: رَأيْتُ النَّبيَّ صَلّى الله عليه وآله فِي المَنَام فَشَكَوْتُ إلَيْهِ مَا لَقِيتُ مِنْ أُمَّتِهِ مِنَ الأوَدِ وَ اللَّدَدِ [وَ بَكَيْتُ] فَقَالَ لي: لاَ تَبْكِ يَا عَلِيُّ انظر عن يمينك فإذا برجلين معلقين بأرجلهما وَ إذَا بجَلاَميدُ فجعلت أرضح رُءُوسَهُمَا ثم يعود ثم أرضح رؤسهما ثم يعود؛ قَالَ أبُو صَالِح – راوی هذا الحديث – فَغَدَوْتُ كما كنت أغدوا فبينما أنا عند الْجَزَّارِينَ اذ سمعت النَّاسَ يَقُولُونَ: قُتِلَ أمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ قال فنظرت فاذا بين الرّويا الّتى راها أميرالمؤمنين و بين مقتله خمسة عشر يوما [بحار: ۲۲۵/۴۲، با تفاوت].

یعنی: روایت از علیّ آمده که وی به امّ کلثوم فرمود که: ای دخترک من! اندک صحبتی می‌بینم که مرا با شما خواهد بود. امّ کلثوم گفت: چرا ای پدر! علیّ علیه السلام گفت: از برای آن که دوش رسول خدا را در خواب دیدم، و او غبار از روی من می‌سترد و پاک می‌کرد و می‌گفت: ای علی! بر تو نیست که پیش از این بگذاری آنچه برای تو بود. پس سه روز پیش برنیامد که علی را ضربت زدند.

و در این کتاب است روایت از امیرالمؤمنین علیّ علیه السلام که فرمود: پیغمبر صلّی الله علیه وآله را در خواب دیدم و شکایت می‌کردم به او آن چه دیدم از این امّت از خصومت و خلاف و هرچه به من کردند. پیغمبر صلّی الله علیه وآله فرمود که: یا علیّ! مگری و به دست راست خود بنگر. نظر کردم. دو مرد را دیدم که به پای آویخته بودند، و سنگ‌های چند دیدم. درایستادم و سر ایشان را به آن سنگ‌ها می‌کوفتم. دیگر بار سرایشان بدید می‌آمد و درست شد. بعد از آن، باز سر ایشان را می‌کوفتم، دیگر بدید می‌آمد.

ابوصالح راوی این حدیث می‌گوید: بامدادی برخاستم چنان که عادت‌داشتم و بر در دکّان قصّابان بودم. ناگاه شنیدم از مردمان که می‌گفتند: امیرالمؤمنان را کشتند. راوی می‌گوید: پس اندیشه کردم میان آن خواب که امیرالمؤمنین دیده بود و میان آن که وی را شهید کردند و ضرب زدند پانزده روز بود.

و در کتاب *بصائر الدرجات* همچنین وارد شده این حدیث و لکن شرح ندادند که این دو مرد که علیّ علیه السلام سر ایشان را می‌کوفت چه کسانی بودند. امّا ابن مردویه به تسخیر حق تعالی چنان که به وی رسید بنوشت برطریق اخبار و اظهار آنچه که حق بود؛ و امّا صاحب *بصائر الدرجات* از تقیّه اظهار نکرد؛ و به نزدیک عاقلان پوشیده نیست که کیان بودند. [۹۴]

و باقی مورّخان اهل سنّت برآنند که عمر علی بعد از رسول صلّی الله علیه وآله سی سال بود، و خلافت او در این مدّت مستمرّ بود و غیر او بر باطل، و دلیل بر این، کلام ابوبکر محمّد بن مؤمن شیرازی و ابوبکر محمّد مردویه

اصفهانی و *منتهی* اصیل الدّین قطّانی اصفهانی و صاحب *مجتبی* و امثال آن که همگی ایراد نموده‌اند که علی خلیفه سیّم بود فی قوله: لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي ٱلأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ (نور:۵۵). ایشان گفتند که: خلیفهٔ اوّل آدم علیه السلام بود، و خلیفهٔ دوّم داود، و خلیفهٔ سیّم علی علیه السلام کما استخلف الذّین من قبلهم آدم بود و داود؛ و این علما مطلق گفتند نه اینکه بعد از ابوبکر. پس این سی سال، مدّت عمر علی بود و زمان استحقاق خلافت او است.

و فخر رازی جبری و ابن مردویه اصفهانی در *مناقب* خویش و در خطبه *تفسیر* ابوبکر و شیخ ابوالفتوح عجلی اصفهانی و امثال ایشان گفتند که: رسول فرمود: إِنَّ وَصِيِّي وَ خَلِيفَتِي وَ خَيْرُ مَنْ أَتْرُكه بَعْدِي يُنْجِزُ مَوْعِدِي وَ يَقْضِي دَيْنِي عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِب [بحار: ۱۲/۳۸]

و کذلک روی عنه علیه السلام انّه قال لعلیّ علیه السلام: إنّ هذا أخی و خلیفتی فیکم فاسمعوا له و أطیعوا.

یعنی: به درستی که وصیّ من و خلیفه من و بهترین کسی که می‌گذارم بعد از خود که وعده من زوا کند، و دَین مرا ادا کند، علیّ بن ابی طالب است؛ و همچنین روایت کرده‌اند از پیغمبر صلّی الله علیه وآله که در حقّ علی فرمود: به درستی که این برادر من است و وصیّ من است و خلیفهٔ من است در میان شما؛ سخن وی شنوید و فرمان وی برید.

و در *مناقب* ابن مردویه آمده که: امّ سلمه گفت: دَخَلَ عَلیّ علی النّبیّ علیه السلام فقال: اشهدی یا امّ سلمة! إنّه وَصیّی فی أهلی و اشهدی یا امّ سلمة إنّه خلیفتی فی أهلی، و اشهدی یا أُمّ سلمة! إنّ لحمَه لحمی و إنّ دمَه دمی، یا امّ سلمة! إنّه إمام المتّقین، یعنی: علی علیه السلام به پیش پیغمبر آمد. پیغمبر صلّی الله علیه وآله گفت: ای امّ سلمه! گواه باش به درستی که او وصیّ من است بر اهل من؛ و گواه باش، ای امّ سلمه! به درستی که او خلیفهٔ من است بر اهل من؛ و گواه باش، ای امّ سلمه! که گوشت اوگوشت من است، و خون او خون من است؛ ای امّ سلمه! به درستی که او امام متقیّان است.

الخبر الثالث عشر:

روایت می‌کنند که رسول صلّی الله علیه وآله: گفت: لو کنتُ مُتّخذا خلیلاً لاتّخذت أبابکرخلیلا لکنّه أخي و صاحبی [مسند احمد: ۴۳۹/۱].

و عن أبی أیّوب عن الرّسول صلّی الله علیه وآله: لو کنت مُتّخذا خلیلاً لاتّخذت أبابکر خلیلا ولکن اخوة الإسلام أفضل [بخاری: ۱۲۰/۱].

یعنی: اگر من کسی را به دوستی گرفتمی ابوبکر را به دوستی گرفتمی، ولکن او برادر من است و صاحب من؛ و از ابو ایّوب روایت است که رسول صلّی الله علیه وآله گفت: اگر من کسی را دوست گرفتمی ابوبکر را دوست گرفتمی، و لکن برادری اسلام فاضل‌تر است.

الاشکال علیه:

به زعم خصم، ابوبکر دوست رسول نبود؛ و ابوبکر ابن‌مردویه اصفهانی از جمله سلطان المحدّثین اصفهان است، در کتاب *مناقب* خویش ایراد کرد، و صاحب *جامع العلوم* القرشی تلمیذ او هم از وی نقل کرد. روایت کرده‌اند: [۹۵] عن النّبیّ علیه السلام أنّه قال: اللّهُمَّ فَرِّجْ هَمِّی وَ بَرِّدْ کَبِدِی بِخَلِیلِی عَلِیِّ بْنِ أَبِی طَالِب [بحار: ۶۴/۳۰] فی حدیث طویل، یعنی: پیغمبر علیه السلام فرمود که: بار خدایا! غم و اندوه من بردار و جگر من خنک گردان به دوست من علیّ بن ابی طالب، در حدیثی دراز که مروی است. و این نصّ است در محلّ نزاع. لاشک که خدمتکار، خدمتکار باشد نه دوست خود. نشاید که رسول معصوم، ابوبکر التّائب من الشّرک را به خلّت اختیار کند، امّا علیّ معصوم بود، و الطَّیِّبَاتُ لِلطَّیِّبِینَ وَالطَّیِّبُونَ لِلطَّیِّبَاتِ (نور:۲۶) یعنی: زنان پاک مر مردان پاک را، و مردان پاک مر زنان پاک را.

و در کتاب *مصابیح* آمده که ابوهریره گفت: عن النّبیّ علیه السلام أنّه قال: المرءُ علی دینِ خَلیلِه فلیَنظُر أحدُکم مَن یخالل، یعنی: پیغمبر فرمود که: مرد بر دین دوست خود بود. پس باید که بنگرد هر یک از شما که دوستی با که

می‌کند. چون رسول وی را به خلّت نگرفت مگر که وی بر دین رسول نبوده است، چگونه شاید که رسول، امّت را فرماید که مؤمنان را به خلّت اختیار کنید و وی ابوبکر را به خلّت اختیار نکند؟ یا خبر مُفتری است و دروغ، یا ابوبکر مؤمن نبود. شعر:

هما محلان ما للناس غیرهما　　　فاختر لنفسک ماذا أنت مختار

یعنی: ایشان دو جایند که نیست مردم را جز از ایشان. پس تو از برای نفس اختیار کن آنچه اختیار می‌کنی.

و فیه عن أنس: أنّ رجلاً قال: یا رسول الله! مَتَی الساعة: فقال: ویلک ما أعددتَ لها؟ قال: ما أعددتُ لها شیئا إلاّ أنّی أُحِبّ الله ورسوله، قال: أنتَ مَعَ مَن أحببت [بحار: ۸۵/۲۷].

و فیه عن ابن مسعود قال: جاء رجل إلی رسول الله فقال: یا رسول الله! کیف تقول فی رجل أحبّ قومًا و لم یلحق بهم؟ قال: المرءُ مَعَ مَن أحب.

یعنی: در این کتاب است روایت از انس که وی گفت: مردی پیش رسول صلّی الله علیه وآله آمد و گفت: یا رسول اللّه! قیامت کی خواهد بود؟ پیغمبر صلّی الله علیه وآله فرمود: وای بر تو! چه چیز به دست نهاده [ای] از برای آن روز؟ گفت: هیچ چیز به دست ننهاده‌ام از برای آن روز الاّ آن است که من دوست می‌دارم خدا و رسول وی را. پیغمبر گفت: تو با آنی که وی را دوست می‌داری؛ وروایت است از ابن مسعود که وی گفت: مردی پیش رسول خدا آمد و گفت: یا رسول اللّه! چه می‌گویی در مردی که قومی را دوست می‌دارد و بدیشان در نمی‌رسد؟ پیغمبر فرمود: مرد با آن است که وی را دوست دارد.

خلّت و محبّت از اسمای مترادفه‌اند؛ و لا فرق بینهما فی المعنی؛ قال الله تعالی: إِنَّکَ لا تَهْدِی مَنْ أَحْبَبْتَ (قصص:۵۶) یعنی: حق تعالی فرمود: به درستی که تو هدایت نکنی آن کس را که دوست داری.

مخالف می‌گوید که: مَن أحببت ابو طالب بود؛ و از اینجا کذب حدیث لازم می‌آید؛ و به زعم خصم، ابو طالب کافر بود و رسول وی را به محبّت اختیار

کرد، حق تعالی مانع شد از آن به افترای ایشان. پس ابوبکر نیز مگر چون ابوطالب بود که رسول وی را به دوستی نگرفت؟ وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ (توبه:۷۱) یعنی: مردان مؤمن و زنان مؤمنه، بعضی از ایشان دوست بعضی‌اند. اگر وی مؤمن بودی، رسول وی را [۹۶] به دوستی نگرفتی؛ و قال الله تعالی: لا يَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ (آل عمران:۲۸)، یعنی: حق تعالی فرمود: باید که نگیرند مؤمنان کافران را به دوست خود از غیر مؤمنان؛ و اهل عالم یا دوست رسول‌اند یا دشمن. چون دوستی باطل شد، باقی نماند الاّ دشمنی. فَمَاذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلاّ الضَّلالُ (یونس:۳۲)

در کتاب *نکت الفصول* از عجلی اصفهانی و ابوبکر بن مردویه الاصفهانی وغیرهما گویند که، رسول صلی الله علیه وآله گفت: من أراد أن يحيى حياتي و يموت موتتي و يسكن الجنة التي وعدني ربي فليتولّ عليّ بن أبي طالب عليه السلام فإنّه لن يخرجكم من هدى و لن يدخلكم في ضلالة [و ليقتد بالأئمة من بعده، فقيل: يا رسول الله فكم الأئمة من بعدك؟ فقال: عدد الأسباط].

یعنی: هر که خواهد که زندگانی کند همچون زندگانی من، و بمیرد همچون مردن من، و ساکن شود در جنّت خلد، آن که وعده داده است مرا خدای من، باید که تولّی به علی بن ابی طالب کند. به درستی که او هرگز شما را از راه راست بیرون نیاورد، و هرگز شما را به گمراهی نبرد؛ و این نصّی است صریح که حیات و ممات رسول به محبّت علی بود.

و در *مصابیح* و سایر کتب احادیث وارد است که رسول در حق حسن بن علی علیهما السلام گفت: اللهمّ إنّي أُحبّه فأحبّ مَن يُحبُّه، یعنی: بار خدایا! من او را دوست می‌دارم، پس تو دوست دار وی را، و دوست دار آن که وی را دوست دارد، و حسن را به دوستی بگرفت.

و هفت *صحیح* الشّان [: صحاح سبعه!] و *مصابیح و صحاح* و غیر آنها دلیل‌اند که رسول مؤاخات داد میان ابوبکر و عمر، و میان طلحه و زبیر، و میان عثمان و عبدالرّحمان، و میان علی و نفس خویشتن، و سبب آن بود که چون

رسول هجرت کرد در اسلام قلّتی بود، وکافران به وارثی مؤمنان لایق نبودند. کما قال اللّه تعالی: وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْض (توبه:۷۱) یعنی: مردان مؤمن و زنان مؤمنه، بعضی از ایشان اولی‌ترند ببعضی؛ و میان این برادران دینی توارث بودی، کما قال اللّه تعالی: إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ (حجرات:۱۰) یعنی: به درستی که مؤمنان برادرانند؛ و این حکم باطل شد به آیه قرآن: وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَى بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ (انفال:۷۵).

یعنی: خداوندان خویشان آن‌ها بعضی از ایشان اولی‌ترین به بعضی در کتاب خدا از مؤمنان و هجرت کنندگان. چون اخوّت میان ابوبکر و عمر دلالت می‌کند بر خلّت ایشان، و باید که میان علیّ و رسول علیه السلام نیز دلالت بر خلّت بکند؛ و قال اللّه تعالی: قُلْ لا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلاَّ الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى (الشوری:۲۳) یعنی: بگو: نمی‌خواهم از شما برای رسالت مزدی الاّ دوستی خویشان من. پس بدین آیه بر رسول و بر عالمیان محبّت علی و اهل بیت وی واجب شد، و نشاید که رسول به قول خدا، عالمیان را به محبّت علی و اهل بیت او دعوت کند و وی ایشان را دوست ندارد. أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ وَأَنْتُمْ تَتْلُونَ الْكِتَابَ أَفَلا تَعْقِلُونَ (بقره:۴۴) یعنی: شما می‌فرمایید مردمان را به نیکی، و فراموش می‌کنید نفس‌های خود را؛ و نیز حق تعالی فرمود: الأَخِلاَّءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلاَّ الْمُتَّقِينَ (زخرف:۶۷) یعنی: دوستان، آن روز که روز قیامت باشد بعضی مر بعضی را دشمن می‌باشد الاّ متّقیان. این دلیل است که در دنیا میان مؤمنان و میان کافران [۹۷] خلّت هست، و در قیامت از مؤمنان باقی می‌ماند، و خلّت کافران به عداوت مبدّل می‌شود. منتجب الدّین ابو الفتوح النّاصبی و ابوبکر مردویه و اکثر مخالفان گفتند که: سئل عن عائشة: أيّ الناس كان أحبّ إلى رسول الله؟ قالت: فاطمة؛ فقيل: من الرجال؟ قالت: زوجها.

و عن أنس أنّه قال: سُئل رسولُ الله: أي أهل بيتك كان أحبّ إليك؟ قال:

الحسن و الحسین.

و فی *المصابیح* قال أسامة: کنتُ جالسًا إذ جاء عَلِیٌّ وَ الْعَبَّاسُ یَسْتَأْذِنَان فَقَالَ أَتَدْرِی مَا جَاءَ بهمَا قُلْتُ لا [وَ اللَّهِ مَا أدْری] قَالَ لَکِنِّی أدْری [مَا جَاءَ بِهِمَا] ائذن لَهُمَا فَدَخَلاَ [فَسَلَّمَا ثُمَّ قَعَدَا] فَقَالاَ یَا رَسُولَ اللَّهِ جئناکَ نسألک أیُّ أَهْلِکَ أحَبُّ إلَیْکَ قَالَ فَاطِمَةُ بنت محمّد، قالا: ما جئناک نسألک عن أهلک؛ قال: أحبّ أَهلی إلیّ مَن قَد أنعمَ الله علیه و أنعمتُ علیه أسامة بن زید؛ قالا: ثمّ من؟ قال علیُّ بن أبی طالب، فقال العباس: جعلتَ عمّک اخرهم؟ قال: إنّ علیًا لَسبَقَکَ بالهجرة. [بنگرید: بحار: ۶۸/۴۳. همین روایت با تفاوت ها ؛ تا «فاطمة بنت محمد صلّی الله علیه وآله»].

یعنی: از عایشه پرسیدند که: کدام از خلقان دوست‌داشته‌تر بود به نزدیک رسول خدا؟ عایشه گفت: فاطمه. گفتند: از مردان کدام دوست‌تر بود به نزدیک رسول خدا؟ عایشه گفت: شوهر او یعنی علی مرتضی.

و از انس روایت است که وی گفت: از رسول خدا پرسیدند که: ازاهل بیت تو کدام به نزدیک تو دوست داشته‌تر است؟ پیغمبر صلّی الله علیه وآله فرمود:حسن و حسین؛ و در *مصابیح* است که اسامه گفت: من نشسته بودم پیش رسول علیه السلام که علی و عبّاس بیامدند و دستوری خواستند که به خانه آیند. پیغمبر صلّی الله علیه وآله گفت: می‌دانی که ایشان برای چه آمده‌اند؟ گفتم: نه. حضرت فرمود که من می‌دانم، و ایشان را رخصت ده تا درآیند. پس هر دو درآمدند وگفتند: یا رسول اللّه! ما آمده‌ایم به نزدیک تو که از تو سؤال کنیم که دوست‌ترین اهل تو به نزدیک تو کدام است؟ پیغمبر صلّی الله علیه وآله گفت: فاطمه دختر محمّد صلّی الله علیه وآله. ایشان گفتند: ما نیامده‌ایم که از تو سؤال کنیم از اهل تو. پیغمبر صلّی الله علیه وآله فرمود: دوست‌ترین اهل من به نزدیک من آن کسی است که خدابه او نعمت کرده است، و من به او نعمت کرده‌ام، اسامة بن زید می‌گوید: پس ایشان گفتند: بعد از آن که یا رسول اللّه؟ پیغمبر گفت: یعنی علیّ بن ابی طالب علیه السلام. عبّاس گفت: یا رسول اللّه!

عمّ خود را آخر ایشان گردانیدی؟پیغمبر گفت: علی بر تو سبق گرفته است به هجرت.

تنبیه:

در سنه ثلث و سبعین و ستمأته [۶۷۳] که بنده کمینه کتاب *مناقب الطاهرین* را تمام کرد و به اصفهان حاضر شد در حضرت شاه جهان پناه و بساط دولت قاهره مخدوم ـ زید عَظَمته ـ به موقف عرض رساند، و در آنجا دو بزرگ بودند که مدار اکثر ملک و استصواب با ایشان دور می‌کرد، و خاطر چنان ارادت داشت که بر طریق مشورت اوّل کتاب مذکور را بر ایشان نماید. پس به حکم وَلا رَطْب وَلا یَابِس (انعام:۵۹) تفأل به استخاره قرآن کرد. به اسم یکی از ایشان این آیه برّ آمد که: قَالَ لَئِنِ اتَّخَذْتَ إِلَهاً غَیْرِی لأجْعَلَنَّکَ مِنَ الْمَسْجُونِینَ (شعراء:۲۹) یعنی: اگر تو خدایی غیر از من‌گیری، تو را از جمله زندانیان کنم؛ و به اسم دیگری این آیه بر آمد که: ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدّاً وَهُوَ کَظِیمٌ یَتَوَارَی مِنَ الْقَوْمِ مِنْ سُوءِ مَا بُشِّرَ بِهِ أیُمْسِکُهُ عَلَی هُون أمْ یَدُسُّهُ فِی التُّرَابِ ألا سَاءَ مَا یَحْکُمُونَ (نحل:۵۹) این آیه در باب آن استّ که چون شخصی را خبر دهند [۹۸] به دختری که خدا وی را داده باشد، چون این خبر بشنود از غم و اندوه روی او سیاه می‌شود، و غمناک و اندوهناک می‌گردد، و پوشیده می‌شود از بدی آنچه وی را بشارت داده‌اند بدو. ای باز دارد خود را بر خواری یا بکوبد خود را در خاک. این [در اصل: ای] بد چیزی است حکمی که ایشان می‌کنند؛ که چون حق تعالی دانست که ایشان را با اهل بیت مصافاتی [: دوستی خالص] و موالاتی صادق نیست، نخواست که ایشان آن کتاب را مطالعه کنند یا بر آن اطلاعی یابند تا اتّفاق چنان افتاد که در وقت عرض علما و ارکان آن دولت از طوایف و اصناف مذاهب جمله حاضر بودند و طریقی دیگر از مطالعه کتاب ندیدند الاّ سکون و رضا و تحسین؛ شعر: [شعر از ابن درید: امل الامل: ۲۵۷/۲]

رضیتُ قَسراً و علی القَسر رضی　　من کان ذا سخط علی صرف القضا

شاید که رسول نیز با خدای تعالی مشورت کرده باشد تا او را به خلّت اختیار کند اجازت نبوده باشد.

[ابن] جریر طبری در تاریخ خویشتن گفته است که رسول صلّی الله علیه وآله این حدیث را درگورستان بقیع فرمود در مرض موت که خاتمهٔ عمر او بود، و چگونه شاید که افضل را بگیرد و ادنی را فرو گذارد، حیث قال: ولکن اخوة الاسلام أفضل. مثال این چنان است که کسی گوید: محمّد رسول است به حقّ و لکن امام نیست، یا این که گوید: ابوبکر امام عالمیان است ولکن لایق تقدّم جماعت نیست. معمّا که اخوّت ابوبکر با عمر بوده، و اخوّت علیّ با رسول صلّی الله علیه وآله، چنان که اجماع محدّثان بدین ناطقند که در میانه صحابه جز علیّ هیچکدام را با رسول برادری نبود. کما روی الخُزاعی فی *شرح الشهاب* [*روح الاحباب*] أنّ الرّسول علیه السلام قال: إخوانی الّذین هم فی اخر الزّمان مِن أُمّتی یَرون وَرَقَةً مُعَلّقةً و سواداً علی بیاض فیُؤمنون به و ینقادون له لم‌یرونی و لم‌یسمعوا منّی اولئک إخوانی حقّا. قال: یا رسول الله! لسنا إخوانک؟ قال: أنتم أصحابی و هم إخوانی و منه قوله تعالی: ثُلَّةٌ مِنَ الأوَّلِینَ وَثُلَّةٌ مِنَ الآخِرِینَ (واقعه: ۳۹ – ۴۰).

ورد فی مناقب ابن مردویة عن جابر بن عبدالله أنّه قال: سمعتُ رسول الله یقول: لمّا أسری بی رأیت علی باب الجنّة مکتوبا: محمّد صلّی الله علیه وآله رسول الله علی أخو رسول الله قبل أن خَلَقَ السّموات و الأرض بألف سنة. [بحار: ۲/۲۷].

یعنی: همچنان که روایت کرد خزاعی‌در *شرح شهاب الاخبار* که رسول صلّی‌الله علیه وآله فرمود: برادران من آن کسانی‌اند که درآخر زمان باشند از امّت من که ورقی آویخته بینند، و سیاهی در روی سفیدی مطالعه کنند، پس بدان ایمان آرند، و فرمانبردار آن شوند. مرا ندیده باشند، واز من نشنیده. ایشان برادران منند به راستی. صحابه گفتند: یا رسول اللّه! ما برادران تو نیستیم؟ پیغمبر فرمود: شما اصحاب منید، و ایشان برادران منند، و از این جا است گفتار

حق: ثُلّةٌ من الاوّلین و ثُلّةٌ مِن الاخرین، گروهی از پیشینیان و گروهی از آخرینان.

و در *مناقب* ابن مردویه آمده است روایت از جابر عبداللّه که وی گفت: من شنیدم از رسول خدا که می‌گفت که: در آن شب که مرا به آسمان بردند، بر در بهشت دیدم نوشته شده که محمّد رسول خدا است، و علی برادر رسول خدا است. پیش از آن که خدا آسمان و زمین را آفریده به دو هزار سال.

الخبر الرابع عشر:

روایت می‌کنند که رسول صلّی الله علیه وآله فرمود: مثل أبی بکر کالقَطر أینما وقَع [۹۹] نَفَع، یعنی: مَثَل ابوبکر همچون باران است. به هر جا که واقع شود سود راهد [کذا].

الجواب عنه:

رسول این تشریف را به جمله امّت داده است. اگر وی از امّت محمّد باشد به آن داخل بود. کما روی القضاعی فی *شهابه*: مَثَل امّتی کالمطر لایدری أوّله خیر أم اخره، یعنی: همچنان که قضاعی در *شهاب الاخبار* روایت کرده است که: مثل امّت من همچون باران است که ندانند که اوّلش بهتر است یا آخرش.

معمّا که این حدیث صادق نیامد به صورت بنی هاشم، چرا که در صورت ایشان جمله صدر محض بود، و غصب ایشان تا به روز قیامت، خیر نبینم من از او. ما وصله الا ضرر[کذا و نامفهوم].

الخبر الخامس عشر:

روایت کنند که علیّ علیه السلام بر منبر گفت: أفضلُ هذه الامّة بعد نبیّها أبوبکر وعمر، یعنی: بهترین این امّت بعد از پیغمبر آن امّت، ابوبکر وعمر است.

الاشکال علیه:

این کلام افترا است بر علیّ، زیرا که ابوبکر به حضور مهاجر و انصار گفت:

أقیلونی و لستُ بخیرکم، یعنی: عفو کنید مرا، و از من درگذرید که من بهتر از شما نیستم، و به نزدیک نواصب شهادت وی ردّ نتوان کردن، زیرا که ناصبی می‌گوید: علی اقامت شهادت کرد برای فدک و ابوبکر شهادت وی ردّ بکرد و گفت: فاطمه زن وی است. وی جذب نفع می‌کند. چگونه است که شهادت او آنجا مردود بود، اینجا مقبول است؟

در کتاب *منتهی المآرب* آمد: عن أبی صالح عن ابن عباس قال: فضّل الله تعالی محمّداً بالعلم و العقل علی جمیع الرّسل و فضل اللّه علیّ بن أبی‌طالب علی جمیع الصّدیقین بالعلم و العقل.

یعنی: عبداللّه عبّاس گفت: خدای تعالی فضیلت نهاده است محمّد را به علم و به عقل بر همه پیغمبران، و فضیلت نهاده است علیّ بن ابی طالب را بر همه صدّیقان به علم و به عقل.

و رسول گفت: کما أورده المفید فی *بساطه* و الرازی فی *أربعینه* و الشیرازی فی خطبة تفسیره عن النبیّ علیه‌السلام: إنَّ أخِی وَ وَزِیری وَ خَلِیفَتِی فِی أهلی وَ خَیْرِ مَنْ أتْرُکُه بعدی یقضی دینی و ینجز وعدی علیّ بن أبی طالب.

و فی کتاب *المجتبی* عن زادان عن عبدالله، قال: قَرَأْتُ عَلَی رَسُول اللّهِ صلّی الله علیه وآله سَبْعِینَ سُورَةً وَ خَتَمْتُ الْقُرْآنَ عَلَی خَیْرِ النَّاسِ عَلِیٍّ بْنِ أبِی طَالِب [بحار: ۱۸۰/۴۰]

و فیه عنه علیه السلام: لاتَسُبُّوا عَلیًا فإنّهُ عَینٌ مِن عُیُون الله.

و عن البختری رَأَیْتُ عَلِیّاً علیه السلام صَعِدَ الْمِنْبَرَ بِالْکُوفَة وَ عَلَیْهِ مِدْرَعَةٌ کَانَتْ لِرَسُول اللّهِ مُتَقَلِّداً بِسَیْفه مُتَعَمِّماً بِعِمَامَته وَ فِی إِصْبَعِهِ خَاتَمه [فَقَعَدَ عَلَی الْمِنْبَر وَ کَشَفَ عَنْ بَطْنِهِ] فَقَالَ: سَلُونِی قَبْلَ أنْ تَفْقِدُونِی فَإِنَّمَا بَیْنَ الْجَوَانِح مِنِّی عِلْمٌ جَمٌّ هَذَا سَقَطُ الْعِلْمِ – و أشار الی بطنه و جوانحه الی قال – هَذَا مَا زَقَّنِی رَسُولُ اللّهِ زَقّاً مِنْ غَیْر وَحْی أُوحِیَ إِلَیَّ فَوَ اللّهِ لَوْ ثُنِیَتْ لِی الوِسَادَةُ فَجَلَسْتُ عَلَیْهَا لأَفْتَیْتُ لِأهْلِ التَّوْرَاة بِتَوْرَاتِهِمْ وَ لِأهْلِ الْإنْجِیل بِإنْجِیلِهِمْ [حَتَّی یُنْطِقَ اللّهُ

التَّوْرَاةَ وَ الْإِنْجيل] فَيَقُولَ صَدَقَ عَلِيٌّ قَدْ أَفْتَاكُمْ بِمَا أَنْزِلَ فِيَّ وَ أَنْتُمْ تَتْلُونَ الْكِتابَ أَ فَلاَ تَعْقِلُونَ [بحار: ۱۷۸/۴۰]

عَنِ الْحَارِثِ الْأَعْوَر صَاحِب رَايَة عَلِيٍّ قَالَ: بَلَغَنَا أَنَّ النَّبِيَّ عليه السلام كَانَ فِي جَمْع مِنْ أَصْحَابه فَقَالَ: أُرِيكُمْ آدَمَ فِي عِلْمِهِ وَ نُوحاً فِي فَهْمِهِ وَ إِبْرَاهِيمَ فِي حلمه [حِكْمَتِهِ] فَلَمْ يَكُنْ [۱۰۰] بِأَسْرَعَ مِنْ أَنْ طَلَعَ عَلِيٌّ عليه السلام فَقَالَ أَبُو بَكْر: يَا رَسُولَ اللّهِ! قِست [أَقِسْتَ] رَجُلاً بِثَلاثَة مِنَ الرُّسُل بَخْ بَخْ لِهَذَا الرَّجُل مَنْ هُوَ يَا رَسُولَ اللّهِ؟ قَالَ النَّبِيُّ صلّى الله عليه وآلّه: أَتَعْرِفُهُ يَا أَبَا بَكْر؟ قَالَ: اللّهُ وَ رَسُولُهُ أَعْلَمُ؟ قَالَ أَبُو الْحَسَن عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ، قَالَ أَبُو بَكْر: بَخٌ بَخْ لَكَ يَا أَبَا الْحَسَنِ وَ أَيْنَ مِثْلُكَ يَا أَبَا الْحَسَن.

یعنی: پیغمبر علیه السلام گفت همچنان که مفید و رازی و شیرازی در کتب خود آورده‌اند روایت از پیغمبر صلّی الله علیه وآله که فرموده: به درستی که برادر من و وزیر من و خلیفه من در اهل من، و بهترین کسی که می‌گذارم بعد از خود که دین من بگذارد، و وعده من روا کند علیّ بن ابی طالب است.

و در کتاب مجتبی روایت است از زادان از عبداللّه که وی گفت: برای پیغمبر صلّی الله علیه وآله خواندم هفتاد سوره را، و قرآن را ختم کردم بر بهترین مردمان ـ علیّ بن ابی طالب.

و در این کتاب است روایت از پیغمبر صلّی الله علیه وآله که وی گفت: دشنام مدهید و ناسزا مگویید علیّ را که او عینی است از عیون خدا؛ و عین چند معنی دارد از روی لغت. یک معنی چشم است، و این تأویل دارد از برای آن که حق تعالی مجسّم نیست. وی را نه چشم بود و نه دست و نه روی و نه پهلو. علیّ را یداللّه گویند. هر کس که دست بر علیّ زند، گویا دست بر خدا زده است. یعنی هر که سخن وی شنید، سخن خدا شنید، و هر که وی را دوست داشت، خدای را دوست داشته است. چه او ولیّ و حجّت خدا است. سخن او سخن رسول است، و سخن رسول، سخن خدا است، و او عینی است از جمله عیون خدا که هر که به نظر علیّ درآمد و علیّ از وی راضی است او

به نظر خدا آمده است و خدا از وی راضی است. و حدیث است که هر که علیّ از وی راضی، پیغمبر از وی راضی، و هر که پیغمبر از وی راضی است، خدا از او راضی است. و شاید که مراد از عین چشمه بود. یعنی علیّ چشمه علم و مجموع کمالات است که علم و فضیلت‌های دیگر از وی متولّد می‌شود، چنان که آب از چشمه زاییده می‌شود؛ و مراد به دیگر چشمه‌ها علم و کمالات پیغمبران و اوصیا می‌باشند که هر یک چشمه علم و حلم و طهارت و عصمت و فضل‌های دیگر است، واضافه عیون به «اللّه» فایدهٔ تعظیم می‌دهد.

و از بختری روایت است که وی گفت: علیّ را دیدم که بر منبر آمد در کوفه، و پیراهنی کوتاه پوشیده بود، و آن‌پیراهن پیغمبر صلّی الله علیه وآله بود، و شمشیر رسول صلّی الله علیه وآله حمایل کرده، و عمامه او بر سر نهاده، و انگشتری وی در دست کرده. پس فرمود که: از من بپرسید پیش از آنکه مرا نیابید. به درستی که میان پهلوهای من علم بسیار است و اشاره به شکم خود کرد که این باردان علم است، تا آن غایت که گفت: این آن زقّه [تغدیه] است که پیغمبر خدا مرا زقّه کرده بی‌آن که وحی به من کردند. پس به حقّ خدا که اگر دو تا کنند و بنهند از برای من بالش را، پس من بر آنجا بنشینم، هرآینه فتوا می‌دهم از برای اهل تورات و انجیل به نحوی که هر یک گویند که علیّ راست گفت. فتوی داد چنان که فرستادند از حضرت عزّت؛ و شما کتاب را می‌خوانید، این عقل را در کار نمی‌آرید و نمی‌دانید. و روایت است از حارث اعور، صاحب رایت علیّ، همچنان که صالحانی روایت کرده است در کتاب مجتبی خود که گفت: به ما رسیده است که پیغمبر علیه السلام در میان جمعی بود از اصحاب خود، و گفت که: به شما نمایم [۱۰۱] آدم را در علمش، و نوح را در فهمش، و ابراهیم را در حلمش، و این سخن را می‌گفت که امیرالمؤمنین علیّ علیه السلام بیامد. ابوبکر گفت: یا رسول اللّه! تو قیاس کردی مردی را به سه کس از پیغمبران مرسل. خوشا خوشا این مرد را. کیست این مرد یا رسول اللّه؟ پیغمبر علیه السلام گفت: ای ابوبکر! تو او را می‌شناسی؟ گفت: خدا و

رسول او عالم‌ترند. پیغمبر گفت: این مرد ابوالحسن علیّ بن ابی طالب است. ابوبکر گفت: خوشا خوشا تو را ای ابوالحسن! و مانند تو کجا بودی ای علیّ؟

و نیز اگر این حدیث راست بودی، رسول، عمرو عاص را بر وی امیر نکردی در حرب خیبر، و در حرب ذات السلاسل، و اسامة بن زید را بر ایشان امیر نکردی، و امیرالمؤمنین علیّ را بر ایشان حاکم و والی نگردانیدی در غزاهای بسیار، و اگر چنین بودی رسول به اجازت خدا از ادای نُه آیه از سورهٔ برائت وی را معزول نکردی و به علیّ ندادی. و شخصی که چهل و شش سال سجدهٔ لات و هُبل و عُزّی کرده باشد، چگونه وی را خیرُ الامّة گویند؟ و ان کان، فَلابدّ عبّاس بن عبدالمطلب بدین مرتبه اولی‌تر که عمّ رسول بود، و هم قرشی، و هم بزرگ‌زاده بود، و ابوبکر جز قرشی نبود. و ابوبکر گفت: إنَّ لِی شَیْطَاناً یَعْتَرِینِی *[طبقات ابن سعد: ۲۱۲/۳]* یعنی: به درستی که مرا شیطانی است که به من می‌رسد؛ و عمر گفت: من در اسلام خویش به شَکّم؛ و چند کَرَت از حذیفه بن یمانی پرسید که: من منافقم یا نه؟ پس جمعی که بدین اوصاف باشند، چگونه شاید که خیرُالامّة باشند.

و علی گفت: [قُبِضَ النَّبِیُّ] وَ أنَا أوْلَی بِمَجْلِسِ رسول الله مِنِّی بِقَمِیصِی وَ لَکِنِّی أشْفَقْتُ أنْ یَرْجِعَ النَّاسُ کُفَّاراً؛

و قال أیضا: لولا قُربُ عهدِ النّاس بالکفر لجاهَدتُهُم؛ و قال أیضا: و أنَّی یَکُونَانِ خَیْراً مِنِّی وَ قَدْ عَبَدْتُ اللَّهَ [عَزَّ وَ جَلَّ] قَبْلَهُمَا وَ عَبَدْتُهُ بَعْدَهُمَا [بنگرید: بحار: ۱۹۳/۴۹].

یعنی: علیّ علیه السلام گفت: و من اولی‌ترم به مجلس رسول خدا به پیرهن من که خلافت است، ولکن من می‌ترسیدم که مردمان باز کافر گردند؛ و نیز فرمود که: اگر نه آن بودی که عهد مردم به کفر نزدیک بود، یعنی بدان زودی اسلام آورده بودند، من با ایشان جهاد و قتال کردمی؛ و نیز گفت علیّ علیه السلام که، ایشان چگونه از من بهتر می‌باشند، و حال آن که من پیش از ایشان خدا را پرستیدم، و بعد از ایشان خدا را پرستیدم؟

و علیّ هرگز خیر ایشان نگفتی، و چون ذکر ایشان کردی جز شکایت نگفتی که به من خیانت کردند، و بر من ظلم کردند؛ و اگر ایشان خیرُ الامّه بودندی بر خاندان طهارت ظلم نکردندی و اجازه ندادندی؛ و اگر ابوبکر خیرُالامّه باشد، پس جمله مشرکان که از شرک توبه کنند خیرُالامّه می‌باشند.

و در کتاب *مشاهیر الصحابه* آمده که: قال رسول اللّه: مَنْ أرَادَ أنْ يَنْظُرَ إلَى آدَمَ فِي عِلْمِهِ وَ إلَى نُوحٍ فِي تقواه وَ إلَى إبْرَاهِيمَ فِي حِلْمِهِ وَ إلَى مُوسَى فِي هيبته وَ إلَى عيسى فى عبادته فلينظر إلَى عَلِيِّ بْنِ أبِى طَالِب.

یعنی: رسول خدا فرمود که: هر که خواهد که نظر کند به آدم در علم او، و به نوح در تقوای او، و به ابراهیم در حلم او، و به موسی در هیبت او، و به عیسی در عبادت او، پس باید که نظر کند به علیّ بن ابی طالب. آنچه در پنج پیغمبر اولوالعزم متفرّق بود درعلیّ علیه السلام جمع بود. پس چگونه جایز بود که مشرکی تایب در حضور چنین مردی خیرالامّه باشد؟ سُبْحَانَکَ هَـذَا بُهْتَانٌ عَظِيمٌ (نور:۱۶)، یعنی: منزّهی تو خدا! این بهتان بزرگی است.

الخبر السادس عشر:

روایت می‌کنند که رسول صلّی الله علیه وآله گفت: اقتَدُوا بالّذين مِن بعدى [۲۰۱] أبى بكر و عمر، یعنی: پیروی آن دو کس کنید که بعد از من باشند: ابوبکر و عمر.

الاشکال علیه:

این حدیث، هم به نصب آمد و هم به رفع. امّا به نصب تقدیر چنان بود که: ابی بکر و عمرَ، و به رفع چنان بود که: اقتدوا أيّها النّاس مِن بَعدى بكتاب الله و عترتى وٌ ابوبکر و عمر؛ و بدین وجه ابوبکر و عمر مأمور باشند به اقتدا کردن به کتاب خدا و عترت رسول؛ و دلیل بر این معنی حدیث مشهور است از نقل مخالف و مؤالف چنان که رسول فرمود: إنّى مُخَلِّفٌ فِيكُمُ الثَّقَلَيْن كِتَابَ اللّـهِ وَ عِتْرَتِي ما إن تمسّكتم بهما لن تضلّوا [أهْلَ بَيْتِي لَنْ تَضِلُّوا مَا تَمَسَّكْتُمْ بِهِمَا لن تضلّوا ابدًا].

یعنی: من می‌گذارم در میان شما دو چیز بزرگ گران: کتاب خدا و عترت خود. مادام که شما تمسّک به ایشان کنید و دست بر ایشان زنید هرگز گمراه نمی‌شوید. و حدیث اقتدوا دعوی مدّعی است و بس، و حدیث معارض روایت شیعه، و تصدیق جمهور اهل سنّت. پس از این جا معلوم شد که این حدیث دلالت نمی‌کند بر صحّت خلافت ایشان.

فی *مناقب* ابن مردویة عن أبی موسی الأشعری قال: أشْهَدُ أنَّ الْحَقَّ مَعَ عَلِيٍّ وَ لَكِنْ مَالَتِ الدُّنْيَا بأهْلِهَا وَ لَقَدْ سَمِعْتُ رسول الله صلی الله علیه و آله يَقُولُ لَهُ: يَا عَلِيُّ أنْتَ مَعَ الْحَقِّ وَ الْحَقُّ بَعْدِي مَعَكَ اللهم أدر الحق معه حيثُ ما دار [بحار: ۳۴/۳۸]

و فیه قال أبوموسی أیضا عن النبیّ صلی الله علیه وآله: لن یزال الحقُّ مَعَ علیّ وَعلیٌّ مع الحق لن یَختلفا و لن یَفترقا.

یعنی: در *مناقب* ابن مردویه است روایت از ابی موسی‌اشعری که او گفت: گواهی می‌دهم که حق با علیّ است، ولکن دنیا اهل خود را بگردانید و بچسپانید؛ و به حقیقت که من شنیدم از رسول خدا که می‌گفت: ای علی! تو با حقّی، و حقّ بعد از من با تو است. بار خدایا! بگردان حقّ را با علی هر جا که علیّ می‌گردد، یعنی پیوسته حقّ را با علیّ دار هر جا که علی باشد.

و در این کتاب است روایت از ابو موسی که وی روایت کرد که: پیغمبر علیه السلام گفت: همیشه حقّ با علیّ باشد و علیّ با حقّ. از یکدیگر جدا نشوند و خلاف یکدیگر نکنند هرگز، چون حق با این مرد است. فَمَاذَا بَعْدَ الْحَقِّ إلاّ الضَّلالُ (یونس:۳۲) فهو الضلال و المفتری، یعنی: پس چه باشد بعد از حق مگر گمراهی، و جز از راستی نباشد الاّ باطل و ضلالت و آنچه به گمراهی رساند. پس او نیز گمراهی بود، و دروغ بربافته.

جواب آخر: ابوبکر نصّ کرد به امامت عمر، و عمر با او شورا انداخت، و عثمان بی‌هیچ کشته شد. چون در میان ایشان مخالفتی ظاهر شد، اقتدا به هر یکی نقیض اقتدا است به صاحب دیگر؛ و عمر اشارت کرد به ابوبکر تا به خالد ولید زانی حدّ بزند که با زن مالک بن نُوَیره زنا کرده بود، وی محصن بود.

ابوبکر ابا کرد و حدّ خدا را بر وی نراند و گفت: خالد سیفٌ مِن سُیوف الله، یعنی: خالد شمشیری است از شمشیرهای خدا؛ و این حال چنان بود که چون رسول را از حجة الوداع مراجعت افتاد، و آیه غدیر و حدیث من کنتُ مولاه فعليٌّ مولاه در عرب فاش شد، مالک بن نویره و ابن فنجویه [!؟] که دو امیر بزرگ بودند از امرای عرب، پیش رسول صلّی الله علیه وآله آمدند و تهنیت رسول بگفتند، و امیرالمؤمنین علیّ را تهنیت بکردند و گفتند: یا رسول الله!

إذا تمّ أمرٌ دنا نقصه توقّع زوالا إذا قيل تم

یعنی: چون کاری تمام شد نقصان آن نزدیک آمد، توقّع زوال دار چون گویند تمام شد. اگر سال دیگر ما باز گردیم و تو زنده نباشی فإلی من؟ یعنی: پیش که برویم؟ اشاره به علیّ کرد، و رسول صلّی الله علیه و اله بعد از روز غدیر [۱۰۳] صد روز زنده بود، کما فی *مناقب* ابن مردویه، یعنی: همچنان که در کتاب *مناقب* ابن مردویه است؛ و رسول، صدقات این دو بزرگ را هم در قبیله ایشان به فقرای صلحای ایشان صرف کردی، و چون رسول متوفّی شد، ابوبکر بدیشان فرستاد به طلب زکات ایشان، و جواب دادند که: ما چنان که در عهد رسول صلّی الله علیه وآله به فقرای قبایل خویش می‌دادیم، امروز نیز چنان می‌کنیم، و اگر لابدّ می‌باید دادن هم به تو نمی‌دهیم مگر این که به علیّ می‌دهیم که مستحقّ این کار است، و مقدّم از همه به نصّ خدا و رسول.

ابوبکر اسم مرتدّی بر ایشان نهاد، و خالد ولید را با لشکر گران بدیشان فرستاد تا جمله را در رکوع و سجود بکشت؛ و حال چنان بود که خالد برسید و به حرب درپیوستند. در میان حرب، مؤذّن بانگ نماز بگفت. ایشان سلاح بنهادند وروی به نماز نهادند. خالد ترک نماز بگفت، و ترک دین نیز نمود، و تابع ضلالت گشت، و در سر نماز بر ایشان ریختند و جمله را شهید کردند، و در آن شب سر مالک را در زیر دیگ نهاد، و با زن وی زنا کرد. نیکو سیف اللّه است. تعویذ می‌باید تا به گردن خداوندگار و خدمتکار بندند بنامیزد بنامیزد [ترکیب از «بنام ایزد» کلمه ای برای دفع چشم بد. چشم زخ مباد. در شعر نظامی:

بنامیزد بنامیزد نگه کن تا توان بودن – غلام آنچنان رویی کـه گـل رنـگ آرد از رویـش]، و سبب آن بود که در میان مالک و خالد در جاهلیّت عـداوتی بـود، و بـرای تشفّی نفْس خویش این کـار بکـرد؛ و میـان عمـر و مالـک صـداقتی بـود در جاهلیّت... و عمر بر آن جمله انکار می‌کرد تا در ایّام خلافت خویـشتن حکـم کرد که در عرب و عجم، هر جا اسیری دارند از ایشان باز دهنـد؛ ومردمـان از ایشان فرزندان آورده بودند و نسل ظاهر شده بود.

مقصود که اگر اقتدا به عمر کنند، بیع و شری و حرب با ایشان حرام اسـت، واگر اقتدا به ابوبکر کنند حلال و مرخص.

مصنّف این کتاب، حسن بن علی الطبری می‌گوید که: چون در میان ایـشان مخالفتی چنین واقع شد، صلاح اهل اسلام در آن می‌بینم که ترک هر دو ایشان بکنند، و اقتدا به امیرالمؤمنین علیّ کنند که معصوم بود، و اولاد او بـا وی هـیچ نبود. قال اللّه تعالی: أَفَلا يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلافاً كَثِيراً (نساء:۸۲)

یعنی: حق تعالی فرمود که: ایشان اندیشه نمی‌کنند در قرآن، و اگر این قـرآن از نزدیک غیر خدا بودی، هر آینه می‌یافتند در او خلافی بسیار.

و در کتاب عیون الفنونی آمده کـه: در روزگـار ابـوبکر قـضیّه[ای] رو داد. ابوبکر حکمی بکرد و باز همان قضیه اتّفاق افتاد. ابوبکر به خلاف اوّلین حکـم کرد و میراث بداد. پس سایلی بر وی اعتراض کرد که: چرا حکم مختلف کردی در یک قضیه؟ جواب داد که: تلک علی ما قـضیناه و ذلـک علـی مـا نقـضی. مفهوم آن است که: آن قضیه آن چنان بود که حکم کردیم، و این چنین است که حکم می‌کنیم. یعنی ما چنان که خـواهیم حکـم مـی‌کنـیم و بـر مـا اعتـراض نمی‌باشد؛ و فنونی، ناصبی تمام بود؛ و حق تعـالی گفـت: مَـا آتَـاكُمُ الرَّسُـولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَاب (الحشر:۷) یعنی: آنچه رسول به شما آورد آن را فرا گیرید، و آنچه شـما را از آن بـاز دارد بـاز ایستید؛ و نگفت که وی چنان که خواهد کند؛ و قال الله تعالی: وَلَوْ تَقَـوَّلَ عَلَيْنَـا

بَعْضَ الأَقَاوِيلِ لأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ (الحاقه:۴۵) تا آخر آیه.

و عمر روزی میراث قسمت می‌کرد میان برادران مادری و پدری و برادران مادری. مادریان را بداد، و مادری و پدری را محروم گردانید. این محروم گفت: یا عمر! هَب إنّ أبانا کان حمارا ألسنا من اُمّ واحدة، یعنی: ای عمر! انگار که پدر ما خری بود. آیا ما از یک مادر نیستیم؟ یعنی همه از یک مادریم. پس عمر تصدیق وی کرد و او را نیز میراث بداد. این مسأله را مسأله حماریّه می‌گویند؛ و ایشان به فخر باز گویند که عمر گفت:کلُّکم أفقه من عمر حتی العجائز، یعنی: همه شما فقیه‌تر و داناترید از عمر تا غایتی که پیرزنان هم از عمر فقیه‌ترند؛ و نمی‌دانند که این اعظم الذّنوب است، لِجهله بالدین و تقدّمه علیه مع وجود الفاضل، یعنی: از برای نادانی او به دین، و در پیش افتادن او با وجود آن که فاضل و عالم در میانه بود.

و عمر در منبر گفت: لاتُغالوا فی مُهور نسائکم فَمَن غالی فی مَهر امرأته جلّدتُه، یعنی: مهر زنان خود گران مکنید که هر که مهر زن خود گران کند، من وی را تازیانه می‌زنم؛ و گویند که گفت: هر که مهر زن از چهارصد درهم بیافزاید، من بر وی حدّ می‌زنم، و مهر را بر چهارصد درهم آرم، و هر چه ازآن زیاده بود بر بیت‌المال می‌فرستم. پیرزنی آنجا حاضر بود. برخاست وگفت: یا عمر! أتمنع منّا ما جَعَلَه الله لنا، یعنی: ای عمر! تو منع می‌کنی و باز می‌داری از ما آن چه خدای تعالی برای ما نهاده است و قرآن بر آن ناطق است؟ کما قال اللّه تعالی: وَآتَيْتُمْ إِحْدَاهُنَّ قِنْطَاراً فَلا تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئاً (نساء:۲۰) یعنی: همچنان که حق تعالی فرمود که: اگر بدهید شما به مهر یکی از زنان پوست گاوی پر از زر، از آن مهر هیچ چیز بر مگیرید. عمر در گریه افتاد وگفت: کُلُّکم أفقَه من عمر حتّی العَجائز؛ و فریاد برآورد که: مرا در دست پیرزنی عاجز گردانیدی. [شکل های مختلف این روایت را بنگرید: الغدیر: ۹۵/۶ – ۹۹).

پس در این قضایا چگونه اقتدا بدو توان کرد؟ وگویند: روزی حکمی بکرد، قائلی گفت: أصبت یابن الخطاب! فقال: و ما یُدریک أنّنی أصبت أو أخطات؛

فَوَالله ما یَدری عمر أصاب أم أخطا، یعنی: صواب کردی. ای پسر خطّاب! عمر گفت: چه می‌دانی که من صواب کردم یا خطا کردم؟ واللّه که عمر نمی‌داند که صواب کرده است یا خطا کرده.

و عمر گفت: إنّنی لأستَحیی مِنَ الله أن أُخالف أبابکر، یعنی: به درستی که من شرم می‌دارم از خدا که خلاف ابوبکر کنم. عمر گفت: الکلالة ورثة غیر الأولاد والأبوین و أبوبکر قال بخلافه؛ و قضی فیها بمأة قضیة، یعنی: عمر گفت: کلاله میراث‌گیرانند جز از فرزندان و مادر و پدر، و ابوبکر به خلاف این بگفت و حکم کرد. ابوبکر در کلاله به صد گونه حکم کرد. عمر بایستی که از حقّ شرم نداشتی، خاصّه به صورتی که بیند که به خلاف دین و شریعت حکم می‌رود، ضرور است که خدای تعالی صد حکم نکرده باشد. قال اللّه تعالی: وَلَوْ کَانَ مِنْ عِنْدِ غَیْرِ اللّهِ لَوَجَدُوا فِیهِ اخْتِلافاً کَثِیراً (نساء:۸۲).

و ابوبکر امضای قبالهٔ فدک فاطمه داد، و عمر بازگرفت و بدرید، و فاطمه در آن وقت گفت: مزّق الله بطنه، یعنی: خدا شکم او را بدراد و پاره کناد؛ و ابوبکر نماز تراویح به تنها کردی، و عمر به جماعت گزاردی؛ و ابوبکر در نماز دست‌ها فروگذاشتی، و عمر بر هم نهادی.

و صاحب *الراحه* گفت: ابوبکر خیر العمل گفتی، و عمر الصلوة خیر من النوم می‌زد. چنان که وقت نماز بود و عمرخفته بود. مؤذّن [۱۰۵] بر بام خانه وی شد، زیرا که مسجد قاص [: پر] بود به مردم برای انتظار نماز جماعت، و گفت: الصلوة خیر من النوم. عمر بیدار شد و گفت: این که بود که خیرٌ من النوم گفت؟ گفتند: فلان کس بود. پس عمر گفت: لفظی خوش است. این را در نماز بامداد سنّت گردانید.

ابوبکر حجّ متمتّع کردی، و متعة النّسا را مباح دانستی، و عمر این جمله را حرام گردانید و گفت: متعتان کانَتا علی عَهدِ رسول الله حلالَین فإنّی أُحرّمُهُما و أُعاقِبُ علیهما، یعنی: دو متعه که متعه حج و متعه زنان باشد، در زمان پیغمبر خدا حلال بودند، و من آن‌ها را حرام می‌کنم، و عقوبت می‌کنم بر آن هر کس

را که بدان قیام کند.

[وی] در بر شکم فاطمه زد، و بی‌اذن و اجازت او بر خانه او شد، و آتش بر در خانه فاطمه نهاد، و علی را گرفته و بسته... چند از خانه بیرون آورد؛ و ابوبکر بر این جمله انکار می‌کرد، و ابوبکر دائما برای تقدّم بر علیّ از وی عذر خواستی و مراعات جانب علیّ کردی، و بر ایذای فاطمه تحسّر خوردی، و عمر برعکس، این جمله مُصرّ بودی. زاد آخرت را... و ابوبکر مروان را [حکم بن ابی العاص پدر مروان را] براند، و عثمان وی را بخواند؛ و ابوبکر وعمر، ابوذر غفّاری را بخواندند، و عثمان براند برای اظهار عظمت که معارض حق تعالی شده باشد به آیه: وَلَا تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ (انعام:۵۲) یعنی: حق تعالی فرمود که: مران آن کسانی را که خدای خود را می‌خوانند در بامداد و شبانگاه؛ و محاذات را به اجبار ابراهیم که: أنا أُحيي و أُميت اقتدا به هر یکی ضدّ اقتدا است به دیگری. قال اللّه تعالی: أَفَلَا يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافاً كَثِيراً (نساء:۸۲).

چنانکه در قرآن اختلاف نیست، باید که در قول خلیفه که به قرآن ایمان دارد و عمل می‌کند هم اختلافی نباشد، چنان که ائمّه شیعه دوازده تن بودند، و آخر ایشان آن گفت که اوّل ایشان گفته بود. نه مثل ائمّه مخالفان که هر یکی از ایشان به تجدید مذهبی می‌نهادند و اغوای خلق می‌کردند. قال الشّاعر: شعر:

و تشعّبوا شعبا فکل جزیرة   فیها أمیرالمؤمنین و منبر

یعنی: پراکنده شدند و شاخه‌ها شدند. پس هر جزیره در آن امیرالمؤمنینی است و منبری.

جواب آخر:

قال اللّه تعالی: لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِمَنْ كَانَ يَرْجُو اللَّهَ وَالْيَوْمَ الْآخِرَ وَذَكَرَ اللَّهَ كَثِيراً (احزاب:۲۱)

و قال: فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ (آل عمران:۳۱) أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ (نساء:۵۹) وقال: مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ (نساء:۸۰).

از این آیات معلوم شد که اقتدا به رسول می‌باید کرد. و از حدیث مجمعٌ علیه معلوم شد که اقتدا به قرآن می‌باید کردن و به عترت به آیه: فَاسْأَلوا أَهْلَ الذِّکْرِ إِنْ کُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ (نحل:۴۳) و چند آیات و اخبار وارد شد به مدح و ثنای بنوهاشم، و سعد بن عباده با جمله خزرجیان بر ایشان انکار کردند، و اعتقاد کردند به تفسیق و تضلیل ایشان. پس باید که اقتدا بدیشان حرام باشد، وهوکذلک یوم القیامة. آخر.

می‌گویند که: ابوبکر در به خویشتن ببست و گفت: هَلْ مِنْ مُسْتَقِیل فَأُقِیلَهُ، فَقَالَ عَلِیٌّ علیه السلام: قَدَّمَکَ رَسُولُ اللّهِ فَمَنْ ذَا یُؤَخِّرُک، یعنی: هیچ اقاله خواهنده‌ای [۱۰۶] نیست تا او را اقالت کنم؟ و مراد او از اقالت خلافت است. کسی می‌خواهد که با او اقالت خلافت کند؟ امیرالمؤمنین علیّ گفت: پیغمبر صلّی الله علیه و آله تو را در پیش داشت، پس کیست که تو را باز پس دارد؟

الاشکال علیه:

این کلام دروغ است به اجماع سنّیان که گفتند: مات رسول‌الله و لم‌یَستخلف [بمرد رسول خدا و خلیفه نگذاشت] پس وی را چگونه مقدّم کرده باشد؟ و اگر این صدق بود، چرا روز سقیفه ابوبکر تمسّک بدین حدیث نکرد، و افترای الائمّة من قریش کرد. و اجماع علما است که ابوبکر در سقیفه گفت: رضیتُ لکم أحد هذَین الرجلَین: أبا عبیدة أو عمر، یعنی: راضی شدم از برای شما به یکی از این هر دو مرد: ابو عبیده جرّاح یا عمر.

و اگر این کلام راست بودی، علی بر وی بیعت کردی زودتر از جمله صحابه، و کار او به سقیفه محتاج نبودی، و علی دائماً نگفتی که: ما زلتُ مظلومًا منذ قَبَضَ اللهُ نبیّه، یعنی: همیشه مظلوم بودم از آن زمان که خدای تعالی قبض روح پیغمبر خود کرد [ابن ابی الحدید: ۲۸۳/۲۰].

و بخاری می‌گوید که: تا فاطمه زنده بود، علیّ علیه السلام و هیچ بنی هاشم بر ابوبکر بیعت نکردند، و عمر فاطمه بعد از رسول صلّی الله علیه وآله شش ماه بود، و گویند که: هفتاد و پنج روز زنده بود، و این قول مذهب شیعه است؛ و به

مذهب ما، علی با صحابهٔ خود هیچ کس بر وی بیعت نکردند.

و نیز اگر رسول وی را مقدّم کرده بودی، بایستی که وی اقیلونی نگفتی، زیرا که هر چه رسول کرد و گفت، جمله به وحی الهی بودی. بنابراین در بر خویشتن بستن ابوبکر، از اعظم ذنوب و عصیان وی بود به قول خدا و رسول وَمَنْ یَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَإِنَّ لَهُ نَارَ جَهَنَّمَ خَالِدِینَ فِیهَا أَبَداً (جن:۲۳) یعنی: هر که نافرمان‌برداری خدا و رسول وی کند، او در آتش دوزخ باشد. خاصّه که در حال حیات رسول اجابت کرد، و بعد از وفات امتناع نمود. پس مجرم می‌باشد به مخالفت این آیه: یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اسْتَجِیبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاکُمْ (انفال:۲۴) یعنی: ای کسانی که ایمان آورده‌اید! اجابت کنید خدا را و رسول را چون شما را دعوت کنند.

و نیز خصم، امامت او را به اختیار می‌گوید و به اجماع اهل حَلّ و عَقد؛ و از این جا بود که عثمان را خلع می‌کردند قبول نکرد تا به اجماع مهاجر و انصار، بلکه جمله اهل اسلام کشته شد.

و نیز اگر وی مقدّم بود، چرا بیعت می‌ستاند و دیگری را بر خود مقدّم می‌کرد به خلاف قول خدا؟ و نیز اگر مقدّم بودی، زهّاد و صحابه و خزرجیان با سعد عباده وسایر بنی‌هاشم از بیعت اوتخلّف نکردندی، واميرالمؤمنين و اولاد او علی‌الدّوام ازتقدّم او شکایت نکردی، وتظلّم نزدندی؛ وعن رسول الله: إِنِّی مُخَلِّفٌ فِیکُمُ الثَّقَلَیْنِ کِتَابَ اللَّهِ وَ عِتْرَتِی أَهْلَ بَیْتِی وَ إِنَّهُمَا لَنْ یَفْتَرِقَا حَتَّی یَرِدَا عَلَیَّ الْحَوْضَ.

و قال: وَ لاَ تَقَدَّمُوهُمْ فإنهم أفضل منکم وَ لاَ تُعَلِّمُوهُمْ فَإِنَّهُمْ أعْلَمُ مِنْکُم، یعنی: از پیغمبر خدا روایت است که وی فرمود: به درستی که می‌گذارم در میان شما کتاب خدا و عترت خود را که اهل بیت منند، و ایشان - یعنی کتاب و عترت - هرگز از یکدیگر جدا نشوند تا بر کنار حوض به من می‌رسند؛ و بعد از آن فرمود: در پیش ایشان مباشید، و بر ایشان مقدّم نشوید که ایشان فاضل‌تر از شمااند، و ایشان را تعلیم [۱۰۷] مکنید و میاموزید که ایشان از شما

عالم‌ترند. پس در میان ایشان تخصیص علیّ کرد و گفت: إنّه هادٍ مَهدی یَسلک لکم المحجّةُ البیضاء و إنّه أقضَی‌الامّة و إنّه یُقاتل عَلَی تأویل القُرآن کما قاتَلَ رسولُ الله علی تَنزیله، یعنی: به درستی که علی راه نماینده، و راه یافته است، و به راه روشن رود؛ و به درستی که او قاضی و حاکم‌ترین امّت است، و او جهاد و قتال می‌کند برتأویل قرآن، همچنان که رسول خدا قتال کرد بر تنزیل قرآن.

و در کتاب مجتبی آمده: عن علیّ فی قوله تعالی: الم أَحَسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لا يُفْتَنُونَ (عنکبوت:۲) قُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّه : مَا هَذِهِ الْفِتْنَةُ قَالَ يَا عَلِيُّ إِنَّكَ [مُبْتَلَى] وَ مُبْتَلًى بِكَ وَ إِنَّكَ مُخَاصَمٌ فَأَعِدَّ لِلْخُصُومَةِ [بحار: ۶۹/۲۸]

یعنی: از علیّ علیه السلام روایت است در این آیه [که] مفهوم آن است که: ای مردمان! مپندارند که ایشان را بگذارند که ایشان گویند، ما ایمان آوردیم و ایشان را آزمایش نکردند و نیازمودند. گفتم: یا رسول اللّه! این چه آزمودنی باشد؟ پیغمبر علیه السلام فرمود: یا علی! به درستی که‌آزمایش کرده و آزموده تو باشی، و آن که با تو مبتلی و ممتحن باشد، و به درستی که با تو خصومت کنند. پس کارسازی خصومت کن.

و به اجماع، درحرب خیبر، ابوبکر و عمر متأخّر افتادند و علی متقدّم. کما رَوَی العامّة: لأُعْطِيَنَّ الرَّايَةَ غَداً رَجُلًا يُحِبُّ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ يُحِبُّهُ اللَّهُ وَ رَسُولُه یعنی: همچنان که عامه روایت کردند که پیغمبر فرمود در حرب خیبر که: من هر آینه رایت را به مردی می‌دهم که او خدا و رسول خدا را دوست دارد، و خدا و رسول وی را دوست دارند.

و به اجماع مفسّران در ادای نُه آیه از سوره برائت علی مقدّم بود و ابوبکر مؤخّر، چنان که گفتند: چون نُه آیه آمد، رسول آن را به ابوبکر داد و به موسم فرستاد. جبرئیل آمد و گفت: خدا سلام می‌رساند ومی‌گوید که: لاَ يُؤَدِّيهَا عَنْكَ إِلاَّ أَنْتَ أَوْ رَجُلٌ مِنْكَ، یعنی: نرساند این آیت‌ها را از تو الاّ تو یا مردی از اهل

بیت تو. رسول گفت: عليٌّ منّي و أنَا مِن عليّ، یعنی: علی از من است و من از علیّ‌ام؛ و علی را بخواند و سوره براءت را تمام به وی داد، و ابوبکر را معزول بکرد.

و همچنین در قضای یمن و در حرب ذات السلاسل و در فتح مکه و امثال آن و اوضح من ذلک، یعنی: روشن‌تر از آن است که رسول گفت: یا علیّ! لاَ يَتَقَدَّمُکَ بَعْدِي إلاّ كَافِرٌ وَ لا يَتَخَلَّفُ عَنْکَ بَعْدِي إلاّ كَافِرٌ وَ إنَّ أهْلَ السَّمَاوَاتِ لَيُسَمُّونَکَ أمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ [بحار: ۳۰۷/۳۷] ، یعنی: یا علی! درپیش تو نیفتد، و از تو مقدّمی نجوید، و قدم در پیش تو ننهد بعد از تو الاّ کافری، و خلاف تو نکند بعد از من الاّ کافری؛ و به درستی که اهل آسمان‌ها تو را امیرالمؤمنین نام نهاده‌اند و تو را امیرالمؤمنین می‌خوانند.

و علیّ علیه السلام گفت: ألا إنّ أبابکر ابتزّني عليها و هو يَعلم أنّي خيرٌ منه و أولى بها منه و ولاّه عمر و هو يعلم أنّي خيرٌ منه و أولى بها منه؛ ألا ما زلتُ مظلومًا، ألا ما زلتُ مقهوراً منذ قَبَضَ اللّه نبيّه، یعنی: علی گفت: به درستی که ابوبکر این‌خلافت را از من در ربود و غلبه کرد بر آن، و او می‌داند که من بهتر از اویم، واولیَ‌ترم به خلافت از او، و عمر او را والی گردانید، و او می‌داند که من بهترم از او، و من اولیَ‌ترم به این [۱۰۸] خلافت از او؛ و آگاه باشید که من همیشه مظلوم بودم، و همیشه مقهور بودم. بر من ظلم و قهر کردند از آن زمان باز که خدای تعالی قبض روح پیغمبرخود کرد.

و رسول صلّى الله عليه وآله گفت: انّه سيلي هذا الأمر بعدى أبوبكر فإن قاتلتَ فلک و إن تركتَ فهو خير لک، ثمّ يَلي بعده عمر فإن قاتلتَ فلک و إن تركت فهو خيرٌ لک، ثم يلي بعده عثمان فإن قاتلت فَلَکَ و إن تركتَ فهو خيرٌ لَک.

قال عليّ: لولا قُربُ عَهدِ النّاس بالكفر لجاهَدتُهم، [الصراط المستقيم: ۱۵۸/۳]

یعنی: به درستی که زود باشد که حاکم و والی شود این کار را پس از من

ابوبکر. پس اگر تو قتال و جهاد و کارزار کنی این کار تو را بود، و اگر بگذاری و رها کنی این تو را بهتر بود. بعد از آن حاکم و والی گردد پس از او عمر. پس اگر تو قتال کنی این کار تو را بود، واگر ترک کنی تو را بهتر بود. پس حاکم و والی گردد بعد از آن عثمان، و اگر قتال و کارزار کنی این کار تو را بود، و اگر ترک کنی و بگذاری این تو را بهتر بود.

وعلیّ علیه السلام گفت: اگر نه نزدیکی عهد مردمان بودی به کفر، هرآینه با ایشان جهاد و کارزار کردمی، یعنی بدان زودی مردمان در اسلام آمده بودند اگر با ایشان غزا می‌کردم دیگر بار همه به سر کفر و شرک می‌رفتند.

الخبر التاسع عشر:

روایت می‌کنند از عمرو عاص که وی گفت: یا نبیَّ اللّه! من أحبّ النّاس إلیک؟ فقال: عائشة؛ فقال: مِنَ الرجال؟ قال: أبوها،

یعنی: ای پیغمبر خدا! دوست‌ترین‌مردمان به نزدیک تو کدام است؟ پیغمبر صلّی الله علیه وآله فرمود: عایشه. بعد از آن عمروعاص گفت: از مردان کدام دوست‌تر است به نزدیک تو؟ پیغمبر فرمود: پدر او - یعنی ابوبکر.

الاشکال علیه:

فی *المصابیح* - و علیه اجماع علماء الشیعة و النواصب - عن عائشة أنّها سُئلت: أيّ الناس کان أحبّ إلی رسول اللّه؟ قالت: فاطمة، فقیل: مِن الرجال؟ قالت: زوجها.

و فی *المصابیح* عن المطلب بن ربیعة: أنّ العباس دَخَلَ علی رسول الله مُبغضًا و أنا عنده، فقال: ما أغضَبَکَ؟ قالَ: یا رَسُولَ اللّهِ! مَا لَنَا وَ لِقُرَیْش إذَا تَلاَقَوْا تَلاَقَوْا بِوُجُوهٍ مُستَبْشِرَةٍ وَ إذَا لَقَوْنَا [لَقَوْنَا] بغَیْر ذَلِکَ؛ فَغَضِبَ رسولُ الله حتّی احمرّ وجهه، ثُمَّ قَالَ وَ الَّذی نَفْسِي بِیَدِهِ لاَ یَدْخُلُ قَلْبَ رَجُل الْإیمَانُ حَتَّی یُحِبَّکُمْ لِلَّهِ وَ لِرَسُولِهِ [بحار: ۵۵۸/۲۹] ثم قال: أیّها الناس من آذی عمّی فقد آذانی و إنّما عمّ الرجل صنوا أبیه.

و فی *مترجم الاخبار* لجار الله العلامّة عن أبی‌ذر: إن صلّیتم حتی تکونوا کالحنائر ما نفعکم ذلک حتی تحبّوا آل رسول‌الله [النهایه، ابن اثیر: ۴۳۲/۱].

الحنیرة: القوس بلاوتر و فیه العقد المضروب.

و فی *صحیح البخاری* عن أسامة بن زید: أنّ رسولَ اللّه کان یأخذه و الحسن و یقول: اللَّهُمَّ إِنِّی أُحِبُّهُمَا فَأَحِبَّهُمَا. (بخاری: ۲۱۶/۴، اصلاح متن حدیث بر اساس منبع. در نسخه «الحسن و الحسین» دارد].

و فیه عن بعضهم: رَأَیْتُ رَسُولَ اللَّهِ صلّی الله علیه وآله وَ الْحَسَنُ بْنُ عَلِیٍّ عَلَى عَاتِقِهِ یَقُولُ اللَّهُمَّ إِنِّی أُحِبُّهُ فَأَحِبَّه [بخاری: ۲۱۷/۴].

اشکال بر او:

در *مصابیح* است، و بر آن اجماع علمای شیعه و علمای نواصب است، روایت از عایشه که از او سؤال کردند که، کدام کس از مردمان دوست‌تر بود به نزدیک رسول خدا؟ عایشه گفت: فاطمه بود. بعد از آن پرسیدند که: از مردان کدام کس دوست‌تر بود به نزدیک رسول خدا؟ عایشه گفت: شوهر او بود، یعنی علیّ مرتضی علیه السلام.

و در کتاب *مصابیح* است روایت از مطلب بن ربیعه که وی گفت: [۱۰۹] به درستی که عبّاس پیش پیغمبر صلّی الله علیه وآله آمد و خشمناک بود، و من در نزدیک وی بودم. پیغمبر صلّی الله علیه وآله فرمود: چه خشمناکی تو؟ گفت: یا رسول اللّه! چه بوده است ما را با قریش که چون ایشان به یکدیگر می‌رسند به روی‌های گشوده وشادان و خرّم می‌باشند، و چون به ما می‌رسند به غیر از آن می‌باشند؟ پیغمبر صلّی الله علیه وآله در غضب رفت و خشمناک شد تا غایتی که از خشم و غضب، روی وی سرخ شد. بعد از آن فرمود: به حقّ آن خدایی که جان من در قبضه قدرت او است که در دل هیچ مردی ایمان نرود تا آن که شما را از برای خدا و رسول خدا دوست دارد. بعد از آن گفت: ای مردم! هر که عمّ مرا برنجاند مرا رنجانیده باشد، و به درستی که عمّ مرد همتا و همسر پدر او بود.

و در *مترجم اخبار* از آن جاراللّه علاّمه زمخشری آمده است روایت از ابوذر که: اگر شما چندان نماز بگزارید که همچون کمان‌ها شوید که هیچ سود به شما ندهد تا آن که آل پیغمبر خدا را دوست دارید.

و در کتاب *صحیح بخاری* آمده است روایت از اسامه زید که وی گفت: به درستی که پیغمبر خدا علیه السلام من و حسن را در بر گرفته بود و می‌گفت: بار خدایا! به درستی که من ایشان را دوست می‌دارم. پس تو ایشان را دوست دار.

و در این کتاب است روایت از بعضی ایشان که وی گفت: من پیغمبر خدا را دیدم، و حسن بن علی را دیدم بر دوش پیغمبر صلّی الله علیه وآله، و پیغمبر صلّی الله علیه وآله می‌گفت: بار خدایا! من وی را دوست‌دارم، تو نیز وی را دوست دار.

و فی *الصحیح* لمحمّد بن اسماعیل البخاری: قال النّبی علیه السلام: الأنصار لا یُحبّهم إلاّ مؤمنٌ و لا یُبغضهم إلاّ منافق فَمَن أحَبّهم أحبّهُ اللّه و مَن أبغَضَهم أبغَضَهُ اللّه [بخاری: ۲۲۳/۴].

و فیه عنه علیه السلام: آیة الایمان حُبُّ الأنصار و آیةُ النّفاق بُغض الأنصار [بخاری: ۱۰/۱].

و فیه عنه علیه السلام للأنصار: أنتم أحبُّ الناس إلیّ، [بخاری: ۲۲۳/۴].

یعنی: در کتاب صحیح از محمّد بن اسماعیل بخاری آمده است که پیغمبر صلّی الله علیه وآله فرمود که: قوم انصار دوست ندارد ایشان را الاّ مؤمن، و دشمن ندارد الاّ منافق. هر که ایشان را دوست بدارد خدا وی را دوست دارد، و هر که ایشان را دشمن دارد خدا وی را دشمن دارد.

و در این کتاب است روایت ازپیغمبر صلّی الله علیه وآله که وی گفت: نشانه ایمان دوستی انصار است، و نشانه نفاق دشمنی انصار است.

و در این کتاب است روایت از پیغمبر علیه السلام که وی گفت به انصار که: شما دوست‌ترین مردمانید به نزدیک من.

و اجماع محدّثان است که از بهر رسول مرغی مَشویّ حاضر آمد. گویند که، امّایمن آورده بود. رسول آن را در پیش نهاد و گفت: **اللّهم ائتِنِی بأحبّ خلقک إلیک لیأکل معی هذا الطّیر**، [ذخائر العقبی: ۶۱]

یعنی: بار خدایا! پیش من آر دوست‌ترین خلق خود را در درگاه تو تا این مرغ را با من بخورد. علیّ علیه السلام سه کَرَت حاضر شد، و انس اجازت نمی‌داد و می‌گفت: رسول علیه السلام در حاجتی است. علیّ علیه السلام به نوبت سیّم دست به سینهٔ انس باز نهاد و از در دور کرد و به خدمت رسول شد. رسول چون علیّ را بدید گفت: **یا علیّ! ما أبطأک**، چه درنگ کننده‌ای؟ چرا دیر می‌آیی؟ علیّ گفت: **یا رسول اللّه هذه ثالثة و أنس یقول: أنّ رسولَ الله فی حاجة**، یعنی: این نوبت سیّم است که من آمدم، و انس می‌گفت که: رسول خدا در حاجتی است [۱۱۰].

رسول گفت: یا انس! چرا چنین کردی؟ گفت: یا رسول اللّه! دعای تومی‌شنیدم، خواستم که این احبّ الخلق شخصی باشد از انصار. رسول گفت: **إنّ الرجل یُحبّ قومه**، یعنی: به درستی که مرد قوم خود را دوست می‌دارد.

اگر این مفتری صدق بودی، علی آنجا حاضر نشدی. انصاف بده که کدام مردی باشد که پیش فاسد فاجری بنشیند و گوید که: من زن خود را دوست می‌دارم، خاصّه پیش فاجری چون عمرو عاص... به خدا که این کلمه را اگر ... خرابات بگوید مردم به عیب کنند، و خود نگوید، و این کلمه از قلّت غیرت و نزارت حمیّت و از بی مردی باشد، وخاصّه که نفرت آرد از بساط نبوّت، و مع ذلک رسول دائماً از دست عایشه و حفصه در رنج بود، و چند کَرَت به سبب ایشان عتاب‌های حق شنید، وسوره تحریم شاهد عدل این حال، و حق تعالی رسول را منع کرد که رضای این دو زن نگاه می‌دار. کما قال اللّه تعالی: **تَبْتَغِی مَرْضَاتَ أَزْوَاجِکَ** (تحریم:۱) یعنی: رضای زنان خود می‌جویی؟ و رسول ماهی از ایشان اعتزال کرد؛ و سوره نور، بیّنهٔ این باب است، زیرا که رسول از منافقان به‌سبب عایشه چند سخنان موحش وفاحش بشنید، واگر تفسیرقرآن را

از طوایف مطالعه کنند بازیابند که رسول از دست عایشه و حفصه چه غصّه‌ها خورد، و چند کرت از خود دور کرد. پدران ایشان باز به حیله به رسول می‌بستند به صد هزارحیله و شفاعت، و رسول صلّی الله علیه وآله علی الدّوام ذکر خدیجه می‌کرد به خیر وخوبی او، و عایشه تقریع و توبیخ رسول کردی در این باب، و رسول از آن‌رنجیدی و غصّه‌ها خوردی و صبر کردی.

و فی *مصابیح* عن عائشة: ما غرتُ علی أحد من نساء النّبی صلّی الله علیه وآله ما غرّت علی خدیجة و ما رأیتها و لکن کان الرسول یکثر ذکرها و ربما ذبح الشاة ثم یقطعها أعضاء ثم یبعثها فی صدائق خدیجة فربما قلت له کأنّه لم تکن فی الدنیا امرأة إلاّ خدیجة فیقول: إنّها کانت و کان لی منها ولد [و قالت عائشة: ولقد أمره ربّه عزّوجلّ أن یُبشّرها ببیت من قَصَب فی الجنّة] [الطرائف: ۲۹۱/۱].

یعنی: در *مصابیح* آمده روایت از عایشه که وی گفت: من غیرت نکردم، و رشکم نیامد بر هیچ یکی از زنان پیغمبر علیه السلام آن چنان که غیرت می‌کردم و رشکم می‌آمد بر خدیجه، و من وی را ندیده بودم، و لکن رسول علیه السلام ذکر او بسیار کردی، و گاه بودی که گوسفند بکشتی وآن را پاره کردی و عضو عضو از یکدیگر جدا کردی، بعد از آن، آن را به دوستان خدیجه فرستادی. بسی بودی که من وی را گفتمی که: گوئیا در دنیا زن نبوده است الاّ خدیجه. پس پیغمبر فرمودی: به درستی که خدیجه چنین و چنین بود، و مرا از او فرزند بود.

و رسول گفت فی ذکر خدیجة: صدّقتنی إذ کذّبنی النّاس و آوتنی إذ طَرَدنی النّاس و أسعدتنی بما لها، یعنی: خدیجه مرا باور داشت چون مردمان مرا به دروغ‌گویی داشتند، و تکذیب من کردند، و مرا جای داد و به خانه گرفت چون مردمان مرا براندند، و مرا یاری داد به مال خود [بنگرید: کشف الغمه: ۵۱۲/۱].

و بسیار گفتی: و ما نفعنی مالٌ کمالِها، یعنی: سود نداد مرا مالی همچون مال خدیجه.

و عن أنس: أن النّبی علیه السلام قال: حَسْبُکَ مِنْ نِسَاءِ [۱۱۱] العالَمین مَرْیَمُ بِنْتُ عِمْرَانَ وَ خَدیجَةُ بِنْتُ خُوَیْلِدٍ وَ فَاطِمَةُ بِنْتُ مُحَمَّدٍ وَ آسِیَةُ بِنْتُ مُزَاحِمٍ امْرَأَةُ فِرْعَوْنَ. [بحار: ۷/۱۶]

و عن أنس قال: بلغ صفیة أن حفصة قالت بنت یهودی، فبکت؛ فدخل علیها النبیُّ علیه السلام و هی تبکی، فقال: ما یبکیک؟ فقالت: قالت حفصة إنّی ابنة یهودیّ. فقال: انک لإبنة نبیّ و إنّ عمّک نبیّ و إنّک لتحت نبیّ ففیم تفتخر علیک، یعنی: روایت است از انس که پیغمبر صلّی الله علیه وآله فرمود: بس است تو را از زنان جهانیان مریم دختر عمران، و خدیجه دختر خویلد، و فاطمه دختر محمّد صلّی الله علیه وآله، و آسیه زن فرعون.

و هم از انس روایت است که وی گفت: خبر به صفیّه رسید که حفصه گفت در حقّ صفیه که او دختر جهودی است، و صفیّه دختر حُیَیِ أخطب خیبری بود. صفیّه که این بشنید بگریست. پیغمبر صلّی الله علیه وآله در پیش وی رفت و او می‌گریست. گفت: چرا می‌گریی؟ گفت: حفصه گفته است که من دختر جهودی‌ام. پیغمبر صلّی الله علیه وآله فرمود از برای تسلّی خاطر وی، به درستی که تو دختر پیغمبری، و عمّ تو پیغمبر است، و تو در حکم و فرمان پیغمبری. پس به چه چیز حفصه بر تو فخر می‌کند؟ فضیلت دختران به حسب فضیلت پدران باشد. ثم قال: اتّقی الله یا حفصه! بعد از آن گفت: از خدای بترس. ای حفصه!

و عادت عایشه و حفصه و پدران ایشان آن بود که علی الدّوام هر که را رسول داشتی ایشان دشمن وی بودندی. و الحمد للّه عداوت ایشان و انتقام ایشان از علیّ و فاطمه و حسن وحسین علیهم السلام بدین سبب بود؛ اگر این حدیث از *مصابیح* نبودی، یُمکن که مخالف گفتی که این افترای شیعه است.

و در کتاب مجتبی آمده: اذا أحبّ اللّه عبداً ألقی محبّته علی الماء فلایشربه عبدٌ إلاّ أحبّه، یعنی: چون خدای تعالی بنده[ای] را [که] دوست دارد، محبّت و دوستی وی را بر آب اندازد. هیچ بنده‌ای آن آب را نیاشامد الاّ که وی را

دوست دارد.

و در کتاب *مجتبی* و *منتهی* و تفسیر ابوبکر شیرازی و خزاعی و سلمانی آمده که آیه إِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَیَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمَنُ وُدّاً (مریم:۹۶) در شأن علیّ آمد.

جواب آخر: به نصّ قرآن، محبّت علیّ و اهل بیت او بر کافّه عالمیان واجب شد، کما قال اللّه تعالی: قُلْ لا أَسْأَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْراً إِلاَّ الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبَی (شوری:۲۳) و آیه یُحِبُّهُمْ وَیُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٍ عَلَی الْمُؤْمِنِینَ أَعِزَّةٍ عَلَی الْکَافِرِینَ یُجَاهِدُونَ فِی سَبِیلِ اللَّهِ (مائده:۵۴) هم دَر شأن علیّ علیه السلاّم آمد.

و فی *مصابیح*: أَنّ النّبی قال فی غیبة علیّ: اللَّهُمَّ لاَ تُمِتْنِی حَتَّی تُرِیَنِی عَلِیّاً [بحار: ۲۲۹/۳۸] یعنی: در *مصابیح* است که: پیغمبر علیه السلام فرمود در غیبت علیّ علیه السلام که: بار خدایا! مرا ممیران تا علی را به من نمایی. و حدیث خیبر که: یُحبُّ الله و رسوله و یحبُّهُ الله و رسوله مجمعٌ علیه شد.

جواب آخر: قال اللّه تعالی: إِنَّ مِنْ أَزْوَاجِکُمْ وَأَوْلاَدِکُمْ عَدُوّاً لَکُمْ فَاحْذَرُوهُمْ (تغابن:۱۴) یعنی: به درستی که بعضی زنان شما و فرزندان شما دشمن شمایند، از ایشان حذر کنید.

ظنّم چنان است که راوی مفتری، قرآن را نخوانده بوده است، امّا محبّت رسول عترت [۱۱۲] و اهل بیت، به نصّ إلاّ المودّة فی القُربی واجب بوده، و امیرالمؤمنین گفت: اتَّقُوا شِرَارَ النِّسَاءِ وَ کُونُوا مِنْ خِیَارِهِنَّ عَلَی حَذَرٍ [کافی: ۵۱۷/۵] یعنی: بترسید و پرهیز کنید از زنان بد، و از نیکان زنان برحذر باشید؛ و رسول صلّی الله علیه وآله به عایشه گفت در مرض موت، در آن حال که وی بی‌اجازت رسول، پدر خود ـ ابوبکر ـ را مقدّم کرده بود برای نماز: إِنَّکُنَّ لَصُوَیْحِبَاتُ یُوسُفَ یعنی که: به درستی که شما مشابهت دارید بدان زنان که در عهد یوسف دست‌های خود را ببریدند، و صاحبات یوسف بود که: إِنَّهُ مِنْ کَیْدِکُنَّ إِنَّ کَیْدَکُنَّ عَظِیمٌ (یوسف:۲۸)، یعنی: یوسف به زلیخا گفت که از جمله آن زنان بود که: به درستی که این فعل از کید شما زنان است؛ به درستی که کید

شما بزرگ است؛ و همچنین وَاسْتَغْفِرِی لِذَنْبِکِ یعنی: او را گفت: آمرزش خواه از برای گناه خود.

القصّه! چون رنج بر رسول مستولی شد، نتوانست بیرون آید. فرمود که: مرا قوّت بیرون آمدن نیست برای جماعت. بگویید که تا مسلمانان از بهر خود نماز بکنند. پس عایشه بلال را بخواند و گفت: به پدر من بگو تا امامت بکند؛ و حفصه جاریه را به عمر فرستاد که تا نماز جماعت بگذارد الاّ آن که ابوبکر نیز محتال بود، سبقت برد بر عمر و به مسجد آمد، و چنان که مخالف گوید نماز بامداد بود، و در پیش ایستاد؛ و چون آواز به گوش رسول رسید برنجید و گفت: که وی را مقدّم بکرد؟ عایشه غازیه گفت: من کردم یا رسول اللّه! پیغمبر صلّی الله علیه وآله گفت: انکنّ لصُوَیحَبات یوسف؛ و رسول به تکلیف، قوّت برخود کرد. برخاست و دستی بر دوش فضلِ عبّاس نهاد و دستی بر دوش علیّ و پای‌ها به زمین کشان می‌شد تا به مسجد در آمد، و تنحنحی بکرد. چون ابوبکر آواز رسول بشنید، نماز را ببرید و باز پس آمد، و در صف آخرین بایستاد، و مردم نماز را ببریدند، و رسول هیچ التفاتی نکرد به نماز او، و نماز را از سر گرفت، و ابوبکر از آن خاسر و خایب و شرمسار شد؛ و *فتوح ابن‌اعثم کوفی ناصبی* از این حال منبی است.

و دلیله قوله تعالی: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَیِ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ (حجرات:۱) یعنی: ای آن کسانی که ایمان‌آورده‌اید در پیش مدارید، و مقدّم مکنید بر خدای و رسول او؛ و ابوبکر به زعم ناصبیان اینجا متقدّم شد.

و دوّم: قوله تعالی: لا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ (حجرات:۲) یعنی: آواز خود بر آواز پیغمبر بلند مدارید؛ و اگر ابوبکر نماز کرده باشد به جماعت، به زعم قدریان رافع صوت شده است بر فوق صوت رسول.

و سیّم: قول رسول و عتاب او عایشه را به لفظ صُوَیحَبات یوسف.

وچهار: نشاید که رسول، مردی پیر را به امر دینی نصب کند و قبل از اتمام

وی را از آن معزول گرداند. لکن یُمکن که این حال چون حال عزل ادای برائت بوده باشد تا عالمیان را معلوم شود که وی لایق تقدّم و اقامت و ادای قرآن بر خلق نیست.

پنجم: آن نماز خاتمه نماز رسول بود. اگر اقتدا به وی کرده بودی، لازم آمدی که وی مأموم بمرده باشد و مُقتدی، نه امام و مقتدا [۱۱۳].

رسول در فتح مکّه نماز پیشین و دیگر در مسجد الحرام به جماعت بکردی، و باقی نمازها را به اجازت رسول عتّاب بن اسید گزاردی. چند روز چنین بود. پس عتّاب به امامت از وی اولیَ‌تر.

و نیز ناصبیان می‌گویند که: در قبیله‌ای از مدینه مخاصمتی افتاده بود. رسول پیش ایشان رفت و میان ایشان را صلح بداد. چون باز آمد، نماز شام دیر شده بود. صحابه عبد الرّحمان عوف را مقدّم کرده بودند. پس رسول درآمد و اقتدا به وی کرد. چون سلام باز داد، مردم در قیل و قال آمدند. رسول گفت: نه. هیچ رسولی از دنیا رحلت نمی‌کند الاّ که یک نوبت در عقب یکی از امّت خویش نماز بکند. عبدالرّحمان به امامت اولیَ‌تر، زیرا که رسول و جمله صحابه به وی راضی شدند، و دست وی را گرفته باز پس نیانداخت، چنان که از آن ابوبکر شد.

و نیز از قول سنّیان که: رسول صلّی الله علیه وآله گفت: **الصلاة جائزةٌ خلفَ البرِّ و الفاجر**، یعنی: نماز روا است در پس مرد نیک و فاجر بی‌سامان کار. و می‌گویند: **صَلُّوا خلفَ کلِّ برّ و فاجر**، یعنی: نماز بگزارید در پس هر مردی نیک، و در پس هر مرد بدی و فاجری. بنابراین حدیث، چرا جایز نبود که ابوبکر ... بوده باشد، و به نزدیک ایشان امامت خاص و فاجر منعقد گردد. لکن امامت عام را ظاهراً صلاحیّت شرط است. پس نماز به جماعت کردن دلالت امامت عام نمی‌کند.

و امام صالحانی اصفهانی در کتاب **مجتبی** آورده است: عن أبی الجعد: **أَنَّهُ ذَکَرَ النَّبِیُّ صلّی الله علیه وآله خُرُوجَ بَعْضِ اُمّهات المؤمنینِ فَضَحِکَتْ عَائِشَةُ**

فَقَالَ: انْظُرِی یَا حُمَیْرَاءُ لاَ تَکُونِینَ هِیَ؛ ثُمَّ الْتَفَتَ إِلَی عَلِیٍّ فَقَالَ: یَا أَبَا الْحَسَنِ إِنْ تولّیتَ مِنْ أَمْرِهَا شَیْئاً فَارْفُقْ بِهَا [بحار: ۳۸۴/۳۲]

یعنی: صالحانی در کتاب مجتبی آورده است روایت از ابی الجعد که: پیغمبر علیه السلام ذکر بعضی از مادران مؤمنان می‌کرد که زنان پیغمبرانند که بعضی از ایشان بیرون روند به قتال وصّی من. عایشه بخندید. بعد از آن پیغمبر عایشه را گفت: ای حمیرا! بنگر که تو آن زن نباشی. بعد از آن پیغمبر صلّی الله علیه وآله به علیّ نگریست و گفت: ای ابوالحسن! اگر تو متولّی و حاکم کار او شوی، با او رفق و مدارا کن. وچون امیرالمؤمنین بر وی غلبه کرد، و لشکر ملاعین او به دوزخ رسیدند، اکثر علما بر آنند که علیّ، طلاق وی بداد، چنان که در *فتوح* ابن اعثم کوفی گواه عدل است در این باب، و اگرچه به رمزی گفت، و پیش شیعه بلاخلاف، رسول طلاق زنان خویشتن در دست علیّ کرده بود، و گفت: یا علیّ! از این زنان من، هر که از خانه بیرون آید، تو را رخصت است که طلاق وی بدهی تا آن شنعت از من بیفتد، زیرا که مردانی که ایشان را حمیّت و غیرت باشد، دوست ندارند که زن وی بر شتر سوار شود و در میان لشکر بیگانه بایستد، و قلب و میمنه راست کند، و بانگ بر مردان غریب بزند که از فلان جای حمله برید.... مگر که محبّت رسول او را برای جهاد بود، و در غزای جمل، وقتل مؤمنان [۱۱۴] بصره، وقصد علیّ وحسن وحسین وسایربنی هاشم، و ایذای فاطمه وخدیجه. و محبّت رسول ابوبکر را از بهر آن بود تا بر اولاد او ظلم کند، و ایشان را ذلیل گرداند در میان خلق، و فدک را از ایشان بازستاند، و هزار سال بی‌اجازت وی در خانه او مدفون باشد، ردّاً علی قوله تعالی: لا تَدْخُلُوا بُیُوتَ النَّبِیِّ إِلاَّ أَنْ یُؤْذَنَ لَکُمْ (احزاب:۵۳)، یعنی: این ردّ است بر گفتار حقّ تعالی که وی فرمود: مَروید به خانه‌های پیغمبر، مگر آن که شما را اجازت دهند.

و فی *المجتبی* عن أبی‌ذر الغفاری قال: سمعتُ رسول الله صلّی الله علیه وآله یقول لعلیٍّ: إنّ الله عزّوجلّ أخذ میثاقَ المؤمنین علی حبّکَ و أخذ میثاق

المُنافقین علی بُغضِک فلو ضربت خیشوم المؤمن ما أبغضک و لو اضربت [ضربت] الدنانیر علی المنافق ما أحبّک؛ یا علیّ! لایُحبّک إلاّ مؤمنٌ تَقی و لایُبغضک إلاّ مُنافقٌ شقیّ [نک بحار: ۲۹۵/۳۹].

یعنی: در کتاب *مجتبی* آمده است روایت از ابوذر غفّاری که وی گفت: من شنیدم از رسول خدا صلّی الله علیه وآله که می‌گفت علی را: به درستی که خدای تعالی فراگرفته است میثاق مؤمنان را به دوستی تو، و قرار گرفته است میثاق و پیمان منافقان را بر دشمنی تو. اگر تو بینی دره مؤمن برگیری تو را دشمن ندارد، و اگر دینارها بر منافق نثار کنی تو را دوست ندارد. یا علی! تو را دوست ندارد الاّ مؤمن پرهیزکار، و تو را دشمن ندارد الاّ منافق بدکردار؛ و امثال این احادیث نامحصور [است] که وارد شد.

الخبر الثامن عشر:

روایت می‌کنند که: نَظَرَ الرّسول إلی عمر یوم عَرَفة فتبسّم و قال: إنّ الله تعالی باهی بعباده عامّة و بعمر خاصّة، یعنی: رسول صلّی الله علیه وآله نظر کرد به عمر در روز عرفه، پس به تبسّمی فرمود و گفت: خدای تعالی مباهات کرده و فخر آورده به بندگان خود همه و به عمر خاصّةً.

الاشکال علیه:

فی کتاب *المجتبی* عن فاطمه: قالت: قال رسول الله صلّی الله علیه وآله: إنَّ اللّهَ تَبارَکَ وَ تَعالَی بَاهَی بکُمْ وَ غَفَرَ لَکُمْ عَامَّةً وَ لِعَلِیٍّ خَاصَّةً وَ إنِّی رَسُولُ اللّهِ [إلَیْکُمْ] غَیْرَ هَائِب عن قَوْمِی وَ لا مُحَاب لِقَرَابَتِی هَذَا جَبْرَئِیلُ یُخْبِرُنِی أنَّ السَّعِیدَ کُلَّ السَّعِیدِ مَنْ أحَبَّ عَلِیّاً فِی حَیَاتِهِ وَ بَعْدَ وفاتهِ [موته] وَ أنَّ الشَّقِیَّ کُلَّ الشَّقِیِّ مَنْ أبْغَضَ عَلِیّاً فِی حَیَاتِهِ وَ بَعْدَ وَفَاتِهِ [بحار: ۵۷/۳۹]

و فی تفسیر ابوبکر الشیرازی و تفسیر ابی‌یوسف یعقوب بن سفیان و تفسیر مقاتل و کتاب المنتهی لعبیدالله الاصفهانی عن ابن عباس فی قول اللّه عزّوجلّ:

عن ابن عباس فی قول الله تعالی: إنَّما وَلِیُّکُمُ اللّهُ وَ رَسُولُهُ؛ یعنی ناصرکم الله وَ

رَسُولُهُ [یعنی محمّداً صلّی الله علیه وآله] ثم قال: وَ الَّذِینَ آمَنُوا؛ فَاختَصَّ مِن بین المؤمنین علیّ بن أبی طالب؛ فقال: الَّذِینَ یُقِیمُونَ الصَّلاةَ [یعنی] یتمون وضوءها وقراءتها و رکوعها و سجودها و خشوعها فی مواقیتها؛ و ذلک أنّ رسول الله صلّی الله علیه وآله صلّی یوماً بأصحابه صلاة الظهر فرکع رکعات بعد صلاة الظهر وانصرف هو و أصحابه فلم یبق فی المسجد غیر أمیر المؤمنین علیّ قائما یُصلّی بین الظهر و العصر إذ دخل علیه فقیر من فقراء المسلمین فلم یر فی مسجد رسول الله [۱۱۵] وحداً إلاّ أمیر المؤمنین علیاً فأقبل نحوه فلما وقف علیه لیسأله صدقةً رَکَعَ أمیرالمؤمنین فقال: یا ولیّ الله! بالّذی تصلّی له أن تتصدّق علیّ بما أمکنک. و کانَ لأمیر المؤمنین أربع خواتیم خاتم یاقوت یلبسه إذا جلس مع فاطمة و خاتم فیروزج یلبسه فی الحرب وخاتم هفتوشی یلبسه عند دخوله فی الخلاء و خاتم عقیق یمانی یلبسه فی الصلاة فی یمینه [فمد یده فوضعها علی ظهره و لم‌ینزع أمیر المؤمنین خاتمه بنفسه من یده و لکن أشار إلی السائل بنزعه، فنزعه و دعا له، و مضی و هبط جبرئیل فقال النبی صلّی الله علیه وآله لعلی لقد باهی الله بک ملائکته الیوم، اقرأ إِنَّما وَلِیُّکُمُ اللّهُ وَ رَسُولُهُ] [نک: شواهد التنزیل: ۲۱۲/۱. داخل کروشه از منبع نه از نسخه. و اکنون ادامه نسخه:]

و أورد الزّمخشریّ أیضا کذلک: فمدّ أمیرالمؤمنین یده فوضعها علی ظهره و لم‌ینزع أمیرالمؤمنین خاتمه بنفسه من یده ولکن أشار الی السّائل انزع الخاتم فمدّ السّائل یده و نزع الخاتم من یمین أمیرالمؤمنین و دعا له فمضی فباه الله عزّوجلّ ملائکته بأمیرالمؤمنین و قال: ملائکتی أما ترون عبدی جسدُهُ فی عبادتی و قلبه معلق عندی وهو یتصدق بما له لرضای؛ أُشهدکم فقد رضیت عنه وعن خلفه - یعنی ذرّیته - فهبط جبرئیل علی رسوله و هو فی منزل فاطمة فقال یا محمّد! من هذا الفتی القائم فی المسجد یصلّی؟ قال رسول الله: یا جبرئیل من هو؟ قال: انطلق معی تراه فإنّه أمیرالمؤمنین و سیّد الوصیین و قائد الغرّ المحجّلین فانطلقا جمیعا حتی رفقا علی علیّ فقال الرسول: یا علیّ هل تصدّقت الیوم علی فقیر؟ قال: نعم یا رسول الله تصدقتُ بخاتمی، قال: ما حملک علی ذلک؟ قال: طلبا لرضاء الله، قال: لقد باهی الله

بک الیوم ملائکته اقرء «إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ» (مائده:۵۵)

ورد فی کتاب *المؤلف* لمحمّد بن جریر الطبری عن أُمّ سلمة أن ّالنبی قال: علیّ أحبّ إلی الله من جمیع ملائکة سبع سموات و أنّ الله لیباهی یوم القیامة بعلیّ أهل الجنّة و أنّ شیعته لایسئلون عن ذنب بل ذنوب لهم مغفورة.

یعنی: در کتاب *مجتبی* از فاطمه علیها السلام روایت است که فرمود: پیغمبر علیه السلام گفت که: خدای ـ عزّوجلّ ـ مباهات کرد به شما، و مغفرت و رحمت کرد شما را همه و علی را خاصّه، و به درستی که من رسول خدایم. نه از قوم خود ترسانم، و نه خویشان خود را محابات می‌کنم. این است جبرئیل علیه السلام، خبر می‌دهد مرا که نیکبختِ همهٔ نیکبختان آن است که علیّ را دوست دارد در حیات او و بعد از وفات او، و بدبخت همه بدبخت‌ها آن است که علیّ را دشمن دارد در حیات او و بعد از وفات او.

و در تفسیر ابی‌بکر شیرازی، و تفسیر ابی یوسف یعقوب بن سفیان، و تفسیر مقاتل، و کتاب منتهی آمده است: روایت از عبداللّه عبّاس در قول خدای ـ عزّوجلّ ـ إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ ، یعنی: به درستی که نصرت کننده و یاری دهنده شما خدا است، و رسول او، و آن کسانی که ایمان آورده‌اند. بعد از آن خاص گردانید از میان مؤمنان علیّ بن ابی طالب را، و گفت: آن کسانی که نماز به‌پای دارند، و وضوی نماز تمام کنند، و قرائت نماز و رکوع و سجود را، و خشوع آن را تمام کنند در وقت خود. و آن چنان بود که رسول خدا نماز پیشین می‌کرد [۱۱۶] با اصحاب خود. بعد از آن چند رکعتی نماز بگزارد بعد از نماز پیشین، وپیغمبر صلّی الله علیه وآله و اصحاب باز گردیدند، و در مسجد جز از امیرالمؤمنین علیّ کسی دیگر نبود، و علی در مسجد بود، و میان پیشین و دیگر نماز سنّت می‌گزارد که ناگاه درویشی از درویشان مسلمانان به مسجد درآمد، و در مسجدِ رسول خدا به غیر از علیّ علیه السلام هیچ کس را ندید. پس روی را به جانب او آورد. چون به نزدیک علی آمد که از وی سؤال کند و

صدقه خواهد امیرالمؤمنین علیه السلام به رکوع رفت. درویش گفت: ای ولیّ خدا! به حقّ آن خدایی که تو خاص از برای او نماز می‌گزاری که صدقه‌ای کن بر من به آنچه تو را ممکن است؛ و امیرالمؤمنین علی را چهار انگشتری بود: یکی انگشتری یاقوت بود که آن را وقتی با فاطمه بنشستی در انگشت کردی، و یکی فیروزه بود که آن را در حرب و کارزار به دست کردی، و یکی انگشتری هفت جوش [ترکیبی از هفت فلز] بود و آن را بر انگشت کردی وقتی که به خلا رفتی، و انگشتری عقیق یمانی در وقت نماز داشتی در دست راست خود.

و زمخشری نیز بدین مضمون ذکر کرده است. پس امیرالمؤمنین علی دست خود را بکشید و بر پشت خود نهاد، و اشاره به سائل کرد که انگشتری را بیرون کن. پس سائل دست دراز کرد و انگشتری را از دست امیرالمؤمنین علی بیرون آورد و وی را دعا گفت و برفت. پس خدای تعالی مباهات کرد و فخر نمود به امیرالمؤمنین علیّ علیه السلام، وبه فرشتگان خود خطاب فرمود که: ای فرشتگان من! شما نمی‌بینید بنده مرا که تن او در عبادت من است، و دل او معلّق است به حضرت من، و او صدقه می‌دهد از مال خود از برای رضای من؟ پس گواه می‌گردانم شما را که به حقیقت من از او راضی‌ام، و از فرزندان او راضی‌ام؛ و جبرئیل از حضرت عزّت آمد به نزدیک پیغمبر صلّی الله علیه وآله، و او در آن حال در منزل فاطمه بود. پس گفت: یا محمّد! کیست این جوان که ایستاده است در مسجد و نماز می‌گزارد؟ پیغمبر صلّی الله علیه وآله فرمود: یا جبرئیل! کیست او؟ جبرئیل گفت : بیا با من تا او را ببینی، که او امیرمؤمنان است، و سیّد وصیّان است، و قاید غرّ محجّلان است. پس پیغمبر و جبرئیل، هر دو باهم برفتند تا به نزدیک علیّ رسیدند. پیغمبر علیه السلام فرمود: یا علی! امروز هیچ صدقه‌ای داده[ای] درویشی را؟ علی فرمود: آری یا رسول اللّه؛ انگشتری خود را به صدقه دادم. پیغمبر گفت: چه چیز تو را بر آن داشت؟ گفت: طلب رضای خدا. پیغمبر فرمود: به حقیقت که خدای تعالی مباهات کرد

و فخر نمود به تو امروز بر فرشتگان خود. برخوان: إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّـهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ. المائده:۵۵).

و در کتاب *مؤلف* تصنیف محمّد جریر الطّبری آمده است روایت از امّ سلمه که پیغمبر صلّی الله علیه وآله فرمود که: علی دوست داشته‌تر است در درگاه خدا از مجموع فرشتگان هفت آسمان؛ و به درستی که خدای تعالی مباهات می‌کند روز قیامت به علیّ علیه السلام بر همه اهل بهشت؛ و به درستی که شیعه علی را سؤال نمی‌کنند از گناهان، بلکه گناهان ایشان آمرزیده باشد.

جواب آخر:

محال باشد که حق تعالی، رسول را بگذارد و مباهات به عمر کند که چند سال مشرک بوده، و انکار واجب الوجود کرده، و در اسلام خویشتن به شکّ بوده، و محمّد صلی الله علیه وآله عزّت قاب قوسین یافته، و سر او [۱۱۷] محل حلفه [قسم] الهی شده: لَعَمْرُكَ إِنَّهُمْ لَفِي سَكْرَتِهِمْ يَعْمَهُونَ (حجر:۷۲) ، و خاک قدم او مقسم به عزّت آمده: لا أُقْسِمُ بِهَـذَا الْبَلَدِ وَأَنْتَ حِلٌّ بِهَـذَا الْبَلَدِ (بلد:۲) و صد و بیست و چهار هزار انبیا را به وی ختم کرده. شخصی چنین را فرو گذارد و وی را از جمله عامّه شمرد، و مباهات به عمر کند که در اُحد به قول وی شیطان پای در گردن او کرده و وی را در کوه احد می‌دوانید! اذا لم تَستحی فاصنعی ما شئت، یعنی: چون شرم نداری، می‌کنی آنچه می‌خواهی؛ و نیز حق تعالی از بندگان خود میثاق توحید بستاند، حیث قال: وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَى أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَى (اعراف:۱۷۲)، یعنی: آنجا که حق تعالی گفت یاد کن: چون فرا گرفت پروردگار تو از بنی‌آدم از پشت‌های ایشان فرزندان ایشان را، و گواه گرفت ایشان را بر آن‌ها، و گفت: من پروردگار شما نیستم؟ گفتند: بلی. تو پروردگار مایی. در آن زمان ابوبکر وعمر و عثمان در آنجا حاضر نبودند، زیرا که چند سال در انکار توحید و عدل بودند و سجده لات و عزّی می‌کردند. لکن به مذهب سنّیان چنان است که غلام ابوبکر افضل است از بلال محمّد! اگر عمر

افضل از رسول باشد از ایشان چه بدیع، چنان که بخاری و غیره گفته‌اند که: رسول چون در بهشت شد، آواز نعلین آنجا یافت که پیش از وی به بهشت رفته بود؛ و صد هزار حدیث ناطق است بر این که پیش از محمّد صلّی الله علیه وآله کسی به بهشت نرود؛ و در کتاب مجتبی آمده که: عليٌ عين من عيون الّله، و این حدیث در سابق گذشت. و در کتاب منتهی للقطّان الاصفهانی آمده: عن أنس في عليّ: كان و الّله لسان رسول الله في قوله تعالى وَيَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِنْهُ (هود:۱۷)، [بحار: ۳۸۸/۳۵] یعنی: در روایت آمده از انس در حقّ علیّ که، والّله که او زبان رسول خدا بود؛ و در تفسیر این آیه ویتلوه شاهد منه، یعنی: در پی این برود گواهی از او.

حق تعالی رسول را به بنی هاشم فرستاد خاصّه، و به خلایق به عامّه کما قال تعالى: وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ (شعراء:۲۱۴)، یعنی: بیم کن خویشان خود را نزدیکتران.

أورد الشيرازي عن ابن عباس: لما نزلت هذه الاية جَمَعَ رَسُولُ اللّهِ صلّى الله عليه وآله بَنِي عَبْدِ الْمُطَّلِبِ فِيهِمْ رَهْطٌ كل واحد منهم يَأْكُلُ الْجَذَعَةَ وَ يَشْرَبُ القرب [الْفَرَقَ] [قَالَ] فَصَنَعَ لَهُمْ مُدّاً مِنْ طَعَام فَأَكَلُوا حَتَّى شَبِعُوا [قَالَ:] وَ بَقِيَ الطَّعَامُ كَمَا كان لم‌يمسس ثم أتى بقدح مملو من اللبن فشربوا حتى رووا وَ بَقِيَ الشَّرَابُ كَأَنَّهُ لَمْ‌يمسس أو لم يشرب ثم قَالَ يَا بَنِي عَبْدِ الْمُطَّلِبِ إِنِّي بُعِثْتُ إِلَيْكُمْ خَاصَّةً وَ إِلَى النَّاسِ عَامَّةً وَ قَدْ رَأَيْتُمْ مِنْ هَذِهِ الْآيَةِ مَا رَأَيْتُمْ فَأَيُّكُمْ يُبَايِعُنِي عَلَى أَنْ يَكُونَ أَخِي وَ صَاحِبِي؟ فَلَمْ يَقُمْ [إِلَيْهِ] أَحَدٌ و كان عليّ بن ابى طالب أصغر القوم، فقال في الثالثة فضرب بيده على يد أمير المؤمنين.[بحار: ۲۱۴/۱۸]

یعنی: شیرازی آورده است روایت از عبدالّله عبّاس که در آن هنگام که این آیه فرود آمد که وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ (شعراء:۲۱۴)، پیغمبر علیه السلام فرزندان عبدالمطلب را جمع کرد، و در میان ایشان مردان بودند که هر یکی از ایشان گوسفندی بخوردی، و مشک آب بیاشامدی. پیغمبر علیه السلام از برای ایشان مدّی طعام ترتیب داد. ایشان از آن بخوردند تا وقتی که سیر شدند، و

طعام همچنان [۱۱۸] باقی ماند که گوییا هیچ از آن نخورده بودند. بعد از آن قدحی پر از شیر، پیغمبر علیه السلام بیاورد، ایشان بیاشامیدند و سیراب شدند، و آن شیر همچنان باقی بود که گوییا خود از آن نیاشامیده بودند. بعد از آن گفت: ای فرزندان عبدالمطلب! مرا به شما فرستاده‌اند به خاصّه، و به همه مسلمانان به عامّه؛ و به حقیقت که مردمان شما دیدید از این نشانه و معجزه آنچه دیدید. پس کیست از شما که بیعت کند بر من تا برادر من باشد، و صاحب من باشد؟ هیچ کس برنخاست، و علیّ بن ابی طالب کوچکترین قوم بود. هیچ کس برنخاست، علی برپای خاست و گفت: من بدین کار قیام نمایم. پیغمبر گفت: ای علیّ، بنشین. علی بنشست. سیّد از برای حجّت سه نوبت این کلمه تکرار فرمود، هر بار جز علی کسی دیگر برنخاست.

شیرازی و قطّان و صاحب مجتبی و ابن مردویه گفتند: قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ وَسَلامٌ عَلَى عِبَادِهِ الَّذِينَ اصْطَفَى (نمل:۵۹) هم أهل بيت رسول اللّه: عليّ بن أبي طالب و فاطمة و الحسن والحسين و أولادهم إلی يوم القيامة هم صَفوةُ اللّه و خيرته من خلقه، یعنی: در این آیه حق تعالی می‌فرماید که، سلام بر بندگان خدا باد! آن کسانی که خدای تعالی ایشان را برگزید. مراد بدین، بندگان گزیده اهل بیت رسول خدایند: علیّ بن ابی طالب و فاطمه و حسن و حسین و فرزندان ایشان تا روز قیامت که ایشان گزیدگان خدایند از میان خلق. پس مباهات بدین جمع اولی‌تر.

الخبر التاسع عشر:

روایت می‌کنند که علیّ علیه السلام گفت: مَن فضّلَني علی أبي‌بكر جلّدتُه حدّ المفتري، یعنی: هر که مرا تفضیل نهد بر ابوبکر، من وی را به تازیانه حدّ می‌زنم. [المحلی، ابن حزم: ۲۸۶/۱۱].

الاشکال علیه:

عن عبدالله بن شداد بن الهاد أنّه قال: والله لوددتُ أنّ هولاء - يعني بني

أميّه - يدعونى يوما من بكرة إلى الليل أذكُرُ فيه مناقب علىّ وفضائله و ما سبق له من رسول الله، ثم أخذونى فضربوا عُنُقى.

و عن ظريف البجلىّ أنّه قال: أتيت الحسن بن صالح حين مات أخوه على أن أُعزّيه؛ فقيل لى أنّه فى الجبانة، فأتيته على قبر أخيه فعزّيته، فقال: أتيتنى و أنا نائم أُحادث أخى فى منامى؛ فقلت له: فما كان حديثك له؟ قال: قلت: أى أخى أىّ عملك وجدت أفضل: قال: أى أخى الصلوة و حبّ على بن أبى طالب؛ يا أخى! إنّ هذا لاينفع إلاّ بذا و لا ذا إلاّ بهذا.

و هذه كلّها من *مناقب* ابن مردوية و فيه عن مسروق قال: سألتنى عائشة: مَن قَتَل ذالثدية؟ قلتُ: علىّ بن أبى طالب؛ قالت: انظر ما تقول؟ قلت: والله لهو قتَله على نَهر لأسفله ثامر وَ أعْلاَهُ النَّهْرَوَانُ بَيْنَ أخَاقِيقَ وَ طَرْفَاءَ [قَالَ] فَقَالَتْ: ايتِنِى بمن شهد معك فَأتَيْتُهَا بِسَبْعِينَ رَجُلا مِنْ كُلِّ سَبْعَ عَشْرَةَ وَ كَانَ النَّاسُ [إذْ ذَاكَ] أسْبَاعاً فَشَهِدُوا عِنْدَهَا أنَّ عَلِيّاً قَتَلَهُ عَلَى نَهْر يُقَالُ لِأسْفَلِهِ ثامر وَ أعْلاَهُ النَّهْرَوَانُ قَالَتْ: لَعَنَ اللَّهُ عَمْرَو بْنَ الْعَاص إنَّهُ كَتَبَ إلَيَّ أنَّهُ أصابه[قَتَلَهُ] عَلَى نيل مِصْرَ، قُلْتُ: يَا أمَّاه أخْبرِينِى أيَّ شَىْءٍ سَمِعْتَ رَسُولَ اللَّهِ يَقُولُ فِيهِم؟ قَالَتْ: سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صلى الله عليه وآله يَقُولُ هُمْ شَرُّ الْخَلْقِ [۱۱۹] وَ الْخَلِيقَة يَقْتُلُهُمْ خَيْرُ الْخَلْقِ وَ الْخَلِيقَة وَ أقْرَبُهُمْ ألى اللَّهِ وَسِيلَةً و اجابة دعوة من الله ما يكون بينى و بينه إلاّ ما يكون بين المرأة و أحمائها [بحار: ۳۳/۳۳۲]

و فيه عن حذيفة أنّه قال: قال رسول الله صلّى الله عليه وآله: عَلِيٌّ خَيْرُ الْبَشَرِ مَنْ أبَى فَقَدْ كفَر [بحار: ۳۸/۷]

و عن حبشىّ بن جنادة أنه قال: قال رسول الله صلى الله عليه وآله: خَيْرُ مَنْ مَشِى [يمشى] عَلَى الأرْضِ بَعْدِى عَلِيُّ بْنُ أبى طَالِب [بحار: ۳۲/۱۲] ولايشكّ فيه إلاّ مُنافق.

و فيه قيل لجابر بن عبدالله: كَيْفَ كَانَ عَلِيٌّ فِيكُمْ قَالَ: كان والله مِنْ خَيْر الْبَشَرِ مَا كُنَّا نَعْرِفُ الْمُنَافِقِينَ إلاَّ بِبُغْضِهِمْ إيَّاه و ما جهل حقّ علىٍّ إلاّ كافر و لقد صدّق و صلّى صغيرا و جاهد مع رسول الله كثيراً.

یعنی: روایت است از عبداللّه بن شداد بن هـاد کـه وی گفـت: بـه حـقّ آن خدایی که من دوست می‌دارم که این گروه - یعنی بنی امیّه - مـرا بگذارنـد از بامداد تا وقت شب تا من منقبت‌ها و فضیلت‌های علی و مرتبه وی به نزدیـک رسول و قرب وی یاد کنم، بعد از آن مرا بگیرند و گردن من بزنند.

و از ظریف بجلی روایت است که وی گفت: من به نزدیک حسن بن صـالح رفتم در زمانی که برادر وی وفات کرده بود که وی را تعزیـت کـنم. پـس مـرا گفتند که: وی در دشت [جبانه به معنای قبرستان است نه دشـت] اسـت. پـیش وی رفتم، و او را بر سر گور برادر خود یافتم. وی را تعزیت دادم و پرسش کـردم. او گفت: چون تو پیش من آمدی من در خواب بودم، ودر خواب با برادر خود سخن می‌گفتم. راوی می‌گوید که من وی را گفتم که: تو در خواب چه می‌گفتی با برادر خود؟ گفت که من گفتم: ای بـرادر مـن! از عمـل‌هـای خـود کـدام را فاضل‌تر یافتی؟ گفت: ای برادر! نماز و دوستی علیّ بن ابی طالب را فاضل‌تـر از همه عمل‌ها یافتم. ای برادر! این عمل سود نمـی‌دهـد الاّ بـدان، و آن عمـل سود نمی‌دهد الاّ با این؛ و این همه از *مناقب* ابن مردویه است.

و هم در این کتاب است روایت از مـسروق کـه وی گفـت: عایـشه از مـن پرسید که: ذوالثّدیه را که کشت؟ من گفتم: علیّ بن ابی طالـب وی را بکـشت. عایشه گفت: ببین که چه می‌گویی! گفتم: واللّه که علیّ وی را بکشت در کنـار جویی که زیر آن جوی را ثامر می‌گفتند و بالای آن را نهروان. عایـشه گفـت: کسی که با تو بوده است در آنجا پیش من آر تا گواهی دهد. پس مـن رفـتم و هفتاد مرد را برگزیدم از کسانی که آنجا حاضر بودند. از هر هفده مـرد ده مـرد می‌گزیدم تا هفتاد مرد جمع آمدند، و آن مردمان بر هفت قسم بودنـد. پـس آن هفتاد مرد به نزدیک عایشه آمدند و گواه دادند که ذوالثّدیه را علیّ علیه السلام بکشت در کنار جویی که زیر آن را ثامر می‌گویند و بالای وی را نهروان. بعـد از آن عایشه گفت: خدا بر عمرو عاص لعنت کناد که وی به من نامه نوشت که من ذوالثّدیه را در کنار رود نیل مصر یافتم و وی را در آنجا بکـشتم. مـسروق

می‌گوید که: بعد از آن من گفتم: ای مادر! مرا خبر ده تا تو چه شنیده‌ای در این باب از رسول خدا که وی فرموده باشد در حقّ اهل نهروان؟ عایشه گفت: از رسول خدا شنیدم که وی فرمود: ایشان بدترین خلایقند، و بهترین خلایق و نزدیکترین ایشان به درگاه خدا به درجه منزلت و اجابت دعا از درگاه خدا آن کسانی‌اند که اهل نهروان را بکشند؛ و نبود میان من و میان او الاّ آنچه میان زن بود و دامادان او.

و در این کتاب است روایت از حذیفه که وی گفت که: پیغمبر صلّی الله علیه وآله [۱۲۰] فرمود: علیّ بهترین مردمان است. هر که سر باز زند از این معنی، به حقیقت که کافر شده.

و از حبشی بن جناده روایت است که او گفت: رسول خدا فرمود: بهترین کسانی که در زمین می‌روند بعد از من، علیّ بن ابی طالب است، و هیچ کس در او شک نمی‌کند الاّ منافق.

و در این کتاب آمده است که جابر عبداللّه را گفتند که: چگونه بود علی در میان شما؟ جابر گفت: واللّه که علیّ بهترین مردمان بود. ما منافقان را نمی‌شناختیم مگر به دشمنی ایشان، وبه حقّ علی جاهل نمی‌باشد الاّ کافر، و صدقه داد و نماز گزارد در حالتی که کودک بود، و جهاد کرد با رسول خدا صلی الله علیه وآله بسیاری.

حدیث اوّل روایت مدّعی است، و انکار خصم، و احادیث معارضه روایت مخالف است و تصدیق خصم. پس دویّم صادق بود و اوّلی کاذب؛ و اکثر محدّثان نواصب می‌گویند که رسول گفت: **علیّ أعلمکم و أعلمکم علیّ و أفضلکم علیّ**، یعنی: عالم‌ترین شما علی است، و فاضل‌ترین شما علیّ است؛ و حدیث طیر مَشویّ، و حدیث خیبر، و آیه مباهله، و آیه **فَضَّلَ اللّهُ الْمُجَاهِدِينَ** (نساء:۹۵) و آیه تطهیر، و آیه خمس، و آیه محبّت، و آیه خاتم، و حدیث **لضربة علیٍّ خیرٌ مِن عِبادة الثّقَلین**، یعنی یک ضربت علی بهتر است از عبادت پریان و آدمیان که مخالف روایت کرد، مکذِّب مُفتری است. شعر:

متی ما أقُل مولای أفضل منهما أکن للذی فضّلته متنقّصا
ألم تر أن المرء أزری بسَیفه إذا قیل هذا السیف أمضی من العَصا

[شکل های دیگر این اشعار را بنگرید: الصوارم المهرقه: ۲۶۶، بحار: ۱۰۵/ ۱۱۷].

یعنی: هرگاه که من بگویم مولای من فاضل‌تر است از هر دو ایشان، پس نقصان به مولای خود آورده باشم.

نمی‌بینی که مرد عیب به شمشیر خود درآورد چون گوید که: این شمشیر بُرّان‌تر از عصا است.

و در کتاب *الراحة* آمده که علاّمة الزّمان ابن نما در حرم خلیفه امین بودی، و در حرم وعظ گفتی. روزی در منبر بود، و خلیفه حاضر بر غرفه. شخصی برخاست و گفت: یا واعظ ما تقول فی علیٍّ و أبی‌بکر أیّهما أفضل؟ یعنی: ای واعظ! چه می‌گویی در علیّ و ابی بکر؟ از ایشان کدام فاضل‌تر است؟ ابن نما نظر به غرفه انداخت که مجلس خلیفه بود، تا سه نوبت سایل تکرار سؤال بکرد، و ابن نما نوبتی نظر به خلیفه می‌کرد و خاموش می‌شد. در نوبت سیّم خلیفه آواز برآورد که: قُلِ الحقّ و لا تَخَف إنّک من الامِنین، یعنی: حقّ بگو و مترس که تو از جمله ایمنانی؛

پس ابن نما چون به راست گفتن اجازت یافت گفت: ای حاضران! شخصی که علما در الهیّت او شک کنند، و دیگری که در اسلام و ایمان او شک کنند، چگونه میان ایشان فرق و افضلیّت طلب کنند؟ جمعی ـ لعنهم اللّه ـ علی را اله می‌گویند، و جمعی ـ لعنهم اللّه ـ وی را نبیّ می‌دانند، و جمعی بعد از عثمان امام می‌دانند، أرشدهم الله و هدیهم من الضلالة، وجمعی امام می‌دانند بعد از رسول بلافصل، أکثرهم اللّه. پس این طایفه بر صراط مستقیم‌اند، و باقی جمله ضالّ و هالک.. و مصنّف این کتاب می‌گوید که، هر که اظهار کلمه شهادت کرد او را مسلم گویند، لکن مؤمن نبود و در بهشت نرود. مؤمن بهشتی آن بود که ایمان دارد به خدا و رسول و امامت دوازده امام؛ و چون به مذهب خصم، جمله کاینات به ارادت حق تعالی است، یمکن که از وی مرید ایمان [۱۲۱]

نبوده باشد.

و ابو نعیم الحافظ کما رواه الصالحانی و ابن مردویه أنّه قال رجل لابن عباس: مَا أَكْثَرَ مَنَاقِبَ عَلِيٍّ وَ فَضَائِلَهُ إِنِّي لأَحْسَبُهَا ثَلاَثَةَ آلاَفِ [مَنْقَبَة]، فَقَالَ ابْنُ عَبَّاس أَ وَ لا تَقُولُ إِنَّهَا إِلَى ثَلاثِينَ أَلْفاً [بحار: ۴۹/۴۰]

و فی کتاب *المجتبی*: النظر إلی وجه العالم عبادة و النظر إلی وجه الوالد عبادة والنظر إلی الكعبة عبادة والنظر إلی المصحف عبادة والنظر إلی وجه عليٍّ عبادة؛ وكذلك ورد فی *نكت الفصول*.

یعنی: ابو نعیم حافظ آورده است همچنان که صالحانی و ابن مردویه روایت کرده‌اند که: مردی عبداللّه عبّاس را گفت:سبحان اللّه! چه بسیار است مناقب و فضایل علی، گمان می‌برم که سه هزار منقبت و فضیلت باشد. عبداللّه عبّاس گفت: چرا نمی‌گویی تا سی هزار باشد، یعنی احادیث در فضایل علیّ.

و در کتاب مجتبی آمده است که نظر در روی عالم کردن عبادت است، و نظر کردن بر روی پدر عبادت است، و نظر کردن در مصحف عبادت است، و نظر کردن در روی علی عبادت است؛ و همچنین آمده است در کتاب نکت الفصول. رسول صلّی الله علیه وآله علی را قرین کعبه و مصحف گردانید.

و ابن الانباری و ابو الفتوح العجلی الاصفهانی گفته‌اند: معناه أنّ علياً إذا برز للناس قالوا عند مشاهدته: لا إله إلاّ الله ما أشرف هذا الفتى لا إله إلاّ الله ما أشجع هذا الفتى لا إله إلاّ الله ما أعلم هذا الفتى لا إله إلاّ الله ما أكرم هذا الفتى و أمثالها، یعنی: معنی این کلام آن است که چون علیّ علیه السلام بیرون‌آید و مردم وی را ببینند گویند در آن حالت: لا اله الاّ اللّه چه شریف است این جوانمرد. لا اله الاّ اللّه چه دلیر است این جوانمرد. لا اله الاّ اللّه چه دانا است این جوانمرد. لا اله الاّ اللّه چه کریم است این جوانمرد، و امثال این.

و نیز آنچه موجب جلد است در شرع محصور است، و تفضیل کسی بر کسی موجب حدّ نیست، و نشاید که امام حدّ به دروغ زند، یعنی بی‌استحقاق، و علی چون ذکر ایشان می‌کرد جز شکایت و تعریض به نقصان حال ایشان

نگفتی، کما قال: َ زَرَعُوا الْفُجُورَ وَ سَقَوْهُ الْغُرُورَ وَ حَصَدُوا الثُّبُور[بحار: ۲۳/ ۱۱۷]، یعنی: زراعت کردند بی‌سامان کاری را، و آب دادند آن را فریفتن را، و بدرویدند هلاک را؛ و درحقّ ابوبکر گفت: وَ طَفِقْتُ أرْتَئِي بَيْنَ أنْ أصُولَ بِيَدٍ جَذّاءَ أوْ أصْبِرَ عَلَى طَخْيَةٍ عَمْيَاء، یعنی: در ایستادم، اندیشه می‌کردم میان آن که حمله برم به دستی بریده، یا صبر کنم بر ظلمتی نابینا. اگر وی افضل بودی بایستی حمله نبردی بر وی برای قتل او، و حوالت زرع فجور و سقی غرور و حصد به ثبور بدیشان نکردی.

و نیز ابوبکر گفت: و لستُ بخیرکم. اگر راست گفت، وی‌فاضل‌تر از هیچ صحابه نبود، و اگر دروغ گفت، لایق امامت نمی‌باشد. ومخالف، وی را صاحب غار می‌دانند. عبداللّه اریقط هم با وی شریک بود، وجمّال رسول صلّی الله علیه وآله، و دلیلی دیگر با وی شریک بودند، و با وجود این که ایشان به کلام رسول واثق بودند، و جزعی نمی‌کردند، و استغاثتی نمی‌نمودند الاّ تسلیم، و نیز علیّ علیه السلام به ازاء آن، صاحب فراش رسول بود، و این مرتبه زیاده از آن است، و اگر پدر [۱۲۲] زن بود، علی نیز داماد بود، و برادر زن به أم هانی؛ [ام‌هانی هیچ گاه همسر رسول الله نبود!] و رسول را هجده زن بودند از آن جمله یکی از ابوبکر بود، و دختران ایشان از رسول فرزند نیاوردند. نعوذ باللّه که اگر چنین چیزی می‌بودی کلّ واحدٌ منهم دعوی أنَا رَبُّکم الأعلی بکردندی؛ مالاکلام است که فرزند به حال پدر خبیرتر بود از دیگران، اگر در ابوبکر صلاحیّتی می‌بود، محمّد بن ابی بکر با زهد و ورع و صلاحی که داشت از وی تبرّا نکردی جهاراً عیاناً.

و اگر این حدیث صدق می‌بود، علی از بیعت وی شش ماه با جمله بنی هاشم تقاعد نکردی، و در مسجد در وقت شب -کما رواه ابن عبّاس - دعای اللهم .... قریش نخواندی.

و در کتاب ابن مردویه است: عن أبی‌ذر غفاری قال: سمعتُ رسول الله یقول: فضل علیٍّ علی هذه الأمّة علی أبیضها و أحمرها و أسودها و جِنّها و انسها

کَفَضلِ جبرئیل علی سایر الملائکة، [الصراط المستقیم: ۶۹/۲] یعنی: از ابی‌ذر غفّاریَ روایت است که وی گفت: از رسول خدا صلّی الله علیه وآله شنیدم که می‌گفت: فضل علیّ بر این امّت بر سپید و سیاه و سرخ ایشان بر آدمیان و پریان همچون فضل جبرئیل است بر سایر فرشتگان.

الخبر العشرون:

روایت می‌کنند که رسول صلّی الله علیه وآله گفت: أبوبکر و عمر سیّدا کهول أهل الجنة، یعنی: ابوبکر و عمر مهتران پیران اهل بهشتند.

الاشکال علیه:

در کتاب *منتهی* آمده که رسول صلّی الله علیه وآله در منبر اشارت به علی کرد و گفت: هذا شیخُ المهاجرین و الأنصار، هذا أخی و ابن عمی و ختنی، هذا لحمی و دمی و شعری و بشری، هذا أبوالسبطین الحسن و الحسین سیّدی شباب أهل الجنّة، هذا أسَدُ الله فی أرضه.

و فی *المصابیح* عن حذیفة: قلت لأُمّی: دعینی إلی النّبی فأصلّی معه المغرب و أسئله أن یستغفر لی و لک، فأتیت النّبی علیه السلام فصلّیت المغرب، فصلّی حتی صلّی العشاء ثم انفتل فتبعته فسَمِعَ صوتی فقال: هذا حذیفة؟ قلت: نعم؛ قال: ما حاجتک غفرالله لک و لأُمّک، إنّ هذا مَلَکٌ لم ینزل الأرض قطّ قبل هذه اللیلة استأذن ربّه أن یسلّم عَلَیّ و یُبشّرنی بأنّ فاطمةَ سیّدةَ نساء أهلِ الجنّة و أنّ الحَسَن و الحسین سیّدی شباب أهل الجنّة.

یعنی: پیغمبرَ صلّی الله علیه وآله فرمود در حقّ علی علیه السلام که: این پیر مهاجر و انصار است، و این برادر من است، و پسر عم من، و داماد من، و این گوشت من است، و خون من، و موی من، و پوست اندام من، و این پدر سبطین حِسن وحسین است، مهتران جوانان بهشت، و این شیر خدا است در زمین او.

و در *مصابیح* است روایت از حذیفه که او گفت: من مادر خود را گفتم که مرا بگذارتا پیش پیغمبر صلّی الله علیه وآله روم و نماز شام را با او بگزارم، و

از او درخواهم تا استغفار کند از برای من و از برای تو. پس پیش پیغمبر آمدم و نماز شام گزاردم، وپیغمبر صلّی الله علیه وآله نیز نماز شام را تمام کرد تا نماز خفتن را نیز بگذارد. بعد از آن برفت. پس من از پی رسول صلّی الله علیه وآله برفتم. چون آواز من بشنید گفت: این حذیفه است؟ گفتم: بلی. فرمود: چه حاجت داری؟ خدا بیامرزاد تو را و مادر تو را. به درستی که این فرشته‌ای است که هرگز به زمین نیامده است پیش از این شب. دستوری خواست از خدای خود [۱۲۳] که سلام کند بر من، و مرا بشارت دهد به آن که فاطمه سیّده زنان اهل بهشت است، و حسن و حسین سیّدان جوانان بهشتند.

و در حقّ حسن و حسین، ناصبیان بلاخلاف حدیث نقل می‌کنند. هر حدیثی که در حقّ اهل بیت می‌شنیدند به تحریف و تغییر به خود نسبت می‌دادند. یُحَرِّفُونَ الْکَلِمَ عَنْ مَوَاضِعِهِ (نساء:۴۶)، لکن در این صورت مفتری را عظیم سهو افتاده، و جهل بر وی غالب بوده، و ندانسته که در بهشت پیر نمی‌باشد. ومشهور است که اشجعیّه به خدمت رسول صلّی الله علیه وآله آمد، و پیغمبر رسول صلی الله علیه وآله بر طریق لعب و ظرافت و حُسن خلق گفت: لایَدْخُلُ الْجَنَّةَ عَجُوز؛ اشجعیه در گریه آمد. رسول صلّی الله علیه وآله فرمود: إنّی لأمزَحُ و لا أقولُ إلاّ حقّا. یقول الله: إِنَّا أَنْشَأْنَاهُنَّ إِنْشَاءً فَجَعَلْنَاهُنَّ أَبْکَاراً (واقعه:۳۶)، یعنی: مزاح می‌کنم، و نمی‌گویم الاّ حقّ و راست. حق تعالی می‌فرماید: به درستی که ایشان را پدید آریم و بیافرینیم ایشان را، و بکر گردانیم ایشان را؛ ومراد از زنان دنیا است که در بهشت باز جوان می‌شوند، یعنی پیران آنجا جوان می‌گردند؛ و از این جا است که رسول صلّی الله علیه وآله فرمودند که: الحسن والحسین سیّدا شباب أهل الجنّة مِنَ الأوّلین و الاخِرین و أبوهما خیرٌ منهما؛ و روی عن الرّسول أنّه قال: إنّ أهل الجنّة شبان کلّهم و انّه لایدخلها العجز. یعنی: حسن و حسین سیّدان جوانان اهل بهشتند از اوّلینان و آخرینان، و پدر ایشان بهتر از ایشان است؛ و روایت کرده‌اند از رسول صلّی الله علیه وآله که وی فرمود: اهل بهشت همه جوانان باشند، و پیران به

آنجا نمی‌روند.

بنا بر قرآن و حدیث، اگر ایشان به بهشت روند جوان می‌شوند. مثل دیگران و حسن و حسین مهتران می‌باشند.

تنبیه:

رسول صلی الله علیه وآله فرمود: الدّنیا سجنُ المؤمِن و جَنّة الکافر، یعنی: دنیا زندان مؤمن است و بهشت کافر؛ و رَوی: الدُّنیا سجنُ المؤمن و الفقر بیته و الجنّة مأویه والدّنیا جَنّةُ الکافر و القَبر حَبسُه و النار مأویه، یعنی: روایت کرده‌اند که پیغمبر صلّی الله علیه وآله فرمود که: دنیا زندان مؤمن است، ودرویشی خانه او است، و بهشت مأوای او است، و دنیا بهشت کافر است، وقبر زندان او است، و آتش‌دوزخ مأوای او است.

و چون ثابت شد که در جنّت پیران نمی‌باشند مگر که رسول صلّی الله علیه وآله در حق ایشان جنّت فرموده باشد، زیرا که ایشان در دنیا به لذّت و به مراد بسر بردند، أَذْهَبْتُمْ طَيِّبَاتِكُمْ فِي حَيَاتِكُمُ الدُّنْيَا (الاحقاف:۲۰)، یعنی: ببردید خوشی‌های خود در زندگانی دنیا؛ و اگر اعتبار به سال دنیا خواست، امیرالمؤمنین نیز در سنّ ابوبکر بود و در سنّ عمر، و نیز سلمان به عمر زیاده‌تر از ایشان بود؛ و از متقدّمان، نوح و لقمان و ابراهیم بدین مرتبه اولیَ‌ترند. البته عند العلماء مشهور است که واقدی، و هو عثمانیُّ المذهب الناصبی الاعتقاد، أورد فی کتابه *فتوح الشام*: أنّ أبابکر قال فی مرض موته: قد علمتُ أنّی داخل .... و رَوی و أوردها: لیت شعری أُخرِج منها أم لا، فمن‌کان حاله هذه کیف یکون سیّد اهل الجنّة؟

یعنی: واقدی که عثمانی مذهب است و ناصبی اعتقاد، در کتاب *فتوح شام* آورده است که، ابوبکر در مرض مرگ خود گفت که: من به حقیقت می‌دانم که من در.... خواهم [۱۲۴] بودن. کاشکی بدانستمی که مرا از آنجا بیرون می‌آورند یانه. پس کسی که حال وی چنین باشد، او چگونه مهتر اهل بهشت بود؟

و در *تفسیر اهل البیت* [بحار: ۲۹۶/۸] آمده است که: آن دوازده تن که در تابوت فلق خواهند بودن، سه نفر از آن ایشانند؛ و امثال این حدیث نامحصور است؛ و سادتنا فی قوله تعالی: أَطَعْنَا سَادَتَنَا وَكُبَرَاءَنَا (احزاب:۶۷) ایشانند؛ و مراد از نَجْعَلْهُمَا تَحْتَ أَقْدَامِنَا لِيَكُونَا مِنَ الْأَسْفَلِينَ (فصلت:۲۹) ایشانند.

الخبر الحادی و العشرون:

روایت می‌کنند که رسول صلّی الله علیه وآله گفت: لو لم‌أبعث فیکم لبعث عمر، یعنی: اگر مرا به پیغمبری مبعوث نمی‌کردند، هر آینه در میان شما عمر را به پیغمبری می‌فرستادند؛ و همچنین می‌گویند که: رسول صلّی الله علیه وآله گفت: ما أبطأ عنّی جبرئیل إلاّ ظننتُ أنّه قد بَعَث عمر؛ [المسترشد: ۵۴۹) و روی: ما احتبس عنّی الوحی إلاّ ظننته قد نَزَلَ علی عمر، [التعجب کراجکی: ۶۲] یعنی: درنگ نکرد جبرئیل از آمدن به پیش من، مگر این که گمان می‌کردم که وی را به نزدیک عمر فرستاده‌اند؛ و روایتی دیگر آمده است که: وحی هیچ وقت از من باز نایستاد الاّ که گمان بردم که مگر وحی به عمر فرود آمده.

الاشکال علیه:

این مفتری شبیه است به قول مَلاحده ـ خَذَلَهم اللّه و أخزاهم ـ که می‌گویند: جبرئیل به علیّ می‌خواست آمدن، سهو افتاد و به محمّد آمد؛ و جمعی می‌گویند که: به نیابت علی و به اسم نیابت، به محمّد آمد، از بهر آن که وی کودک بود. فلقرابة بینهما و لمحبّة بینهما.

جواب آخر:

در کتب ایشان مسطور است که عمر گفت: من شک دارم که منافقم یا نه [فتح الباری: ۴۲۸/۸] . سه مرتبه از حذیفة بن یمان این سؤال بکرد؛ و دلیله ما ذکرناه من الثعلبی فی قوله تعالی: فَهَلْ أَنْتُمْ مُنْتَهُونَ (مائده:۹۱) عن علیّ و غیره و من الصحابة أنّ حُذیفة کان عرّافاً بالمنافقین، یعنی: دلیلش این است که ما یاد کردیم از ثعلبی در تفسیر این آیه فَهَل أنتُم مُنتَهون؛ و روایت است از علیّ و

غیر او از صحابه که حذیفه شناسنده منافقان بود. کسی که در اسلام خویشتن در شک بود، چگونه شاید که وحی به وی نازل شود، و وی شریک محمّد ـ خاتم انبیاء ـ گردد!

و اگر این حدیث صدق است، پس رسول، عمر را عظیم‌ترین وبزرگ‌ترین دشمنی و عدوّی بوده است، زیرا که اقصی المراتب و المناصب والدّرجات، مرتبهٔ نبوّت است، و این درجه عظیم به سبب محمّد از عمر فوت شد. ومحمّد صلّی الله علیه وآله نیز دشمن عظیم‌ترینِ عمر می‌شود، زیرا که از جهت جبلّت انسانیّت هر چه وحی متأخّر افتاده باشد از وی، رسول متأسّف شده و بر عمر خشم گرفته، و بدین سبب دایماً از دست عمر در رنج‌اند، زیرا که هر روزی چند کَرَت دشمن خود را می‌بایست دیدن، و عمر نیز همچنین.

و به مذهب سنّیان ... خطای صغیره و کبیره را بر اولیاء و انبیاء مجوّز می‌دارند. نمی‌دانم که ... این مرتبه به چه چیز یافت با آن که در ایّام کهولت بود که از خدمت لات و عُزّی و هُبَل مفارقت نمود؛ و رسول صلّی الله علیه وآله او را در حدیبیّه به مکه فرستاد قبول نکرد، و عثمان بدان کار قیام نمود، و در آن موضع به حلق و ذبح فرمود، عمر قبول نکرد با جمعی دیگر از صحابه، ورسول صلّی الله علیه وآله غمناک شد و به خیمهٔ امّ سلمه رفت. پس امّ سلمه گفت: یا رسول اللّه! تو برای خویشتن حلق و ذبح بکن و ایشان خود می‌دانند. رسول از خیمه بیرون آمد و حلق و ذبح کرد، و ایشان خجل شدند و حلق و ذبح بکردند؛ و رسول او را به قتل منافقی فرمود، بر رسول ردّ کرد و آن منافق را نکشت؛ و رسول وی را با لشکر [۱۲۵] اسامة بن زید فرستاد و وی نرفت، و مخالفت امر رسول نمود؛ و در حجة الوداع رسول او را به حجّ تمتّع فرمود قبول نکرد.

و به نزدیک سنّیان عمل خلاف ما عَلِمَ اللّه محال است. در ازل اگر خدای تعالی عمر را رسول ولایق وحی می‌دانست بلایزال تغیّر محال بود، پس رسالت وی واجب بودی و نه چنین بود، و اگر محمّد را رسول و صاحب وحی

شناخت، پس وحی به عمر نازل شدن محال بود، و خود محال است. پس رسول را معلوم بوده باشد که این محال است، و رسول از وقوع محال خبر نمی‌دهد؛ و نیز حق تعالی فرمود: وَإِذْ أَخَذْنَا مِنَ النَّبِيِّينَ مِيثَاقَهُمْ وَمِنْكَ وَمِنْ نُوحٍ وَإِبْرَاهِيمَ وَمُوسَى وَعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ (احزاب:۷)؛) إِنَّا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ كَمَا أَوْحَيْنَا إِلَى نُوحٍ وَالنَّبِيِّينَ مِنْ بَعْدِهِ (نساء:۱۶۳) چون حق تعالی میثاق و عهد نبوّت و وحی از عمر نگرفته بود، پس‌چگونه شاید که وحی به وی فرستد.

و در آیه: وَمُبَشِّراً بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ (صف:۶) و نگفت: و إن لم یأت فعمر؛ و نیز آیه وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ (احزاب:۴۰) به محمّد صلّی الله علیه وآله آمد. اگر تصوّر وی نبوّت عمر بودی، وی خاتم نیامدی. و در تابوت آدم که صورت انبیاء در آنجا بود به اتّفاق صورت عمر در آنجا نبود، پس چگونه وحی به وی نازل می‌شود؟ چنان که گفته می‌شود از دور آدم تا بعثت، رسولی به محمّد پیغمبری به رسول می‌آمد [کذا]، و سابق خبر می‌داد از مقدّم مسبوق، و عمر هرگز در آن میان نبود. نه با سابق و نه با لاحق. سُبْحَانَكَ هَذَا بُهْتَانٌ عَظِيمٌ (نور:۱۶) يَعِظُكُمُ اللَّهُ أَنْ تَعُودُوا لِمِثْلِهِ أَبَداً إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ (نور:۱۷).

الخبر الثانی و العشرون:

می‌گویند که: رسول صلّی الله علیه و آله گفت: لو نزل العذاب ما نجا إلاّ عمر بن الخطاب، یعنی: اگر عذاب نازل شدی، هیچ کس نجات نیافتی الاّ عمر خطاب.

الاشکال علیه: بنابرین اگر عذاب نازل شدی به حکم مفهوم، ابوبکر و عثمان و خالد و عایشه و حفصه و معاویه و عمروعاص و طلحه و زبیر هلاک شدندی، بلکه رسول نیز، و حاشا من ذلک؛ و نیز حق تعالی بشارت داد عام کما قال اللّه تعالی: وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ وَمَا كَانَ اللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَهُمْ يَسْتَغْفِرُونَ (انفال:۳۳) یعنی: خدای تعالی عذاب نکند ایشان را و حال آن که تو در میان ایشان باشی، و خدای تعالی عذاب نکند ایشان را و حال آن که

ایشان استغفار کنند؛ و حق تعالی وجود رسول را به أمان عالمیان خواست اگر حاضر باشد، و اگر غایب بود استغفار مؤمنان که ابوبکر و عمر استغفار نمی‌کردند. قال اللّه تعالی: وَيَا قَوْمِ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ ثُمَّ تُوبُوا إِلَيْهِ يُرْسِلِ السَّمَاءَ عَلَيْكُمْ مِدْرَاراً (هود:۵۲) وَيُمْدِدْكُمْ بِأَمْوَالٍ وَبَنِينَ وَيَجْعَلْ لَكُمْ جَنَّاتٍ وَيَجْعَلْ لَكُمْ أَنْهَاراً (نوح:۱۲) استغفار در دین سبب مغفرت است، و توسعه ارزاق و تکثیر اموال و اولاد و بساتین و انهار؛ و ذکر عمر در اینجا نیامد.

معمّا که در کتاب مجتبی وغیره از تصانیف مخالفان آمده که رسول گفت: النُّجُومُ أمَانٌ لِأهْلِ السَّمَاءِ وَ أهْلُ بَيْتِي أمَانٌ لِأهْلِ الأرْض. قضاعی و غیره از علمای نواصب آورده‌اند که‌رسول گفت: مَثَلُ أهْلِ بَيْتِي كَمَثَلِ سَفِينَةِ نُوحٍ مَنْ رَكِبَهَا نَجَا وَ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا غَرِقَ، یعنی: مثل اهل بیت من همچو کشتی نوح است که هر کس در آنجا نشیند نجات یابد، و هر کس باز پس ایستد غرق می‌شود. رسول علیه السلام تمسّک به خاندان خویشتن را سبب نجات فرمود، و تباعُد و تخلّف را [۱۲۶] از آن سبب هلاکت؛ و ذکر عمر نکرد که اگر عمر را درجه‌ای بودی به برکت وی نجات دیگران بودی مثل اهل بیت؛ نه آن که وی به خویشتن نجات یابد، و جمله سنّیان او هلاک شوند؛ و رسول صلّی الله علیه وآله به وحی سماوی ایمن بود از نزول عذاب، پس نشاید که این کلام گوید.

و چون عمر در نزع افتاد، از اعمال خود نامرضی و مقبول واویلا واثبورا درگرفت و می‌گفت: یا لَیتنِي کنتُ تُرابا یا لیت أُمّی لم تَلِدنی، یعنی: ای کاشکی مادر من مرا نزادی؛ و دائماً گفتی: لیتنی کنت شَعرةً فی صدر أبی‌بکر، [المسترشد: ۵۵۴؛ تاریخ دمشق: ۳۴۳/۳۰؛ استیعاب:۱۱۵۰/۳] یعنی: کاشکی من مویی بودمی در سینه ابوبکر. تمنّا می‌کرد که مویی بودمی در تن ابوبکر. پس ابوبکر به نجات اولی‌تر، و ابوبکر سابق از عمر بود به اسلام.

و در روزگار موسی عذاب فَأرْسَلْنَا عَلَيْهِمُ الطُّوفَانَ وَالْجَرَادَ وَالْقُمَّلَ وَالضَّفَادِعَ وَالدَّم (اعراف:۱۳۳) که از بنی اسراییل مندفع شد از برکت موسی و هارون بود، و در این صورت هم رسول بود که منزلت موسی داشت، و هم

علیّ که مثابه هارون داشت؛ چنان که بخاری و صاحب *مصابیح* و شیرازی و صالحانی و قطّان و ابن مردویه و عجلی وغیرهم از علمای نواصب بلاخلاف روایت می‌کنند: عن البراء بن عازب و زید بن أرقم قالا: لمّا جهّز رسولُ الله فی غزاة تبوک قال لعلیّ: انّه لابدّ مُن أن أُقیم أو تُقیم و خلّفه؛ فلمّا سار رسول الله قال الناس: ما خلّفه إلاّ لشیء کَرِهَهُ منه فبلغ ذلک علیاً فأتبَعَ رسول الله فلمّا راه رسول الله قال: مهمّ؟ قال: لا یا رسول الله ولکن سمعت أُناساً یَقُولُون إنّما خلّفتَنی لشیء کَرِهتَه منّی؛ قال له: أما تَرضی أن تَکون منّی بمَنزلة هارونَ مِن مُوسی إلاّ أنّه لا نبیَّ بَعدی؟ فَرَضِیَ وَ رَجَعَ، یعنی: روایت کرده‌اند از براء بن عازب و زید بن ارقم که ایشان گفتند که: چون رسول خدا صلّی الله علیه وآله کارسازی لشکر کرد در غزای تبوک، علی را فرمود که: لابدّ است که من اینجا بایستم و تو همراه لشکر بروی، یا تو اینجا بایستی و من با لشکر برم. بعد از آن علیّ را بگذاشت در مدینه، و قایم مقام خود ساخت؛ و چون رسول صلّی الله علیه وآله برفت مردمان گفتند که: پیغمبر صلّی الله علیه وآله علی را از برای آن در اینجا بگذاشت که از وی مکدّر شده است و وی را نمی‌خواهد. پس این سخن به سمع مبارک علیّ علیه السلام رسید و از عقب پیغمبر علیه السلام روان شد. چون رسول صلّی الله علیه وآله وی را دید گفت: مهمّی بود؟ یا علیّ! گفت: نه. یا رسول اللّه! ولکن شنیدم که بعضی مردمان می‌گفتند که تو مرا از برای آن در مدینه گذاشتی که یعنی مرا نخواسته‌ای و چیزی از من کراهت داشتی. پیغمبر علیه السلام گفت که: تو راضی نمی‌شوی که از من به منزلت هارون باشی از موسی الاّ آن است که بعد از من پیغمبر نیست. علیّ راضی شد و بازگردید.

و سبب این، آن بود که رسول فرمود: تبوک از مدینه دور است، و منافقان در حوالی مدینه قوّت داشتند. یُمکن که فرصت یابند و به مدینه غایله آرند و فضوحتی برود به مال و نفس و عورات. پس باید یا تو اینجا باشی یا من.

عن ابن مردویه عن أنس بن مالک: إنّ النّبی قال: أنا و عَلیٌّ حُجَّةُ الله علی

عباده.

و فی *مناقبه* أنّ علیاً کانَ یُقول: دینی دینُ النّبی و حَسَبی حَسَبُ النّبی فَمَن تناوَلَ مِن دینی و مِن حَسَبی فإنّما یَتناول مِن رسول الله.

و فیه عن أبی الطفیل [۱۲۷] أنّه قال: خَطَب الحَسَنُ بن علی علیهما السلام فحمد الله و أثنی علیه وَ ذَکَرَ أمیرَ الْمُؤْمِنِینَ فَقَالَ: خَاتَمُ الْوَصِیِّینَ وَ وَصِیُّ خَاتَمِ الأنْبیاءِ وَ أمیرُ الصِّدِّیقِینَ وَ الشُّهَدَاءِ [وَ الصَّالِحین]؛ ثُمَّ قَالَ: أیُّهَا النَّاس! لَقَدْ فَارَقَکُمْ رَجُلٌ مَا سَبَقَهُ الأوَّلُونَ وَ لا یُدْرِکُهُ الآخِرُونَ لَقَدْ کَانَ رَسُولُ اللَّهِ یُعْطِیهِ الرَّایَةَ فَیُقَاتِلُ جَبْرَئِیلُ عَنْ یَمِینِهِ وَ مِیکَائِیلُ عَنْ یَسَارِهِ فَمَا یَرْجِعُ حَتَّی یَفْتَحَ اللَّهُ عَلَی یدیهِ، و لَقَد قَبَضَهُ الله عزّ و جلّ فی اللیلة الّتی قَبَض الله فیها وصیُّ موسی و عُرِج بروحه فی اللیلة الّتی فیها عرج [رُفِع] بِرُوح عیسی بن مریم و فی اللیلة التی أنزل فیها القرآن، والله مَا تَرَکَ ذَهَباً وَ لا فِضَّةً إلاّ شَیئا مِنْ عَطَائِهِ أرَادَ أنْ یَشْتَرِیَ بِهَا خَادِماً لأمِّ کُلْثُوم، ثُمَّ قَالَ: مَنْ عَرَفَنِی فَقَدْ عَرَفَنِی وَ مَنْ لَمْ یَعْرِفْنِی فَأنَا الْحَسَنُ بْنُ مُحَمَّد، ثُمَّ تَلاَ هَذِهِ الایَةَ [قَولَ یُوسُفَ] وَ اتَّبَعْتُ مِلَّةَ آبائِی إبْراهِیمَ وَ إسْحاقَ وَ یَعْقُوبَ، ثم أخذ فی کتاب الله فقال: أنَا ابْنُ الْبَشِیرِ وَ أنَا ابْنُ النَّذِیرِ وَ أنَا ابْنُ الدَّاعِی إلَی اللَّهِ بإذنه وَ أنَا ابْنُ السِّرَاجِ الْمُنِیرِ وَ أنَا بْنُ الَّذِی أُرْسِلَ رَحْمَةً لِلْعَالَمِینَ وَ أنَا مِنْ أهْلِ الْبَیْتِ الَّذِینَ أذْهَبَ اللَّهُ عَنْهُمُ الرِّجْسَ وَ طَهَّرَهُمْ تَطْهِیراً وَ أنَا مِنْ أهْلِ الْبَیْتِ الَّذِینَ افْتَرَضَ اللَّهُ مَوَدَّتَهُم وَ وِلاَیَتَهُم فَقَالَ فِیمَا أنْزَلَ عَلَی مُحَمَّدٍ صلّی الله علیه وآله: قُلْ لا أسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ أجْراً إلاّ الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبی [بحار: ۳۶۱/۴۳]

یعنی: روایت است از ابن مردویه که او روایت می‌کند از انس مالک که: پیغمبر صلّی الله علیه وآله فرمود: من و علی حجّت خداییم بر بندگان او.

و در *مناقب* ابن مردویه است که علی علیه السلام فرمود که: دین من دین پیغمبر است، وحَسَب من حسب پیغمبر است. هر کس که فرا گرفته است از دین من و از حسب من، به درستی که فراگرفته باشد از رسول خدا.

و در این کتاب از ابی‌الطّفیل روایت است که او گفت: در آن شب که

امیرالمؤمنین علی وفات کرد در صباح آن شب، حسن علیّ علیه السلام خطبه خواند. حمد و ثنای خدا بگفت، وامیرالمؤمنین علی را یاد کرد، خاتم وصیّان را، و وصیّ خاتم پیغمبران را، وامیر صدّیقان و شهیدان را، و بعد از آن فرمود که: ای مردمان! به حقیقت که مردی از میان شما بیرون رفته است و مفارقت کرده از شما که اوّلینان همچو نوح و ابراهیم و موسی و عیسی بر او سبقت نکردند و پیشی نگرفتند، وآخرینان به او در نمی‌رسند، و او را به عمل زیادتی نمی‌کنند، و رسول خدا صلّی الله علیه وآله رایت بدو دادی، و او با دشمن قتال کردی. جبرئیل از دست راست او بودی و میکائیل از دست چپ او، و هیچ دفعه از غزا مراجعت نکردی الاّ مظفّر و منصور، و خدای تعالی بر دست او فتح و فیروزی داده بودی؛ و در شبی که به درگاه خدا شد که هم در آن شب وصیّ موسی ـ یوشع بن نون ـ را وفات رسید، و هم در آن شب عیسی را به آسمان بردند، و در شبی به درگاه خدا شد که قرآن را در آن شب فرو فرستادند؛ و به حقّ خدا که از دنیا وی هیچ نگذاشت، نه سیم و نه زر الاّ چیزی که از عطای او باز مانده بود آن هفتصد درم بود که می‌خواست که بدان خادمی از برای دخترش امّکلثوم بگیرد. بعداز آن گفت: هر که مرا شناسد خود شناسد، و هر که مرا نشناسد منم حسن پسر محمّد. بعد از آن [۱۲۸] این آیه بخواند: وَاتَّبَعْتُ مِلَّةَ آبَائی إِبْرَاهِيمَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ (یوسف:۳۸)، یعنی: پیروی می‌کنم ملّت پدران خود ابراهیم و اسحاق و یعقوب را؛ و این سخن یوسف است که حق تعالی در قرآن ذکر کرده. بعد از آن فرمود که: من پسر بشیرم، و من پسر نذیرم، و من پسر دعوت‌کننده‌ام به درگاه خدا به فرمان او، و من پسرسراج منیرم، و من پسر رحمت عالمیانم، و من از اهل بیتی‌ام که خدای تعالی از ایشان رجس و نجس و ناشایست را دور کرد، و ایشان را پاک و پاکیزه و مطهّر کرد، و من از اهل بیتی‌ام که خدای تعالی محبّت و ولایت و دوستی ایشان را فرض و واجب گردانیده است. بعد از آن فرمود که: آنچه برمحمّد صلّی الله علیه وآله فرود آمد حق تعالی فرمود: قُلْ لا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلاَّ الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى

(الشوری:۲۳)، یعنی: بگو: ای محمّد! نمی‌خواهم از شما اجری و مزدی الاّ مودّت و محبّت خویشان من و اهل بیت من.

و امیرالمؤمنین که مرتبه چندین اوصیا و اولیا دارد با درجهٔ عصمت و طهارت بدین درجه که حواله نیابت از شر [کذا] کسب کردند اولی‌تر و أحری‌تر، و به زعم خصم، عمر خود در اسلام خویشتن به شکّ بود.

الخبر الثالث و العشرون:

روایت می‌کنند که رسول گفت: أبوبکر فی الجنّة و عمر فی الجنّة و عثمان فی الجنّة و علیّ فی الجنّة و طلحه فی الجنّة و زبیر فی الجنّة و عبدالرحمن فی الجنّة و سعد بن ابی وقّاص فی الجنّة و سعید بن زید فی الجنّة، یعنی: ابوبکر در بهشت باشد، و عمر در بهشت باشد، و عثمان در بهشت، و علی در بهشت، و طلحه در بهشت، و زبیر در بهشت، و عبدالرّحمن عوف در بهشت است، و سعد بن ابی وقّاص در بهشت، و سعید بن زید در بهشت باشند.

اشکال علیه:

عمر روزی به حذیفه گفت: نشدتُکَ بالله أمِنَ المنافقین أنا؟ یعنی: سوگند می‌دهم تو را به خدا که من از منافقانم یا نه؟ اگر وی رسول را تصدیق کرده بودی به بشارت، در کار خود به شک نبودی، و محتاج به سؤال نبودی از حذیفه؛ و به مذهب خصم روا نبود که عمر تکذیب رسول کند و استخبار کند از حذیفه. پس معلوم شد که این حدیث مفتری است وکذب.

و نیز [مخالفان ...] می‌گویند که، ایمان منتفعٌ به و حقیقی آن است که به در مرگ و عند النّزع باقی بماند، زیرا که به مذهب ایشان جایز است که حق تعالی ایمان باز ستاند و کفر به وی دهد، و وی مالک الملک است بر وی اعتراضی نمی‌باشد، و حُسن و قبح عقلیّین به نزدیک ایشان مرتفع. پس یُمکن که به در مرگ، ایمان از ایشان بازستانده باشد و کفر بدیشان داده. امروز ایشان با فرعون و هامان در دوزخ می‌باشند؛ و اگر این مذهب حقّ است نشاید که

رسول خبر چنین گوید؛ و ابوبکر گفت: إنّ لی شیطاناً یَعترینی. کسی را که شیطان مُصاحب وی باشد، پس او چگونه بهشتی می‌باشد؛ و به زعم خصم، مؤمنی علی ثابت شد، و نافی مسلّم نیست، و دلیل بر کذب حدیث، قول صاحب *فتوح*، ابن عثم کوفی ناصبی که وی گفت: عمر به عبداللّه گفت در نزع جان کندن: یا بنیّ! لو أنّک رأیت غدا أباک یقاد إلی النار أما تفدیه [فتوح: ۳۲۹/۲) ، یعنی: اگر تو پدر خود را بینی که وی را می‌برند و می‌کشند به دوزخ، تو وی را باز می‌خری یا نه؟ پس اگر وی بهشتی می‌بود این استعانت [۱۲۹] نمی‌کرد از عبداللّه.

و در *مصابیح* آمده که: قال رسول الله: فاطمة بَضعةٌ منّی فمن أغضبها أغضَبَنی، یعنی: پیغمبر صلّی الله علیه و آله فرمود که: فاطمه پاره‌ای از اندام من است. هر که او را به خشم آورد مرا به خشم آورده باشد؛ و به اتّفاق ابوبکر وعمر و عثمان فدک را از فاطمه باز گرفتند و وی را برنجانیدند، پس رسول بدین سبب از ایشان رنجیده است، و از رنج رسول، خدای تعالی رنجیده؛ وقال اللّه تعالی: إنَّ الَّذِینَ یُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِی الدُّنْیَا وَالْآخِرَةِ وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذَاباً مُهِیناً (احزاب:۵۷) یعنی: خدای تعالی فرمود که: به درستی آن کسانی که می‌رنجانند خدا را و رسول خدا را، لعنت می‌کند خدای تعالی بدیشان در دنیا و آخرت، و بنهاده است از برای ایشان عذابی خوار کننده؛ و رسول صلّی الله علیه وآله شمشیر خویشتن را به عمر و ابوبکر داد و به قتل مُبدعی و خارجی فرستاد ابا و امتناع کردند و تعلّل نمودند که وی نماز می‌کند یا قرآن می‌خواند، ردّ برصاحب شرع، اگر رسول دانستی که قتل وی حرام است خود نفرمودی؛ و قال‌اللّه تعالی: یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اسْتَجِیبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاکُمْ (انفال:۲۴) یعنی: حق تعالی فرمود: ای آن کسانی که ایمان آورده‌اید، اجابت کنید خدا را و رسول خدا را چون شما را بخواند؛ و هم حق تعالی فرمود که: هر که عصیان خدا و رسول خدا کند و فرمان ایشان نبرد، به درستی که او را باشد آتش دوزخ جاودان.

و میان علما مشهور است و شیخ المفید و علم الهدی در این حدیث دعوی اجماع مسلمانان کرده‌اند که عمر گفت: ما شککتُ منذ أسلمتُ إلاّ یوم قاضی فیه رسول الله علیه السلام أهل مکّة، فإنّی جئتُ إلیه و قلت: یا رسول الله! ألستَ بنَبیٍّ؟ فقال: بلی؛ فقلتُ: ألسنا بالمؤمنین؟ قال: بلی؛ فقلتُ له: فَعَلامَ تُعطی الدنیّة مِن نَفسک؟ فقال: إنّها لیست بدنیّة ولکنّها خیرٌ لک؛ فقلتُ له: أفلَیسَ وَعَدتَنا أن نَدخُل مکّة؟ قال: بلی؛ قلت: فما لنا ألاّ ندخلها؟ قال: وَعَدتِک أن تُدخِلها العام؟ قلت: لا؛ قال: فَسَنُدخلها إن شاءالله تعالی، یعنی: عمر گفت که: من هرگز شک نیاوردم از آن هنگام که اسلام آوردم، مگر آن روز که رسول خدا صلّی الله علیه وآله با اهل مکّه مصالحه کرد و باز گردید. پس من به نزدیک پیغمبر صلّی الله علیه وآله رفتم و گفتم: یا رسول اللّه! تو پیغمبری؟ فرمود: بلی. گفتم: نه ما مؤمنانیم؟گفت: بلی. وی را گفتم: چرا نقصان به نفس خود آوردی به این مصالحه که کردی با اهل مکه؟ گفت: این نقصان نیست مرا، ولکن تو را این بهتر است. من گفتم: نه ما را وعده داده بودی که ما به مکه رویم؟ پیغمبر فرمود: بلی.گفتم: پس چرا به مکه نرفتیم؟ پیغمبر فرمود: وعده دادم که امسال در روی مکه؟ گفتم: نه. پیغمبر فرمود: پس زود باشد که در مکه روی. ان شاء اللّه تعالی.

و در *تفسیر سلمانی* آمده است که رسول صلّی الله علیه وآله فرمود: یا علیّ! أنتَ فی الجنّة و شیعتُک فی الجنّة، یعنی: یا علی، تو در بهشت باشی، و شیعه تو در بهشت باشند؛ و وی از علمای اهل جنّت بود؛ و در دعاوی اقرار و اعتراف مدّعی فتحی عظیم بود [کذا].

پیش اصحاب حدیث مشهور است که عمر گفت: یا فاطمة! ما هذه الجموعُ التی تجتمع فی یدک لئن انتهیت وإلاّ لأُحرقنّ البیت و من فیه؛ أورد هذا الحدیث ابواسحق [۱۳۰] بن راهویه ثم قال فی استعذاره: إنّما کان هذا تغلیظا من عمر. [إن کان عمر] من أهل الجنّة لما أحرق بیت بنت رسول الله و من فیه من فاطمة و علیّ و الحسن والحسین و هذا دلیلٌ واضحٌ أنّه بریءٌ مِنَ الجنّة،

یعنی: عمر گفت: ای فاطمه! چیست این در دست تو جمع شده است؟ اگر از این کار باز ایستی خوب، والاّ بسوزانم این خانه را و آن که در این خانه است؛ و این حدیث ابواسحاق بن راهویه آورده است؛ و بعد از آن در عذر خواستن از برای عمر گفته که: این درشتی بود که عمر می‌کرد. پس اگر عمر از اهل بهشت بودی، خانه دختر رسول خدا را نسوختی، و آن کس را که در او بودی از فاطمه و علی و حسن وحسین نمی‌سوختی، و این دلیلی روشن است بر آن که ... از بهشت بری و بیزار است... الحمد للّه.

تنبیه:

شهاب بن توران بُستی [کذا. شهاب الدین ابوالفضل تورپشتی] در کتاب *معتمد در معتقد* ایراد کرد که، چون طلحه در نزع افتاد، مردی را بخواند از اصحاب علیّ و گفت: دست بده تا بر تو بیعت کنم که من از رسول شنیدم که، هر که بمیرد بی آن که بیعت امام در گردن وی باشد، مرگ وی جاهلیّت بود، بدین عبارت که: مَن ماتَ و لَم یَکُن فی بیعة إمام ماتَ مَیتةً جاهلیّةً.

و مِثله أورده أبوبکر بن مردویه فی *مناقبه* عن مجزأة السدوسی أنّه قال: مررتُ بطلحة و هو صریع بآخر رمق؛ فقال لی: من أنت فأنّی أری وجهک کالقمر لیلة البدر؛ قال: قلتُ رجلٌ من أصحاب أمیرالمؤمنین علی؛ قال: فمد یَدکَ حتّی أبایعُک لأمیرالمؤمنین علیّ؛ فبسطتُ یدی فبایَعَنی؛ ثم قضی نَحبَه [مناقب خورازمی:۱۸۳]

یعنی: مثل این را آورده است ابوبکر مردویه در *کتاب مناقب*، روایت از مجزأة سدوسی که او گفت: من از طلحه بگذشتم و او افتاده بود، و آخر رمقی که در وی باقی بود، مرا گفت: تو چه کسی که من روی تو را همچون ماه شب چهارده می‌بینم. گفتم: من مردی‌ام از اصحاب امیرالمؤمنین علی. گفت: دست من بگیر تا بر تو بیعت کنم از برای امیرالمؤمنین علی. پس من دست او را بگرفتم و طلحه بر من بیعت کرد و بعد از آن بمرد. لکن ندانست که در این وقت، توبه قبول نیست. کما قال اللّه تعالی: وَلَیْسَتِ التَّوْبَةُ لِلَّذِینَ یَعْمَلُونَ السَّیِّئَاتِ حَتَّی إِذَا حَضَرَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ إِنِّی تُبْتُ الْآنَ وَلَا الَّذِینَ یَمُوتُونَ

وَهُمْ كُفَّارٌ (نساء:۱۸)؛ و این توبه چون توبه فرعون بود در حال غرق شدن تا این: آلْآنَ وَقَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ وَكُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ (یونس:۹۱) یعنی: این هنگام ایمان می‌آوری، و پیش از این عاصی بودی، و از جمله مفسدان و تبهکاران؛ و نیز دست خدمتکار علی چون نایب و وکیل او نبود، و دست علی نمی‌باشد.

فی *مناقب* ابن مردویه عن ابن سمرة أنّه قال: لمّا كان من أهل البصرة الذی کان بینهم و من علیّ علیه السلام انطلقتُ حتى أتيتُ المدينة فأتيتُ ميمونة بنت الحارث من بنى هلال قال: فسلّمتُ عَلَى النّبی علیه السلام و أهله فقالَت: ممّن الرّجل؟ قلتُ: من أهل العراق؛ قالت: من أیّ أهل العراق؟ قلت: من الكوفة؛ قالت: فبايعتَ عليّاً؛ قلت: نَعَم؛ قالت: فَالحَق به، فَوَاللّه ما ضَلَّ و لا ضُلَّ به [۱۳۱] قالَتها ثلاثاً فماذا بعد الحقّ إلاّ الضّلال،

یعنی: در *مناقب* ابن مردویه آمده است روایت از ابن سمره که او گفت: چون میان اهل بصره و امیرالمؤمنین علی علیه السلام آن قضیه واقع شد، من رفتم تا به مدینه در پیش میمونه دختر حارث رفتم. ابن سمره گفت: سلام فرستادم بر پیغمبر و اهل بیت وی. میمونه گفت: این مرد از کدام قوم است؟ گفتم: از اهل عراق. گفت: از کدام اهل عراق؟ گفتم: از کوفه. فرمود که: بیعت کردی بر علی؟ گفتم: آری. میمونه گفت: حقّ با او است. واللّه که گمراه نشد علیّ، و گمراه نیست، و بدو گمراه نشوند. این‌سخن سه بار گفت: و بعد از حق نمی‌باشد الاّ ضلالت و گمراهی. چون علی ضالّ نبود، طلحه و زبیر ضالّ باشند، و ضالّ بهشتی نبود.

و فيه عن علیّ أنّه قال: مَثَلی فی هذه الامّة كَمَثَل عيسى فی بنی اسرائیل أحبّته فرقة فصدقت فيه فنجيت، و أحبته فرقةً فغلَت فيه [بنگرید: بحار: ۳۱۴/۳۵].

و فيه عن علیّ علیه السلام أنه قال رسول الله صلّى الله عليه وآله: يا علیّ! إِنِّي أُحِبُّ لَکَ مَا أُحِبُّ لِنَفْسِي وَ أَكْرَهُ لَکَ مَا أَكْرَهُ لِنَفْسِي [کتاب من لایحضره الفقیه: ۲۵۳/۱].

یعنی: در این کتاب است روایت از علی که وی فرمود: مثل من در این امّت همچو مثل عیسی است در بنی اسرائیل که گروهی وی را دوست داشتند، و در حقّ وی صادق بودند، پس نجات یافتند؛ و گروهی وی را دوست داشتند، و در وی غلوّ کردند، هلاک شدند؛ و گروهی وی را دشمن داشتند، پس هلاک شدند.

و در این کتاب است روایت از علیّ علیه السلام که او فرمود که: پیغمبر صلّی الله علیه وآله گفت: یا علیّ! من دوست می‌دارم از برای تو آنچه برای خود دوست می‌دارم، و نمی‌خواهم برای تو آنچه برای خود نمی‌خواهم. پس البتّه رسول دوست نمی‌دارد که طلحه و زبیر با وی حرب کنند.

و فیه عن شهر بن حوشب أنه قال: كُنْتُ عِنْدَ أُمِّ سَلَمَةَ فَسَلَّمَ رَجُلٌ فَقِيلَ مَنْ أَنْتَ؟ قَالَ أَنَا أَبُو ثَابت مَوْلَى أبي‌ذَرٍّ؛ قَالَتْ: مَرْحَباً بِأَبِي ثَابتٍ [در اصل: ابی ذر] ادْخُلْ، فَدَخَلَ فَرَحَّبَتْ بِهِ وَ قَالَتْ: أَيْنَ طَارَ قَلْبُكَ حِينَ طَارَتِ الْقُلُوبُ مَطَائِرَهَا؟ قَالَ: مَعَ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ [علیه السلام]؛ قَالَتْ: وُفِّقْتَ وَ الَّذِي نَفْسُ أُمِّ سَلَمَةَ بِيَدِهِ إِنِّي لَسَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صلی الله علیه وآله يَقُولُ: عَلِيٌّ مَعَ الْقُرْآنِ وَ الْقُرْآنُ مَعَ عَلِيٍّ لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضَ وَ لَقَدْ بَعَثْتُ ابْنِي عُمَرَ وَ ابْنَ أَخِي عَبْدَ اللَّهِ بْنَ أَبِي أُمَيَّةَ وَ أَمَرْتُهُمَا أَنْ يُقَاتِلاَ مَعَ عَلِيٍّ مَنْ قَاتَلَهُ وَ لَوْلاَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ [صلّی الله علیه وآله] أَمَرَنَا أَنْ نَقِرَّ فِي حِجَالِنَا وَ فِي بُيُوتِنَا لَخَرَجْتُ حَتَّى أَقِفَ فِي صَفِّ عَلِيٍّ. [بحار: ۳۵/۳۸]

و فيه عَنْ أَبِي رَافِعٍ أَنَّهُ دَخَلَ [رَجُلٌ] عَلَى أُمِّ سَلَمَةَ زَوْجَةِ النَّبِيِّ [صلّی الله علیه وآله] فَأَخْبَرَهَا بِيَوْمِ الْجَمَلِ فَقَالَتْ: إِلَى أَيْنَ طَارَ قَلْبُكَ حِينَ طَارَتِ الْقُلُوبُ مَطَائِرَهَا؟ قَالَ: كُنْتُ يَا أُمَّ الْمُؤْمِنِينَ مَعَ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ [علیه السلام] قَالَتْ أَحْسَنْتَ وَ أَصَبْتَ، أَمَا إِنِّي سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ [صلّی الله علیه وآله] يَقُولُ: يَرِدُ عَلَيَّ الْحَوْضَ وَ أَشْيَاعُهُ وَ مَعَهُمُ الْحَقُّ لا تُفَارِقُوهُ [بحار: ۳۴/۳۸]

و فيه عن معاذة الغفارية قالت: كنتُ آنِسةَ برسول الله أخرُجُ معه فى الأسفار أقوم على المرضى و أُداوى الجَرحى فدخلتُ عَلَى رسول الله صلّى الله عليه وآله إلى بيت عائشة و عليٌّ خارجٌ من عنده [۱۳۲] فسمعتُه يقول: يا عائشةُ!

إنّ هذا أحبّ الرّجال إليّ و أكرمهم عَلَيّ فاعرفي له حقّه و أكرمي مثواه؛ فلمّا أن جرى بينها و بين علي بالبصرة ما جرى رجعت عائشة إلى المدينة فدخلت عليها فقلت لها: يا أمّ المؤمنين كيف قلبك اليوم لعليٍّ بعد ما سمعت رسول الله كان يقول لك فيه ما قال؟ قالت: يا معاذه! كيف يكون قلبي لرجل إذا دخل إلينا [علينا] و أبي عندنا لايمل من النظر إليه؛ فقلت له: يا أبة! إنّك لتدمن النّظر إلى عليّ فقال: يا بنية سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله يقول: النّظرُ إلى عليّ بن أبي طالب عبادة.

یعنی: در این کتاب است روایت از شهر بن حوشب که وی گفت: در نزدیک امّ سلمه بودم که مردی سلام کرد. او را گفتند: تو چه کسی؟ گفت: من ابو ثابتم مولی ابی ذر. امّ سلمه گفت: مرحبا ابوثابت را! پیش در آی. آن مرد بیامد. پس امّ سلمه وی را مرحبا گفت، و بعد از آن گفت: دل تو کجا می‌پرید و با که بود در آن زمان که دل‌های مردمان به هوای خود می‌پریدند؟ آن مرد گفت: دل من با علی بن ابی طالب بود. امّ‌سلمه گفت: توفیق بود تو را به حقّ آن خدایی که جان امّ سلمه به فرمان او است، که من از رسول خدا شنیدم که می‌گفت: علیّ با قرآن است و قرآن با علیّ. از یکدیگر هرگز جدا نشوند تا آن که هر دو به حوض کوثر فرود آیند؛ و به حقیقت که من فرستادم پسر خود را و پسر برادر خود را و فرمودم ایشان را که با علیّ باشند، و همراه وی با دشمنان وی جنگ کنند؛ و اگر نه آن بودی که رسول خدا فرموده است ما را که در خانه‌های خود بنشینیم و بیرون نیاییم، پس بیرون آمدمی و در صف علی باستادمی در مقام حرب.

و هم در این کتاب *مناقب* ابن مردویه است روایت از ابی رافع که وی در پیش امّ‌سلمه رفت ــ زن پیغمبر ــ و امّ سلمه را خبر داد از روز جمل. پس امّ‌سلمه ابورافع را گفت: مرغ دل تو کجا می‌پرید آن هنگام که دل‌ها به هوای خود می‌پریدند؟ ابورافع گفت: ای مادر مومنان! من با علیّ بن أبی طالب بودم. امّ سلمه گفت: نیک کردی، صواب نمودی. به درستی که من از رسول خدا

شنیدم که می‌فرمود: علی با پیروان خود به حوض کوثر فرود آیند، و حقّ با ایشان است، از علی جدا نشوید.

و هم در این کتاب است روایت از معاذه غِفاریه که او گفت: من اُنس گیرنده بودم به رسول خدا. با وی به سفرها بیرون رفتمی، و در سر بیماران بودمی، و جراحت رسیدگان را دوا کردمی. پس در پیش رسول خدا رفتم به خانهٔ عایشه، و علیّ علیه السلام از پیش او بیرون می‌آمد. پس می‌شنیدم که پیغمبر صلّی الله علیه وآله می‌گفت: ای عایشه! به درستی که این مرد دوست داشته‌ترین مردمان است به نزدیک من، و گرامی‌ترین ایشان است برمن. پس حقّ او را بشناس، و جای وی گرامی دار؛ و چون آن حالت میان عایشه و علی برفت در بصره، و جنگ میان عایشه و علی واقع شد، بعد از آن عایشه به مدینه آمد، و من به پیش وی رفتم، و وی را گفتم: ای مادر مؤمنان! دل تو امروز با علیّ چگونه است پس از آن که از رسول خدا شنیدی که به تو می‌گفت آنچه گفت. پس عایشه گفت: ای معاذه! چگونه باشد دل من [۱۳۳] با مردی که چون پیش ما آمدی، و پدرم به نزدیک ما بودی، در روی علیّ نظر کردی و سیر نشدی. من گفتم وی را که: ای پدر! تو نظر در روی علیّ بسیار می‌کنی. گفت: ای دختر! من از رسول خدا شنیدم که می‌گفت: نظر کردن در روی علیّ عبادت است.

مخالف می‌گوید که علیّ گفت: قتلانا و قتلاهم فی‌الجَنّة، یعنی: کشتگان ما و کشتگان ایشان که اصحاب جمل‌اند در بهشت است.

این باطل است به حدیث: یا علیّ نفسُک نَفسی و دمُک دمی و حربُکَ حربی و سلمُک سِلمی، یعنی: ای علیّ! نفس تو نفس من است، و خون تو خون من است، و جنگ با تو جنگ با من است، و صلح با تو صلح با من است.

پس حکم حرب علی، حکم حرب رسول داشته است. چنان که محارب رسول اللّه دوزخی است، محارب علی نیز دوزخی بود، و باقی طلحه و زبیر بر امام وقت خروج کردند، و پیش مخالف، یاغی [شاید: باغی] ، و پیش شیعه ...

گشتند، و حال ایشان چون حال اهل ردّه بود پیش خصم که بر ابوبکر خروج کردند و مرتدّ شدند. هذا مثله کیلاً بکیل و ردّة بردّة.

معمّا به صورت علی اولی‌تر به چند وجه. اوّل آن که علیّ معصوم بود. دوّم: علی به آیه مباهله، نفْس رسول بود. سیّم که رسول گفت: یا علی! حربُک حربی، ومحارب رسول کافر. پس محارب علی نیز کافر می‌باشد. چهارم که ابوبکر اختیار خلق بود، و علی اختیار خالق، و اختیار رسول عالمیان؛ و پیغمبر صلّی الله علیه وآله فرمود: إنّی لأخشی أن تَخرج واحدة من نسائی علی وصیّی من بعدی فتقاتله فیظفر بها و یأسرها و یحسن أسرها، یعنی: به درستی که من می‌ترسم که یکی از زنان من خروج کند، و بر روی وصیّ من بیرون آید بعد از من، و با وصیّ من قتال کند، و وصیّ من بر وی ظفر یابد، و وی را به اسیری بگیرد، واسیر گرفتنی نیکو گیرد.

پس این خبر در میان زنان رسول فاش شد. جمله جمع شدند و پیش رسول آمدند که دعا کن تا ما از آن جمله نباشیم که بر وصیّ تو خروج کنیم. رسول صلی الله علیه و آله گفت: اُوصیکنّ بتقوی الله و لاترکبنّ الجمل بعدی «وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَى» (احزاب:۳۳)، یعنی: وصیّت می‌کنم شما را به تقوا و ترس کاری از درگاه خداوند که بعد از من بر شتر منشینید، و در خانه‌های خود قرار گیرید، و خود را آرایش مدهید همچنان که در جاهلیّت کردند. پس گفت: به حقّ آن خدا که مرا به حقّ برای خلق فرستاد که مرا جبرئیل خبر کرد که: إنّ أصحاب الجمل ملعونون علی لسان کلّ نبیٍّ بعثَهُ الله قبلی « وَقَدْ خَابَ مَنِ افْتَرَى» (طه:۶۱) و کذلک قال رسول الله: مَنْ لَقِيَ اللَّهَ [عَزَّ وَ جَلَّ] وَ فِي قَلْبِهِ بُغْض لعَلِيِّ بْنِ أبِي طَالِب لَقِيَ اللَّهَ وَ هُوَ يَهُودِيٌّ [بحار: ۲۶۱/۳۹] یعنی: به درستی که اصحاب جمل دُر لعنت‌اند بر زبان هر پیغمبری که خدا وی را فرستاده است پیش ازمن، و به حقیقت که بی‌بهره است و نامید است آن که دروغ بربافت؛ وهمچنین رسول خدا فرمود که: هر که به درگاه خدا آید، و در دل او دشمنی علیّ بن ابی طالب بود، چون پیش

حضرت عزّت آید، او جهود بود. چون این‌حال صادر شد، علیّ علیه السلام در حال، به خدمت رسول آمد و چون پیغمبر صلّی الله علیه وآله او را بدید گفت: یا علیّ! إنّک لمظلومٌ بعدی، یعنی: یا علی! تو بعد از من مظلومی، و بر تو ظلم می‌کنند پس از من. پس روی به اصحاب کرد و فرمود: أشهدکم! إنّی سِلمٌ لمَن سالَمَه و حَربٌ لمَن حارَبَه، یعنی: شما را بر خود [۱۳۴] گواه می‌گیرم که من به صلحم با آن کس که او با علی به صلح است، و من به جنگم با آن کس که با علی به جنگ است.

و روی به علیّ کرد و گفت: یا علیّ! من حارَبَک فقد حارَبَنی و من حارَبَنی فقد حارَبَ الله و من فارَقَک فقد فارَقَنی و من فارَقَنی فقد فارَقَ الله، یعنی: ای علی! هر کس که با تو جنگ و حرب کند با من کرده باشد، و هر کس که با من جنگ و حرب کند با درگاه خدا حرب کرده باشد، و هر کس که از تو جدایی کند از من جدایی کرده باشد، و هر کس که از من جدا شود از درگاه خدا جدا شده باشد و دور شده.

تنبیه:

محمّد بن محمّد النعمان المعروف بالشیخ المفید البغدادی روزی در مجلس قاضی القضاة حاضر شد و استماع درس او می‌کرد، و هنوز شیخ را ایّام کودکی بود. شخصی در مجلس حاضر شد و گفت: یا قاضی! روایت می‌کنند که رسول صلّی الله علیه وآله روز غدیر بر علی نصّ کرد برای خلافت و امامت، و علی بر آن قیام ننمود، بلکه ابوبکر بدان کار قیام کرد، پس وی غاصب باشد. قاضی گفت: یا سائل! نصّ علی روایت است و خلافت درایت، و العاقل لایترک الدّرایة للرّوایة، یعنی: عاقل ترک درایت نمی‌کند از برای روایت؛ وچون مجلس خالی شد، قاضی گفت: ای صبی! اگر حاجتی داری بگو تا برآورم. شیخ گفت: روایت می‌کنند که طلحه و زبیر در بصره به علی حرب‌کردند و خلیفه وقت آن روز علیّ بود. قاضی گفت: یا صبی! ایشان توبه کردند از آن

فعل. شیخ گفت: حرب روایت است و توبه درایت، والعاقلُ لایترک الدّرایة للرّوایة علی ما قُلتَ، یعنی: خردمند ترک درایه نمی‌کند از برای روایت، چنانچه تو گفتی. قاضی گفت: یا صبی مَن أنت؟ ای کودک! تو کیستی؟ شیخ گفت: محمّد بن محمّد بن النّعمان. قاضی گفت: أنت المفید حقّاً، یعنی: تو مفیدی به راستی؛ و شیخ به مفیدی مشهور شد [همین حکایت در کامل: ۱۵۱/۲].

و چون طلحه را به امیرالمؤمنین آوردند فرمود که وی را بنشانید. چون بنشاندند گفت: یا طلحة! هَل وجدتَ ما وعدکَ ربّک حقًّا؟ فقد وجدتُ ما وعدنی ربی حقّا، یعنی: ای طلحه! تو یافتی آن وعده که خدا با تو کرده بود؟ به درستی به حقیقت که من یافتم آن وعده‌ای که خدا با من کرده بود به راستی.

و گویند که‌در آن حال فرمود: لقد کان لَکم برسُول الله صُحبة لَکِنَّ الشَّیْطَانَ دَخَلَ مَنْخِرِیْکَ فَأوْرَدَکَ النَّارَ [بحار: ۲۰۰/۳۲]، یعنی: به حقیقت که شما را صحبتی بود با رسول خدا، لکن شیطان در بینی درّه تو رفت و تو را به آتش دوزخ در آورد.

و بعد از فتح، به اقالیم پیش وُلات و عمّال، فتح‌نامه‌ها نوشت بدین عبارت که: إنّ الله قَتَلَ طلحة و الزبیر علی اشقاقهما و بَغیهما و نَکثهما فهزم جمعهما و ردّ عائشة خاسرة - الی اخره، یعنی: به درستی که خدای تعالی بکشت طلحه را و زبیر را بر خلاف ایشان، و بغی و ستم ایشان، و عهد شکستن ایشان. پس به هزیمت کرد جمع ایشان را، و بازگردانید عایشه را زیانکار.

و اگر ایشان توبه کرده بودندی، در حقّ ایشان این نوع کلام از وی صادر نشدی، و اگر خصم‌گوید حال النزع توبه بکردند، بنابراین یُمکن که ابوجهل بن هشام و سایر کفّار هم به توبه مرده باشند و به ایمان؛ و رسول صلّی الله علیه وآله فرمود: یا علی! [۱۳۵] إنّک سَتُقاتل بعدی الناکثین و القاسطین و المارقین، یعنی: ای علیّ! به درستی که زود باشد که تو قتال کنی بعد از من با کسانی که بر تو بیعت کنند، و عهد کنند با تو و بشکنند، و ایشان اصحاب جَمَل‌اند؛ و قتال کنی با کسانی که ستم‌کنندگان باشند، و ایشان اصحاب

صِفّین‌اند، یعنی معاویه و لشکر او؛ و قتال کنی با کسانی که از دین اسلام بیرون آیند همچون تیر که از کمان بیرون آید، و ایشان خوارجند، اصحاب نهروان. اگر ایشان را توبه بودی، صاحب وحی چنین نگفتی.

و در میان مورّخان معروف است که امیرالمؤمنین عایشه را نصیحت‌های بسیار کرد که به مدینه رود به حکم خدای تعالی: وَقَرْنَ فِی بُیُوتِکُنَّ (احزاب:۳۳)، آنجا بیارام، و او امتناع می‌کرد و از وی قبول ننمود تا به قهر به محمّد بن ابی بکر و عبداللّٰه بن عبّاس گفت: وی را به جبر به مدینه برید؛ و اتّفاق است که عایشه هرگز وی را امیرالمؤمنین نگفتی، و نام وی نبردی، مگر این که می‌گفتی مردی قرشی چنین و چنین کرد مگر در صورت ضرورت.

واقدی عثمانی ناصبی خارجی روایت می‌کند که: چون عایشه به مدینه رفت، روزی عمّار پیش او شد و گفت: یا عائشة! کیف رأیت ضربَ بنیک علی الحقّ، یعنی: ای عایشه! چگونه دیدی زدن پسران خود را بر حقّ؟ عایشه گفت: من أجل أنّک غلبتَ فی أصحابک، یعنی: از برای آن که تو غالب شدی بر اصحاب خود. عمار گفت: أَنَا أَشَدُّ اسْتِبْصَاراً مِنْ ذَلِکِ أَمَ وَ اللّٰهِ لَوْ ضَرَبْتُمُونَا حَتَّی تَبْلُغُونَا سَعَفَاتِ هَجَرَ لَعَلِمْنَا أَنَّا عَلَی الْحَقِّ وَ أَنَّکُمْ عَلَی الْبَاطِلِ ، یعنی: من بیناترم از آن. به حقّ خدا اگر شما ما را بزدید و براندید، ما هر آینه می‌دانستیم که ما بر حقّیم و شما بر باطل. عایشه گفت: هَکَذَا یُخَیَّلُ إِلَیْکَ اتَّقِ اللّٰهَ یَا عَمَّارُ أَذْهَبْتَ دِینَکَ لِابْنِ أَبِی طَالِب ، یعنی: همچنین به خیال تو می‌آرند. بترس از خدا ای عمّار! دین خود ببردی از برای پسر ابی طالب. توبه ستّی مجاهده این بود؟

و چون به مدینه رسید، نامه‌ای نوشت به معاویه، و در آن نامه نوشت ... و ایشان بدان دلیر شدند به خون اهل بیت و محاربه با ایشان. سبب محاربه با علیّ و حسین علیهما السلام این بود.

معروف‌است که بر استر سوارشد وبه حرب جنازه حسن‌بن‌علی‌علیهما السلام آمد، و مروان را بخواند به مدد، و از مروان مدد نخواست [کذا] و تیر به جنازه

حسن علیه السلام انداخت، و میان او و عبداللّه عبّاس مناظره بسیار برفت، و عبداللّه گفت: یوماً علی جَمَل و یوماً علی بغل!

تَجَمّلتِ تبغّلتِ و لو عِشتِ تفیّلتِ
لَکِ التّسع مِنَ الثُّمن و بالکلّ تکلّمتِ

یعنی: یک روز بر شتر می‌نشینی و به جنگ پدر زنده می‌آیی، و یک روز بر استر می‌نشینی و به جنگ پسر مرده می‌آیی، و بر شتر نشستی، و بر استر نشستی، و اگر زنده باشی بر پیل نیز بر نشینی و ترا نه یک یک است از هشت یک و به همه سخن می‌گویی.

یعنی از تَرَکه پیغمبر هشت یک از آن زنان پیغمبر باشد به وجه میراث، و باز آن هشت یک بر نه زن تقسیم باید کرد که چون پیغمبر وفات کرد نُه زن بگذاشت. پس عایشه را ازهشت یک [۱۳۶] نُه یک می‌رسد، و او به همه سخن می‌گوید.

و عایشه نگذاشت که حسن را پیش رسول صلّی الله علیه وآله برند برای وداع؛ و آن دو ... را بی‌اجازت خدا و رسول و فاطمه در آن جا دفن کرده بودند، کما سیأتی حاله.

جریر طبری [تاریخ الطبری: ۱۵۰/۵] می‌گوید که: چون خبر قتل علیّ به عایشه رسید گفت:

فألقت عصاها و استقرّت بها النّوی کما قرّ عینا بالایاب المُسافر

[زیر سطور ترجمه شعر چنین آمده: پس بیانداخت عصای خود را و قوام گرفت به آن دوری، همچنان که روشن شود چشمم به بازگشتن مسافر]

پس گفت: مَن قَتَلَهُ؟ یعنی: که کشت او را؟ گفتند: مردی از مرادیان. گفت:

و إن یَکُ نائیا فلقد نعاه موته غلام لیس فی فیه التّراب

اصراری زیاده‌تر از این چگونه روا است که چون عمر در جان کندن افتاد، جمعی منافقان به پیش وی می‌آمدند و وی را بشارت‌ها می‌دادند به بهشت. عمر گفت: إِنَّ الْمَغْرُورَ مَنْ غَرَرْتُمُوهُ، وَ الَّذِی لا إِلَهَ غَیْرُهُ لَوْ کَانَ لِی مَا عَلَی

أَلْأَرْضِ مِنْ صَفْرَاءَ وَ بَيْضَاءَ لاَفْتَدَيْتُ بِهِ مِنْ هَوْلِ الْمُطَّلَع [بحار: ۱۴۴/۳۰. متن مطابق بحار تصحیح شد.] و رُوی أنّه قالَ: لوددتُ أن لم أدخل جهنّم؛ و هذا من روایة بن عباس، یعنی: به حقّ خدا که مغرور است آن کس که مرا مغرور گردانید؛ و به حقّ خدا که اگر مرا بودی آنچه بر روی زمین است از زرد و سفید، پس من بدادمی و به آتش دوزخ نرفتمی؛ و این روایت از عبداللّه عبّاس است، و چون ابوبکر اشراط مرگ بدید، نامه‌ها نوشت که خلیفه عمر است.

و در *فتوح ابن عثم* [۱۲۱/۱] وارد شده که چون ابوبکر رنجور شد، خلافت و نیابت خود را به عمر داد، و نامه نوشت که عمر خلیفه است بعد از من، و به دست مردی داد و به مسجد فرستاد. پس طلحة بن عبیداللّه برخاست و در پیش ابوبکر رفت و گفت: عمر مردی است درشت و بدخوی و سخت دل، و با حضور تو مردم از او در رنجند، چگونه باشد حال او با مسلمانان بعد از تو؟ پس گفت: و بعدُ قادمٌ إلی ربّک و أنّه مُسائلک عن رعیّتک. ابوبکر ساعتی خاموش بود، پس گفت: یا طلحة! أبالموت تفزعنی أم بربّی تخوّفنی؟ تا طلحه منکوب شد. بعد از آن که میان ایشان مناظره برفت، ابوبکر وصیّت‌ها بکرد و به آخر گفت: فإذا [أنا] متّ فاغسلونی و اکفنونی [و حنّطونی] و صلّوا عَلَیّ ثم ائتونی [ائتوا بی] إلی قبر حبیبی محمّد صلّی الله علیه و سلّم فاستأذنوا و قولوا: السلام علیک یا رسول الله! هذا أبو بکر بالباب، فإن أذن لکم فی دفنی إلی جانبه فادفنونی، و إن لم یؤذن لکم فی ذلک فأتوا بی إلی مقابر المسلمین. وخلافت او دو سال و سه ماه و بیست و دو روز بود. بعد از آن به عمر انتقال یافت.

كُتب هذه الكتاب بعَون المَلِكِ الوهّاب علی ید الحقیر الفقیر کثیر التّقصیر
محمّد علی بن یعقوب ـ غفراللّه لهما و عفا اللّه عنهما ـ
قد تمّ هذه النّسخة فی التّاریخ یوم الخمیس
شهر رجب المرجّب مطابق سنة ۱۲۰۱

فهرست راهنما

یادآوری

- در این فهرست، اسامی اعلام، امکنه، گروهها و کتابها، یک جا آمده است.
- فهرست ذیل مربوط به متن کتاب است نه مقدمه
- در این فهرست، اسامی کتابهای مذکور متن آمده است، نه مواردی که نام مؤلف بوده یا مواردی که در ارجاعات ما آمده است